



۳۳۳۳۳۳

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
اسم کتاب: اخبار علیت
موضوع: تاریخ
مؤلف: محمد تقی
شماره: ۲۰۵۰
۹۵۳
۲۳۹۷

بازدید شد
۱۳۸۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۲۶۷

۲۳۳۳۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **اخترعلی**

مؤلف: **کریم**

موضوع: **تاریخ**

شماره: ۲۰۵۰

تاریخ: ۹/۵/۳۹

۱۳۹۷

۱۳۸۱

۲۳۳۳۲



بازرسی شد
۲۶۶۷

۳۳۳۳

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: اخلاص علیا

مؤلف: محمد رفیعی

موضوع: تاریخ

تاریخ: ۱۳۰۵

شماره: ۲۳۹۷

۱۳۰۲

۱۳۳۲

۲۳۹۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۲۶۷

۱۳۶-۴۲۱۶

کتابخانه
۲۲۶۷

۱۲۹۳۴
۹۵۲

اخبار علی

در عزوات مرضیه

تالیف محمد مصباح

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خامه درواشود آشنی یحیی المصطر اذا دعا

عاریت در امت فی الیه
بیت یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی

الین اریک عظیم الشان بشیر و یاری
در کعبه نماز کند و بعد از آن
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی

۲۹۲

قصه

۵۵

سجده

سبحان الفرح عن کل محزون سبحان النفس عن کل مریض

سبحان من جعل خزاین حکمتهم بین العاقب والنون

یا من انزل الراد شیخی ان یقول لکم کن فیکون سبحان الذی

بیده ملکوت کل شیء کلیمه ترصدون

۱۲۹۳۹

بدر حق یرتأ
و در کعبه نماز کند و بعد از آن
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی
یا یحیی یا یحیی یا یحیی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۲۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
اسماؤه شانه و شادانست که بعضی صاحبان عالمی در این خصوص شایع کرده اند
و خود را اولاد کونان و خود را اعیان خودات را المومنین و اوقات دور
که انظار آید در این زمان شادانست رسانیده و از شادانست غلام انعام
بکار حکومت خاندان ایشانانها تمام عالم را سوگند کرده استی اینیکل کجاست
شسته کسوت خلقت و خلقت ایجاد پوشیده و شربت استیاریت
تا شکر کتابت در این زمان است چراغ لاله و کل را فرودخت و اولاد
سر و دست و برافراخت چشم بندگان شکوخته و زکریا از جوی پیام
رسپی سره نمایی کشیده و از بار تقدیر هم بدیش انسان های میان محبت
سبابت المراتب در رب الارباب است توفیق بر منزل عرف کشیده
یکتا که در برابر ایا و مظاهر بافتنای جلوه وحدت خود و دار و زور
دزد در اثبات این به عا ارباب این فاطمه و دلایل ساطع کسوده
اندیشه و مریضه او الکویت در سیرت نام دره و هر چه نسبت فایده
پر درین دو عالمت کجایی او در ساحت وحدت و همی باره
کوه در دیوان شمس و نصرت انصراع ایدار حسام خون شام خسروان

بسم

عالمی تمام و سلاطین است فرجام برین راسته داشته و مبارزین و
شام را رسولی و جو رو تاق اعتماد بر یکدیگر داشته تا مقتضای کردی دولت
تدا و لهامین الناس این دو آیه حقیقت ماصور انما و مکلوسن مشا بر سطور
انظار اولاد انصب کرد و سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
رسل العالمین روی که نیرت با که صدیق اولاد که ملاحظت اولاد که
انصافی دولت دعوت استی و بر سبب علم سرائف العلیات از اقیانوس
کرد انیدار است مکان فانی خوابت و لب بندگان اولاد بی صلوات و سبب
لمعات ان سبب انظار با انجمه عرفان فی روحیات ابد و تعالی کلام
اندر زنده و از امر اخری منته کرده استی سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
سپیش را بار و بی تعویذ معقود و منزل که بر بل فی و ممدوح کلمه شریفه
لا فی مویده و مشیده کرد انیدان سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
استان و تمام انعام و احسان اولاد بر باطن اهل انجا حکم حصول امانی کار
در مزارع صحیح سل عدل خاکسار با و با چا باران صاعقه بار و صد انجمه
که با ساری سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
جامه انوار و جلال کهای رنگا رنگ چرخیه هاربت و صفا مارا امک انصاف
از سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
شام در اسر سبب انما انظر انما الله الخلق و الاله کما
شهر علم علی را انهد در است یعنی بر در که سر سجداد فراد در در
صلی الله علی النبی و آل النبی و الصلوة والسلام علیه و آله جمیع الیوم الدین

چون صادر از انفعال دو اعمات احوال حضرت مقدر منقوشی که از احوال
طاعت بشری هر وقت و جایهات ذوق است حضرت که بعضی در رکاب
خاکسترهای سینه اش و جان و معنوی و ایجاب زمین و آسمان و قریب
برخی اعداد از احوال آن حضرت بخوار حق تعالی و خست اعلی نظمو رسیده در
مخاری و سیر در طی بر سپال بر آنکه سمت ترقیم باقیه و کسی از ارباب
فن و کج و تربیت هر دو حضرت مصلحت نه داشته در برابر آن حضرت آغاز
سعادت فرجام که سینه مجری علی هما جز در اصف الحیات هزار و چهار
بیت سینه هر که برده جان چون در فراموشی خلاصه بر این سکون غایب
بصفا عدالت کسری نظم مسالط بر تری و سروری و مورد از ارباب و با
کج با سینه صفا کسری و ایام کماهی خار و دو و اشرار از کافران
اش فرو و تیره کجاست آن کجاست از کجاست طریقت راه و کسب بی
از کجاست بی تابون به کجاست از کجاست سینه و بعدا خاص قدویان جان ساز را
بدر کجاست عدل و احسان سینه و احیای دولت صفویان کجاست از کجاست
نیک کنی نواخته در در کجاست زنده و اعدا سینه که داد و مار چون خواب کزان
سینه تا خسته کند و الا شمشیر استیغاث عالم اساتیر از کجاست کماهی سینه و در
دینه کزان و ذخیره عمان در دست بر با نوالش بی درین از نوال سینه
کسکه ملوک افاق روشنی شمس و دشمنان بر طایف مبد و در آن صفوی
آسمانی و مؤید سینه سماوی سینه خورشید فرغ سینه آبی لایب
ریات سینه صفوی و اعدا دولت صفوی و کجاست تربیت هر دو احوال

علیه تر قنوی بر بنفشه زنگار فرموده فرما قضا مضافاً بقدره که آن کس
متکالی و جو سر در امری و ساطق است اجنبی در یک سکه اسلک و در یک
درج از احوال یا به دایره است انی بشارت علیه دستور و الی غیر
عدت هر عالم از فرزند آسمان سپادت و لغات فطاون از نزل ترس
سکه شمشیر در پیش جامه بر با سینه صورتی و معنوی فریاد است
دیوی و از روی کلمه شده اخلاص کتب خلاق و در نوحی انفعال ارباب
آن صفا سینه و محبتش در مزاج قلوب قاصدی ادانی خال سینه
یک کس است هوای سینه سلطان العلماء علی القیس و حجت الزاری العالمین و
رینه و اولاد وجه سینه المرسلین علیه افضل الصلوات و السلام و العترة الطاهرة
مؤمنین السیاسة النبیه انما قانیه در نه ممتد خاک ریح و کجاست که سوابق
آب و اعظام المواتی جان سپاری خود اتصال و انصاف داده و البوم
که سینه عمر سینه کجاست در هر چه در هر چه بر برون با دس سینه که در
بی آموزد و سینه سالت که خاکر و در این آستان ولایت شازمان
انجام دیده و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
انصاعت و عدم استقامت پس الا قران امتیاز سینه سینه انعام این است
و الا سینه سینه که در و در لفظ قران و در ای بر میان جان سینه سینه سینه
مقصود و الا غایت سینه سینه که در و در ای و در ناظر و دستور الا سینه
برام صولت فریدون فر کوز کتب سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
مشغول است بر سینه و در فصل و خاتم و اما سینه سینه سینه سینه سینه

این صفت که ای با خدا بر علیه در غزوات بر توفیق می نمود **مقدمه** در سبب
 ولادت سعادت آنحضرت در حجر تربت حضرت مقدس نبوی صلوٰه
 الرحمن علیه و آله بر سرش برین روز بروز بر تو لغت آنحضرت رحمت
 روزگار آنجانب آفتاب و ما شاکل ذلک من المناقب العظام **تفصیل**
 در بیان کارهای مجاهدات که آنحضرت را در کباب نصرت افتاب حضرت
 رسالت پی صلوٰه الله و سلم علیه و آله فرستاد خلود بر مجید بود
 نسبت که دید و باقی احوال آنحضرت بر سبب ایجاد انصهار **تفصیل دوم**
 در شرح و قایل می که بعد از رحلت آن سبب و با مضافا علی ان قضای
 آنحضرت از احزاب سبطین و انجمن و باقی در **فصل** در اشغال
 حضرت زحاکدان غایب بر این جاده دانی و لغزها است پسین و در اس
 بت از اسوی و در جسد **مقدمه** در بیان ولادت منور سعادت آنحضرت
 و شرح سینه ان فضایل و کمالات نفسانی آن تعالی تا بی انسانی و سبب
 مینوار ظلمات و کرامات شایسته و خوارق عادات که از آن مجید برکات
 و واقف امر او کشف اللفظ لظهور رسیده **ذکر ولادت آن بزرگوار**
عالم آفرین سپهر امامت و ولایت و میان اسم های روحانی و فی القاب
آن بزرگوار حلقه تجویز و بعضی از صفات سینه پدید سعادت آنحضرت
 در ترجمه کتاب کشف الغمّه راجحه سطور است که آنحضرت در روز مجید
 ۱۰ رجب الحرام بعد از عالم نبی پس از رخا که نبی تولد شد و غیر آنحضرت
 بمکه پس او را از مکان فرخنده در بیرون آمد و در می آوده و این فصل است

شرفیک تجی سچانه و عالی از جمله اعلان اشان و احسن مکان آنحضرت
 او که دانیده و مادرش فاطمه بنت اسد بن شیم بن عبد مناف است و اول
 اسد را صلی الله علیه و آله بنامه دارد و در آنحضرت را در کنار کوهی
 نمودی و از سابقات مومنات است و بهمن پس صلی الله علیه و آله بدین
 بخت که در آنحضرت صلی الله علیه و آله بر این مهنس خود او را بعد از
 کفن فرمود تا از حرارت این مهنس نماند و در ساد و سنی نمکا در قبا و این
 تا از فرودن قبر این شود و او را بولایت امیر المؤمنین تعین فرمود و در خود
 قبر در این حجر کعبه بود و خاک بر او بر سخت و چون که تمام شد کعبه
 از الله دیش مکان خوشتر و با کجا سپیده آن خورشید حیات جاودان
 و در شگفتی رضوان ساخت و جهت او دعای امیر شرف رشتگان
 وسعت قبر نمود و در کتاب بزرگوار کتاب شایسته مطبوعی آورده که این
 گفته روزی ابی عباس بن عبد المطلب جماعتی از بنی عبد المطلب در بر رخا
 کعبه نشستند و در فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السلام سینه و آنحضرت
 حاضر بودند و ماه از مدت عمل کشته نگاهدارند و علمای آن
 ظاهر شد و مجال بر روز فتن از سجده شانه گفت تا رخا یا امرای آن
 و با نچه از پیش تو نما آید از رسول کتب تصدیق کلام چه خود او را همه
 میگویم که این خانه را بنا کرده سخن باقی این خانه و سخن مولودی که در کعبه
 که این امر را بر این سبب کرد ان این قبیل بودیم که دیوارش خانه
 شن شد و فاطمه بنت اسد با سوزن سخت و از چشم ما غایب شد و با بزرگوار

در بیان کارهای مجاهدات که آنحضرت را در کباب نصرت افتاب حضرت رسالت پی صلوٰه الله و سلم علیه و آله فرستاد

خانه برآید اتصال آیت و بیستم که فضل در خانه را بکشت ایم بهیچ وجه
عبر نشود استیم که خدا بخواست ای را درین سری و حکمتی است درین
اراده برآید استیم که در چهارم به بر که از اینک است نه لیس پروردگار
علی بن ابیطالب را در آن وقت و آنست که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
زمان خیر که استیم نبی زاجرم خداوند خدا را جل و در در وقت که خدا
تعالی بودت می آید که در حال استیم در آنجا عبادت از عبادت استیم
در هر وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آ از آن زمان که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
وضع صل نمودم و از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ایم نمی آید و از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و خدا می که علی علیه السلام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
با حلق خود گفتی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و او است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
خانه من از آن گوید و گفتی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و چون این خبر حضرت خیر البریه رسید عافیت نشسته و سادگان گشت و در آن
وقت آنحضرت بی سالد بود و مردی که رسول است آنجا است است
در وقت شامی و همدا را از دیکه فراموش نمودند و بی دیشتر و شکر
در حلق مبارکش بیچی و انواع نوازش فرمودی و در آن وقت که در آن وقت

دنا صروضی و ذخیره و نیت دنیا و دانا و در حقیقت نیت و اگر نیت
مقتضی علی را بر او شش مبارک خود نشاندی و مگر که در هر دو حساب
و ادبهای آنجا کرد و استیم علی بن ابیطالب و انمول و ابو عمر را که
که فاطمه نیت شد و آنحضرت اول و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نام کرده بود اما ابوطالب را علی تسمیه کرد و در طریق تسمیه آنحضرت این
نام می یون در کتاب پس آنجا بر فی معرقه لایته الاظهار بر می یون
که چون ایلم بر من علی بن ابیطالب بود و فاطمه ابوطالب است که در آن وقت
چند خواهی که در وقت حارت گفت من بر خود در حارت نام یکم چار
نامی از آنهای است ابوطالب است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
خدا را جل و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
شسته آمد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
کتاب مشهور است اسم سالی آنحضرت از حضرت باری فراموش شد بود
نما که لوجی دیده از زمره سپید آنحضرت و بر آن لوح چهار سطر سوز گشته
لوح را به است در ده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
که تسمیه آن مولود چیده در دو با سپید علی از آن بوضوح میرسد
آنحضرت از آن نام که ای موسوم کرد اندیده و دالما حد و الله و در آن
از اسمی خرم و سادگان شده و سادگی و ستم بسیار نمودند و ابوطالب
جهت حضرت ده شتر تعقیب کرد و طعام بسیار بهیسا خفته ای که حضرت را
بر آن دیده احصا نمود و آن لوح در کعبه آویخته بود و آن زمان که

9
بر مردان محبت عبد الله بن زینب که از آن فرموده که هر که آید در آن کرامت
نه مندی و نه آشتی با او چون از آنجا که گشت آنجا که او سخن است
و ابوبکر و ابوسلیمان و ابوالکاسم و ابوزرار و ابوسید و ابوالفضل
حضرت ابوزرار است و آنکه روزی سیدان بنی عدی بن النبیات از کافران
منزل فاطمه زهرا علیها السلام را چنانکه قدم نهادند در آن فرمودند که بشنید
از حال شاه و لایق است که غایب بود سوال فرمود که در میان من و او
امری روی داد که موافق با او نشد و با او در آن روزی که آمد و در آن
مطلوبه نمود آنحضرت کسی را که آن را در آن روزی که آمد و در آن
آن شخص بعد از آنکه میخواست که در آن قبول کند بر نفسی علی را و در آنکه عرض
نبوی صلی الله علیه و آله رسانید آنحضرت سجد در آن دید که خدایت
باید خواب خفته در در آن روزی که مشاهده کرد در آنکه بر سر و
فرخنده و آنست که آنحضرت را میخواستند تا که از سر و روی آنجناب یک
میگرد و میفرمود در آن خیرای ابوزرار و ابوالفضل که در زبان و می در حال
آنحضرت را می شد در در آن صند الاجناب است که در آن حال و در آن
بجرت غرور و در آن عشره و وقوع یافت سیدان همان امیر مومنان ابوزرار
کلی ساخت عمار یا بر گفته که در غرور و در آن عشره طایف حضرت امیر المومنین بود
در آن کسستان و پامی در آن خیرای آنجناب شد و در آن خیرای حضرت سادات
نیا هم بر آنکه در آن بار امیدار کردانید و با آنکه گفت که با آن از آن سادات
فرمود با آنکه از آن گاه سارم و شرف سادات از آن فرمود و در آن که در آن کسستان

صباح
زین مردانند که از آن سارم که باقی است را می کرد و دیگری این است که می
ترانجی نوربخش سازد این میفرمود و دست خنجر بر سر و روی سید
او صبا سمانید و العارث طبلون علی رضی در آنکه گشت آنجا که آن
مذکور است امیر المومنین سید الطاهر و سید الشهدا و سید الشهداء فاطمه الزهرا
و العارثین و المارثین و مولی المومنین و سید مرون الدین فی نفس اول
و اخوه روح البقول و سید الله سلول و ابوسلیمان امیر المومنین
الغیر و سیدان آنکه و العارثین و المارثین و مولی المومنین و العارثین
و العارثین و المارثین و مولی المومنین و سید مرون الدین فی نفس اول
این رسول و سید مرون الدین فی نفس اول و سیدان آنحضرت در آن
فرمود بر آنکه در آن با آنکه که در آن حضرت است و در آن حضرت است
که او را آنکه می گندم کون حضرت در آن استخوان بود مشهور با آن
سلطان از آن در صورت کسی که گیند که در جانب چپ او بی مو باشد
شکر و در آن سلطانی سید و آنحضرت است و او را آنکه می گندم کون
و یعنی گندم چینی از آنجا می و آنحضرت است و در آن می گندم کون
شوق آنکه گندم کون چنانچه در آن حضرت است و در آن حضرت است
بر گنده بود و سید طبلون در آن حضرت فرخنده آنحضرت کسستان
است آنحضرت معلوم بود از علوم ربانی و با آنکه در آنکه در آنهم مطلق
وصول ایشان می تواند بود یعنی اظهار فرموده که از آنجا که مدعی خود

رسیده و طریق حق المیت از آن معلوم کند و آنچه ظاهر شد از علوم آنحضرت
اشهدت از روز نورانی در نور و امتیاز با دشمنان و عسکرها و انجمنی
بعلوم باطنی آنحضرت رسیده و البته انبیا و اولاد و کرامت و کمال و کمال
نموده ام که اگر کسی که شایسته مضطر شد به کجک آن رسیده شایسته
که در چاه بیانی فرو کند آنکه تبه آن رسیده و بر زمین چو کمان رسیده
میگذرد و در می خاد و به غایب علیه الله و الهما و یا انضر ابن سمره او صفت
مرضیه و صفات صیغه آنحضرت را بعلام نموده گفت و صفت کن علی را بکسبه
میدانی ضرر رسیدن به آن ایمنه غایب عدد در زبانه سپه معان و غنیته غنا و غنی
انرا کجک سوال نمودی چون ابرار الزام نمیشاید و از میان گزیری نیست الله که او
پسندیده ساسات کفتر ترا مردم غایب غایب و کرب سید استند فونت
ظاهر و باطل و کمال انصاف است سخن او در تقاضای فصل و حکم او در رسای
خلاق عمل و علوم انجمن او و کجک از لواجی او منطبق بودی هر دو دنیا
دنی و دنیست او که دانیده در روح طاعت و کسبه شایسته حضرت بطاعت
آورده اشک بسیار از دیده اش او برین سخن و کسبه شایسته در دلمو لغوی
فرمودی از لباس آنچیز در دست ز لایبی پوشیده ای از نظام آنچیز غلیظ بودی
تبادل نمودی در میان شمس کی از آنکه آن کردی مرضیه پسیدیم جواب
صواب میفرمود و بهر جا که استند غایب قدوم سعادت از دشمنی که در کجک
پسندیده و با وجود این الله که از جهت صفت آنحضرت با او قدرت کسبه شایسته
تعظیم اهل این قبلی امانت میگرد در رعایت شما و ساکنین نهایت ساسات

بمجلس

مجلس
در علم و در فن نه اخته
مجلس بودی یا دنیا غری می
بسیار و شوقی تو کجک من به هیات سیمات از
من به سبیل کجک من را سه تلاقی من کجک که در و در جنت
هر دو قصیرت و خطر تو کجک و شایسته تو جبراه از غلت را در سحر
آخرت نماز و فراه بر جنت محمود را از زمین جهان است انجمن مشرق اول
شد و کفرت محمد الله اما آنچیز الله جنت است که چنان کردی دیگر راه سپه
که ای هزار چگونه است خرد اندوختی که از جهت او داری کفرت من الله
و خرد کسی که فرشته خود را در کمال شایسته منقول سازده و سبب سبب
حادثه و وقوع این ایبه بر کجک از کجک خالی نباشد و خرد و سبب شایسته
معان و سببانی سپید علمی اهل در کلمات خیره الملوک در ترک زبده و فقه
التفاتی آنحضرت از خازن میافس نمود که ابر عباس رضی الله عنه بود
کرد که روز جمعه مسجد را دم امیر المؤمنین علی را دیدم بر بنبر در خطبه
و خانه کهنه بر پهنه پوشیده و شمشیری جلیل و بنده آن از لطف خرمایسته
در دست و کجک خندل چون بر سر کینه و جنت فرمودم که از دوزگان
شرم داشتیم علی را چکا بر زینت دنیا و چگونه شاد باشم الله کی که آن ملک

در دو سوار بهایی
 با ایشان موافقت نکردند
 کفر می امیرالمؤمنین حضرت را که جابه پویشی فرمود
 پادشاهان اهل اسلام را که خوردند پوشیدند ایشان را
 باشد تا تو را که در زندان کنی افسوس کنی و ضعیفان و محتاجان
 هر دو خادمان و کس نباشند و در کتابت که مسطور است که حضرت
 ابوالمنه بانی را حکوم بصره رساند و بعد از آن شخصی از اهل بصره از
 احوال ابوالمنه پرسید گفت در در ضیاعی دیدم که کتوبت با ابوالمنه
 ای ضعیف بندهم که تو بقیضا همما اهل بصره جان من شوی و اهلان طعام من شوی
 کسی که او طعام تو می خورد که ایشان تو را که از آن کف می خورد و طعام آنرا
 میرانند حق آنرا جل نمی توانند نمود و او را از حکومت عزل کرد و **کتابت**
اشرف حضرت میان شما را شرف و مناقب شجره برودند و سنان
لوی بر غلب یعنی صد که مرد الای امانت و فخر آن کلمه و امانت
الوطالب بر طبق فریضت از حضرت آدمی الشعلین علیه من الحیات و
 اشهدوا انک اکما انا و علی من لوز واحد و انا و علی من شجره واحد و انک
 من اشجار شتی این در غیر عالم خود را از یکدیگر و در ششیده و این دو کور
 و الا بعد از یکدیگر اکتلیل یک حکومت را از یکدیگر بهت بشیده ابوطالب

در حقیقت بر حضرت ام المومنین بود چه کسی که در ترجمه کشف الغمبه مسطور است
 عبد مناف نام داشته و کنیت ابوطالب بوده و ابوطالب بر عبد مناف
 که نام او شریف بود و کوشش ابوبکر را داشت و حساب بر تقوی و حضرت
 مقدس نبوی صلوات الله علیهما در اصل اصل می باید و در کتابت بر ابوطالب
 نسبت حضرت را برین قیاس فرموده اند علی بن ابیطالب بر عبد مناف است
 بر عبد مناف بر قیاس بر کتابت بر عبد مناف بر عبد مناف بر عبد مناف
 بر عبد مناف بر قیاس بر عبد مناف بر عبد مناف بر عبد مناف
 الاحباب مسطور است که در حقیقت حضرت رسول در میان آن یک سوره بود
 و احباب علم النساء بدان متفق علیه و از بعد از آن اسمعیل و از اسمعیل نام
 در بعد و در تفسیر اشخاص اختلاف بسیار واقع است بعضی میان همان حضرت
 اسمعیل چهار واسطه ذکر کرده اند بعضی بعد و سايطه اچهل رسانده اند
 و بعضی از اسمعیل نام از مفر اختلاف بسیار است و فی الواقع عدد و اسمعیل
 که میان همان دو آدم است دره است صحیح که خالی از منافع باشد شریف
 نه چو سینه بنابرین سکونت و اگر آنها اولی و انب سباید و نیز در کتابت
 منقول است که بنو را اهل سید و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و از اسمعیل و لوح
 و او برین نسبت تعلیم السلام از اجل و کرام آنحضرت اند و صاحب حق
 بود بر این سلسله که از عظام آنحضرت منظم شده اند و ابوطالب اسم
 حضرت پیغمبر و برادر پدر آنحضرت از جانب برادر و در کتابت
 مشهور شده و بعضی بر آنند که اسم او عزراست و آل عزرا را بعضی از آیات

۱۵
قرانی بران عمل نموده اند و در بعضی از تواریخ مذکورست که ولادت ابوطالب
سی و پنج سال قبل از تولد حضرت رسول علیه الصلوٰه والسلام روی داده
و چون غلبه مطلب استغال از خاکه ابرق انی عالم جاودانی نزد یک پسر پادشاه
طالب را بجا داشت و مراقبت حضرت رسول و صحبت فرموده ابوطالب
نخل حال آنحضرت بنمود و در زینت آن سرور کمال شفقت بجای آورد
و در سوشام آنحضرت را بمهر برده چون بموت نه که حضرت و تقویت
آن سرور در میان حال سپه شمر اعدای آنرا آنحضرت بر میداشت و در سینه
دیوان مجربان بر نشووی بزور دست در سبیل شتم از نبوت فرشتن آنوقت
کردند که با بنی اشتم و بنی طلفت سابقه و سابقه و محافظت کنه و بر کلمه
نامه نوشتند و در کعبه آواز ایداد و بر سپاهان نمودند و ابوطالب
سفر را با سپاهان شریف خود رده محافظت میکرد و کفار تصبیق طعام
بر اسل سلام نمودند و چون سه سال برین زمان گذشت معظم من همی بود
با جمعی لغض این عهد کرده سپاهان خلاصی غنیه و ابوطالب بر سبیل
در حفظ و حراست آنحضرت با قتی الغایه سلیقه شهبه فرانس آنحضرت
را آنقدر داده و خود بر جای آنسر و یکجه سینه و دو بعضی شهبه حضرت
امیر المؤمنین شارت الداء بعد از آنش رسول کجی غیر بود و در روضه
الاجانب که در است که دخول ایشان در غار منور با اول محرم سال پنجم از
نبوت و خروج در سبیل هم روی نمود و چون ابوطالب بجا از حال آن
نمایند با بر اثر زبردت با جماع اول و داورا خود را نموده و حالت

۱۶
و باری و صیانت و به دکا بر حضرت مقدس نبوی صلوٰه الله علیه و صحبت نمود
و اشعاری که در سحر آنحضرت گفته بل هم و مشهور و در کتب تواریخ بنام سطور است
و ابوطالب چهار پسر و ابوطالب و جعفر و امیر المؤمنین علی و در کتب
منور بران و یکی در سه سال زبردت بوده و از طالب سبیل نامه و یک فقره داشته
کنند و ام ای و نام او فاشه و ما و سه ماهه منت است اسد بوده و جعفر طیب
بر وجهی که در کتاب کشف الغمیه و سایر کتب سیر و تواریخ مذکورست و در سیماد
شماره آنحضرت مقدس نبوی چهار شهابت نام داشت و در یک کتاب در وقت
از ابناء زمان متار بوده و حکایت هجرت وی کتب و مکالمه او در لغت و
حضرت رسول با نجاشی و توصیف این صفت و ملت خنیف آنحضرت نبوی را
و نصیب تو نجاشی و علمای نصاری بر جلالتش و سمو مکان او سبیلی واضح
و تفصیل است سبب این مقام نبوت و آنجناب در سر می موده که موضوعی است از
حوالی نام غیر شهادت بر شده و کتب شهادت او در روضه للاجانب است
بجارت مذکورست که در روضه نبوت چون اسل اسلام و غوغا را با آنحضرت کی
و طیبان مقابل و مقابل روی داد حضرت رسول و در سببه سینه نشسته بود
در آنحال بود که قتل را مسطور نظر آنحضرت مآشه بود و چون جعفر طیب
شهادت یافت آنحضرت فرمود که جعفر علم برگرفت شیطان و روی آمده
و سوسه کرد که حیات بهتر از نبوت است و از زودا و دینار چ کرده در
نظرش در او و دینا آنها التفات کرد و بمو که حرکت سینه و شکر کشت
حضرت بر او را دعا کرد و دیار را را فرمود که برای او استغفار کند و دعا کرد

۱۶

که در وی هفت در آمد و حق تعالی ده بال از یافت سرخ بوضوح و دست او
 که انداخته بود و بدو بی برانی داشت که بهر جا که میخواست بر طرفین سینه او با
 طالب وجهی که در بعضی از تواریخ مذکور است بعد از آنکه مستأدا سال کسر
 از عمر غریبش منقضي شد دعوت ارحمی اجابت نمود در جواریه الطیب
 به قول شاعر علی الله مناه و اسبغ علیها الماء **در کتب صحیحین**
المسندین تصدیق نبوت حضرت سید المرسلین و شرح بعضی از قضایا
و مناقب آنحضرت که علامی اعظم با قلم حضرت ابراهیم برادر ارفا
چنان نگاشته اند بنام سید که در کتب سیر و ترجمه کتب ائمه مطهرین
 اول کسی که اقدم از عارفان و تصدیق طریق مؤلف است حضرت سید المرسلین
 پیرو امیر المؤمنین بود و در بعضی که در مرحله آخر که اعی آنحضرت علی الله بود
 در آن جمله خصایص امیر المؤمنین که از مواهب الهی و عطا یا با دست حق
 پادشاهان استانت که از عهد صبی در حجر تربیت حضرت سید رسا
 نبوی پرورش یافته اند اما ملک خطه امامت و ولایت و مساکد
 مشا به امور رسالت و نبوت که در آن دور سبب آن گشته اند که در آن اول
 بواسطه شکال تنگی و غربت در میان مردم شیوع یافته خلاقی از این جهت
 و زحمت و مشقت بسزای بردن ابوطالب میآید بود و عباس رضی الله عنه
 انصاف داشت رسول را بنیاس کتای غم ابوطالب برادر را بمجال
 شمار شده و طلب تنگی که مردم با آن گرفتارند مشقت تمام می گشته است
 آنست که زوی و یوم بعضی از نبوت در آن گنن نموده اطفال او را زود

اللهم

آورد بر آنحضرت با عاقب عباس نزد ابوطالب شده او را از ممانده خود گواهی
 سبب شد ابوطالب گفت مقبل از من که از دیدن زبانی که گرام می آید
 گنید آنحضرت امیر المؤمنین و عباس و جعفر را اختیار نمود مرا حاجت کند
 و حضرت امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت جمود و چون نبوت مبعوث شده
 بلا تأمل و تعلل تصدیق فرموده هنوز تکلمش بگفت آن واقعه اطلاع نمانده
 بود و در حقیقت مسطور است که چون رسول عالمقام صلی الله علیه و آله بولم نام
 بهدایت طوائف انام مبعوث شد حضرت امیر المؤمنین بر او بیست ساله
 بوده و بقول ده سپا له و هندی بی یازده ساله و بجمع احوال آن در وی روح
 ولایت اول سپت از مردان که تصدیق رسالت آنحضرت نموده بودند
 امور در بیست و هفت همه مشرع مبدع از مردمی است امام مجتبی در ده سال
 فارسی رضی الله عنه مردی که حضرت رسول فرمود و من ان آنحضرت م
 که اول کسی که در کنار حضرت و زقیامت برین سدی بر آن طالب جواب بود
 چه اول کسی که تصدیق نبوت من بود و او بود از ابر عباس دانست نموده
 شده که متوجه فرمود که به حسب حال طایفه عالم بالا برس و بر عی دعوت
 میسر گشته اند بر سینه نه که در کدام وقت بود فرمود در آنوقت از
 مردان غیر او کسی با من نبود و خود از منی بر محمد الله ابر عباس بر او بیست
 کرده که در چیزی که مردمان انصاف استقیم اطاعت انبیا و آنحضرت
 گشته جل المیتین پس برین رسالت او بودند آنحضرت میفرمود
 که من برادر رسول الله و در یازدهم و ستمای حق میدانید که من در ایام

بجاء رسول پر شما اقدم و بجای صحابی خود عطا و نسبت بی محبتی را شما
 اعظم و بر میدارید که در هیچ غزوه و رسول شرط است که بجای نیاید و در
 که فرزند خود و با برکتی با شکر در هیچ مبارک و موطن صورتش و این
 شمشیر بر وی می نمود و دیو و مار و اژدها را بر وی می چید و گوشتش را
 رسول بر وی بود و در انجمن مردمان و دست می داشت و گفت دستمال
 بوسیله مساعی بر او بود و خوار می و ندانست بعد از ابحاث و وسیله بود
 در روز غدیر خم حاضر بود و دید که رسول دست مرا گرفته بالا برد و گفت بافت
 نصف فرمود و چون بر می ایستاد فرمود است بعد مو اجات بر او می فرمود
 بشرف را دوری آنحضرت مراد است و دیگر را امر نه علیا و در حدیث
 روزی گفته است که تا از من خبر نبردی از من می آید الا که بعد از من کسی بر من
 نبوت تعلق نخواهد شد و از جمله فضایل آنحضرت که در سینه اوست
 ابی هر هم هم از آنحضرت نقل شده است که روزی آنحضرت رسول خدا
 که در سینه ام و من و رسول استی آن مکان مقدس از لوث اقسام پاک نشود
 گفت باقی بنشین چون شستم با پای مبارک بر دو کفش من نهاد چون خواهم
 بر خیزم ضعیفی و تنوری در خود باقیم آنحضرت فی العود فرود آمد و دست مرا
 بر دو کفش مبارک گرفته بر خیزد و ا وقت چنان چل می شد که اگر خواهم
 دست بگرفتم سبهاق آنرا رسانید بعد از آن که بر سعادت که هیچ فردی با
 وصول آن محظوظ نگردد مگر آنکه در سینه ام و آنکه در وی و پس
 در حواشی کتب که در نصب کرده بود و نماز احدث شستم و از دهن آنحضرت

بزرگه و در خد مسالمت و در محبت نمودم و نیز منقول است که حضرت
 رسول تقرباتی بچوکی فرمود و امیرالمومنین گوید که رسول معروض است
 که من نیز همانند و مختلف است که آنحضرت فرمود که امیرالمومنین گوید که
 فرمود ای علی را این سینه است که با منی است بر من و از من می آید الا که تو بی
 سینه ای لایق و من را در پی منم که من بفرودم و تو حلیه با منی با چار تر از من
 تو گفت چنانچه بود دیگر فرمود تو و علی و وصی منی بر من مومنی بعد از من و دیگر
 آنحضرت فرمود که من ابوالاسلام نامیده بودم و باب علی مرتضی را کمال
 خود گذاشته و آنحضرت پیوسته بر ما این تر و دانه شده میفرمود و در
 منوع بود و در حدیث آمده بود که او را بهت شده که اول امری که از رسول
 از من بود منم جو است آن بود که وقتی دارم که منظر شده مرا است عباس بن
 بر دنده او در موضعی از مسجد اکرام با جاعلی شده بود من نیز از او شستم
 تا که دیدم مردی از ارباب منب و راه را که در وی مبارکش حرکت نایل
 و منوی محمد بن سنا کوش رسیده و منی بلند شده و دانه های بر می رسیده
 و چشمهای سپاه کش ده خط منوی بر یک زینت مبارک تا دانشیده که نما
 درشت مرغوب روی با بغایت خوب با اوجانی بود پس لطف محمد
 رسیده تا رسیده و بر اثر او را بی روی خود را پوشیده هر سه نفر
 تا بجز الا سود رسیده تا اول آنرا دستم نمود و بعد از آن جان آن
 من با طایفه است سلام استخفا نمود و چون از سلامت حج فارغ شده
 با هم بطواف خانه کعبه مشغول شده و هفت شوط بجای آورد و در آن حال

مشهد ما شکریم یا ابا الفضل این در غایت در میان استهوارند است
که این مانع از حد شده است گفت می این برادر زاده محمد بن عبد الله
و آن جوان علی بن ابی طالب است و آن حد که بخت خود را در حرم محرم
و آن روز بر روی زمین کسی نیست جز این است که خدا را جل شانه با برین
عبادت کند در رضا یعنی در کورست که گفته اند که او را کس در شان
همه و امیرالمؤمنین است و پس چو اول کسی که نماز گذارد در کعبه کرد این
بودند و غیر از سلسله ای بود در صف اول ایستاده اند که در وقت
رسول صلوات الله علیه و سلمه که امیرالمؤمنین را از حرم فرمود که
این اول است که بر این ایستاده و در وقت این ایستادند و متذکر می شوند
و اول کسی که در قیامت با سر مصفا خواهد بود و او صدق است
و هم منقول است که سید جلواته الله علیه و سلمه که در روزی در میان بر روی شریف
بن ابی طالب است و میفرمود که ای علی تو اول است پس ما فی از روی اسلام
و اول مومنانی از روی ایمان و تو از من نهی که مردنی از موسی علی و روح
میکوید که کمال است شده باشد که دشمنی تو را دوست میدارد و اسم علی
مشرف است از اسم الهی و در تقصیر الله رجعت روا شده و از آن است
محمد بن علی با قوه که همیشه فرمود که امت برادر زاده من است برین
غرض که در اول کسی که بر این ایستاده و در تصدق نبوت من که در علی بن ابی
طالب بود و او صدیق است که برست و هم مردی که حضرت رسول که در حقیقت
غبار از چاه کسین در کبری سوار خواهد بود و مردی از انصهار بر خواهد است

گفت

گفت یا رسول الله چه در ما درم فدای تو باد از سواران کی تو بی درگزی
که بر صفت قیامت سوار و منظور از نظار خلیفان خواهد گشت فرمود پس بر
سواران هم بود و در برادر صانع بر نامه آمده که از آن کی کند و هم فرمود
عصیا و برادر علی مرتضی را با قوا را قنای است و در بار زوز خورد
مجید او ای حمد بدست داشته و گوید الله الله الحمد رسول الله و یا
گویند نیست این که ملک قریب است پس این جمل عیاش است العالیس این
حال کلی ایشان از نظر این خوش خراب به که این ملک قریب است
و حامل عیاش نیست این صدق که علی بن ابی طالب است و هم منقول است
که حضرت زکریا را در میان چاه تا بسپانی بودیدی و در میان
بیا پس زستانی لب کس شتی جمعی عبد الرحمن را بی لیلی را بران داشتند که
سرا از آن حضرت امیرالمؤمنین پیش نهاد چون سپید از آن حضرت است
سود فرمود که مرا چشم ورد دیگر و در آن حالت رسول بطلب پس
فرستاد چون بخدمت آن حضرت سرافراز شد زمان مبارک در چشم من
مالیه فرمود ما بخدا یا برادر که ما صرا را از آن روز که ما در سپهر از ما
تا میزدارد و نیز منقول است که حضرت امیرالمؤمنین میفرمود که قدر و
بکس در رسول بقد و منزلت من بر سپید بر صناع خود که حضرت
زکریا طلبت من کردم اگر آن حضرت منقول نماید بگوید است بخت و اگر غیر
نماید و اذن میفرمود در من منقول است که رسول نسبت علی بن ابی
طالب فرمود که حسب تو ایمان است بعضی تو نمانی اول کسی که بهشت عنبر

۲۳ سرشت بر او محبت بود تا شد اول کسی که در دنیا کرد و بعضی نبود
سپس چاره و تقالی ترا اهل این امر گردانیده و توان زنی پس از نو و عیان
من شمری بخوابید و در هم خفته بود روایت نموده که روزی پسر
از خانه رفت پیش چاه ام سلمه آمد تا که یکی در زد و آنحضرت
ام سلمه را فرمود که بزیر درکش ای ام سلمه گفت ای رسول الله
که قدر و منزلت او در این مرتب است که من با او در کسب ایم و حال آنکه
الهی در روزش از منش است آنحضرت گفت ای ام سلمه بدینستی که گفت
رسول طاعت حق تعالی است و محبت رسول مصیبت است آنکه در خانه
کردی سبک محبت که حیایان او نشود و نیک در بدو نیکو
نشود و آنست که دوست میدار و خدا و رسول با او خدا و رسول
دوست میدارند پس ام سلمه زخمی در کتف در کتف در کتف کشیده
بودند داخل شد حضرت ام المومنین بدو را که هر رسول علیه الصلوة
سلام کرد آنجا آنحضرت با ام سلمه که در پس پرده بود گفت ای شیما
این چه کس است که گفت علی بن ابی طالب است آنحضرت فرمود که این را در
مرا که طیب و خلق او طیب و خلق من است گوشت او گوشت من و خون او خون
من است با ام سلمه این گزارنده درین شد بعد از من بشنو که او با پیش
ام سلمه که او ولی منت بعد از من بشنو که او با پیش ام سلمه بشنو که او با
که اگر مردی پیش چاه و تقالی را در میان کن در مقام و بیت محراب من
عبادت کند و بوظایف بندگی بر دوز چون بعضی این مرد داشته باشد

۲۴ حق تعالی در آنجا که او را کسان گمان بر آتش چنین اندازند نمود تا بیک
ذلت بعضی از افضل او کیا خسته الله بعضی العیون و بعضی استخوان و او را
عالم آفرین ملک ملکوت است که در معنی شسته علی اقدار منیر است
که در پس فریاد اینر شناسد و هم در کس و دینی حضرت رسول نظر شد
تیم گمان عبدالرحمن عیون خاست و گفت بدو ما درم فدای تو باد
باعث تمجید حضرت فرمود و آنحضرت چاه و تقالی بر مبارک رسید که
چون نزدیک فاطمه زهرا امیرالمومنین وقوع یافت حق تعالی فرماں داد
تا رضوان در خست طلبی را بجا نیاید آنچه طلبی را ز تعهار داشته باشد
بعد دوستان علی بن ابی طالب است که بعد از آن روز در آن خست
چند بر سر آن ملک پناه فرید تا سر یک تعهاران برداشته نگاه دارنده
قیامت تا که در زمین قصصات از خلائق و طایفه برگردد و طایفه بگردد
در صحن طاقات احبار اهل التبت بر یکدیگر ان اصحاب همین تعهاران
داد و بخت و سرور آن خود و مسود را مضاعف غصیب زنده میمون
این باشد که فلان پس منطل که بر تعهد است و آنرا آتش و دوزخ آزاد
پس شاعر و وی را در او بر عم با در خرم باعث نجات زمان مرد است
منست بهم نه علی بن ابی طالب مردی که در طایفه در باب من اطلاق
شد کاشند در طایفه نجات با همگان اهل ملک آمانند که نخی لاف
در باب من گویند و گوش کند و افراط و زهد در کار من و بوی اسطوخودوس
ملوک نخی آمانست در باب من زبان آورده قطع حسب من سنده حال

انکه درین مع بر رسول الله ص و حسب حسب اوست و این کتاب نامند
 که دوست می دارند و کسی که مراد اوست بسیار پس اگر کسی بر اوست
 دارد و باید که دوست محراب در دست دارد و با دشمنان می شود و
 و معاد است و در دست این کینه دل خود که خدای عزوجل در دل
 جوف بگشاید و که باکی دوست دارد و با بگری شد ابط و تمی هم
 رسیده و در فرود پس از معاد و است شده که همه چیز می شود و کلا
 علی بن ابی طالب نه ایت که پیوسته باقی فرزند سانه و بعضی از سینه است
 که هیچ سینه تارک آن نمی کند و هم بر ویست که پیوسته فرمود که علی بن ابی طالب
 با کس هم بر سبیل است منت آنچه می شود تا آن شده ام بعد از من حسب
 او ایمان و بعضی از اتفاق نظر سوسی در اوقات مودت و محبت است
 و هم در ویست که بعد از عیاش گفت که من در یدرم در خدمت رسول شده
 بودم که علی بن ابی طالب بر سر آمد سلام کرد و من در جواب فرمود و گفت
 نموده بر خاسته آنجا بر او رفت و میان مردم پیش را آنچه پیدا در
 جانب است خود شجاری داد و عیاش گفت رسول الله دوست می آید ای
 فرمود ای عیاش رسول خدای و الله که خدای تعالی او را از من و تو بر آید
 حق تعالی از نسبت بر می آید و صلب او کرد انیده و در نسبت مراد و صلب
 مرتضی فرار داده و هم از عیاشین دانست نموده که در حق حضرت رسول
 یکایک علی بن ابی طالب نخواستند فرمود که تو سبیدی در دنیا و سینه
 در آخرت هر که ترا در دست دارد مراد اوست و است شده و مراد اوست و است

مری

در دست خدای تعالی جل جلاله است و در کف بعضی نووار و بعضی متعصفا
 و مر که بعضی من در دست خدا را دشمن داشته و این بر کسی که بعد از بعضی کینه
 تو داشته باشد و هم از این عیاشین است که پیوسته فرمود که در دست
 که مراد است و در دست نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول
 علی بن ابی طالب پس در صفوه الله فاطمه الله علی بن ابی طالب هم گفته است و هم
 از جابر روایت که رسول چه فرمود که جبرئیل از نزد حضرت و از منین
 پس آنرا شد با و رونق سپید که در آنجا سفیدی نوشته بود که حق جل
 میوه با یک سبب است علی بن ابی طالب از خلق فرمود که در م بر آید که این را
 ازین بر آگاه سازید و این خبر از من بر آید بر سانه و در ساقه این عیاشین
 منقول است که پیوسته صلوات الله علیها و علیه السلام فرمود که اگر مردمان در
 در دست علی بن ابی طالب است اجتماع نمودند مرا چه حق عملی در وجه
 خلق می کرد و نیز روایت که پیوسته فرمود که اگر بنده توفیق عمر بوج
 دانم سوخت تمام از آن مثل گوید و احد از توفیق نصراف دور آمده داشته
 و همه ترا در راه خدای عزوجل اتفاق نماید و در هر چه آمده بجای او در در
 فصحا و مرد و ظلم کشته شود چون در دست است و محبت تو اختیار نکرد و با
 و در در جوار ای که خدایت تمام او نخواهد رسید و مرگزد اهل بیت علیها
 شه دارام عطیه روایت است که رسول صلوات الله علیه و الله حضرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سر یک کفار فرستاده بود و من دیدم که آن حضرت
 دست نهایی مبارک به غار داشته میفرمود و بار خدا می آید از آنیم

۷

۲۷
علی بن ابی طالب ادهم در سناح سپهری و ایت شده که حضرت
رسول فرمود که چون در قیامت شود علی بن ابی طالب در فردوس
نشیند و آن کعبه مشرف بر جنت و فوق او عرش رب العالمین است
و از دامن آن انهار جنت و آب آن در چشمه تنبلی از پیش آن حضرت جاری
گردد و سورا زهرا طاق و قوف خط جوار آن حضرت باشد و آن حضرت شرف
باشد بهشت غیر برشت و دوستان خود را اجابت بفرماید و دشمنان را
چاشنی نماید چنانچه فرموده است و از حضرت سالت نامه
روایت کند که آن حضرت فرمود که اول کسی که از اهل آسمان علی بن ابی طالب
دوست داشت و را بطبر ادرسی مینماختن یافت اسماعیل بود و پس از آن
میکائیل و بعد از آن جبرئیل و دوستان او از اهل سموات حمد عرش بودند
بعد از آن صفوان غارن جهان و بعد از آن بلک الموت بدستی که ملک الموت
بر دوستان علی بن ابی طالب ترجمه میکند ترجمی که نسبت به آنها مینماید
از دو صد و بیست و یکم از حضرت سالت نامه فرمود که هر که علی را
دوست دارد نماز روزی دو چهارم او را در حضرت جنت جلی است و در حدیث
رسد دعا او است که در دو صد و یکم از علی را دوست دارد و در حدیث
و تعالی بعد در قطره عرقی که در برین است یک کفایت و دستنی آن حضرت
مزین و بر بهشت با و از آنی داد و در حدیث که از آن حضرت است که او دوست دارد
روز قیامت از آن نبی شب بر آن و صراط امین باشد که هر که در راه
آن مجرب برسد که محمد بن علی که او را با نبیا بهشت برود و در حدیث که در حدیث

ل

۲۸
آن محمد است باشد چون بر صبه قیامت آید و در میان چشم او نوشته
شده باشد که این شخص بودید است رحمت الهی و نیز مردی است که نامش
فرمود که من شینم از خود خود رسول الله که میفرمود که هر که در راه
که حکایت و ممت است براید میرود بشی که حق تعالی پس در عده فرمود
داخل شود پس آید دوست را در حدیث علی بن ابی طالب را و در حدیث مره او را که
بعد از من آمده چندی و صغیر و جانید و برود نیز در شمار ائمه است
بجانب با خطالت و نیز مردی است که در حدیث حضرت رسول فرمود که هر که
که جان من در قبضه قدرت او رسد هیچ بنده نیامد قدم نهند الا آنکه
از خاندان نبوی است چنانچه رسول است قول کرد که در حدیث سوال از رسول
بود که چه نفری که در حدیث که زانیده و دیگر از حدیث او که چه کند خسته
و از نال او که از کجا انداخته و در حدیث خرافاتی کرده و از حدیثی که اول
قیمت عمر گفت و دستنی شما پس از شما کدام کس خواهد بود و امیر المؤمنین برجا
آن حضرت بود دست سبک بر سر آنست نامه فرمود که دوستی من است
از من دوستی آنکس است و هم در سناح آن شهید الله عمر و در حدیث شینم
که از آن شهر پرسیدند که در حدیث علی بن ابی طالب با تو که گفت تکلم
نمود فرمود که گفت علی بن ابی طالب من سخن گویم که ای پروردگار
تو با من خطا کردی علی بن ابی طالب من مشکلم شد فرمود ما آنچه من
شینم نه مثل شما و قیاس کرده انوشم بر دمان و موصوف کردم با
افزیم تر از نور خود و مخلوق ساخته علی بن ابی طالب از نور خود

۲۹ دل تو اطلاع دارم چون در دل دست پر از علی بن ابیطالب کسی بنا قلم لازم
بست او با تو خط که دم تا دل فرخنده است اطمینان بدو در کشف او به
که آیه کریمه قل ایستیکم علی بن ابیطالب فی القربی قول شده که رسول الله
قرآنی نوشته که من پس از من است و در تعالی مودت ایشان را بر مردم واجب
گردانیده فرمود که علی و فاطمه و در فرزند حسن و حسین و زین العابدین
از حضرت رسول که هر امری است کسی که بر اهل بیت من ظلم کند و بسبب
آنها در زمین من از آزار رساننده و از هر که نسبت یکی از فرزندان علی
نوعی از سبب و بیاد او آن سبکی با عرض کرده باشد فرود آید و دنیا
با مرگات کند من آن سبکی را عرض نمود و مکارفات حاصل از بجای آوردم
و حافظ ابو نعیم از امام حسن روایت نموده که حضرت رسول فرمود که
ای حسن برو و سید عرب را طلب کن غایب گفت با تو سید عرب کیست
که من سید دلم و دم و علی بن ابیطالب سید عرب است چون آن حضرت فرمود
شد انصار را نیز حاضر نمود و گفت که ای منزه انصهار دلالت حکم بخیر می آید
چون که در زمین بعد از من هر که که او سید است که علی بن ابیطالب است فرمود که ای
علی را دوست دار به دوستی من در ای در ای در ای در ای در ای در ای در ای در ای
بر از جانب حدیثش است که ای که شما مومنان را اندوختن با بدو است
نموده از ابن عباس که رسول الله فرمود که اگر در خیمه های عالم قلم شود
و در آن جمله داد کرد و دنیا و حساب شوند و آدمیان کتابت نمایند
فضایل علی بن ابیطالب شاره شوند نموده و نیز مردی که حضرت پیغمبر

فرمود که اگر من حدیث کنم با آنچه در باب علی بن ابیطالب است که شریف
موضوعی از زمین که قدم گذارد خاک آن موضع را مردم بسپس نریزد و بسته
باید مانند دیگر بعضی از اخبار **و آنرا که بحضرت فصل و دو فرموده از آن**
و در حدیثی که در کشف العطاء دلالت میکند در کتاب شریف است
شده که در زمین نموده که بر آن سبب شده بود و غیر آن است بر جمعی از اهل بیت
او را گفت آن قول رسول که گوش تو بر سینه که آن حضرت فرموده که کلمه
تکلیف از کسی سخن شده می دواند تا حال چنانچه دیگری گوید که با آن شود
دیگری تا آن خواب بیدار که در بعد از استیجاب کلام دست انداخته
متوضی او نشد و هم روایت نموده که در زمان خلافت عمر بن خطاب در پیش
او در دنان آن بسپس تهدید و عهد سوالات نمودن و غیره متوضی
فرمود که هر چه او که دامیر المؤمنین بر آن قضایا اطلاع یافته آن جمع را فرمودم
تا یون بر من در آن سینه که دانیده پرسید که این ترا چه حالتی است
او را حکم بر آن کرد و از حضرت طهارت سوال نمود و عمر گفت که چون زدن غیر
بغیر نمود امیر بر او که دایم آن حضرت فرمود که کلمه تسلط و حکم رود
بر آنچه در شکم او است ترا چه تسلط است با فرموده سینه تو او را نهاده
کرده با ترسانیده باشی کلمه تو را بگو و فرمود که آیا شنیده از حضرت
رسالت و حکم که من فرموده در حدیثی است بر کسی که بعد از آن است و آن
و قید و بسپس تهدید متوضی فرموده باشد پس اعراف او است
حکم تواند بود و عمر گفت او را بگذاشته دست از او برداشته

از آن است لولا علی لعلک عمر که جو و او جو و علی بنیو و عمر و بر طبع ملک که
 می آمد و ابو سعید خدری و است کرده که شش فرمود که اقصی است
 من علی بن ابی طالب است و انما بر عباس و است که آنحضرت فرمود که
 من به نیت علم الیم و علی است به نیت است مرکز علم باید که در این
 و هم در شاق بر دولت که حضرت سواد فرمود که هر که خواهد نظر کند
 آدم را در علم و مشابه نماید نوح را در رسم او و ما خطه فرمایند
 و کرام را در پند او و میند موسی را در طش او پس اینک نظر کند
 بعلی بن ابی طالب بهی و درده که هر که خواهد نظر کند آدم را و عیسی را
 و نوح را و موسی را و ابراهیم را در علم او و موسی را در ریت او و عیسی را
 در عبادت او باید که بنظر کند بعلی بن ابی طالب که آنچه برای حق است
 ثابت و واقع است امیر المؤمنین به تنهایی آن صفات را اجابت و آنچه
 اخلاق سنده به و صفات حمده در غیر او مستحق است در آنحضرت
 مجتمع است و نیز در سابقان او است شده که سنده فرمود که این
 از جاه برای وضوی من بیش مهم است سیدم و آنحضرت وضو کرد
 رکعت گذارد و فرمود که ای انس اول کسی که بر تو ازین سرد آید و از این
 و سید بسین و قایم الفرحین و خاتم الوصیین است انس گوید با خودم
 بار خدایا نشان سار که کی زین انصاف را زین در در آید و این مراد است
 میداشتم تا که دیدم که علی بن ابی طالب را در در آمد آنحضرت فرمود
 که چه کس بود ای انس گویم علی بود آنحضرت برخواست چنانچه اثر است

در

از شوره با بونش ظاهر بود و امیر المؤمنین در این گرفت بعد از آن عرق
 جبین خود را بر جبین او میمالید و انور جبین او در جبین خود میرسانید
 امیر المؤمنین گفت یا رسول الله از من عطف و استفاق آنچه حال می بینم
 قبل ازین مشاهده و من مشاهده و چه چیز مانع آمد مرا که ازین قبل ثلث
 نسبت به ظاهر استادم چه بود از من حقوق رسالت مرا بردم و چه
 رسانید و صوت مرا با ایشان خوابی خوانید و اخلافی که در میان ایشان
 باشد من خوابی ساخت و امیر المؤمنین فرمود که ای انس ای است
 زودل نیافت لامرغ استم که در شان که ازل شده و در کافرد آمده
 حق سبحانه و تعالی بر قلب دان و لسان گوید که راست فرموده و شکر می دانی
 نمود که دیدم امیر المؤمنین را که میز شرف بر آمده بود و در هر یک
 را پوشیده و شیشه آنحضرت را اجابت کرده و خاتم آنحضرت را در
 داشت و سبکت بر سپیدان من نشان که مرا اینا بید که در میان او
 من علم بسیاری است دایر کجیه علم که از دست او از فیض لعاب رسول
 است که بر شمه از ان میان من سسیده و بی همه آن مهم شدم سسیده
 که اگر در سواد فرستند و من بر آنجا نشسته که هر کس میان اهل توبه
 بصحبت توبه و میان اهل انجیل صفتون انجیل تا غیبی که اگر کسی بجهت
 انجیل توبه را نطق کرد از ایشان گویند علی که امیر المؤمنین معتبران کرده
 حق و صدق است و ابر عباس گوید که حق تعالی بعلی بن ابی طالب عشره مسلم
 اعطا فرموده و دیگر از او عشره فاضله از ان شتر یک ساشه و ابو الطیلس

اسد

که من آنجا رفتم و در آنجا حضرت خطبه فرمود و میگفت هر سید از من بخند
سود کند که هیچ چیز نباشد که از من بماند و من از حقیقت آن شهادت
آنکه در کتاب الهی خوانده اند که هیچ آیتی نیست که من بر سر آن
نباشم و نه آنکه در روز قیامت با من معلوم من نباشد که در روز
آن در محفل بود و با جمل و عمر رسید از غدا به عیال خود که با عیال
سبب عیال مردم با بر الوصی چون عیال بیایند گفت بر آنکه آنحضرت
راست هر چه بخوانی از فضل فاطمه و علم او از فضل مردم است و عیال او تمام
ایشان در اسلام و امامان پسندیده رسول الله است و ائمه اعدا است در
و آنچه است در عیال و آنچه در خطابه و عبد الله عیال گفت که من
و خدا و سوره از قرآن رسول الله خواندم و ختم قرآن بهترین روزی است
علی بر آن طاعت است کردم و در بعضی از اخباری عبادت و حضرت **کرم**
کتاب کشف الغم و شفاء البؤه از آنحضرت علی بن ابی طالب
آنکه چون آنحضرت ای مبارک در رکعت سینه و اقبال و قنوت قرآن
مجید بنویسد و چون می بیزرک سینه رسانید و بر او ای چون بر بالای
راستی است و ختم نموده و دیگر آنکه چون میر الوصی خفته آمد مردم
ششم آنحضرت اجتماع نمودند از جمیع جوانی که بزرگترین عیال
آنحضرت موصوف بود و چنان اتفاق افتاد که در آن ایامی خواستند
حضرت امیر الوصی بعد از آن از جمیع صحابه فرمود که بفرستید موصوف و آنجا
مسجدی است در پهلوی مسجد خانه و در آنجا زنی در مردی ایام خلی در آنجا

ایشان

ایشان را پیش من حاضر شد آن شخص فرموده عمل نمود چون حاضر شد آن
روزی ایشان که در فرموده که ایشان شهادت در آن زمان جوان آنکه عیال
این زمان کج کردم و چون ششم و دهم و لای زید ششم مرا آنوقت
حاصل شد که اگر میخواستم همان خطه او را از پیش خود دور میکردم اما چون
و نزاع آغاز کرد و آن زمان که فرمان از آنجا نماند تو رسیدی پس از آن
مجلس را از آنجا خالی نمود و از آن زمان سوال نمود که این عیال را می شناسی
گفت موافق حال او نه از آنکه آنگاه با نام امامی که آنجا مطابقت
باشد منکر نشوی پس فرمود که آنوقت آنجا هستی گفت بی فرموده که
تو نسبی نیستی که سرودید که در دست میداشتی گفت ای فرمود
که هر تو بودی اصلت تو با او رضاعاً داده و در آن پیش خود دور کرد و ایند
گفت خیر تو که فرمودی پس گفت که شبی انقضای حاجت بردن است و شب
ترا و رفته با تو میباشی شرف در ترا از دی حال همه پیدا میسر است
داشته با او را ظاهر نمودی شب سنگی که وقت وضع حمل بود با او را
از خانه بره و جز و چون فرزند بود داده و برادر خرقه تنه می دور روی
دیوار که محل قضای حاجت مردمان بود و چند اشکی سبکی آمد و طفل را بوس
میکرد سبکی بسوی آن سنگ نهادی سنگ بر سر کودکی خود گذاشت
با او را در آنرا را بریده بر سر طفل نیست پس او را که اشتباه کرده
و دیگر از حال او خبری بشمار رسیدند آن قصه تو نمود و گفت خبر آن
با مردم کسی را حقیقت آنجا اطلاع حاصل نشد پس فرمود که چون هیچ

حضرت

۲

شد فلان قید آن بود که ایراد استند ز جهت یکدیگرند تا بزرگ شده و بزرگ است
که فدا آمد و ترا بجا که کج بود و در دو چون سراسر توانا بر سر که و نیز
شکست می و در سردی ظاهر بود و آنحضرت فرمود که اگر حج این بیست و خدای تعالی
اورا از آنچه حرام بود نگاه داشت و اگر آنرا کفر گفته باشد امیرالمؤمنین
بسبب بیعت با اهل بیت نقصان تمام بزرگ عادت رسید چه شود اگر از
حضرت محمد بن عبد الله عوارث نقصان اهل بیت است تا می آنحضرت تمام خود در
و مردمان بر عقب علیا که کعبه حاجات و منجس است منتظر است تا بچون
ناگاه آنحضرت بر او آمد بجز رسول و بر دو می صلی الله علیه و آله در بر عمامه
بمسار که می بر سر و عمامای آنحضرت در دست پس سوار شده و همه مردمان از راه
انجا دو غیر ایشان در رکعت آنحضرت روان شده و چون رکعت رفت از رسید
فرود آمده و در رکعت نماز که را در پیش عصا بدست مسار که گرفته پای بر زمین
و امام حسین و امام حسین علیهما السلام با وی بودند پس آن عصا بجا نشاند
اشارت کرد و آب یک کوزه پشت بر زمین خیزانده از آن نقصان ابر
از آنجا آب سینه عمامه و نیز با عصا بسوی اهل بیت اشارت فرمود و آب یک
که در یک کوزه یکبار و یکبار اشارت نمود و یکدیگر نقصان عمارت مردمان را از
داشته اند که با امیرالمؤمنین چنین همه کفایت دیگر آنکه بر این عمارت گفته
بود که فرزند آن حسین الهدا استند و تو زنده باشی و نصرت او کنی
چون حضرت امام حسین علیه السلام دست نماز شده بر این غار تصدق
امیرالمؤمنین نمود و در دست حمایت قرین است و آنست که می بود و بزرگ در

بفضل اشعار عبود آنحضرت که با واقع شد است و چنانکه در بیان
که با آنجا که بگشت و گفت بخدا که انیت منم خود با امیرالمؤمنین شتران آنجا
و گفت که و ایشان صحابه کشید امیرالمؤمنین این چه موقع است فرمود این
که طاعت اینها قوی است نه که با این صحابه است در آنجا که پیش او
است سخن از آنست تا آنکه و آنحضرت امام حسین فرمود که این است که
و نه وقتی که آنحضرت مسووم صبیح بود و شکر می با آب مخلوط نموده بر چند بار
در آنست و آنست تا شکر حضرت امیرالمؤمنین ایشان را انگلی از آنجا بود
در میان پاهای و بر می شایه ایشان شد تا آنکه آن در آب طلب داشته
گفته است تا آب و در پیش که عاقبت است صحابه آنحضرت حاجت
خواسته که خود را است سانه شتران آنکه وقت ایشان ساد و مطهر است
شده آنحضرت ایشان را آنکه و عثمان یک خود را بجا نشاند که در آنجا
بخدمت منوی صبر فرمانده او چون آن موقع در آنجا مقدماتی خاک برداشته
سپیدی بزرگ ظاهر شد که بجا آنی بر این کار می کرد امیرالمؤمنین فرمود که ای
سنگ مبارک ای است همه کند و از آنجا بر او ای است حاجت عمارت بود و حیرت
بهیبت احتیاجی سعی نمودند از الله است که با آنکه خود را ایشان را بر اینست و
تو که با آن بزرگ است نما خند چون آنحضرت نماز ایشان را بدید از آنکه فرمود
ایه و استیسی از ساد فدا و نه و آنست تا آنجا مبارک بر زمین سنگ فدا
از مالای چشمه و در آنجا است ای ظاهر شد با عمارت صافی و شتران که در آن
سعد بن ابی طالب ای خود را و بود و شکر می همه سیراب شده آنست که

که خواستند بر او استند پس حضرت آن سبک برداشت و با لای
چشمه انداخت و فرموده آنرا بجای پیشینه چون ایستاد
کردند و بر فرود آمد و پیش حضرت امیرالمؤمنین ایستاد و سر بر
پیشانی فرموده پس گفت فرشته مرقی گفت فی گفت پس تو چه گویی
فرمود که منی بر محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
را ایستاد پس از مشاهده آن حال جاری و اسلام و سوره که است ایستاد
الله الا الله انما الله ان محمد عبده و رسول و ما تمجد الله و منی من قبل الله بعد
انسان حضرت امیرالمؤمنین را در پی پرسید که بعد از آنکه تمام می بودی
خود با شکر قدم فرموده امروز یک سبک شرف اسلام در ساقی در دست
استلها من شکر شکر گفت ای امیرالمؤمنین دست تو خسته و از غلبه می بود
مشنه و ای که درین موضع چشمه و در بالای آن سبک است از آنکه
آن شانه که سبکی روی منی سبکی و جانی آن بر روزی موضع تهیه در آن
آن سعادتمند نموده اند و جمعی پیش این در مرصدا شکر است و در بر
محمد عزیز را سلامان رسانیده اند منت خدایا که در روی من سبک و سبک
قبیل کتاب با او است ظاهر شد امیرالمؤمنین بعد از استماع این کلمات
پسندان بر کسبت که من می گفتم از آن سبک فرخنده اش شد و این
کلمات را در آن امام سان که رسانیده که آن سبک الفنی که از غنچه سبک
و گفت فی کسبت نگوی از اسباب و سبک تا من خدایا جل و جلاله که کرده
فرمان خوش بودم و در کسبت و ذکر کرده شده ام پس سبک را بجز سبک است

کتاب فکرت فرسای آنحضرت این نام تقایم سبک و خدایا که فرموده
فایر شد حضرت امیرالمؤمنین بر روی همان کلاه بود او را و فرمود حضرت
خوب جل شانه طبعش ریشش تنه فرمود و دیگر آنکه سبک را که از اصحاب
سعاد و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود که می که در سبک مخرج سبک
صفا و عفو و بی غله اللغه الهامه حضرت امیرالمؤمنین بر کلاه را فی زویل
فرموده که هر دو می آمد و بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت رو اسلام کرده
از حال او پرسیدم فرموده که آنکه من سبک بودم و اصحاب سبک این
و اسارت بر پی که در که در آنجا بود پس گفت من کسبت که اصحاب
عینی از آنکه یکدیگر میراث بقدر آنکه خود ای سبک تو از من در تو خوانم
آنحضرت در را با بودن خواندن آن کسبت نمودند و آنجا سبک را
آورده شرح در خواندن نمود و حاصل آن کلمات گفت حضرت رسول
و است آنحضرت بود و در آنجا سبک سبک عفو و سبک که روزی بر کلاه
اسب روی فرود آید که از این بران دست و است و این آن ای فریب
باشد و این سبک ایچا بود و با این سبک تقایم عفو الهی است
سبک و او است سبک فی تو م عاصف الموت فی حب الله انون
من شکر با شکرها الفطال العون که رضوان الله و العون سبک و سبک
و بنا و سبک فانی او خوار تر و سبک است بر او از خاک سبکی که سبک
بر و سبک و نظرای از آن سبک و سبک سبک ما رو و موت و در راه صدای
عز و جل اسارت بر او از سبک تا فی کسبت نه در جیب سبکی از آنجا است

۴۹ معاشرت ما در امور موجب و فضل رضوان و کشتن شدن ابو شهناز و
 مستقرم در آن سعادت است پس از آنکه گفت که چون آن بی شکر بودی
 ایمان آوردم و چون تو ایجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا در صحبت و برکت
 با تو باشم حضرت امیرالمؤمنین کرامت و حاضران نیز با آنحضرت گریختند
 پس فرمود که ای محمد بن عبدالمطلب که این غنچه است با او که الله می داند پس
 گفت ای ایها را بنی محمد و سب اینان خدا را که فرود آمد مرا از خود و از سب
 فراموشان و محمد و سایر بزرگان را که با او کرده است در آن کتاب است
 کار آن پس در آن کتب که در آن است و در وقت شام او را برآید و خود
 میفرمود و در سینه که در آن است که آنحضرت با من بود بصورت آنجا می آمد
 سودا و العاقبه بفرموده از آنحضرت بروی نماز گذارد و در آن وقت
 آمد و متولی و فراوانی و فرمود که ایها بعضی من اهل البیت و در آن وقت
 بحسب اللغات پس دعای معروف را با آنحضرت و در آن وقت
 آقا را بعد از آن فرمود سب را کرد و اینند و اینقدر است که بعد از آنحضرت
 مکتوب نویسی هم و بار دیگر بعد از آنکه آنحضرت عالم آنجا است ظهور
 آن سب و اسما در آن کتب اخبار بن عبدالمطلب و ابوسید خدری
 رضوان الله علیهم و در آن کتب که در آن است امیرالمؤمنین و در آن وقت
 آنحضرت نشسته بود و آنکه او را در آن وقت در آن کتب که در آن
 در آن حضرت امیرالمؤمنین که فرمود و در آن کتب که در آن است
 استیذان از امیرالمؤمنین نماز آنحضرت با ساریت گذارد و آنحضرت

رسالت نماز و سجده خود را آن فرمود که ای علی نماز عصر را تو وقت شد
 گفت رسول الله نشسته با ساریت گذاردم رسول فرمود در آنحضرت
 بحسب اللغات و در آن وقت آنحضرت نماز و نماز عصر را در وقت
 ایستاده گامی را آنحضرت در آن کتب فرموده با امیرالمؤمنین
 بجل نماز و در آن وقت و امیرالمؤمنین نماز خود را در وقت گذارد و آن
 عمس که در آن وقت در آن کتب و آن کتب و آن کتب و آن کتب
 در آن وقت که در آن وقت در آن کتب و آن کتب و آن کتب
 در آن وقت که در آن وقت در آن کتب و آن کتب و آن کتب
 نماز عصر را با بعضی اصحاب سواد است آنوقت آن فرموده
 اصحاب گذرانید چهار ماه و آنحال خود است آنوقت آن
 خود بود و نماز عصر آن شبان وقت شد در آن کتب آن زمان مردم
 جاری شد چون امیرالمؤمنین بر آن قضیه مطلع شد از قاف و چون در آن وقت
 نا آقا را که در آن وقت و اصحاب است آنوقت آن فرموده در آن وقت
 پس دعای معروف را با آنحضرت را است علاوه فایده مقبوله و خود
 شد چون از نماز فارغ شد نماز آن کتب و آن کتب و آن کتب
 خوف بر مردم غالب شد و هیچ دلیل استعمال نمودند دیگر آن
 حضرت کفایت آن نماز می نمود و کشته فرمود که احوال و اخبار را
 بسا و به اعلام میباید آن شخص شکر خدا آنحضرت فرمود که در آن وقت
 بخوردی آن شخص بر آن دست خود قسم با من و امیرالمؤمنین فرمود که

اگر در سوخته که ذب با شیاری بری غامه که خالق طفت و نور است چشم ترا از
جنبه نور عاقل کرد و اندرین قضیه منتهی گشته بود که اثر دعای آن حضرت بود
در اینکه با مشاهده دعای او را که در طرف دیگر کشیده بود دیگر آنکه چون
امیرالمؤمنین علی کوفه را با غایت محمد بن ابی بکر بصره فرموده و اجابت
کردند گفت با خدا یکی را از ایشان سبط کرد آن که بصفت محمد بن ابی بکر
بنامند یا هر دو که مردی از طایفه ثقیف را میان کار که مکافات سیر
دوستان که در امر سینه بدیشان که مکافات بدیشان ساندین
بر یوسف ثقیفی گفت بر طایفه متولد شد باطل کوفه از و سید کوفه
دیگر آنکه در زمین معادیه با بدای خود گفت که بر زمین آن دارم که بر خاک
کار خود اطلاع با بر حصار گفته که طوق وصول بر ما پوشیده است
گفت بر حقیقت جارا از علی بر زمین معلوم می نمودم که در هر چه بر زبان اتمام
پاندمی که در تفسیر آیات غیب درجه اسرار را برایت پس بر سر
مقیمت خود را طلبه گفت که با یکدیگر نامه نمری کوفه بروید و از آنجا که
یکدیگر را در کبری کوفه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
اگر چه که در کوفه جاری در روز مردن ساعت آن در موضع خود که در آنجا
نماند و غیره که اختلافی در احوال شاطرا منسوب و دعای طایفه آن است
روان شد همچون بزرگ کوفه رسیدند یکی این است در آنجا که در آنجا
کوفه را از خود موی مطلق ساخته و در فضیلت خود و در غیره که
را بطریق مهور دقت بر نمود آن خرد چون عرض حدس امیرالمؤمنین رسید

الغفائی نعمه و در روز دوم و سپید آن در رفیق دیگر نیز از طریق
خبر فوسان طایفه بی بصیرت را سالیع ساخته چون اصحاب و صحب آن خبر
میا لغت نمودند آن حضرت شایسته بود و محاسن مبارک خود نمود
فرمود که کلام او پیر دو این از این خصصت کرده شود و در سخن کرد و این
کلامه الالباب نباشد و سرور نماید آن است که از زبان آن حضرت این
خبر را معادیه رسانیدند و دیگر آنکه در یکی از خطبه های خود اشارت نمود
انفاد و استیصال آن عباس و انقضای دولت ساجد کرد و فرمود
که کویا می بینم که از بی عباس را که او را اتمل می رسانند چنانکه شستن
قرآنی را در سرتان که می کشند و اوقات در بر دفع وضع آنجا نیست و آن
بروی و ای بروی چه خواهد بود در میان آن قوم بسبب آنکه از او امر
پروردگار خود را که استند روی امت بدینا کرده باشد و در آن
خطبه فرمود که اگر خواهم از آنها و کینهها و علبها و مواضع قتل ایشان
را احب بر تو انمودم و دیگر آنکه فرموده است آن حضرت را با مویبت
آنجا که برین میوارد که اندیشه در چشم اغیار سستور ساخته بود
مردن از ششده شکار گمان با جینه غریب که اکنون کف استهوار دارد
رسیده ایوان پناه با آن مکان قدس برده پس آنکه در چند جریح
سازیش می انداختند و مسک و لوز می کشیدند از برکت آن مکان تقدس
با رکت سینه با کجالی عبور می نمودند و در آنجا جریح شده پسران آنجا
طلبش استند از سزا محال سنگسار نمودند که اندر آنجا خبر رسیده است

الغفائی

که در عهد مظفر المیر المومنین علی برانی طایفه درین موضع است مردان احرام
 آن مکان مقدس را رخ و ملازم ساخته تا در قده حیات بود بر سال بجا
 درین مکان قدس و قبیل اشکانی که کس بر بندید و دیگر در کتابت سنج
 الکرامه روایت شده که آنحضرت مدتی بر سبزه سجد که در خطبه میفرمود
 و خلق آفتاب را در حرکت از شکوه و لایست خود دنیا کا و ارادتی شکل
 از دور و آند خوف بر اس بر مرد و غایب گشته تا صد قتل ایشان شدند
 حضرت امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده و ارادتی طایفه و سکا که
 فرمود چون از سبزه بر آید خلق از حال اردا و مضمون سکا که آنحضرت
 با او سوال نمودند فرمود که او یکی از طایفه جن است و در حکم فقیه قضایا
 شرعی شنبه شده بود بر سر عرض کرد و جوابش اینها بود که در آن
 باب بسیار نام کرد و در وندنی امیر در ایام حکومت خویش خواستند
 اخفای آن قضیه تا نیاید لاجرم به تنهایی دیدی فعلی امر بود و ایشان بر آن
 بسته شدند تا جهیز رهش و در احوال آن در طایفه سبزه سبزه موسوم و معروف
 شد و از حله اوله و صابیت و خلافت حضرت امیر المومنین سکا که در
 آنحضرت است اجابت گفت شرح انبیا الله غریبه که شیخ ابو الشوح را در
 روح الله در حدقه و پیغمبر خود برین وجه ایراد نمود که حضرت سبزه
 بعد از اطلاع بر حال غایت حال اصحابی که در مساجد خود و کوفتی
 من ایشان را تو نام دید و می آید که شنبه از آن مقتضی آن نیست که تو
 به منی اما در حق خود را جمعی از اصحاب فرستاد آن جمله از آن سبزه بود

دعوت کند آنحضرت فرمود که ای جماعت بجز طریق بی با تا بجا تو ایند برود
 و جمعی آمدند یا رسول الله اصحاب خود را بر سبزه نشان تا با و باذن آنحضرت
 با و ایشان را آن نماز رسانید پس حضرت مدتی سبزه بود و بعد از آن
 و بوزیری پس از آن در بی جزئی که بر سر درون غار رفته بر نشان سبزه که در آنجا
 تکلم میجوایند تا آنکه امیر المومنین برخاست گفت السلام ایها
 از غار آید تا آنکه در حکم السلام و در حدقه اند پس حضرت امیر المومنین گفتند
 رسول منسیر خدیجه محمد مصطفی و شما را برین سلام و ملت خدایا نام بخوانید
 جواب دادند که مر جابه و باک سبزه و صد ضاه با در قضی علی گفت رسول خدا
 بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله سلام داد است الهوت
 و الاضربنی بر رسول خدای سلام با و آسمانها در زمینها مست و علی کعبت
 در تو آنچه رسانیدی از پیغام او آنگاه گفته رسول خدای از جانب سلام
 و صلوة کدی که ما بخوانیم و در سبزه با و قتی که همی میجو و در ظهور کند و
 در سر فرود او با سبزه امیر المومنین علی فرمود که چرا ایاران را جوابش
 آید تا آنکه مارا گفته اند که جواب همی فرستیدی و صبی سبزه را پس بگفتند
 که ما بخوانیم خود در خیمه ترا و اوع کردیم آنگاه شاه و ولایت سبزه با در مقابل
 فرستاد آن ترتیب شنبه و با و آن فرستاد آید شنبه بدین رسانید چون
 رسول ایشان را دید بر زبان سخن میگوید که با علی کعبت و اوع را من
 گویم با و میگوئی امیر المومنین فرمود که یا رسول الله همان سبزه که اصحاب
 اقتاب میگویند از لفظ در بار تو بشنودند بر نظر انان صبی فقیه غریبا

بشری که مسطور گشت میان فرموده و از جمله معجزات آن قاضی سالار بار بار بود
 و پس چنانچه در کتاب سبب السلاج از اوضاع بنایه موقوف است که
 روزی در مسجد کوفه در خدمت امیرالمؤمنین حاضر بودم و آنحضرت فرمودند
 قصاص و حکم است که خلق از جوارم و سایر احکام شریعت اقدس خضرش
 عایه الصلوٰه والسلام آگاه میباشند در این عالمی که در دست او رفته و سبب
 را در سبب تفسیر انواران سرور رسانیده آنحضرت از حال آن سپاه
 پرسید گفتند در روزی که در اوقات گفتی امیرالمؤمنین با عجمی شیطان این
 اقدام نمود و ما فرموده و آنچه در دیده قیامت یکبارگی نیم میگردید گفتند
 انزال می رزید و بر او کافران و کفار فرموده موافق سابق آن سپاه جواس
 شنید فرموده و آنحضرت می فرمودند دست است در آن قطع کرد و آن
 سپاه دست بریده را بدست دیگر گرفته از مسجد پرورفت و چون از
 روان بود در آنوقت عبدالملک الوابی سپید و از مردم جلال کمال
 و کوفت است که بریده گفت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه و میان مسجد
 و زوچ خانه و نماز و در پیش من می بود که جبرئیل و صفور یکدیگر مولای من
 مولای مردان بعد از رسول است الفالین علی بن ابی طالب گفت و دست تو
 بریده و تو در حق او شامی کوی و خوبی حکم مسلمانان است چون گوید که در حق
 او گوشت در خون من امیرالمؤمنین است و دست من جز گوشت شمع و نمی که بر من است
 نبریده است پس عبدالله بن محمد است آنحضرت به و گفتند آن امر غیرت و بی
 که مشاها شده بود و معروفی را می انوار آنحضرت کرد و انید امیرالمؤمنین

مجلس

بگرفت و گفت در میان دوستان صادقان که نشاند که اگر گوشتش در
 زهر بریزد که قدم از طریق اطعام و دوستی برهن نمند و در میان و
 نازک پس یافتند که اگر شهید و شکر نگوی او بر زمین اواب بعضی وقتها
 باکش بدو در عداوت و دشمنی با او ایستاد بودم و آنحضرت بسیار
 را با آن مجلس سامی حاضر ساخته چون مسطور رنظر نموده آنحضرت گفت
 یا اسود من دست تو بر دم و تو بر من شامی کوی در طریق دوستی بر روی
 گفتند چه در او دم خدای تو با و چرا شامی تو گویم که دوستی تو با گوشت و
 پوست من است چنانکه دست مرا بر سینه عدل بر من می خدای تو گوید
 جزای خدایا که مرا از غضب الهی و خطایا دستای کتابت دی که بر من
 دست بریده را گرفته موضع قطع گذاشت و در ای مطهر خود بر آن نشاند
 و دور گشت زکات و در عا مشغول شد بعد از فراغ مناجات و غرض
 حاجات فرموده و آرد از دستندان است بریده پس آنحضرت فرمود
 و دعای معروفه اللاحیه آنحضرت بقال اصل خود فرموده بود و هیچ و چاره
 از جراحت نموس پس نشید و شیخ فریدالدین عطار در این حدیث
 از دم عیبی که یکبار مرده خواست او دم دست بریده کرده است
 و در کت منافع معجزات لاکسی از اجامی مونی و غیره که از آنحضرت نقل
 نموده اند و نقل آنها بخدی علیه بخواهد اجرام در عیقا مابین اجزاء
 بنموده احکام و قضایا که از این نظر عیاب و منظر غایب علیه الصلوٰه
 که به پیش طاق استهار کرده و از خبر شمار پر دست و برین تمام سینه

مجید که در زمان غصب ثانی دست حق مقابله دادی سر او را زنگال غصب
 عمر بن الخطاب می آید از کتابت حسین کجای در معرفت ائمه اطهار و کتاب
 بقیع المباح نقل شود و قضای اول از امام حق اول جعفر بن الصادق علیه السلام
 شرافت استقامت بر دست در زمان خلافت عمر روی که بوسیله کتابت
 اسپینار زنگ مقدر سمی و دشمنی تیر را بقصد قربت و اجراء شویات
 اخروی و در حجر عایت خود برود و به نقل احوال شده بود و آنرا در آن
 بود و در شب و بجا می نمود و در خون کاری با تمام دست کام غصبت
 شود که بر جسم تمام است بطرفی رفتند و آمدند بشید که این خبر تیر و درین
 و حال فریغ و دلایل بی شبهه و حال شده و در روز و در کوشش من بسیار
 او را ضعا و طراد است نهاده و میبود و سپید و او را می نازد از آنکه بشیر
 شود و سباحت و از روی او آمده و بگرد و پیش از آنکه انجور است و در
 و به دوام در حرکت حال فرزند و سپید شریک سپید شود و در دفع او هم
 کنم و در سقوط حرمت او زود شود و سر کرمی اندیشم و اقیه عمر را انجوشه لی
 در می گذرانم بعد از ظنی فرزند و شیب فخر و در ویران سپید عای قدم
 زمان سپید نمود پس از شرح حال و عرض ما فی ابواب سید حق حیال اند
 برده از چهره اسرار برداشت و از میان ویران با جبار و جوی شده گفته
 آنچه در فلاح و نجات خود اندیشیده باشی انهار غمناهی با تو طریق موافقت
 و مراقت ملوک داشته و قیقه نامری گفته ایم و بجان کوشیده زنگ
 اندوه از خاطر است نه و در لوازم ای و در کاری بجای ازیم گفت مصیبت

دیدم است که آنکس ضحیت و عجب می بر جریه و عفت بر حق شده اند
 از تو بر نگارست عاری سایم و نیل منای بر افضلیه عیش کشیده در بعض
 عفت کشیده در معرض شش دوست دشمن از ایم همی انصوب است
 او نموده آن نفاجره بیسیاری مان بگر خنده در سه عاف و کرده
 با آن کشش اتمام نمود و بعد از اجابت شود صورتش قدر را پنج
 و جوی کوش ترا و نموده و دفع و خیر نیکی از ترافض البلیس که دانند مرد
 بخیر و او را می بر برد و واقعه دار و جوی کشیده و در تقریر نمود و عمر کنم
 ان قضیه خود را عاخر یافته گفت بر خیر می نازد او با سپید و جوی و حقیقت
 این امر هم بر ارزای عقده کشی آن خطه و لایق است چنانکه تمام
 چون در آن خدیجه حضرت نمود و حیثیت لایق را بر کینیت و اعدت
 ساخته نشا حضرت از آن پس پدید که در دعوی که میگی گفته داری گفت با
 مسا بر بر نصیب ما و خدا را لومین بعد از اصرار از آن شیره از تمام او برده
 نزد خود و تنها و در میان آن آن تقرب فرمود و در حرکت بطرفی فرستاد
 بعد از آن بر سر و خیر اظرفی شده از حقیقت جوا استقامت فرمود
 شرح قصیده را بر جوی که سابقا تقریر نموده بود و در موض داشت نگردد
 قنده ابرار او را بسکان مقرر برده و یکی از آن نام از حضرت
 او در اندام بر زمین بر مزر او شست گفت برای شناسایی من غایب
 اخطا بود و این شیر است در آن این مرد گفت آنچه گفت اگر از روی استی
 حقیقت امر را بر غمناهی و قیقه کوشیده داری این شیر تو را بر سبک

این قلم سارم و بهشت نباشد کشته گشت ایبرالوسین را بر عفت
 این خیر از لوتش خود بر است و او امری که منافی عفت و تقوی است
 باشد صد و نه ساله و حیل و حقه که ایبرالوسین در آن متفلس بود
 حضرت ایبرالوسین بخیر کشته فرمود و که عیاز و ابان نبی اول کسی که توفیق شود
 نمود و در وقت راکشی کرد و موده و نیم و آن زمان را که در حدیث مذکور
 میسار او و شوهر توفیق فرمود و در حدیثی که در حدیثی چهار صد و بیست
 ترویج نموده چهار بار زبان گوید از امام فرمود پس عفت است اما کسی که
 بر نفس و ایصال امر او توفیق حاصل شود و ایبرالوسین صلوات الله علیه کشته
 در عهد حضرت ابان یکی از ملوک بنی اسرائیل که حکومت در باستان
 امام استغالی داشت بر سپید شرف و تقوی و قاضی مفسر است حدیث بود
 از روی سبوت و در این امری متعلق و فصل مهم خواص و عوام پر و است
 پنج امری از کلی و جزئی صابنه و سایر بنامند این دو قاضی با امری که
 نهادند و آنکه در عقاید که زهد و سواد معروف بود در ابطه بود کشته
 کشته با یکدیگر برین صفا در سلوک نمیداشتند و در ادب از آنی بود
 بجان حال این اسپند و زبیر عفاف و عفت پر اسپند ملک عفت پاک
 دانستی از مرتبه طین عقیق سپیده بود و آن استور و کلبر ملک است
 در بنکام سپنج است که با ساطت فرود از چهره مقاصد و ما رب
 خود می نمود و حتی با وسایل و تمیج شد که رسالتی گنجی فرستاده با قاضی
 در تقییر کسی که صفات معینه موصوف باشد مشورت نمود و ایشان در راه

برایشان داده در تفرغ توفیق و صیقل و صفا نمود و نیز چون امر عفت
 نامزد او شد زاهدان و آن دو عزیز رفته بعد از تذکره و ابطه قدر ایشان
 بر کمال این دو عمل خود ولی و قضی ساخته عازم سفر شدند و قاضی
 مراعات صداقت و دوستی آن عزیز نمود و در کای منزل او می نشستند
 و نقد احوال ایشان و نمودار از مروت و مردمی بود اخذ در
 خلال آن احوال روزی بی وقوف آن سپند و چشم آن دو بی بصیرت بر
 سپین و طره عین آن حضرت خود العین افتاد و مبلغ دل بود این دو دروغ
 نموده با طهارت کسوف خاطر آن دو در ظاهر و در عین آن عین عفت
 نشان شرمی بر آسیدند زاهد و از نشان حال ایشان بر باره و در آنجا
 است ایضا نموده و در باستان و بهر کسب شش خط اندیشه متدبیر
 رسانید چون آن عفت و صلاح زاهد و صلوات ایشان بود در امر صفت او
 خود را قرین حرمان یافته در حضور ملک آن ملک را یک و امر از آن تهم
 داشته در سیاحت و بهم از صفا لفظ و کمال خود و نه ملک کشته بر اول
 شما استقامت و توفیق بالا کلام است اما بنا بر صحتی بعد از آن
 هفت میجوایم بعد از آن در اهالی حدیثها تکرار بر ملک خندانند و اسپند
 و زبیر خود را طایف است که کشتایر و قاضی امری لایق این است
 میدانند و در ایات عفت بصیحات اطوار او میجوایم و صد و نه تنگی
 را از دقتال میدانم باید که توفیق نیست این امر کای نبی نمود و خاطر این
 توفیق فایده سازی و زبیر کشته قبول بر دیده که است که از حدیث ملک

پروانه و تخیل و تخیل آن را مشغول شده و میسیر که اجزای مهمت بود
عوار و رجعی از اطفال واقع شده که اجتماع بوده باری می کردند و حضرت
و ایسان که در صغر بود و با اطفال طریق موافقت می بود و گفت من
پادشاه شما بشم اطفال قبول نمودند و کس ایضا سو سو من
و دیگر یکای من ابد تعیین فرموده و گفت که این واقعه نسبت
زیر که گویا زاده اند و من و برین باب عمل خواهیم کرد و گفت فرزان
تراست حضرت شیری ای من خود نماد و گوئی از اجساد خاصه یکیک
را به وقت حکم طلب داشته از کیفیت حال تخیل خود را و گوئی و در
تعیین زمان و مکان و اسم زانی و سایر خصوصیات مختلفه که گویا
داوند ایسان فرموده چون گویا شاد و غوغ و مانند کتاب کاتب
مفروض است و غیر تخیل و ایسان را بسیار است و وجه تسمیه
فرمانده و نامادی نماید که طایفه و از وقت سیاحت این ده شاهد
حاضر شوند و در زمان خطبه حضرت ملک و شریفیتان حکم است و امروزی
داشت ملک آن سوال این واقعه و یوسیت ایس بر سرت علم کرده
بعد از ظهر تکلف قول و منا قفس حادث است و بسیار است و در تخیل
و غیر العاقبه حکم فرمود و در کتب تخیل که کتب مرجع گویا که بسیار
چون سار و برکتی است و هم اندر و پیش خود را که تصانیف و غیره و این
بر دایمت نموده که در سینه طبعه جانی حکمت ای حکم ایس چون
تفصیلی است از دنیا بای استقامت خبری رعیم قدیم تو پوشیده و نسبت

که تخیل تخیل و تخیل تخیل و تخیل تخیل و تخیل تخیل و تخیل تخیل
حکم فرمای غمزدان قضیه اطلاع یافته از کیفیت حال سو و جوان گفت در کس
بعد از زمانه تخیل تخیل و در مسائل از کتاب مشتمل بر تصانیف بسیار است
و غرضی از اطلاع از اخباری بر او را خود یعنی فرزند می شود و سلفه است
می فرود زد و در ادب یکای می بود و از جانب علم حجاز را آن که
جوان واقعه ای می بود و با سو رفته و بعد از آن تخیل آن خود را با چهار بر
و در کل گواه آن مجمع حاضر ساخته غمزدان شود و در ادب آن تخیل بسیار است
چون است و حقیقت دعوی او حقیقت آن تخیل تخیل که گفته گویا سو و تخیل
در سر که از تخیل بر دانی طبعی بریده و در سار و سوی سو بسیار است
سینه و بر تخیل که تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
و حقیقت تخیل در میان طوایف و قبایل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
تصدیق آن تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
چون از اقامت سینه عاجز بود و غیر تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
چون از تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل
یا قدر راه زندان پیش گرفت در آن جن جنال مشکلات علم تخیل تخیل
را بر آن جوان سو کلان عبور داده از سبب غیر تخیل تخیل تخیل تخیل
چون تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل

کود را در او حکمی که مرقوم بر ضمای خواب کبرای الهی و مطابقت شیخ اقدس
حضرت رسالتی باشد که در ظهور رسالتی که حضرت فرمای بصفت
تقابل و عشا برسانم بفرمان قضای صبا جان مظلوم را بکلیس بر رسالتی که
فرمان سپرد و انیس جان و را آگاه ساختند امر المومنین معارف آنجا که رسیده
آن محرم از ذات کمال الصلوات فی عرش مجید و رشک فرمای مشرق خورشید
کرد انیده فرمود که ای عترت کبریا رضای خودی ام او بر بار و جبر حق
تقطیع میباید که گشت آنچه منصفی را می آورد و غیر شیخ بر و دست کسی با
در آن حال خلاف نسبت آن حضرت انان در برادران و سوال نمود که در این
مرا بر خود جاری می نماید انیده شخصی تقدیم سوال و انیا پیش آمد که
سما و طاعت آنچه فرمای جان و دل پذیرفته از حکم واجب الزامت نما و در
جان زنده ای که آنچه از منتهای ماست نمود که در حصول در سرانجام
آن هست که بر فرمود این بر اصدق چهار صد درم بکار کمالی از جان
و ما و درم دکا بن از انان خود متقبل شد پس فرمود ما آنچه از انان
آن حضرت که در دو پیش آن همان فرمودند فرمود که در وجه خود را بکشتی
و تصرف را در ده سر و کلوت پیش گرایند و پیش این روختند
چکای میزبانید چون در حال بر انوال دیدار روی درشت و اضطراب
گفت ای ایله اولیوس بر جان فرزند منست چکای که مساحت ثروت الفوا و خود چنان
و هم پس سپید او صبا و قد و او میا فرمود که شرح حال خود را برستی تقریر
کن تا منی را بران و خوف حاصل شود در آن گشت بر آن شخصی در مسکن او انیده

بودند از بر جان انان شود متولد شد چون بر او را انان روح مراد خود گفتند
رسیده استند بر آنجا که در احتیاجی بر امر از انیم و نه من بر این ایشا طرفین
مخالفت می بود و اکنون که از زمان شرف بر اه انکا در تیز و بر رسیده
می ایستند تصدیق در راستی مسلکی می بنیزد انباشت به بر حکم قاطع رسیده
و احسانی اصل السیخ شش و دو شاگرد برادران و شو و خایب و خایب را بر
گشتند قضای سیم در کتاب بهج المباح از عبد الله عمر و عبد الله زبیر و
مسعودی نقل شده که عمر در عهد خلافت خویش شکام نماز می که بصفت صحیح و کما
ظلمت را از صغیر افق زد و ده بود و بعد رسول در آمد اما کون ظلمت
صحیح قیام نماید شخصی را در پیش محراب خفته و پادشاهت نمود اما او را کس
او ای ما بر پیدار سار نه چون قصد انیا و او شناسانند آن رحمت و
مسلوب یافته شخصی و بدند جان را تا به پشیمه و در زمانت نوشته شده
خاسته رفته خاسته سر بریده و در خاک و خون کشیده و بوی
مخاسین سرده و گرمی اتفاق اینر صفا و از بعد فرمود و عمر را بر انان
ساخته فرموده او را از انان نقل کردند و خود ما اصحاب و از انیده تمام
نمودند بعد از فراغ عبادت بطریق عادت در ان باب را باب نه علم و موسی
میان پشیمان و فار و علم و صبی تمام الال جیبا نفس علی مصداق حد
صحیح اقتضای علم علی صلوات الله و تسلیما علیه و اولاده المعصومین است
چسبیده بخیر و حیرت خود را در ان باب موعوض اشرف آن حضرت که در آن
امیر المومنین فرمود که حال تمیز و تمیز مقتول باید پرداخت که غمخیز

۵۵
طفلی رفیع و سبیل سوزن قاتل او خواهد شد عرکفت با علی بن ابی طالب بود
فرمانی فرمود از علم رسول امین و حبیب العالمین ابن فضال را مکتوم
و در طهوران شکست دهد را بعضی نیست پس بر میان و احب و طهار علی
نموده و را شظا طفل رو ز شیر و نه صبحکای عمر سید و را با و از طفلی
گفت که چنان عم رسول از آن حضرت در میان طفل می نمود اینک و از این عمل
به سیالی روشن لغز صفتی آن مجامید بعد از او اما از طفل را از نظر سببه
اثر المومنین همه در سبب سببه نام و نشان قاتل بود و در سبب سبب بود
آن حضرت فرمود که سخت بگفتن حال طفل و ارضاع او باید پرداخت کرد
دقت در مد نظر و اکتفا بر رویه و قاتل ظاهر خواهد شد پس فی انصاف
را تکلیف ارضاع آن طفل نمود و در آن حضرت او در سخن بر میان و
طفلی اندوخت شده بود و ساد طفل منقود ارضاع آن مقصود سانه با
حال می گفت چو توانم برسد و روانی نماید نه را که که سببانی
حضرت امیر المومنین انصاف بر را بجا گفت و در سبب سببانی طفل از فرموده
از بیت المال نفقه و سمانش او را سبب سبب آن طفل و راه محرم تولد
بود و در شش مده فطر که نه ماه او تمام شد آن حضرت از اطفال و شکسته
فرمود که فردا طفل را پاری و بر رویه که شکسته بعد که بر روی او را مظلوم
این مظلوم را طاهر خطاس که از او خواهد گرفت و بعد از او از سبب
تعمد و کوسیدن سبب تو خواهد کرد چون قصد مراحت نماید در میان
او بکند در شان او ما را و او را خواهد و ما خواهد زد من را و اید بر حسب

۵۶
فرموده عمل نموده بر میان مکانی و بی در مکان حسین و جمال از فرود
نموده و از فرود و انفعال بیج و آب حلقه زلف کند که پیش چو می
کشتن بر شکر بود و غیر کس و صفای عارضه طراوت رخسارش
روسی را از سماع که روان از و سبب فرود در آنچه از زبان
سپاس آن حضرت سینه بود برای امین شاه او شده چون از آنرا سبب
و هم برای طفل برود اخبر ما را مراحت کردید از آن مقصود عقبه عیب
امامت تکلیف نموده در قصه و مسالطه فرود در آن اظهار صحنه را نظرا
کرده گفت بر رویه من بگویی نماید تو بخوابیده و اینجی متعجب و سبب
شست بر روی کا او روان بود و اجناس آنکه خاطر خوا و تو باشد از
من بر دار و در آن دیده انکار و سبب این خاطر را بسیار و اید از خوف
ریزه آن جمله مشاهده و بدو بصیرت کردید و کلمات قدس آن حضرت را که
تمام ایمان و عرفان بود و بخار از سپاس برده او را دیده انکاش و تم
فراموشی بر لوح خاطر انکار شده که حضرت جانانه شده و مفرطین داشت
که تمام روز در نفس تجسس از آن که زانیده اثری از او نیامد و بی عمل
بخدمت شرف شست و شست آن حضرت که در آن مقصود و کجایی حال از آنرا و آنچه
که قبل از آن اخبار فرموده بود و تقریر نموده در امور و عا سبب
از جمله از او افتاد و جنوی انکاش عقاب احمدی قصد بی آن حضرت
یا امیر المومنین که در روز غیب اطلاع داری فرمودی که آن حضرت در
کسی را بر سر غیب خوف نیست این حسب من که بجز صا و بی است صلا

عبدالله را از غواض اسرار آگاه ساخته و شرف اطلاع از باطنی داشته
 چون از در استی ساسی جدای غوغای این لذت را از تو غفلت
 باید که چون غیبی سید را به سینه تو طفل ایستگاه برده مستقر قدم
 بزنی ای و بعد از ملاقات که شرایط نطق به قدر رسانیده و قصد
 بر جوی خواب که ترا وداع کند معاذی بر روی التفات نموده با درون آن
 تصویر نهادن گذشته نامی و با به است قبول بر دیده نهاده بر روی
 ایلی موجی به آن حضرت فرموده بود این ملاقات نموده و تا بی بی
 و اطوار را با آنچه از کلام آن نظام آن حضرت فهمیده بود و مطابق با خبر
 آنکه از راه کرد در این نسبت بر خیزد خواست که در این راه اطلاع و فریب
 گشته تا زمانی سانه و با بر سر عقل را با وی خود سانه از نظر آن
 اعتبار آن حضرت آن حرف حکمت و آن نیز با غور عمق مردان حضرت آن جمله
 اظهار نموده ابرار رسانید چون نظر آن حضرت شد فرمود ای آن
 صورتی ظاهر این سخن و دفع یافته چنانچه جوئی نظیر یک و الا من بوی
 که از احتمال خلاف میزبان شد چنانکه حضرت رسول هم از آن سانه
 نموده گفت ای محمد ای سیر و ای ایضا سبب خبر و سر از آن سانه
 و نبوی مرا اهل ای و از عقوبت آن سانه من تمام است نبوی و آنچه را
 بر استی بر و در میارم حضرت امیر المؤمنین همسرا را با حاجت بود
 که در آنجه عقل قضیه با سوره حاجت من تقریر نمود که من کی از جانب انعام
 د بدم عاجز بر ستم و موسوم و در خدمت حضرت محمد من نبوی ملامت

عبدالله را در یکی از غوغات نبوت فاش شده من تنها و یکس را دیده
 کم نامی و تنها می بسیر میروم و صحبت جمعی از زبان مسایه انسر گرفته ای
 معاشرت ایشان بر فطانت و لطیف حال سمیوم مردمی آن زبان
 عادت منمو و صحبت و سکه که منمو و مردم بر زالی با به عیب
 نزد ما منزل ساخت و تفقد و سپس حال آنکه در یک برداشت چون
 لذت ملاطفت من سپید حال خود را از تنها می و یکس و بی بی
 چنانکه از او با او تقریر نمودم که هیچ خاطر منو آنچه که زنی نه از طریق
 عظمت سلوک داشته و زود شب تو طیس و آنس شده و در
 شدت در رخا و کدورت و صبار یک سوال با تو زنگانی که که که
 سعادت که نفی خیس و زنی شود و ظاهر و در نفی جنس بدام این بر
 اینه حضور را و از مستقامت سرده و تقیه العیوب با ایضا که که که
 قیام نماید گفت اینک من آن در زهر با علی الدوام زنگارم از آن سینه
 خاطر تو با هم ستره و از نکال و بستگی و زنجیر سیم بهار را بر کل
 چون سده و در آن خواهی شمره من قدم او را از نظر ایلی
 شمرده و قرین است در و با هم سحر و در آن سینه عابد و سینه
 عبادت مشغول شد چون از او ای نماز فارغ کردید من آن شمره
 و در نماز و احوال ساجده که تمام آن نماید گفت ای فرزند طعام من این
 شکر و دره قدمی آن چو با یک کفایت لغز نموده عمل نموده که
 خواسته بود و سطر من مانده گفت چون وقت افطار شود و بار

۵۹
 بکشیم در برین نوال تمام اوقات و عبادت معصومین بشود و سکام
 اقطار و دوسه لغزانه را حین و سنگ کجا بپزند و با روغن کتان که آنی قره پس
 کاهی را از روی صدف یا عینی زیر مکان روی سید و اندیشه تمام شود
 تو موجب کفایت و کدورت می بر می گردود و مرا در حضرت کمال به کفایت
 و غایت و کفایت طبع صحت نیز الی آن در کجای خورشید از او نشسته
 دور آشنایی بر روی سدی بسته چون او بر زمین و سبکی و غلظت
 ثانی آن قره العین شایم و نامی است از شرح خاطر غریب است کجا هم
 و فسون که دانم و توانم و در اجابت که است تمام من نیز شرح و کلام
 استماع و مبرور نمودم و در میان آنجا بودم بر زبان و ذی بطن
 و شیرین است و بعد از مدتی تمام کرد و کوه و کوه است یعنی در
 غلظت و از طریق بود و کلام و اندیشه داد و کده مسا و صحت بسیار
 و اتفاق که در سینه ایشان بر آن صفت های خاطر او را کلام است
 چون این فصل تقریر کرد و من عهد کردم و سوگند نمودم که هر چنانی در پیش
 بوداق خود راه اندهم و با کلمات خاطر خود بر زنی جانم که هم اندام
 گفت کله و روز به هر یک کجایی با بر شایه و دیگر کلمات و لغزش
 را در ساخته از او و حدت عبادت که بعضی کلمات است و کوشش خود
 از هم با چو بجان هر روی سبب خسته منتظره رود آن را بطن بیبوم
 بعد از چند روز از باغ به مرا قرین و ذوق انتظار در خانه گذارند
 خرابیه و بعد از ساعتی از صحبت زنی منتهی القامه بگو شایم و صاحب کده

برین

برین را با ندرت در ستاد و خود در وقت خود کفایت خود را در نیت
 و بند اندیشه از خاطر هم می گشتی که هر که در وقت خود انفس که عفت
 و سنگینی گذرانید که من مدارک موزه خود که مخصوص قلب در نیت
 روز و خورج یا خسته مشول خواهد بود و چون کلام از زده و آن کمال غرض کلام
 با او اظهار ملاحظت نمودم و از هر طرف سید آنچه در آستانه است
 کسودم او هر کس که است و در شش و یک کلمه می گویند و کوه خاطر
 و صورتی که خود را از من می شنید چون سکوت و سلا که در آن
 چنان و سر شایکی بودم چو در از سرش کسودم جوانی دیدم موی کمان بر زده
 و آبروی دودمان غنچه بوده و دستها در خانه و خاطر میکشید
 رسوایی من شکسته چون برده از روی کار بر خاست آن کس را روی برده
 بر خاک نصیب بخت و در سینه و بخت بر خیزد و زجر او در دشمنی
 بر آن مرتب شد و چند آنکه در خلاصی و سخات خود کوشیدم منید
 شایا و سپردن و من از سهام خود دست پرسی شد و مساع و نماز و
 من برین است و می توانی است و اولی و اولی بود و عاقبت مخلوق است
 شده بر من غالب شد من از هم طقس دست و دشمن در بر روی خود است
 و دست از ناموس خدای که گشته در برین امید و هم از نال سزا
 میبوم نامی شگفتام شام او اخته شد و خورشید نوزاد از غایت
 این خانه در راهی پرده حتی تواریت با نجاب تواری که در جوار آن اثر
 شتاب و سستی در یافته از ناپی در آمدن بقدم چاره جوی بر خاستیم

و کاروی که جوان در میان داشت برآورده سر بر شاره و از این چنین
چندان خشم و ظلمت ظلم بر پیشتر کشیده و در محراب سجده شد انداختم
بعد از وقوع این امر شکر آفرینم و خود را بقیه افعالی از زمینم کردم گفتم
با سفاط جنس غم خرم نمودم و گاهی عقل در برابران لادت موقوف
میداشتم تا مدت حمل انقضا یافته امیری از من توله شد در امر از خودم
آحر بر کجای آن طفل رحم آورده و در محراب سجده رسوخ جای او در حال
میل نیت که موصلا بر طبق عرض کند است و دقیقه پوشیده و نه با این
عمر بعد از استیلاء این کلمات گوی میباید که رسول منم بود که منم
علم و علی در انبیرت بر آوردم علی زبان من تکلم بنما و اکنون با این
درین قضیه حکم فرمای که خبر تو کسی را بر حکم قضا یا اطلاع نیت بر نفسی
فرمود که چون بر دوش من برین ظلم و تعدی کرده و بر ده حرمت
او را دریده و بر حوائجی پسین اقدام نموده خون او بر دست و کسی با
نیرسد که طلب نیت و نماید و برین راه و تا در نیت چه مرد
فی ذل نجابه ادور آهده و از روی جمل خواهش می از کتاب امری بسیار
عظیم نموده و زن بعد از استیلاء بسیار در صیانت نفس خود ~~توجه~~
و چون دست ایته اتمام از کشیده پس امیرالمؤمنین فرمود که ای ^{بنی}
آن بر زن را حاضر باید ساخت احد شرعی روی جاری کرد ^{و علی} و چون
از دست نام خلق از صحت قول و وثوق حاصل کرده و ترا در کس
منی صحت در و از ندرت فراموشم و در امرها بویست ^{تقصیر}

تعمایم لکن چه روزی ملت منجی ای که بعد از شرایط تخلص آن سکاره را بدست
آورده و نظرا شرف سامی من حضرت سپه ازین او دگفت و در تمام
نام کردی بر پیش من و زنی که در دیوان من موقوف از خواست گشت
برای اعلان سانه و مرکب صلح و طبع را بر جاست نیم و در کت
چشم گشت نند از کباب معاد و کت و دایه را آنحضرت بر کت خود
نیز نیتش آن خباثش رسول گشت از آنجا که بر کت به اناس مخدوم
رنگ کت کاخ شیدنی و جرای بر عمل شیدنی در کت زنی نر زار
یا که کت کت نش سیده امامت و موقوف ولایت رسانیده امیرالمؤمنین
چون را باید یافتی و سر خدای نه استی که من علی ابی طالبم و علم من
علم رسول خدای علیه الصلوه و السلام ما خود دست گون نیت جارا بر استی
تقریر باید کرد و من تقدم انکار چنانکه گفت من مرکز این برانیده ام
و موقوفی کمال اندام و معاذ الله که ای چنین بشین انص صده و یا
امیرالمؤمنین فرمود که بر است نیت خود ازین فعل سوگند منواتی و
تسبیح ای و نمود که مرکز مسائل این حرکات باشند به اقدام نمودم
و این در حق من دروغ گفته اند از اینها نیت حضرت فرمود که بر دست
راست بر تربت اقدس حضرت مقدس رسول که گذاشته استی که بر آن
رانده اعاده نای برین بوجد فرموده عمل نموده بود و غداست
و نخط با دسای گردیده رویش سپیاه شده چون میس مواخذه گشته
نودا می پیش وی سپیاهش داشته عقوبت من امضا عفت سانه

چون برین امر بولناک اطلاع یافت که به واری دنابت و سقاری آغاز
کرد امیرالمؤمنین گفت با خدا تو برضای او بر سر او آنچه کردی و چون
تو به و دنابت راست که باشد او را عاقبت خشنیده ازین بیداش
خلاصی از آنی فرمای چون بنگارید رخسار شومش زایل نشد در خاص
دعای بوضوح میست که تو به او از صمیم قلب نسبت حضرت امیرالمؤمنین
که خدای فرود چل بر اسماء را داد که سبب نقل نفسی شدی و برینک برده
با مویس پیوسته باعث آمدی از تدریس بر تدریس مولود می نظمنه
حرام متولد شد پس با شاریت حضرت فر فرمود تا او را بجزا و دنده که
در کوی نشاند و سبب آمد که در حال خبران پس استیغاب علیایی
کرد ایندند و پس برین آن سپید که بخورد با نفس خود کند بر او می
پس امیرالمؤمنین که دوک ازین داده او را نیز پس فرساده چون خلافت
بجنگت سپید جوان خدمت شده چون غزوات سپیده ملو از مینک
سراوان طیبه تا در جنگ صفین در خدمت آنحضرت بغزوات قاریبه
چون قضایا و احکام و عجزات و خوارق عادات و معجزات آنرا تمام
مکارم و معارف پیش از آنست که جواد قلم طی هر اصل بی پایان تواند
نمود تا آن کار را فرموده را بعد بر غیر تقریر و تحریر توان چو در آنجا
ست تقیم یافته انعامی شود و بعد ازین در شرح معارفات و معجزات
و غزوات مبارک میدان باقی علیه الصلوه و السلام و بعضی از احوال
آنحضرت که بنا بر رعایت چشم کلام از گزارش آن بگزینت شروع

فصل اول در بیان صفات احوال و اقیانین خصال و عروج و خروج
که در ایام حیات سرور کائنات علیاً افضل السیماات از آن بگذرد
امامت و کوشیده فلک و لایب و پدیت سمت مهر را شمه و ساجد
که در رسماهی که حضرت محمد صبی صلوات الله علیه و آله بمنزل آمد
حاضر بوده و متوجه دفع اعدا شده بر تقدیر و فتح مجارم و عدم ارباب
بصفت از ارباب سیر و تواریخ خواند و خود را کونین در رحمی از ارباب
آنحضرت آفات با جعفر و اسپهبد ارباب کبر و ضلال با نمود کرده
آرا سیر خوانند **و اگر اطلاق سپید بر او برتقدیر کند از سرور و حاکم**
حرم رخت ندرست و بکینه نشسته پیش و اطاعت و انقیاد و
آنکه نسبت آنحضرت خیر البریه علیها السلام و انجیم از جناب حضرت برتقدیر
در آن زمان نظیر بر سپیده و بیان سبب مدح و تعریف با اهل علم
و تمسک با علم با اهل کور و دیده از باب سیر در موافقت خود نقل نموده اند
که چون اهل مدینه طیبه بشرف متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
از کاشف شده آنحضرت اصحاب سعادت آفات که از ایمان
مشرکان که کار بر ایشان ترک شده بود و مدینه طیبه در خدمت معاجرت
فرمود و مردیست که آنحضرت با ارباب خود گفت که در خواب شبان دیدم
که لها جوت کردم از کبر زنی کلینان کابزم که آن من با یه بخواب
آن تو درین مدینه بود و چون صحاب کرام را امامی قریب شل مدینه پیا
شد بلیک دود و در سینه کام حضرت تمام انصوب شده تا آن مخصوص

حضرت سخی پناه غریز مرغی علی و ابوبکر کبی در کوه منظره نامه دکانه کوه سینه
که آنحضرت نیز ایشان سخن کرده اهل شربت لوازم خدمتگاری در آنجا
جانبیاری خوانند و شیشه خونی بر چهار ایشان استیلا یافته در
دایره مذکور که هفت کعبه در آنجا بنصب بر سپید اجتمع بود در آنجا
ساخته اند کسی اینی استم با آنجا در نیاید بر بر ایشان اطلاع یابد
شیطان این تصور بری در آنجا حاضر شده در کوه شربت چون
از حال آن شربت میزد و گفت اهل کعبه شیشه دام که در باب آن شربت
دارد بر سینه خود زینت شمارا برای دوست خود اید و ما نیز
با هم کشته که کار محمد بن علی بر سینه که میده اند چون در این می رسد
بجنگ بر خیزد و با مقام معاند در آنجا کتوف در باب دفع او فکر می نماید
با دیگر وی گفت او را در خانه مقید و محبوس چنان ساخت و در آنجا
بکل بر او زنده در آن طعام و شکرانی میاید و او را آنجا نگاه
شود و آنکه پیش او فارغ غیوم بر محمدی گفت این ای معزونی تصویر
گیت چه قوم در خور شوند و او را اندک ششها خلاص سازند
که میان شما قوم از صفای روی هر دو غلبه از طرف او باشد بر وی
او را از میان خود بردن میاید که با هر طرفی خواهد بود و بر خدای
گفت این هر چه پسندید عقل و در هر نسبت چه لطف عقل و جلالت
گفتار محمد کما نرا معلوم است که او را در این کعبه هر جا که رود مردم
وی فریفته شوند و او بیت کند و اتفاق شود و چنانچه میاید و در آنجا

۹۲
در کوه رها بر آن کعبه شسته که این بر است که میوه حق تر بر کما می آید
پس در نظرم و کبریم وی فرود آمد و جمل این نام معلوم گفت ای شربت
که از تر قیل جوانی دلا در اختیار کنی و بهر یک شمشیری بر آن بسته است
او روند و یکبار شمشیر بر او رانند و در آنجا برسانند در حضورت
خون او در تمام قبایل متفرق شود و عید مساف این تمام طوائف قوت
مقاومت سائید با بصورت بدیت را ضعیف شوند و ما در این همه و خلاص شویم
پر خدی که گفت ای صواب نیست پس جمله بر آن اتفاق کردند و آنجا شربت
و شیشه انهم رود آنحضرت شربت نو بر ابو جوح و می نماید این
تقصیه اطلاع حاصل شد در آنجا یک بر کعبه و از آنجا که کعبه این که در
ایستاد و گفتگو و بجز خود دیگران و دیگران و الله عزوجل این را کرد
یعنی او را که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
شیشی را می مختلف با سر و کعبه از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
ایشان را خدای بر کربان ایشان و خدای بهترین جزا و عتاب است در کما را
در جزا آنکه کما ایشان را ایشان در کعبه جبرئیل این اجزاء افعالی که
پنجم با همی خواهم رسانید که شربت مقام مهود با شربت است نزد او
روند و بر سر انجام اسباب فرموده و منوجه برینه کرد و چون شربت
آمد و ساسی قریش مثل ابوجعل و ابولهب و امیه بن خلف و قیس بن عاص
و قتیبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طلحه بن عبید بن جراح و اسباب
توصدقت سید سید بر سر ساری آنحضرت اجتمع نمودند منتظر و دیگر که چو

حضرت نجات و بهیبت اجتماعی قاصد جلال کس در سوره حضرت
رسول بر تفسیر اطلاع یافته که آن خیر فراینبی حضرت امیر المومنین علیه
السلام علیه السلام است و آنجا که در آیه و کتبت مشکلی تصدیق
دارند امشب بر دست بر او پیش و در خوابگاه من یک کس در اول
دار که هیچ کس در وی دست نمی نهد و سوره ای که فرموده
بر اذن حضرت بدین سوره داده اند من فرود آید نیز سوره تمام و بطرف بدین
بود ان شوم و امانت و در اول که نزد حضرت رسول بود همه را با بر
المومنین سوره ای با صاحبان رسانده و خود از حضرت حضرت بدین سوره
سپید او صیغه به موجب فرمان اجابت دعا کس سپید ان رجحان علموده
آن بود را بر دو کس سپید و نفس نفس خود را فدای ذات مقدس حضرت
خیر الامم نموده بر فراش حاصل حضرت از روی فراغ حال که فرمود
مشکان بعد از اجتماع و اراده دستبرد با ستغوا الیه بهیبت اطلاع این
دیدند که آنست حضرت سوره ای محافظت نمایند و چون صبح طلوع شود
از آن مهم جمع سازند تا نبی ان شوم و نبی طلب را حلام شود که اعیان این
قبایل بران امر اقدام نموده اند چون سپید می آید سرور اولیا و اولیا
را قاب مقام خود کرده اند از تجربه بهایون بر گرفته آغاز در سوره
بیل کرده و از اول سوره تا این آیه که و جعلنا من بین یدین سوره ای
سوره ای شبها هم نموده اند بصره و نجات فرموده شستی خال بر دست
بر سر آن کسان خاک بر پا و پاشیده اند تا خاک بر سر بر کس سپید

در وقت

در جنگ بر دین بر شسته با شش و پنج بیست و پنج بیست و پنج بیست و پنج بیست و پنج
مرد و کله لایقی نبی علی مرتضی است از روی شجاعت قوت بران سوره
اقدام نموده بر سوره آمده علاوه بر سوره مسالت آرام گرفت با سوره
سجانه و دعای کس و میکاسل و چی فرموده که مرشدان و در آن سوره
بر او بری بستر و عمری از شمارا از عمر و بگری بستر مندر که دانیدم
مکومند که کدام یک از شما حیات را در خود را بر زندگان خویش شمار
می کنید بر یک شان و ملک مغرب کنند که ما حیات خود را دوست داریم
و است ما بر زندگان می بگری بر خود می کنیم با روحی که چرا مثل بر شسته
نمی باشد که میان او و محمد بعد بر روی بستم و اوجان که ما به خود را
محمد که ده حیات در از زندگان می خویش ترجیح نمود اکنون از بر ظاهر
بخطه خوار و بد و علی را از شر اعدا محافظت نمایند ایشان بران سوره
از طاق میگویند بر هر حرم نزد نمود و چیرگی را بالای سر و میکاسل
در ما با این بی آن شریفه ولایت مقام کرده اند چیرگی کشتن بر کتبت
مثل سوره ای علی که خدای فرود جل می آید که در توبه بر ملائکه مقرر می آید
که برید من اناس من شریکین استغفار بر صفا شده دانند و وقت
با اعدا و درین قضیه بازل شده یعنی از مردمان است کسی که میفرودند
یعنی جان خود را بیل میکند بطلب شستی خودی و خدای مهربانست
به بعد که خود که در طلب ضمای اوجان فدای کند مغفول است که چو
ان سوره را خواند خویش بر و زلفت دارا کفار سلامت بگذشت عدلان

۶۹ زمانی شخصی را بیان طاهر شده و گویند که آن شخص امیر است و در اوقات
انتظار ایشان رسیدند گفتند انتظار بیرون آمدن محمد بن محمد گفتم
نجداً سوگند که محمد ز خانه بیرون آمد و در شامها گذشت و حال زود
شما باشد ایشان دستها بر ذوق خویش رسانیده خاک او را
و از شکاف در اجتناب کرده و در و اسب حضرت رسول شخصی با دیده
پنداشته که آنحضرت و گفته اینک محمد در مکان خود غنچه در بر
را بر خود پوشیده چون غم دستبرد با بخت و در اندام امیرالمؤمنین
از فراسخ آنحضرت بر خاست مشرک را از غم شد که آن شخص ز قول خود
صادق بوده از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند که محمد جرات گفت شما
به دانید که شد از طلوع برون آید و در آنجا که خاک را در
کمال جلال و افعال از آنجا مراجعت نموده بطلع رسول است
و گوییم تا این قضیه غریبه در کتاب بجهت المباح برین وجه مظهر است چون
رسول به هجرت با مویشت که اگر غیر فرار و پیشرفت و بارز طلسمیده
گفت که جبرئیل مرا خبر داد که اشترار فرشت بقرصه نقل من گفتم که شسته
درین باب عهد و پیمان بسته اند و من با مویشت که ترا بر سر خود
بگمازید نه در آن شوم تا چون مشرکان ترا در دست من گرفتند
دست از من داشته ترک تعاقب نمایند بصلحت تو در این حالت
وجه خواهی کرد و در آن وقت یا رسول الله اگر اینجانی متفرقی
تو خواهی بود در نوع حادثه که روی نماید بطوع و رغبت پذیرفته گما

و در استقبال نامیم رسول گفت چون بر فراش بر آمدیم که می گفتی که
تقصیر من نمایند و بر نقل تو جازم که در امیرالمؤمنین گفت جان در این
تو ما در مقصود من بسیار شرف است شرف است بر قسم من که با بخت
کامله الصفات تو بر من وارد کرد و در این باب است که من چون حضرت
نبوی انصاف تقوی این کلمات را بشنید وقت بر فراش من که
در دهن مرا بر خود پوشش و بدانکه حق عز و علما او بسیار خود را
ایمان از نزلت ایشان تمثال بکنند و از فرق امام کس را در تحت
از آنها نباشد و از ایشان مرکز امام صبر منزلت او در درگاه کبریا
سجانی شریف بود و حضرت حق غایب مرا در بر تو احوال
بشما که از سیم و اسب علیها السلام را احوال فرموده است
سجده العین و ما سو ساخت من حضرت مقدس نبوی مرتضی علی
و در این مجلس گرفت و بسیار بکبریت امیرالمؤمنین بر سر
رسول شرط مسألت گمازی آورده که این شرط پس سید است
شاه مردان از صبر و ثبات وصیت فرموده نماز تمام و ختم کردن
مقام گمازی آورده و بر او که سا با عبادت کرده نماز من کرده
چون صبح طلوع شد مشرکان از پیمن طبیعت و در سوامی در امضا غم خود
تمسک نموده با شمشیر می آمدند در خانه در آمدند و خالد بن ولید
المغیره تیغ کشنده در دست و پیش ایشان بر دست چون شمشیر
حالت باه بود در جنت و در دست خالد را گرفته شمشیر در خانه بر

۷۰ و آنچه من در آنجا شنیدم و در آنوقت صحبت فرموده باشد نیز و یکس
آیه تا گوشتش بریز زخم و خوش بریزم دیگر کسی با این امر من کار
کرد و اندیشه تمام خون شام شاه و لایق به راه از آنجا
خالی ساخته امیر دانی و اقد کاطری امیر آسوده بر آنش منزل شوی
و در کمال العین قطع مسافت میوردند و او را در پیش بگردید
خدا سپید او را و او را در باقی حضرت فرمود که گمازی چنین گما
از این است که چند رسول او ایمان آوردند و من چنین گما
صفت حضرت که در نوبی چون فدای که خان من بفرمان دست که از دست
خدا و هر سوزنی موافق و دشمن را در کوفتی مسافق و مجازات امر است
که در راه از رسول صبر رسیده و خاله بگفت برست **در مواجاة**
میان صحبت حضرت عباس و حضرت امیرالمؤمنین
تسلیت را در پی حضرت زین العابدین علیه السلام در وقت
مرد است که با شما حضرت مقدس نبوی میان او کرده و ظهر و زهر
و همان بر عقال و بعد از این بر عقال و اسب اول از حضرت زین العابدین
فقد بر روی بسته شد در او ای و گمازی در میان محمد بن عبدالمطلب
و زین العابدین در میان و نه غنچه را در دستش شد و این جماعت
همها جوانان و در خندق از قدوم آنسوز و بعد از طیبه گمازی
گفته بود و امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله میان این صحبت
بستی برای من بر روی من نغز و می آنحضرت فرموده است اما آنکه

۷۱ برین وجه مظهر است که رسول علیه الصلوة والسلام بعد از توجیه گماز بدین
صحنه باقی و اقد لیشی که آنحضرت امیرالمؤمنین نوشت که در توجیه گماز
در نیت سارح میاید و زیاد از قدر ضرورت توقف فرمای آنحضرت
فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت اسد و الهه قدسیه و زینب کبری
بنی عبدالمطلب که فاطمه نام داشت و بر او ای نام او صبا بود و صحیح
گردانیده و توجیه بدین شد و این امیرالمؤمنین رسول امیرالمؤمنین
ملحق شد و ابی اقد لیشی که در مسکن مولی رسول صلوات الله علیه
مشظ بود بیشتر از امیرالمؤمنین که در این بر جمال توقف یافته است
و لیر تمام صلاح را بقصد اضرار جد در کار فرستادند سواری را در راه
حضرت سپیده غمزم و سپید شدند آمدند الطاف شریف از تمام
آهنگ ایشان نمود و نیز روی به آنجا بود و در وقت که
توانست که این زمان از دست نجات خجایی یافت و از آنجا رسید
خلاص خواهی شد پس سواری شتران زد و یکسده خواستند که آن را
با کرد و اند شاه مردان قدم تمامت پیش راه خود را با کرده رسیده
یکی از آن خدای شمشیری حواله آنحضرت کرد و ترفیق علی ضرر او کرده
شمشیر الماس رنگ صفت که در او را در پیش آن بر فرود آورده
چشمش را تا ندین شکاهه بر کات چشمش رسانید آنش شمشیر
مشاهده این جنت قاطع غنچه جنت از دست او راه اندام پیش گرفتند
آنحضرت میفرمود که من قصد دارم که خدمت رسول خدا بدین مردم

۷۱
بمطابق شد و در کبریا و آنحضرت شکر از دست خالق بر او
بماند و شکر آن حکم را از سینه خود بیرون آورد آنحضرت شکر آن
نیاید و در راه شکرش گرفته و بعد از تفرق و انزاع از اجتماع نبوده
بسطت رسول کس با طراف و دعوات فرستاده و بعضی شکرش شده است
که حضرت خیر البریه بنا بر صلوات ابو بکر را رفیق خویش ساخته و در شب
بیشتر صفا یغده ریح الاول روانه فرمودند که از آنجا نغمه نغمه در
آیه و الکرا اهل سیر را نماند که هر دو نفس آنحضرت از که دو شکرش بوده و بعضی
که در وقت شکرش از توفیق بعضی آمد و چون رسیدند ابرار با غار ثور رسیدند و فرار
گرفتند و کوز را بر قاف در غار رسیده و شکرش ساخته و بعد از آنکه
بر در آن غار رسیده از دشمنان بگریختند و از روی درختی بر آن غار
رسیده و در شکرش میان بر ارضی بر در غار رسیده چون شکرش را کوز کرده
مخلوط دیدند با لوس و محرم باز گشته حضرت پیدای نام عبدالمطلب
از لفظ را با حجت گرفته بود و در شکرش و سپرده و مقرر فرموده بود که وقت
رو به چشم شکرش از ابر غار ثور رساند و بر اسم را بهی تمام نماید بعد از
انقضای مدت بر او عبید بن عمرو ده عمل نموده شکرش از ابدان موضع شکرش
حضرت مکتبش نبوی ص و ابو بکر بر شکرش شکرش و عبید بن عمرو
نمیره که بر او زلف نموده آنحضرت قدیمی شکرش است آنحضرت علی و در
بر شکرش و کبریا که در راه سوا حل کجاست برینه متوجه شکرش شده
بر انحصار الایسی که تقبلا لهما رسیده ابرار متوجه شده بود در راه آنحضرت

ببینی

۷۲
رسیده به لاله شد و بنی شرف اسلام در یافت و دستار خود را
گشاده بر سر نیزه بست و بنزه را علم ساخته پیشکش آن سرور فرست
منقول است گفته به نه بعد از آن توفیق آنحضرت خیر البریه علیه السلام
و الحمیه بر صلیح بقصد استقبال بر او می آمدند و چون خواهر آمدند باز
می گشته روزی بیست و نه بود با برکت شده بود که چشم بودی رسیده
ابرا را آماده فی اختیار فریاد بر او کرده گامی کرده و خوب اینک است بخت و
سعادت که آن نظار را می کشید بر رسید انصاف در کمال فرج و برود
باستقبال شکرش و در بالای حرمه شرف ملازم آنحضرت در ایستاده
و آنحضرت در محله قافروا آمد و چند روز آنجا توقف فرمود و در آن
ایام بر بنی امیه شکرش که آیه کریمه سجده اس علی القوی لایه انظر شکرش
آن اخبار سجده پر دراخت آن اول بقده است که حضرت سالک سپاه
در نه نه ساخته و در آنجا نماز گذارد و بیعت بست که بعد از توجع
آنحضرت مدینه امیر المؤمنین علی علیه السلام روز یکروزه توقف در امامت
و در این حلقه آنکه نزد آنحضرت بود و بعضا جبار رسیده و توجه به
و خدمت آنحضرت دید و وقتی آنکه جناب تفضلی چون از راه رسیده و شکرش
کرده بود و با هم بر پای مبارکش ظاهر گشت بعد از وصول خدمت رسول
آنحضرت دست کایون بر پای آنسرور را لید و دعای شاکر خوانده آن عارفانه
بصفت تبدیل یافت و مدت العود و پاکشید و در کتاب سجده الب
کفایت توجع حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه رسیده المرسلین کتاب مدینه

۷۷
ترغیب ایشان باعث اراده آنحضرت شد و روانی که بکبر اکبر امیرالمؤمنین
فرمود که داعیه تزویج سینه الهی داشتیم اما تکلیف سستی و فاقه مراد با
اراده ما بر میداشت عاقبت قرابت وصله رحم را ملاحظه کرده نزد
رسول اعرفتم سلام کردم و این موعظه عرفی بر زبان آن بزرگوار حضرت رسول
صلوات الله علیه فرموده گفت ای علی حاجت تو چیست گفت ای رسول الله فاطمه را
خواستگار می نمایم حضرت خیرالامام علیه الصلوٰه والسلام فرمود که در جواب
و ایها چون از مجلس آنحضرت بر روی من جمعی از انصار بر سر سینه ایستادند
آن امیر سینه گفت اراده خود را عرض نمودم و در جواب فرمود که در جواب
و ایها گفتند ای زین که در جواب فرموده ترا کافیت و مکتوب
که حضرت امیرالمؤمنین فاطمه زهرا علیها السلام و الشارح آنست که بی نمود
رسول فرمود ای علی مرا و آنچه کنی امیرالمؤمنین است یا رسول الله
من خبری نیست که بیایف مرا و داشته باشم فرمود که نه و خطبه ای
آرا فرودخته بغیر از صدق ما در روز دینی آنکه امیرالمؤمنین در جواب
حضرت رسول فرمود که اسپیدی در منی دارم آنحضرت گفت سب ترا
نمودم دست بکن من را فرودخته های از آن در من امیرالمؤمنین فرموده
عمل نموده زنه را بستان بر همان چهارصد درم بفروخت و زنه را با
کوشه راوی اقدس خود بسته نزد آنحضرت آورد رسول مقبضه از آن
زنی تسلیم طلب نمود که در آن سوی سویی خوش صورتی بد و چهار انگ
تمه در قیمت ثابت و متاع و اثاث البیت مصرف شد از آنجمله دو جاب

بر

۷۸
برود و باز دست نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را می پوشید و کعبه
و یک اسپیدی دست داشتند و دوسو و شصت و شصت و شصت و شصت
کمان چهارصد و شصت کمان و صد و شصت و صد و شصت و صد و شصت بود
از آنچه مرتب شده و از آن پس بر آنکس نوشت که کوفت من زرد رسول خدیجه
نشته بودم اما روحی در شیره جان او آنحضرت ظاهر گشت چون من می شنیدم
گفت ای امیرالمؤمنین که بر او درم خبری است از زردی و در کاف من خبر
بود گفت ای رسول الله بر او درم فدای تو با چه خبر است که در زردی خود
پنجم است که آن الله با کسان تزویج فاطمه من علی نبی برستی که خدا
خود علما امر فرموده که فاطمه را بخت علی کردانی آنکه فرمود ای آن
برود او بگرد عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جعفری و ابان و انصار را بگویی که خدا
شمار امیرالمؤمنین فرموده و علم نموده آن کرده را طلب استم و امیرالمؤمنین
نیز حاضر گشت حضرت رسول خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثناء
و عظمت حق خود علما در ترغیب کجای خوانده فرمود که فدای خود بکنم
کردانیده که فاطمه را بعلی مرتضی تزویج نمایم و در این چهارصد و شصت
نقره یعنی دارم را فدای می ای علی مرتضی علی گفت ای منم با رسول
روایتی آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابراهیم حضرت مقدس نبوی خطبه خوانده
حضرت در شان علی فاطمه علیها السلام فدای می خیزم بر سر سینه گفت
جمع الله شملکما و اسعد جمیعکم و بارک علیکم و افرح منکم کثیرا طیب فی حقکم
فدای خود بکن بر آنکه کثرت شمار او سعادت نماند و کثرت شمار او برکت نماند

بر

۷۹
و پروردگار از شما بسیار می پاکیزد و چون عهد منقض شد فرمود حضرت
رسول علیه السلام طبعی خرافا حاضر ساختند و فرموده آنحضرت من کرم تر
چندان از طبعی برده استند و در تاریخ حبیب مستور است که در زمان
ای المومنین خواندمی از امام عالم جامع حسین بن علی علیه السلام شوق
که حضرت خیرالامام علی علیه السلام و والد العظام در خانه ام سلمه نشستند و در
گفت برود در سر بر زبان داشت ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل
پنداشته گفت یا جبرئیل من کرم تر با نبوتت نزد من نیامده بودی ای جبرئیل
گفت ای رسول الله من جبرئیل هستم من فرستادم جهت رسانیدن این
العالمین ز تو آنگاه فرمود که فوراً بفرود می آید گفت ای فرستادن
را بگو میاید و او گفت و حضرت فاطمه را بعلی مرتضی عهد کن پس رسول
را با علی بن ابی طالب در مسکنه و در آن کسب شد شهادت جبرئیل و مسکنه
فرضت علی و در آن زمان نظر خیر البشر بر میان او گفت فاطمه و در آنجا پیشینه
دید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب مسمی آنکه و انصاف علی
پرسید که نیکو که با سینه ای که در میان شان تو فرو گشته خواب داد
که پیش از آن خورشید عالم در او در و در ارسال و انصار و مناقب خواندمی
از امیرالمؤمنین علی و ام سلمه و سید عالمی برودیت که رسول الله خدیجه
ام سلمه بود که شاه و ابابکر چه خطبه فاطمه را با آنکه شریف برده و بعد
از اظهار باقی الصبر حضرت خیر البشر استیجاب بر آنجا گفت که فرموده است
با قرایی علی مرتضی که از فدای در سینه حضرت فاطمه را در مسکنه

بر

۸۰
تو کشیده و خوش از آن زمان که در شسته که او نهاد با بهای بسیار و
باز شد مرا آنکه السلام علیک و علی عترتک و برکاتک تا برت با در آن
محمد با جمیع بر آنکه کفای علی پس پرسیدم که تو کدام یکی گفت مرا سلطان
نام است و بر آنکه از با بهای بخش منظم آنحضرت را با بهای خود
که در رسانیدن این شهادت بفرموده و در سارده و اینک جبرئیل را بر سر
پرسید که ترا ازین امر که کرداند و هنوز بخش سلطان با تمام رسانیده
بود که جبرئیل نازل شده بعد از تقدیم تحنیت و سلام چو بریده و پنهان بر آن
بشک در آن وسط نوشتند و بدین بقله نورد من نهاد و من واجب
خود جبرئیل پرسیدم که جهت این جبرئیل چه نوشتند جواب داد که
که حق تعالی طلاع بدست بر این ارض طلاع باقی و ترا از جمیع برکتی که ترا
خود میبوش که دانید و نامی را بر کمان خطبه فرستاده شده از برای تو قرار
داده و در صحابه و اعدای خنجر فرموده و در آنجا فاطمه زهرا را
در مسکنه و در آنجا کشیدند پرسیدم که کس است این شخص گفت بر او تو
در دنیا عیاشی بود و در سب علی بن ابی طالب آنکه جبرئیل گفت ای رسول
اشجار بهشت و در حدیثی امیرالمؤمنین را بر آورده و در مجلس زین کبینه
و حواجر اهل حال خود را بر او بار استند و علی را در حوالی المومنین
جمع شده و رضوان سندی از نور که آدم در دره زو فیض انوار بر سرش
بر آن صوم فرموده و او لقب نمود پس بوی حق جمعی الهی اهل کمال
کسان و حرم جانان تصان است را بر آنکه آینه با دای جد و ثنائی آن

بر

متوطن ساوا از فغان مسرور ساخت خبر سیل فرمود که پس از این
فرمود که ای خبر سیل مرقده که در فاطمه و در حضرت خدیجه و در حضرت
سید علی و در حضرت زینب و در حضرت فاطمه و در حضرت زینب و در حضرت
عده که در فاطمه و در حضرت زینب و در حضرت فاطمه و در حضرت زینب
کردم و من با خودم که آن جوان را در عرض آن جوان هر روز با کتف مشک
مهر نمود در رضای بسیارم و چون صدای خود عطا می کرد که در آن کتف
خبر انجام حاضر ساخت خود طری را فرموده تا به خود را نشان کند و طری را
رست الخالیس بخورد تا سازد که در جوارحین عطا می کرد که در آن کتف
مرا فرموده است که ترا با خودم که در آن کتف عطا می کرد و در این فرموده
تو حجت مستفید دانی و از آن کتف تر جگر گشت الهی خبر صدای من مستفید
مقتد می آید و اوقات شکره و قیامت حضرت سالت و سبب با هم سلیک گشت
را کتف علی بر دو سه و چهار و با او کتف کتف تمام با هم چون کتف
کند که در آن کتف است و نیز و ایشان در آن کتف است و در آن کتف
انداخته خود تیر و دیگر و عید بر آن کتف است و در آن کتف است
در وضو ساز و فاطمه را نیز سیل آن نامور که در آن کتف است و در آن کتف
انسان را بر سر فاطمه و میان دو سبب است ای پاشیده و کتف الهی
اعیان که در سبب است سیل آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
سرد و شانه ای پاشیده و سیل کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
جاری ساخت و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است

در آن کتف است
در آن کتف است
در آن کتف است

سیل

سیل شد العت داد و در سیل شایر کرد و در خود عا مراهیست عده
فاطمه که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
بکنی و اولم که در اسلام بر هر ساق است و در آن کتف است و در آن کتف
حق تعالی بر هر راج و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
الهی است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
فی الاخره لمن الصابین و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
عاطره نفسی است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
و مسج خود سی ان تبرید و حضرت خیر الامم علیه السلام مقدر می فرمود
جنت و طهارت ایشان انعام فرمود و این فرمود و گویند که کتف و طهارت
چند صاع است بر سبب بر آرد و در آن کتف است و در آن کتف است
انسان مرتبه آورده اند که هفتاد و چهار بار حضرت مقدس است
فاطمه را سراسر آن کتف می نمود و در آن کتف است و در آن کتف است
از منی و کتف است فاطمه را و در آن کتف است و در آن کتف است
تا کتف را کتف است که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
آن حضرت رخا و شریفه است با کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
رنگین بود و علی مرتضی و فاطمه را در آن کتف است و در آن کتف است
و کتف خود پاشیده و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
در میان علی و فاطمه را در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف

تأثیرش در جگر معالک کتف که در آن کتف است و در آن کتف است
غده و جنک و منقوش است و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
بجلافت و شرح ساینه و آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
سال غده و کتف است که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
مشهور که کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
بوده و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
با کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
سعاد است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
بانی در عباد انصار محمد و در آن کتف است و در آن کتف است
و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
رضمان را نه می نمودم که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
اراده اطلاع با خیره غفاری را کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
عبد المطلب خانی و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
عنا کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
با کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف

خداوند کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
بفعل کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
یا در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
مرتضی علی فرمود که کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
فوت شد از آن حضرت پشیدند که در آن کتف است و در آن کتف
اول شش فرمود که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
و فاطمه است و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
و الهام بود و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
غده و کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
مشکرین و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
چون تقصاتی کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
بشیر را اطلاع آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
طایفه مشکرین و در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
نور دیده در سال دوم آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
بفرم ختال کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
انقدر المشرکین که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف
آن حضرت آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف است
نخواستند که در آن کتف است و در آن کتف است و در آن کتف

بشیر

آنچه از نزول جلال فرمود و آنست که المان ده شرط بود که از فرض
 مسلمانان ایشانرا ضایع نماید بشرطی که اعمالت حضرت کند و اگر
 قضای فاضله مدینه کرد و در حضرت و اعداد حضرت کسی برسان
 در دفع مسایحی جسد بیدم رسانند و برین نفر رسد امر المان
 بر سر و نیز از آنجا که سمت پیش و فرط از قایت اذیه المان کولان
 ننگه رفت و دیده حق شناسی می کرد و از سبب حق که در عوالم
 بر سر برچم عظام اسلام و فایده اش چند اند و در ضلالت سرشت
 یافته بشر کلمات خدا مبراهن را فرمائی بود که جهت نظر عهد و مهلت
 بهانه جوی شده روزی که از انظار با ضعیف از آن سبب کفایت
 شش که در یکی از مسلمانان است این امیکر شسته تا به حرکت نیاید
 و بسبب آن پس مارتند و جمعی از سخت بر شکان بود اتفاق بود
 بود و بر امسول ما خدیجه در کتب ان قبیده عرض مینویسند
 آنظرفه را احصا نمود و در آن مخالفت همده و فرانی ایشان شتاب
 فرمود و گفت کی طرفی کج و غنا نمود و بر افکار رسالت من که علم
 یقینی بر آن اید اصرار خواهد نمود و از غضب جبارانیه تا میده و
 بسبب مسطوت عرض اسلام از آن زمان تا میده آنکه در مدینه
 رسیده بسیار شده که ما المان هم حال را اقیاس تقوم خود کس از آن
 در اول حضرت استمال است و حضرت میبانی بود اگر ما مقدم
 میان مبارزت کداریه معلوم شما خواهد شد که بارادرت حاجت حضرت

بهر

بهریک از نظایر قابل است و است و امثال این کلمات نریان
 نامه از مجلس سانی آنحضرت برود که متعلق شده حضرت رسول
 آنکه و کاره آنکه در حقیقت که دیده اولیا بر او رسیده که داشت
 در این معنی آیت ابرو است مقصد اقصی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 داد و بجا است کرده امضت فرموده و نیز بر مقصد آنحضرت اطلاع
 یافته بصارای خود رسیده بخش شده و سبب که باره امام و بکار
 کشنده بود و منظور از آن محاصره اشغال بوده است با نرد و بود
 آن که از آن محصور داشته عاقبت عجز و اضطرار بحال ایشان را در جسد
 بکار رسول خدا راضی شده از حصار بر راه نده و بر او مقصد اقصی
 جماعت از خود بزرگ جعفته بود و در رسول فرمود که در حضرت
 اسپیدی دست ایشان را بر فغانه نظر فرمایان شده و اراده حضرت
 آن بود که ایشان را اقبل رساند بعد از آن بی ساقی که آن جماعت
 بود و خواست ایشانرا از قید مندرستی و به مندرستی از همه بر حجاب
 منجا که بخشود سپیدی اینانی خبر حضرت خیرالامام علیه السلام فیه
 حقوقی که از آنجا که بود دست او است شده بود و دست و به انانیت
 اسپیدی عاصمی بود و حضرت رسول که شریف مانی کرد و
 تمسک و با حاجت مفرود شده و بکار با عا و ده کلماتی که در ابرام
 و کالج را کاتبی رسانیده که بمال را به بنام سرور داده و اینها
 اعراض فرمود که کداریه ایجابی و ادان سرخون ایشان کشیده علم



فرمود که از آنجا که برود و در حضرت سالی سنی بود که حضرت سوزان
 اخراج ایشان را بار و معینه بنیاد و عبادت بر الضمانت آن که از امر
 رسول خدا بعد از مدینه بود که مصلحت بود و در آنجا احوال بطن نمود
 ربات میماند و از آنجا که راضی تمام رفته بر یک گوشه نماند و اگر
 و بعد از آنکه مانی فلک شده و اسپید و امثال این معنی سلمان
نور عارثی است سبب مطرفه او در بیت حال بر حجت عا و فیه
غلبه و شکست یقین انجراج انصار در بین و نه آنکه است کسب
نشد حضرت قرین بر این معنی علیه السلام در سال سیم نبوت
 مقدمه حضرت خیرالامام علیه السلام فرموده اند و قیافه و سبب
 بود که از شرف قریش ابوسبیا را بجهت تارک و اعمه به سحر رسول
 عاقبت تحریک بود و در برجا به رسول انش و جان اصحابی طارم شده
 و ابوسبیا را پیشوا می کشد ساخته آنکه نواز شکر شفا و تارک گفته
 از آنکه در مدینه بود و در ولایت است سه مراد شده و آئینه عانم
 طرفه نیده که مدینه باز و در هر دو طرفه تریب شده معنی از آنرا
 خود ساخته و در مدینه که تارک شکران بود و در صحبت ایشان
 مرتبه خوانند و در آن زمان که از سر او را بر جا بر جویس سار
 که عباس بن علی مطهر است حضرت رسول که هنوز شرف اسلام یافته
 بود در آن زمان که مساکت داشت کمونی خبر از آن واقعه حضرت
 رسول که نوشته مصحف کفنی عا فرمود آنحضرت و سبب و قاصد

له

معدن که در خارج مدینه واقع است حضرت سوزان رسیده از آنکه
 رسیده و ابی بر کسب خود امثال آن سوزنده و بعد از آن طبع بر صورت
 و اندک آنحضرت در آنجا می آمد و در مدینه مدینه بر حجت بود
 که در آنجا را بعد از آنکه شکر بخت از منوجه مدینه که مدینه مومنین
 ده و آنکه بعد از مدینه و در آنجا آمد و در آنجا آمد و در آنجا آمد
 اسود در مطرف و حیرت مطم و ضوالم بر ایامه و بکار خیرین از جمله
 جیشام و عبا فیه بن عبید و حیط بن عبید لغزنی و عا بن الولید و زلی
 لشکر حاضر و در آنجا چون خبر رسید رسول ایشان را و در آنجا بود سپیدی
 کرد که جاسوس مندر امام سوزان که گفته که بخت حال قریش معلوم
 نموده آنحضرت مطلع گردانند چون اجاب فرمود و علمه و حضرت عرض کرد
 حضرت رسول قول او را با نوشتن عباس مطرفی تا میده فرمود که پس
 و نوبت اولی و شش جبهه که در شش باره از آنجا است و در آنجا
 می سوزت معین نهاد و سه من عباد و در آنجا است و در آنجا است حضرت
 خیرالامام علیه السلام پوشیده در در خانه آنحضرت شایسته که
 در آنجا است و با سببانی اشغال نمود که میده اول امی رسول
 اشغال بود که در مدینه بخش نمود و بعد از آن تیره قیام نماید و از هر
 و انصار و بعد از آن امی سلطان آنحضرت بر آن امی موق بودند و جمعی
 جوامع را انصار که سوادت در آن غامی بر آنجا است و در آنجا
 حضرت رسانیده که در هر دو شهر با عدا محاربه نمودن صلح اوست

و دادند و می همایان در آن بساختند نام نمودند و این کوه را کوه
عم آحضرت و مسجد مجاهد و این من ملک و غیر ایشان از اوسین و غیر
گشته که با رسول الله صلی الله علیه و آله که توفیق را بعد از صلوات
و وقت عصر و شکر نمود و این معنی باعث جرات ایشان گردید و اینها
تعمیر نمودند چنانکه در کتب آمده که در آن روز حضرت فرمود که هر که
انورش بود و قصد خروج از مدینه فرمود و در قصد قتل بنور کتبت که
گفت بخوان خدای که کتاب بنور داد و درده که من فرزند دوزخم و بنور
پروان بنور شد و در میان کوه انظار نگاه کرد و آنرا که
بجهد و در آن وقت و در باد آورده شد که با اعدا عاقبت نمودند
نکند و در شرف نهادند و در خفاقت بر منزل حیات جاودا
گشاید و در آن روز جمیع حضرت رسول و خطبه خوانند هر مرد را بر جبهه
اجتهاد و صبر و ثبات و بصیرت فرمود و در میان او ای کما در کوه شرف
تشریف برد و در اصحاب استقامت ظاهر آنحضرت می کشیدند بعد از
خطبه آنروز و در آن روز که در آن روز که ای را در آن روز که در آن
بزرگ بر فرزند مبارک نهاد و در شرف جلال کرده و در کتب آمده است
و نیز در دست گردید و چون آنحضرت را انبیا می جنگیدند و قبل از آن
آن کس در راه بود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
زمان با غده که گویند و معروف است که در آن روز که در آن روز که در آن
مخبر اینچنین کن با انبیا که بر آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن

لکین

لکین با هم فرمود و اول آنرا که گفتم نشیند با کوه چون بقصد جهاد و امر
سلاح بر خود ترسیدند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و تعالی میسر شد و ایشان هم گشتند از آن خود و در آن روز که در آن روز که در آن
عمل نمایند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
شما خواهد شد آنکه لای اوس را بسیدین حمید داد و لای فرج را بجا
سینند و غویض فرمود و لای مهاجر که خاصه آنحضرت بود که در آن روز
علی بن ابی طالب استقامت نمود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
سید شوال علیه السلام بنام کوه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
از هم جو مبارک است که کوه صد گشته از آن کوه در آن روز که در آن روز که در آن
این فصل که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
از میان آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز که در آن روز که در آن
فرستاد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
دو و غیر آن کس که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
بر محسن سید بر زمین گذاشت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و این غیبه و جراح و وسوسه ای و قاص را در مقدمه نقیب نمود و جای
نوع و در سینه فرستاد و بعد از آن که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
محل ایچو حرکت بخندند و بعد از آن که در آن روز که در آن روز که در آن
گردند و این میان نیز ترتیب خود را مسعودا قدم نمود و خاله بن ابی

و شامت نما بود و صاحب لاشه امیر المؤمنین بجای باغ و مکتب
ششمین بنام انبار رسیده است بعد از آن غلامی زنی عبد اللار
اراک که در نظام را برداشته و نصیب خودی بر ابوالوارث سوخت
رایت کفاز کوناشد و او اندام پیش گرفته فراموش داد و در آن ایام
اصحاب سرخان جلاد و در جمعی از آن از امر عرض تنه انتقام گردانند
و ساز و زانو و جانها انصاری بکشمیری که حضرت رسول با داده بود که
تسلی ابانست سلالی بر او در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
سپید داد و جمعی از آن جزا گشته و فریادند و او در آن روز که در آن
بر او در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
نحوه آن نمونه او در آن شب شوم زان آنها در دست گرفته و در آن روز که در آن
استوار ساخته چنانکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
نمود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و کلان کرد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
بود و کلمات ای عبد الله بن جبرسپه در آن روز که در آن روز که در آن
و خاله بن ابی و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و او را با همه و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
چشمانه ندانند و این سپاه اسلام در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
فرمان سپیدان در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن

در آن

و ای بنده و مکره بن ابی جمل را صاحب میرد ساخت و بر آن زمان که در آن روز که در آن
طاعت میدادند بر سر مدینه و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
گشاید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
انداخت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
گشاید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
زنان شکران فرمودند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
استقامت فرمودند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
گشاید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
که صاحب لای مشرک بود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
گشاید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
تغ آذکار کالی اهتمام در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
از نقل آن شیعیان میرد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
جای آورده و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
عسکریان بن ابی طلحه علیه السلام در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
شکر کتبت و شانه او را از آن چشمش جدا گردانید و در آن روز که در آن
برسانند آنکه ابو سعید بن ابی طلحه علم گمارد و در آن روز که در آن روز که در آن
از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
او را با مردان سابق لای ساخت آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
در رصید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن

در آن

۱۰۵
شکل بصورت جهان بر سر آنه تمثال شده آواز و در آنه است
که رسول گشته شده و این خبر رسیده بود شایع شد اهل اسلام را
و بهشت و جردن غلبه گشته فلان اخبار را در وقت آنکه با یکدیگر صحبت نموده
میسو و بند و از غایب بر ایلی میخواستند و خود شنیده استند طایفه کسین
بر حال آنکه که راوی خبر گفت حضرت سالت بنیاد را در آنه گشته
برنجیده که بر آن قبیل رسیده جمعی کوی بلاد که در آنه میگویند آنوقت است
در آنوقت که این خبر را یافتند نیز از غیر آن شنیدند و بعد از آنکه امرت بنی
انان قیامه خلاصی یافتند در دست میان چه نهفته بود آنرا در دست راست
گرفته هر چند خدیجه فریاد میکرد که پدر من کوشش بخیزد و فرود آن وقت
مقبول را بهشتگاه و شمس متولد ساخته مقبول است که منصب بر غیر کفولار
اهل اسلام بود و در آنوقت فرزند نوح اهل کلبی را از آن بصورت منصب
با فرستادن مابیت اسلام مامور گردید و در آخر روز که در دست مبارک او
بود حضرت رسول که منصب بنده است و در آنجا محال است که یک
منصب بر غیر خود مباد و سید و حضرت است که طایفه عالم علوم کای آن وقت
تا از اسلام نماند و در آن روز و سیاری از مسلمانان مهادت
یا خنده و باقی فرمودند که غلبه موجد است ثبات قدم نموده آن وقت
بانه اخص بر قیام و سیر نمودن کای بسبب آنکه اخبار آن خود در آنجا است
در وقت مابیت اسلام فرموده انما البیت للکتاب ابر عبد المطلب و بعد از
شده که بر تپه سبل و میکانین در آن روز بصورت و مرد سینه خاکی بر پیشانی

الکوز

۱۰۶
آنحضرت فرمودند که شکر افروز از آن پس در بار بار نامی داشته و آنرا
مردیت که گفت در روز واحد چون افکار بر سپاسان غلبه کرد و حضرت
رسول از نظرم غایب شد در نظر آنحضرت هر طرف نشسته امان سرود
نیا خود در میان شکل نیز از آنم تقصیر نموده رسیده و مقصود خود که او را که
خدمت آنحضرت بود در آن روز نیز در آنجا بود و آنکه چون بیت فرار آنحضرت
محال است بباری اعلی او را در واسطه سوره اعلی یعنی از امت با سما
برده باشد و چون بترازان فی دایم که با اعدای او بر محال بود و کوشش کردیم
درین مقام شکر استیم و دل بر شهادت خود بستیم و بر صفوف کما بر خود
و بود از آنکه خبر آنچون فریق کمال کار را باقی سپیدار بر سر حال
بمنظم در آمد و بستیم که بلا یکم که ام آنحضرت را از سر شکر محافظ نموده
مقبول است که در روز واحد چون سپاسان بر بیت نمود و رسول بر آن
گذاشته در آنحال نظر آنحضرت را بر میزین شکر گذا که جان کرایه
خود را فدای آنحضرت ساخته چنانچه از سر بر داشت جمعی که در آنحال حاضر
حضرت سوال کرده عازم دست بردارند و در نظر آنحضرت
گفت علی شکر از آنجا است که امر از ایشان نگاهدارند آنکه
بجای آنکه در آن وقت یعنی اقبل و برقی بر امتنق حاجت بعد از آن بود
رتبه و بر جمعی بود و در آن روز هم فرمود و سینه خاکی بر پیشانی
علی سر بر شکر شکر را در خصم شکر از سر شکر ایشان کرده مرا حاجت بود
و دست ام بر سینه خدیجه و مرد بر سینه خاکی و شکر بر سینه خاکی

۱۰۸
بست و مبارک و آن قدره از آن و تحریک و الفکار خصم شکر از
شکر و فلان ایام آنست که در آن وقت و نیز در وقت که در آن وقت
و قیامه که خبر را بر فرمود و سپیدار بر جمعی که از آن شکر صحبت
حمله کرده آن که در آنجا است و او را در دست فرار او را در آنجا است
بجز سبب گفت رسول الله که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
علی را فی طلبت رسول فرمود که آن منی و اما آن منی علی است و در آن وقت
بجز سبب فرمود که آن منی که این منی است و در آن وقت که در آن وقت
مستور است که در آن وقت که آن حضرت خاتم النبیین خود خلیف اقدس میفرماید
گفت و چهار سبب از آنست که گفت که در آن وقت آنحضرت همه مسلمان شده
عبادت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
ابن سبب و ابی سبب در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اشتیاق انتقام داشتند بر قیام سبب بر آن حضرت می انداخت سبب سبب
پشت فی آنحضرت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بر او را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
خود را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مرا سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بجز سبب فرموده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

۱۰۹
شکر
جمله آن شکر بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
انیر الوصین صورت را از آن حضرت سوال کرد و سبب آنحضرت شکر
خود و الفکار را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
غنا سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
دو الفکار را از آن حضرت سوال کرد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آسمان می گفت که لایق الفکار است لایق الفکار است لایق الفکار است
بجز سبب بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
غرض حضور انصالح ابر کلام بفرقی نام آن بود که در آن وقت که در آن وقت
آن حضرت شکر را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
جا و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نماند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
که جاری میگردید و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
شکایت بر آنه و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اگر اقی و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نموده که صاحب است اسلام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نیز یعنی و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
رسول را از آنکه آنحضرت در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
استوار کرده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

سبب

۱۰۹
یا رسول الله من باور شد که اگر کفر و غیره خون تو بر من بکشد همه دشمنان
را چون شمشیر بر من بر سر تو میبارم و گویند منتهی من ای قاضی سنی که
برکت و نشان مبارک آنحضرت از آنست که دست بر من بر سر و بر سر و بر سر
ساخته و نه اینها می باشد اینها از طرف دیگر است که در وقتیکه در آن
عقد شد بر شهاب خروج گشت و نیز دست شده که در آن روز و وقتا در شب
شمس بر روی روزه آنحضرت بودند و در آن وقت آنحضرت از آن
سر و در آن زمان همه آنها صیانت نمودند که بر تپه باقیه من ای قاضی
در آن روز و شبی آنحضرت و سائید آنحضرت از آنست که آنحضرت
دو روز که او کشید بود و کوی در آن حال افتاده بود و در آن روزی مبارک
خراشید و گشت عاقبت ظاهر آن بود که در آن وقت که در آن سید است
پای مبارک بر پشت او نهاده و در وقتی که دست آنحضرت را گرفتند از آن
کوچه در آن روز و در آن روز که بر قتل آن روز در آن اتفاق بوده بود
بر جمعی از منی هم در آن وقت که در آن وقت او جانانه انصافی است پس سینه
و ای منی در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در همین جهت از آنجا که آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بعد از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
کوچه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
جاسناری می نامند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
پر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

از آن

۱۱۰
که زنی جوان بجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
را کرده خواهد داشت رسول علیه السلام بر سر آن که در آن وقت که در آن وقت
بجا گذاشت برکت دست حق بر سر آنحضرت تمامه من بجا که در آن وقت
صحت یافت منقول است که قاضی که گفته که هر چند بر تپه من می باشد
آن چشم را و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
از عبدالله من و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
یا نه جواب است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مخبر علی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
سلسل حسرت و طبعی است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اعتبار بر میان حال استند زید را بر سینه که او بود و در آن وقت که در آن وقت
نیز گویند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
فرموده است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اعتبار که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
عمده حضرت رسول است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
قتل آنجا را پس سینه نکند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
دو دو جبهه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ترخک و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

۱۱۱
بند خیر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
انکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ضمایر با او می گویند چه مردم در روز بزرگ شده و در آن وقت
سه تن که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بوس از او می بماند در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
را آنحضرت را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مرفعی علی ششم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اعتبار با آن طرف آن جوان بود که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بطرفی دیگر و آن ششم جزوه را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و شعور و شکر را بر من و سبب آن عبد لغوی که از آنحضرت در آن
آمده بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
حضرت شیرازی را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مسلم بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و ای آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ظایفه از سیمان کرد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
من است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بنا است و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نیم است آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نموده بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

۱۱۲
میدان از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اشرا بود و تمام آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
عبد المظفر را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
قضا یا ابوسفیان استماع او را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بزرگ است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
با شاکر حضرت است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بر او رسد و آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
روی مردم خود را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
از آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در او است و معصده قضی چون ابوسفیان از آنجا که در آن وقت که در آن وقت
فرموده که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آغاز نوازش میباید و باطل خود نموده گفت امروز در آن وقت که در آن وقت
و کار خنک نوبت میباشد آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
از آنجا که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ساکر در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آینده در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
زمان قبول آن است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اگر آن سید در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

میرزا

سپهسالار و ایضا و فرموده بودی شصت و پنج نفر سوار شهادت
فایز شده اند بجز چهار نفر از آنها چون بدید و آتی از انصار و فرودت که
چون حضرت سوال آن حضرت را حضرت فرموده خطبه خوانده و حمد و ثنا
ای تعظیم فرمودند و نوبت سپهسالار که ایشان را از اجراء و شهادت آنها
نمود و نیز سؤالی است که آنحضرت ببارت فرموده شهادت ای حد که گفت
ای خدای برای پسر من برستی که بنده و رسول تو را بر کسی بخت
در راه رضای تو مرتبه شهادت یافتند انگاه فرمود که کسی ایشان را
زیارت نماید و برایشان سلام کند تا روز قیامت حاجت بینهظنی بهم
و حسب حاجت بعضی از بار بار بخبر را عهده است که حضرت سالیست
صلی الله علیه و آله بر فرقه رضوان الله علیه نماز کند و در پیش ساری شهدار
که تهنیتی می آوردند در جسد سپید الهی که شهادت داده ای نماز قیام
بفرموده و در آیتی که آنحضرت بر شهادت آن فرموده نماز کند و در آخر فرمود
که احب و ایشان را به عمل ایشان بخواند و در فرمودند و در کتب
بسیر سطور است که ابو عثمان جمعی از ائمه که در آن عزت یافته بودند
از آن گشتن شهادت شده گشته زخمی شده و بعد از شهادت شده و
صفت اصحاب محترم ایشان را فیصل داده بار شهادت آن پس از آنکه
مبارک حال خود نمایند کسی بر میان ایشان سپید سالار ایشان را
الین خاطر سپاس ساخت صفوان بر آنید گفت که این جزیری خطا و آیه
باطل است چه چهره و اصحاب از آنی که است از او فرموده بسیار عزیز

الانصار

و الله و سنا که اند و در قالی و تدارک فایز بهانه می بیند اگر کردید
شاید که بجهت است او سر و فرزند که از حرب جدا گشتن نموده بودند
و محاربه شهادت نامه و بر شهادت سپید سالار بصورت شکی که بود
داده و را فیضی باشد و روی اموس خود را نشان می داد که خوشبخت
چون خبر موضوع ای سپید سالار دیدند که در شهادت آن حضرت
و جانی که آنحضرت و اصحاب که در راه قوت شهادت را قیامت لاجرم فرمود
انداخته اند اصحاب است انما سالیست انما سالیست انما سالیست انما سالیست
فرمود که غیر از صفار مگر احدی بیرون نیاید اصحاب بی حال امتثال فرمود
اندر حال خود و جمعی که خروج بودند بعد از ای فرمودند و فرمودند است
بیرون آمدند و جابر بن عبد الله انصاری که بجهت کمال عیال بیرون آمدن سفر
تخلیف نموده بود بعد از آنکه شهادت داد آن حضرت سوال ملازم را که کاب
فلان فرسار دید و دیگر کسلی از متعلقان را ندیدند و این کتب را در مدینه
خطبه ساخته را بنویسند و آنحضرت را بنویسند و او را موضوع هر حال
تشریف برده شد و آنجا اقامت نمود و فرمود تا در موضع متصدد شد
افروختند و معبدی را بنام میفرماید که با وجود آنکه فضیلت یافته است
و سوال آنحضرت نماز که بود و در آن منزل شرفی حضرت آن بود
سراوازشه و در چشم زخمی که سپاه پادشاه آنجا رسید سپید بود
خروج اند و فرموده که جانب که در آن شد چون ابو عثمان با قیامت
آن مغلوب شیطان بود و کسبش را در آن جنگ سوال ترسانیه گفت محمد

که کمال شهادت و بهنجی او را از سر منزل ابتدا و اذعان است جنیف
خیر الایاد و را بنده است و در آنجی سپید و عصبه در عمل و کوان جمعی را
با خود و شفق بنا جبر بر اصحاب است اوقات شهادت غیر آن بود
امیه ضمری بی آن نماز و شهادت شهادت شهادت شهادت شهادت
مدینه بارگشته در راه مدینه و آنرا شهادت کان قبله عامر بن الطفیل که در آن
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بود و در طاقات بود چون ایشان را
خواست غلظت بی تحقیق افتتاح خواب که بود در درو در درو درو درو درو
استقامت خیرانی که از عامران صد و ریاضه بود و بقتل آورده خود را بینه
رسیده و صورت آنحضرت را که او را با فضیله و در شکر عاری
معرض شده نبوت کرد و آنحضرت سوال علیه السلام بر فحاش است
سعاد است شهادت بخبر نمودن و آنده و نهال گردیده و نمایه و بر در
چهل روز در قوت نماز صبح بر آن تره بخان که بر خانی است و در آن
نموده بود و در غیرین میفرمود و در راه قیامت آن در شکر عاری خود
مورد و جناس بخته فرمود که با کاسی کرده که باقی و کسب در
انان بود و اندا اقدام نموده و در سندان خشک که دست آن در کس
بورشه ایشان رساند که آنرا بر او بر او بر او بر او بر او بر او بر او
گرام رسول عالمی علیه السلام قرین شکر و شکر که دیده هم در آن
او ان شکر منزل عملی شده عار را دعای آنحضرت در شهادت سپید
در هم آن حضرت در وقتیکه کسب بر آن سالیست بر او فرموده بود طاعونی خود

الانصار

با جمعی جرار از آنها جزو انصار و قصد انعام شهادت
از کلمات معین و غیر اینها را ایشان غایب گشته است که در آنجی
و حضرت سوال آنحضرت را استماع بارگشتن عار را اصحاب کرام و سوال
حفظ و پروردگار مدینه طیبه مرا حجت فرمود و در آنوقت **بسیر**
که در میان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و شهادت
و باقیه و بنی غامر نیز را بطیلم گشته است و شهادت **آن حال**
ایشان شوق بزرگ نمیدانند و در او این سوال چهارم از آنحضرت
مقدمه حضرت خیر الامام علیه الصلوه و السلام بنابر استماعی او را
عامر بن مالک ملاء الله استشاره داشت و در آنجی چهل نفر از قبلی
بصفا و نوازند و در آنجی که در آنکه در آنجی و در آنجی و در آنجی
لحمان و حارث بن صمد و عامر بن صمد و حکم بن کسب و عمرو بن
ضمری از آنجی بودند و شهادت این همه و بنی عامر را مقرر کردند
که بنده کار این صفا و کسب بود و در جهت خیرای و حجات غامر
بهریم کی شهادت نمود و ای آنکه همه از فرقه های آن حضرت
اصحاب بنده و در آنجی شهادت و در آنجی شهادت و در آنجی سوال
علیه الصلوه و السلام متصل بر بنو و در شهادت و در آنجی سوال
بر و در آنجی شهادت حضرت خیر البریه علیه الصلوه و السلام بنده و در آنجی
بامارت آن بر میفرمود و چون آن جماعت علی مسافت نمودند
ممود که در حالی مدینه است سپید مدینه عامر بن الطفیل را بر او فرموده

الانصار

از آن صاحب بنامید و بعد از تلبیه بسیار شسته شتر زیر بار آورده
 خود را بر نور باران سپید و فریزند و سرد و می کشند و در نظر مسلمانان
 اظهار جلالت نمودند از بار بار بر سر می کشند بعضی کجا بنام بر خفته و
 برخی را پیشام و سایر بلا پیش گرفته در سال اول الهیه الهی است
 اما المعلقین ای خدا بنده حسین متولد شد و هم در میان فاطمه بنت ماریه
 امیر المؤمنین از خدا که انانی بر باطن خود و انی انتقال و شکر از قرب حضرت
 آن صدق که سر الهی پستل کتب و کیفیت تو حضرت محمد صبی بنی
 کفین و تفسیر و در حق او در مقدمه این دو مانع است **ذکر غزوه بدر**
که آنرا بدو صفتی نیز خوانند در سال غزوه بدر صوفی و قریب
 میان این قضیه است که ابوسنیان در حین اجابت احد گفته بود که موصلان
 میان ما و شما سال آنده است و این را بر ما میفرموده آن حضرت بل
 آن سخن نموده گفته بود که اگر خدا می خواهد آن سپید باشد در مسکن
 در موضع بدر با شما طاقان میفرمود چون سال و نه روز و یک سپید
 رسول عبد الله بن و در او در بدر خلیفه صاحب است حضرت است
 با سینه الفاتح صاحب فرموده از فرار و با نفس از احتیاجات
 شمار از مهاجر و انصار که ده اسب و شتر و اسب سوار و اسب کجا
 بدر آن فرموده و ابوسنیان با او فرزند که چاه اسب و میان ایشان بود
 با گراه تمام بر او آمد و ناموضی که آنرا گفته شمشاد کجا و با میان
 گفت صلوات در آنکس اسما را که در یک خصوصت محمد و اصحاب و ما نام

۱۲۱

چهره بی از غلظت سبز و خالیت و شتران را شتر اند و مردم حضرت
 و سگی که فرزند چون ام قوط و غلام منقذی شود و تبارک بافت بر او
 اتباع و بی نصیبی ای و نمود و آن زمان که کاتب که راحت نمودند
 چون نبرد سوختن خودی در میان ایشان هم نرسیدند بل کمال شکر را
 حشر السون نام کردند و صفوان بن امیه با ابوسنیان گفت که با اهل اسلام
 وعده کردی و وفا نمودی تا ایشان بر او در کشتن بسند استعدا که
 لشکر محبت عرب خفته و شول شد تا اهل اسلام هشت و در روز موی
 اقامت نمود و در میان تجارت خود را بهای نام و در خانه بدو بطیب
ذکر غزوه بدر که آنرا **ذکر غزوه بی المصطلق** نیز گویند و سال آن حضرت
 حضرت خیر البریه علیه السلام و التیمیذی و در وقت بافت که در مریح نام
 چاه است که بی المصطلق بر سر آن نزول می کرد و مصطلق لقب خیر برین
 بن عمر است و در عقیده اقصی گویند که مریح است در فوج احد
 که در مریح در حال و بافت مریح و آنکه مریح علیه حضرت خیر البریه
 علیه السلام و التیمیذی است که حارث التیمیذی که شواشی بی المصطلق در آن
 بودی مطلق بود لشکر را فرود آمد و در وقت جنگ ساه اسلام
 اراده هر که در آن حضرت خیر الانام علیه السلام بر او بر اهل سنی را
 ساخت که میان آن قوم در آید و برانی الفیاضین اطاعت حاصل نمودند
 نماید برید و در حین فرار سپیدان در جان میان آن جماعت آمد گفت
 چنان سخن می شنید که نهاد آنچه در میان اسلام دارد این خیر برین

بصحت باشد اگر آگاه سازید که تهنیه میفرموده با قوم خود بنامی که در آن
 کرده و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه
 حج شکر از میان ایشان بود که در آنجا رسید رسول فرزند است و حضرت
 غلام آن فرمود بر بعضی اقدس سپاسید پس سرور و خلیان کجا رسیده
 حضرت شانه نمود و در بدر حارث را در دیده که گفته را بر میان
 که خاصه آن حضرت بود حضرت امیر المؤمنین فرموده علم انصاری
 بر عباد و اختصاص یافت و در مقدمه و تهنیه و تهنیه و تهنیه و تهنیه
 فرموده و چنانچه اصحابی بر آن دانند که در آن لشکر است و داشته
 از آنکه در خصوص مهاجر بود و هشت انصاری اختصاص داشت و ساری
 از شما حال بطبع احوال غنیمت در آنروز ساجد و مراقت نمودند و
 قطع مساحت موسی از آن حاجت گرفتار شد و را بر نظر حضرت خیر البریه
 و فرموده آن حضرت منقول شد که آن استماع آن فرقه حضرت است
 داده اگر ایشان منقذ آورده شده اند از آن موضع مریح نصر است
 سپیدان رسول غایب نام که در جدول با باغ فغان و با باغ اصحاب
 عدوان طغیان با هم مقابل شدند بر آن سپیدان در جان ساری تا کرد
 که امی باب غنا و کفر طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله توین و امثال
 بیعت مانیه و خود را در موضع خاک و بار در میان آنکه آن
 کوشش بر یکجا کرده و در حقن باره قبال استخفاف و در کار غیر
 با کفای که در شجاعت بل و در شیوه و طریقه هر یک و بصیرت

ذو العارث سوار با پیش منقول ساخت و از این سبب بر عظیم بحال
 ظاهر راه یافت و صاحب است مشکال نیز در دست الوفا و تهنیه
 دلو اسطبله در طایفه عظام نیز خوف بر اسب سپاس بر صاحب را
 یا غنیمت نیز در سنی بر روح اعلام اهل اسلام و زنده کجا فرمود
 پیش گرفته و در آنرا بی المصطلق نیز میان مکه که گفته
 با سیری افتادند و اموال اسباب ایشان غنیمت اهل اسلام کردید
 در کشتن مطور است امیر المؤمنین زره جت حارث بن ابی هزار را
 برده که در نظر حضرت رسول رسانید آن حضرت و او را بر پرتاب کرده
 در سبک سایر اجهات مؤمنین نظام داده و اهل سبک و کفایت
 او خدمت حضرت خیر الانام و شرف عرش آن حضرت یافتن و ایت دیگر
 نیز بر او نمود و اندک و فیصل آن در ایت و سایر وقایع آن سفر است
 و اینست عبا نه بی بی منافی و خیران عا له بحسب است **ذکر غزوه بدر**
که آنرا غزوه بدر نیز گویند که شسته شد و در عید و عید و عید
صاعقه باران و **صاعقه باران** و **صاعقه باران** و **صاعقه باران**
در پاره میراث است و **صاعقه باران** و **صاعقه باران** و **صاعقه باران**
 بر مسطور است چون سپید رسول علیه السلام بود بی انصاری و انصاری
 منیه از آن فرموده انظرا لعل خیر انما اطراف با و شرف و سبک
 ذکر که منزل گرفته از آنکه بی بی حفظ و سلام بی بی ای
 بی الریح با مسافتان در حال خیر و طریقی خیر نمودند و کجا جماعتی از آن

۱۲۲

ایشان مندی و کفایت و ایمنی و برابری و بود و غیر اینها که
 به دست نرفتند که در قرآن بر هر چه نام الکتب است علی بن ابی طالب که
 تحریر نمود و در این بیان آنچه در طایفه است و بعد از اطلاع بر آنی انصاری
 شرایط و تقویم و ارقام و کما بود و در آنجا که گفته شده است که
 در راه و قهر و در آنکه در آنجا که در میان بر عدالت اسلام با یکدیگر
 متفق بوده اند و در حدیث است که در آنجا که اسم سعی و اجتهاد و تقوی است
 و در حدیث است و اولاد و اخلاق در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 سوره و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 ایشان که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 منت بر این است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 ایشان که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 آن ساخت و با آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 پیوسته و با آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نیت

اشیا مورد حضرت مقدس نبوی که در میان ایشان هر چه انصاری است
 فرموده در باب دفع اعداء ایشان فرموده است که در آنجا که در آنجا که
 این مصدق است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 سر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 به شدت خودی بر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 قبول یافته رسول علیه السلام این است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 خلیفه ساخت و اولاد ایشان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 داده باشد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 باز که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فرموده است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 اطراف است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 این که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بگذرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمودند و اولاد ایشان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 سرده که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فریضه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

و نیز و کلک و غیره که عبارت بود از اصحاب که آمدند با هم و همه با هم
 با تمام آن که بر او افتاد و آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و حال که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حصه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمود و بلکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 سلمان را با هم حوضه قیام و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 چ که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 رسانید سلمان را با هم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حضرت سول که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و ضرورتی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 سلمان سزگون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 رسید و این است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 رسید و این است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمود و این است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 قطعه پس از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نیت

فرمود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و با آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بسبب آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 اند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 را می بینم که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 الله که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 را است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 موافقت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شما که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 قصور و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و خصوصیات که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 واقع است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شیخ طایفه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

ازین بیانات خوب وقت و مورد شده مشرکان بزدی ملی گنهند
 که محمد بوده فتح و اق و شام و یمن صاحب جوهر امیر و حصار و خانه
 خوف خدا بحق بنیاده برده قدرت پروردگار بر او در کار رسیده
 بنیوانت امیرات آنحضرت است که یک صاع جوید یک خال که حاجت
 ضایف آنحضرت میباشد و نام اصحاب را ضایف فرموده ازین
 دعای آن سپرد بعد از آنکه صاحب بر سر نه مراجعت نمودند گوشت
 نان چنان کال اولی بود و تفصیل سایر جزایات که در این کتب مذکور است
 بطور رسیده در کتب مطبوعه مستوفی است و بدین فریضه
 آنحضرت سال سب ۳۰۰ عمده کرده بود که با اعدای آنحضرت اتفاق
 نمایند و اما آنکه آنحضرت متوفی است و در عهد خود نباشند
 این معنی در راهی است که آنحضرت ابراهیم است که بدین فریضه رسیده بود
 دشواری می نماید که بر نفس عهد رسول اقدام نمایند چیزی بر در حصار
 بر آنکه بنیوانت بی فریضه بوده امه ازین خواست با اطلاق نماید
 گوشت آنکه در کتب هم آمده گوشت چارم با من حی که او در می است
 در آنحضرت عهد دعوت خواهد بود و چون اتفاق از جانب کتب
 و جوانی نشیند با در حصار گوشت طلب طاعت شده گوشت
 تو در شوم قدیمی و اگر بی نظیر تو نبی الفیض که قوم تو را آواره داشت
 او را که دیدند از کرد و طوبی است مبارک خود را بر آنجا که محمد
 را بر هم نیندازیم و قدم از طریق رضای و پروان می گذاریم چه در جواب

اور یافت و در کار می گذاریم و جزو فاعل اری اری از ما چه باشد
 چون بر این سبب که در کتب هم آمده است هر چه بر این مقصود رسیده است دیگر
 طرح در کتب کتب در کتب است که با ضایف من بر تو لازم شود چون
 او را محبت و عمل طاعت ازین سخن بیانات شریف شده است و در
 غضب بر او است و در آن طایفه حاضر را بسبب خود را و او را در حق بر آن
 و بوی سوسه و سوزان بیانات است امین حضرت محمد پیش از آنکه
 نمود و گوشت از برای تو عذرت ابدی آورده ام اگر از کتب پیش از این
 قبلی که آنحضرت در عطفان آنکه شش ماه و سه ماه رسیده است
 که تا آنکه استیصال محمد و باران او ننماید باز که گوشت از آنجا که
 نداشت همان ابدی می شنوم چنانچه آنکه گوشت که در عهد خود
 بر این فریضه است نامند و تو نیز با خود بازرگدی و محمد استیصال
 من قوم من بر دارم چیزی گویند که در آنجا ضایف محمد درین جنگ شده
 کرد و در شام مقصود در حجاب بیق و تأخیر ما من اتفاق و کعبه در این
 دور شدت رخا که در وقت و ضایف از اتفاق و لازم و تقسیم
 سبب آنکه چیزی عهد نامه آنحضرت از آنکه گوشت که در حصار از آن
 نبی فریضه می نمود که حاجت فریضه است و در این امر است
 آن خبر رسد و ساخت پس کس این عمل را در پس تو خود را
 حاضر ساخته ایش را از صورت آن گاه که دانید گوشت را برای من است

سپاس بسلامان استهاریات خوف مرا من سبب بر این سبب است
 یافته لغز و تنویر ایش را معاف گشت و معاف از آنجا امارت علی
 سبب آنکه نمودار کرد و در طایفه از نبی آمد و غطفان و فزاد از فزاد
 دادی که در کتب هم آمده است در آنکه مذکور شده و در کتب هم آمده است
 مالک عرف و عینیه جبین فراری بود که در کتب هم آمده است
 دادی نمودار کرد و در کتب هم آمده است این را بنیوانت بر هر کس است
 چون پیش از این است و بگویند که در کتب هم آمده است
 رسوب بود و کتب هم آمده است و در آنکه حاضر است و در کتب هم آمده است
 سنگ بر یکدیگر می انداختند و طایفه کفار را بجا رهنوس نهاده است
 و جدال کرده و قصه حضرت رسول می کرد و در کتب هم آمده است
 جرات و طاعت عبورشان از خندق می بینید و مدات است و در کتب هم آمده است
 است و چهار بیامت است و در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 تو خف بود و این اسلام را محصور کرده است و در کتب هم آمده است
 خندق بنا بر سبب که مسلمانان را تا آنکه است و در کتب هم آمده است
 شده بود و حضرت رسول با بدنه آنکه سادامشکان فرصت یافته
 از آنجا عبور نمایند در شب است آنکه شرف و پیش قدم خود و جرات
 آن موضع تمام می نمود و چون در آن بود و در کتب هم آمده است
 آنحضرت در کتب هم آمده است که در کتب هم آمده است
 بر آن سبب بود که در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است

اقدام نموده که شامتی و کجی بر نبی الفیض از قبل او واقع شد و از پیش
 کردی که نبی فریضه را نیز موضع هلاک را در روی کتب کلمات است
 افتاه یافته پیش از آنکه از کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 هلاک ایش اتفاق بود بر این امت تری تر شده است و در کتب هم آمده است
 عهدی فریضه عرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسیده بر خاطر
 آنحضرت طاعت کمال است و در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 باذن آن بر رویان نبی فریضه رسیده با برکت نمود و در کتب هم آمده است
 که ایش را در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 حضرت خیر البر علی است و العجبه سعد بن معاذ و سعد بن عباد و در کتب هم آمده است
 حضرت و خندق و کربلا آنجا که ام را ما مور ساخت که میان نبی فریضه
 رفته اگر حضرت عهد مطلق واقع باشد ایش را که در کتب هم آمده است
 آنجا اتفاق بود آن قوم سعادت خدا را نه و بصیحت در کتب هم آمده است
 را از شام نمودند و در کتب هم آمده است که حضرت رسول عالمی تمام
 که ام را برای خیر زمانه در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 متوجه جوانک دید سعد بن معاذ و در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 بازگشته و ضرورت خدا را مودع های آن بود و در کتب هم آمده است
 حضرت فرمود که سبب آنکه در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است
 ای که در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است و در کتب هم آمده است

بجای

سید که مدینه کربلا حضرت رسول علیه السلام در خنده خود و مسرور بود
 به یک خرد است باقی که در غرور خندق با حضرت سپید براری
 نمی کرد و در آن اهل بیانی غلامت در میان سلیمان شایع بود
 و امشب آنکه در آن در قید فاقه دعنا بمرسد نه حضرت خیر الانام
 جا بر رفاه حال سلیمان صلی الله علیه و آله که از آن راه دیده را بطایفه
 عطفان فراره و بدت ایشان بواجب خویش بازگشتند و می از آن طایفه
 تفریق زدند پس بر زمین بر حصیر و حارث بر عوف که عوفی غطف
 و هزاره بود و در خیمه پیاده پیغام داد که اگر قریش آنها که از یه و موت
 ایشان نمایند و دو انگه ماره بنیدر استسما می گذارم ایشان بجا می آید
 شده بجهت نام آن را خیمه لغز فرم خود بکس سالی حضرت رسول علیه
 حاضر شدند و بفرمان سپیدان در حال صلح نامه در میان اب و شمشه
 پیش از آنکه توفیق حضرت و احوال کم مریز بود و سعد بن معاذ و سعد
 بن عباد و معروض استند که با رسول الله علیه السلام کاریک را ای
 بر آن خلق شده با بر رفاه حال اهل انبار قدم سینه سالی رسول علیه السلام
 فرمود که از جانب منی بر این راه خود اندام اما چون عرب از آن خالی
 متفرق می نمودیم که با این سید که شکر گفتن ایشان بود و نفر در
 میان ایشان از آنم سعد بن معاذ گفت با رسول الله در ایام جاهلیت که
 بر سر شکر و عبادت او مان بود و هر طریقی شده و علاج و عبادت الهی
 بود و بیاطنا بیک همرا از کشتن باطنی و استند که طریقی است

بهران

با نفوس بیخ و شر حال که توفیق ابی قریس و زکار ماشه و کرم است
 اسلام و شرف و مناسبت تو مؤثر و کرم شده ایم هر ابا بنی است
 راضی بودیم و اموال خود را به ایشان بهیم بخشید و سال از ما چیزی
 با ایشان نبردند آنرا که حق غرور و علا در میان او ایشان حکم کردند
 با شارت حضرت ختمی پیام م سعد بن معاذ و عهدنامه را باره ساختند
 قبله نموده و با یونس پر خیزنده و اقدسی و ایت نمود که در آن
 جین که آن در پیشوایان اهل شکر در کس حضرت رسول بجهت تمام مصفا
 حاضر شده بود و ندا سپید بر حصیر سنج دار است که کس با یونس در راه
 دید که عینیه پای خود را دراز کرده و رعایت احترام حضرت نموده
 مکالمه بنماید و اسپه معلوم نموده بود که ایشان بجهت همه آمده اند پس
 روی هم پدید کرد و گفت ای شیعی پای خود را فراموش کرد اگر چه محبت پس
 سالی رسول این بودی پهلوی را با این همه که در دست دارم سوختن
 قیاس ختم سوی حضرت رسول آورده مثل آنچه از سبب مرفوع می شود
 داشت و بعد از نشو و نما سایر اصحاب ثقیفه صلح را باره کرده و
 و حارث قریش است و خیران از کشته شدن و اینجندی و اخصاص اصحاب
 به ایت تمام نسبت بنیدر برادرش بسیار در غم و سوختن طایفه
 استوار بنماید و بجهت که استند که بر بند دست بخوابد
 مردی که نبی قریظ بعد از انقضای عهد حضرت معتمد سوی بیرون رفتن
 استند نمودند که با اتفاق بر بند بنده سخن را نه و آنچه از آن آید

دعوات مکن باشد بقدم رسانند رسول بر بر تفضیه اطلاق باشد پس
 اسپر را با و دیت فرود نیز چاره را با سپید که از آن جنگ
 و مبارزان با نام و ننگر ستاده مامور ساخت که بحارث کلمات
 مدینه قیام نمایند طایفه از اهل طایفه سکراسلام را تحویل نموده
 که مبارز خود روید و دست از مناسبت بجهت که با عینیه جوی از حضرت
 خواسته که مبارز او مکن خود روید و معروض استند که بکس بخت
 که کس از این که محافظت عرض مال و صیانت ناموس و عیال نمایند و الله
 داریم که بخار دست یافته اموال و اسپر باران را چون و قضیت عرض
 عیال و اطفال علاوه آن شود و اینجندی بوجهی آسانی در صیانت
 جنات و قانی معلوم سپرد و عیالمان کرده و بر اتفاق آنجا عطف
 آورده اند که روزی بخار با عرض باز و قبال ششمانم و ده جنگ
 انداخته بودند و جمعی از ابطال رجال و جمعی از بنده عمر و عید و
 د نول بر عبادت و ضراب بر خطاب و همیره سالی حسب عکس
 جمل و امثال ایشان بر یکار خدی آمده از رخنه که بصورت آنها کمال
 مکل بود و عوف بنی و ندو و اوسیان و خالین الولیده فوج از دو سالی
 در کنار خندق کشته شده اسپراده بود و عوف بن عید و گفتند
 شاعر عوفی که ابو سفیان گفت تا خود را مهابت می جمال است
 منتظر آنم که مرگاه ایستاده و کشته شده است و مهابت می کردی
 بر عید و با اتفاق جمهور اهل سرود و اهل جوار خود و میان بی شجاعت

بهرات

دشمنان طاق در دوری و تنور لیکه مبارزان اتفاق بود و در آن
 کینه که از او در میدان کار بار بار رسوا مقابل می داشتند و
 او تا شمشیر و سنان می افکند و در سنگام مبارزات از پنج پیک
 او که چون تیر بر او در جا کمر و عمر فرساید و در او که و عیال ساخته
 صاحب فضل و عبادت و ایه صفی از ثقات در کتاف بود و نقل نموده
 که چون در میدان از هم جولان نمود و از نصف سپید مبارز زود است
 اصحاب کرام جرات بخار به او می نمودند حضرت خیر الانام علیه السلام
 توفیق فضل ایشان پس پدید عمر از جانب اصحابان بخار که گوید و هر
 داشت که در آن جانبیت و قتی قافله از قریش بر سر تجارت عازم دیار
 سام بود پس عمر بن عبد و نیز با آنکه ده همرا بود و در آن سالی طایفه
 جمعی از مبارزان که عهد و ایشان مبارز سپید بقصد غارت و با رای
 بر سر راه آمدند تا اهل قافله سر اسیر و جرای کشته دست از جان سپند
 عمر شکر که در آن روز بود و بود و سپید خود ساخت و با شمشیر
 صف و سخن خست آن که ده انبوه محض توجیه روی بودی و از او در
 از عیال و کس عیال را نه و اسل قافله در میان سلامت بجای سپند
 مسوکت که عمر در عید و در غزای بر سر باقیه سپید خود را بجهت
 نمود و در واقعه احد نیز مبارزانی حاضر شد در آن وقت رفقت
 از جانب جنگ سلیمان از اهل نظر ساخته بود که قافله کشته نموده
 بنام کی علم استند در میان ابطال عیال فرار نمودند و کینه خود را در

سازد و القصد آنست که در میان جولان بود و به ما زینجوت
 و خود را بسلام چون در الواجی می شناسند کسی اراده هر سواد
 سخا طری که داشت حضرت خرد را نام علی است که فرمود که دوستی باشد
 که شتر این دشمن خود را و رسول را گفت است بود و خاطر سپه سالار از انظار
 او آسوده و دفاع رخ سازد و شتر خدا سلطان و با اسد الله العالی
 علی بن ابی طالب بر خود است که گفت با رسول خدا مبارزه هر که
 او قیام و سپه سالار آنحضرت در جواب صحیح گفت و در ادبی گفت این فرزند
 بار و در عمر و مبارز طلبید امیر المؤمنین صلوات الله علیه بقصد مبارز
 مشرک بر خاسته بود و در آن روز که شتر بر سر مبارک است و در آن
 کرده گفت مردی در میان آنست که در میان آمده با هم می گفتند
 شاه شتر استی اثبات نمود و به باه و گمان هر یک چون در میدان آن شتر
 شوی و داخل آن شتر خواهد شد پس چرا در میان آنست که با او
 معاف می داری که از غیر خدا گفت با رسول الله مراد از آن فرمای که او
 نایم بود و در آن شب گفت فرمود رسول آنحضرت را نزد و طلبید
 خود را دست مبارک خود بر میان آنحضرت جای نمود و در آن وقت
 حوادث و قایم برین بی پیش کرد و این دو دست مبارک خود بر سر
 بسته گفت اللهم اغن علی عنی فی خدای سزای پس شتر را بر دست
 ده علی را بر گرد برد و آنجی که دستهای مبارک کمال است همان بود که شتر
 که بار خدا با غمیه را در روز زبرد از من گرفتی و غم خود را در روز زبرد

از

این سر چه اساحتی الهی علیت برادر من این غم من فلاتعدنی فی ذلک
 خیر الوارثین پس شاه و ولایت شاه سپاده است که میان نمود و در
 راه بر برگرفت و او سواره اسپان بود و امیر المؤمنین چون بی زکی
 شد گفت ای عمر تو من را بنور اسلام می گویی که چون را یکی از سر خرد
 اگر ایمن را ندم ز من بسته می از آنکه در قبول مقبول و مقبول از غیر تصدیق
 نمود آنحضرت گفت اکنون ترا میخواهم شهادت دهد اینست و در بار
 و تصدیق من مسالت خاتم الامیاء و بیکه حق است و الله اعلم بالصواب
 مطیع و معذور که دوی پس خود را بوسیله سلمان از غنای سزای بر آن غم
 از یک تکلیف سر بر زد و گفت این غم از من تو فرجه جان و بر میان طلب
 کجا آنحضرت فرمود که امر دیگر است که از می زیم سپه سالار است که او
 بدینا خود باز کردی اگر قرین بر رسول خدا غلبه نماید تو خود را از آنکس
 به عافی خود بری و مطول خود در زبونی و اگر شتر و نصرت فرج حال
 از باستان کرد و در پیش من ملک بدتر از حق رسد سالار است و
 و ترک عادت قدس امرا و اهل حق بود با شتر می گفت که آن فرزند
 چه گویند که بر الهی می فرود و خود را که در دست از آن است که سبی
 را اجنب است و دوی فرمود و ده بود که انعام ما در آنحضرت تصدیق
 کشته و غن ناله و استیجاب است چون عمر و از آنستیم دم نیز با شتر
 نمود حضرت امیر المؤمنین فرمود که عافی که گویند آن عمل باید بود و در
 پستان کن تا اگر مقدر باشد اجابت می فرمود که از آنستیم فرموده ای نام

روان

نایم عمر و ازین سخن در خیمه شد و گفت این خصمی است که گمان است که
 از دلیران است پس این است که ای علی تو در حدیث شتر ترا وقت
 آن نیست که با گردان نصف شتر و دلیران و افکن مبارز سزای بر ادبی
 آنکه گفت من می ازین و شتر قرین علی بود و در میان خود می گفت
 در میان بنی عامر تو از زرد شتر است تو طلب است بزرگ و در کبری این
 کار قیام نماید و اتفاق طلا اخبار و گفت دست می دارم که چون تو در
 دست من شتر شو چه در میان من بود تو تو اعدا و دوستی و صدقت
 است حکام داشت و در عیادت منی ملک بود و همچو ای که متوجه حال
 تو که در حضور امیر المؤمنین فرمود که اگر ترا زمین خود من شتر می آید
 من دست می دارم که چون تو شتر را بیکه با من سپه حضرت جلال است
 تو شتر عمر و ازین سخن بر آشت و از آنستیم و آمده که گمانی کرد
 شتر خود را اعلام ساخته را آنحضرت عمل نمود و شترش و ولایت سرور شده
 آن شتر و جنگا قهرتی که سپه سالار او رخا و مسال من عمر و ابی شتر
 بود که بر سر فرود آورد و از آن فرسب جنگا و سر مبارک آنحضرت
 مجمع شد چون عمر و آنحضرت بی از خود و در موقوف نظر و درخواست
 در اطاعتی است که شتر لاف می و مبارز میان اهل آنی که تحت طالع شتر
 حصیر پیدار پس بود دست جهات فریب از خون زده و مجید و کفر
 بذات آنحضرت ساه غافل از آنکه قضای آسمانی دانند و در آن
 قوت جسمانی درین شیطانی واقع و باطل نموده شد سلطان محارب را

ادرا در جز وقت دست برد و مجال حرکت داده با روی که شتر با او
 اعجازا نامیزم همانان خاک فرود آورد و سر سر خود را و از آنستیم
 که ما بر کردی و سبب سر او را می بود جدا کرد امید به با از آنستیم
 حضرت قدس بنوی از آنستیم او از سر و اولیا بر غلبه و نصرت آنحضرت
 اطلاع یافته زنگالی از آنستیم شترش رده شده و بر او امیر المؤمنین
 نصرت و اتفاق اعجازا نامیزم آن را بر از انبوس شمشیر که در آنستیم
 آن شتر می بریده خود را برداشته تا بر آنحضرت شهادت و همچو
 طریق فرود عتاد می شهادت فرموده در سگات سفر سبوت بعد از آنستیم
 بر خطاب و هم بر من است که از جمله سخنان آنها را بود در حضرت امیر المؤمنین
 حمد نمودند آنحضرت نیز آنستیم ایشان نمود و همبندی جدال شد چون شتر
 بر آن خباثت دنی تو گفت که از شترش گفت چون سپه سالار
 پس پدید آمد گفت جهان مشاهده نمود که در کسبیم که دیده استقبال
 میسما به حصار انیمت استنبه خود را از جنگا جل خلاص کرد از انستیم
 سپه زمانی شهادت قدم و زنده چون بد که حال صحت و مرد میان
 زده خود را شتر آنحضرت انداخته که بر آن شد که میند در جین فرار فرار
 عمر من خطرات شتر می موده بود و که شتر سستی قیامه او را با می در
 آرد و از آنستیم نیزه عمر رسانید و با وجود قدرت بر قتل او از شتر
 دوی دست برداشته گفت ای غمنا که قدر اینست ای که قادر نیست
 کرده از شتر خود در آنستیم و تو نقل بر عبدالله چون آن را بر آنستیم

شاید بود و روی بگردانیده و راستی فرار داشت من بر خندیدم
 مسلمانان سبک روی می انداختند او فریادی کرد که اگر غضب حق است
 بهتر از این جوان کشت رضی علی بن محمد و در آیه بگفتند و الغار و
 شمش ساختند و دهره و غیره چون رکعتی با او سینه
 دادا گشته شد غمخوار و آگاه گردید بی ثبات آن که از بزرگان
 یا شمه با اجتماع خود از قریش که خجسته و طایفه غطفان نیز مجال قرار ندیده
 فرار پیش گرفته که نیکو میگویند که جبهه غر و دین و انانیت
 خردی جدا با خویش بر حضرت رسول که با راهبانی جمعیت ایشان
 نسبت فرمودند که از حدیث ایشان و شوقی از آنجا نقل نموده
 که چون امیر المؤمنین عمر و رادان در کاتبان جمع کرد امید بر سرش آورد
 از این پیش حدیثی با سحر زده که در غایت جودت و لغات بود
 القعات لغز و خوار عمر و سایرین می رسیده و زنده و در آنجا خود
 دید که با قتل مالک و کربک شمش است و مار که صبری گرامی امیر المؤمنین
 قریش و لغات حضرت محمدت خلاصه کلمات آن سر و در ادراپی آن
 انداخت حضرت رسالت پناه با اتفاق بهور را پس سیر و زنده بود
 لسان زعی بود که تحقیق افضل اعمال امتی الیوم القیمه یعنی کار و معافانه
 عملی در روز خندق فاصله عملهای است شمش و در غایت و کشف
 القیمه مسطور است که رسول فرمود که اگر امیر المؤمنین را بیت معافانه
 عمر شمس بود و نمی فریادش و نقل آن مشهور است که شمس نمی گشت اسلام

میر

بگفتند من شمش گویند در هزار و زیاده و زود که گمان از اطراف خود
 اجتماع و اتفاق نموده روی هدیه آورده و با فرود حق آن شمش
 و امیر سی بر میان روزهای که برار شده اند از زود شمش
 اختیارات ایشان شمش است با یکدیگر غیر و سبک جنگی که در دست
 که در روز خندق که با شمش کمال آن شمش افروخته و در این حال
 بر افراشته در برابر حضرت محمدت خودی جنگ انداخته بودند سینه
 معا و محمدت حضرت مغربت چون بخار خندق رسیدگی از شمش
 تری بجای شمش انداخت بر سر کمال می آید و آن رکعت که انقطاع
 بود بی قطع شمش است که در دو سجده است که از آن هر حال خواهد
 بر روی شمش دعا آورده گفت با خدا یا اگر رسول را با قریش
 شمش افروخته شد مرا از کمان ده تا با انقوم شمش و شمش خطای
 که گنبد بر سر شمش افروخته از جرم شمش سر و برود معافانه نماید و ارم
 بجایه تقدیم رسام و الا این تری با شمش است که در آن امام
 چند آن شمش که نمی قرظیه را که بعضی همه غیر تو اقدام نموده که شمش
 عقوبت و کمال دیده خاطر خود را از عقوبت ایشان برادر علی اکبر
 انقطاع یافته از آن که از حضرت شمش است نموده بود و شمش با
 و بعد از آن که شمش شده و در سجده شمش است فایز که در شمش
 مسطور خواهد شد بعد از آن روایت نموده اند که بعضی از سبب
 تفرقه قریش و اخراجش از کشتن ایشان از زنده آن بود که رسیده شمش

شما نیز از آن شمش و طبعی با او خدیجه و همان بود جمعی از
 قریش را بهانه بر سر شمش که تو میان ما بهمان را از نکات شمش
 کردن زنده که شمش قریش می گویا بر زمین را می شده و در شمش
 قرظیه بود که مقاصد ایشان از پیش محمدت است نموده این خیرات
 رسانید که جمعی با شمش طایفه اند که با شمش غری در خاطر دارند
 انکار غیر از عطفان که خوشایان اول و بند رفقه شمش است که شمش
 بی قرظیه گفته و حکم نمود و این قضیه در روز آینه راه شمش و بی
 و از نکات شمش خودی بر خاطر ابو سنیان سبب یافته عمره بر این
 خدیجه تفریبی قرظیه فرستاد که مدت توقف او در پیش شمش
 شمش بود و دو است که اگر قضیه شمش است شمش شمش
 که خود اتفاق نموده شمش اندر و تقابل مخالفان خود در این شمش
 خاطر از هم محمد و اتباع او فارغ سازد بهر بی قرظیه گفته فرود شمش
 و در روز شمش بهر که می اقدام شمش در روز و دیگر می خواهد
 چند نفر از شمش و اعیان از ما که سبب کرده اند شمش شمش
 لازمه و سببی و دفاعی شد تقدیم خواهد شد و بعضی از آن شمش
 آفت که شمش شمارا که می از پیش خود و دیگر می خواهد و از شمش
 شمش شمش که انتقام بر میان خواهد شد شمش شمش
 پیش با شمش با بصره در معاد است غیرت و اقوام خود نموده و بار
 شمش شمش شمش شمش و عطفان این شمش شمش

فیم بود و عطفان را آماده کلمات برایت نموده حضرت
 خیر البر علیه السلام القیمه آه گفت با رسول الله سلمان آمده و
 را بر حال من اطلاع نسبت کردن فرمای که هر چه خواهم بگویم سبب
 در میان کلمات تو آمده است رسول او را ما در شمش شمش
 بی قرظیه که در با ما جا بلیت بر میان بود و گفت نسبت دوستی
 و محبت مرا با تو و معلوم دارم نسبتنداری محبت از تو انقضیه
 نسبت با بطور رسیده گفت قریش و عطفان جنگی که جمله
 در شما معادست این جماعه نیز سبب که ایشان کاری نداشته بودند
 و شما با ما ایام و استیلا ایام اسلام کردید گفته است شمش و بی
 نصیحت کجایی و روی گویا بر منای که چاره کار ما چیست گفت
 با بعضی از آن شمش شمش که شمش شمش است این که در هر
 این که بکنید چون ایشان خود را کرده و محمدت با رفقه شمش
 در مقام خصومت باشد طایفه بصره در ملا خطه خلاصی که
 خود را در شمش تقدیم رسانیده شمش که بی سبب شمش شمش
 رفت و ابو سنیان اعیان قریش شمش مافات نموده گفت شمش
 میدارم و شمش شمش محمدت شمش است را معلوم است شمش
 این بی قرظیه شمش و شمش اعلام شمش که بعضی داشته اند
 آن شمش شمش شمش که چندین شمش شمش شمش شمش
 محمدت شمش شمش شمش و شمش شمش که از هر کس که شمش

شمش

قول نموده خبری بر خطبه رسانیدند که ما کردی شما خواهد بود اگر
 خواهید بستانان جنگ کنید و اما بار اقبال ایشان تکلیف می کشم
 بودنی بر خطبه کشید که آنچه بنام ما گفت حق و صدق بود و درین سبب
 میان ایشان برکشتن بجایست سبب شد و در خارج مسجد اهل
 روایت شده که سپید بیاورد و او فریاد می کرد و در بیخواب
 نعره می زد و در چهارم در میان ظهر عصر دعای آنحضرت را
 اجابت سید و اترق و سرور و دیگره همانا اول ظاهر شد بعد از آن
 حق و غلبه با در افران داد از زلزله در کتکها از انصاف خفا کرد
 ایشان بر کوه پخته می ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا
 کرامت فریاد می کردند و اسرار را فراموش کرده و خوف برایشان
 سبب می رسد و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا
 تصور آنده علیه روایت نموده که در آنجا ایستادند و در آنجا
 یاد آورنده شش غایت سرد بود و با و تهنه بودید حضرت رسول
 عطار می از شتابان زانو بود و بعد از آنجا ایستادند و در آنجا
 بر کوه ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا
 برای اعمال بر فتن حضرت را پس کرد و در آنجا ایستادند و در آنجا
 در کتب کمال حال حرکت شده است و در آنجا ایستادند و در آنجا
 تقدیم رسانده رساننده مکافات نیک و در آنجا ایستادند و در آنجا
 رفیق سازد و با بر کوه ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا

جمع

را تمام خوانده گفت خدایه که اینک با رسول الله و خود را خدمت
 آنحضرت رسانیدم و آنرا سبکی شدت سر می بر زیدم فرمود که تو
 او را رسانیدی گفتم شنیدم با رسول الله اما از ضعف و سستی
 قدرت حرکت گشایتم دست مبارک بر سر و روی من فرود داد و گفت
 پس از فرسود و طاقت کم که یکبار شکر کند و سبب شدی منای جهت حفظ
 مرا از شر خدا فرمود و خدا سوگند که خود حق می گوید که در آنجا ایستادند و در آنجا
 بر خود را سبب که از خدایان گفتم و چنان کم ندادم که اندکم بحکم
 در راه دم لبش که در قریش رسیدم اوستی بر عجب در میان ایشان بودید
 بر تبه که در کلهای ایشان رسیده گویا سینه خیم ایشان را می کشید و آنهایی
 ایشان را فرود می نماند و او را سبب می کشیدم که در منزل ایشان ایستادند
 دیدم که ابوسفیان از خیمه خویش بر آمده به بلوی خود را با تیر که می بارید
 تیری در کمال چو پشم و خواستم که آن تیری را زبانی در آنم با زبانی رسول
 که مرا از دست فرموده بود و جدا آورده ز کمال آراء و نمودم ابوسفیان
 ابوسفیان گفت ای بر بخت ما ازین دیار رحلت نمائیم که مدت توقف ما بود
 و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا
 اینک من رفتم با کله از عقب سر شما بید و از غایت تحمل و استقامت
 رفتی نذری سینه خود را می کشد و سوار شد در آن جین عکرمه سانی جین
 کوه را برآورد که ای ابوسفیان تو مهتر و مشوامی قومی ایشان را در کمال آراء
 کجا می روی ابوسفیان در کمال انفعال از پشت احد سر فرود آورده ای

تا یک گرام سوزن می اندوزان ایست که بهم مردم و سلاج پوشیده
 بجانب تو فریاد تو خد نامی و اسب بقیال ایشان را چه جهت سبب
 نیت ساری بجز اسب که من میروم تا حصار ایشان را بکودم و خود گفتم
 چون تم غمی که در سببک نند پس طال بر موده ملک مقال تا که دیده ام
 را از آن حال گاه گردانید و مقرر شد که او ای می بارید و کله را می چوب
 فریاد قیام نمانید و امیرالمؤمنین از آن حضرت خبر را نام علیه السلام
 را این معصوم را برداشته بیشتر دانند پس عبد الله این معصوم فرمود
 رسول علیه السلام توقف فرمودند با مورش و حضرت سید المرسلین
 پرشیده بر سر خود که بخت نام داشتند که در کجانب تو فریاد
 فرمود و احضار کرد که خدا ایشان را بر سر سید و سبب
 داشتند بهیای قتال اهل بیعت گردیده بر اثر آنحضرت و اهل شیده
 حضرت خیر البریه علیه السلام و تهنه در راه بقیله نبی انمار رسیده ایشان را
 دید که سلاج پوشیده و تنگ شده اند چشم بر راه انتظاران بر روی
 پرسید که شما از آنجا ایستادید و گفتند با سار است و نیک طلبی با ده جز
 محافل گردیده ام آنحضرت فرمود که او بجز سبب بود که در کله را می چوب
 تا حصار بود و از آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند
 و در میان شام و جنس محمد و منادان تو فریاد رسیده امیرالمؤمنین
 نزد یک حصار رفته است شام است ادر زبیر فرود و طاقت نمود
 از بالای حصار آنحضرت را بکله بر کوه می کشید که اینک گشته و بجز عیب بود

شکر گوید و روان شد و در میان شکر که در آنجا ایستادند
 پس آن شکر بخت اثر بر خواسته و با خود نو میبوی خسران کرد
 آن پر و شیطان و اهل شیده من گفتم در انسانی با او بر سر
 رسیدم که دستهای سعید بر سینه و بر اسبان جاگشته
 بود و شکسته جزوه صاحب خود را در حق تعالی شکر دشمن بر او تو گفتم
 که چون بر آن حضرت سوان رسیدم از سرمانتا شکر شستم بر زبک
 سرور و فخر و شادان فراد اعدا رسانیدم چون شکر لغات فراموش
 حضرت شوال فرمود که دیگر ایشان جنگ نمانید بلکه با جنگ ایشان جویم
 رفت و چنانکه آنحضرت فرموده بود و ایشان را فریاد شد که دیگر
 بر سرستانان آینه زمانی که حضرت خیر الامم با لشکر منصور در طرف
 ایشان ایستادند فرموده که در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند
 یافت در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند
 و السلام بعد از انصاف شکر و نصرت و اندام عدلی ایوب سرت پس
 سرت کجانب سینه تو فرموده و در ایتان عجب و در سرتان
 در انصاف ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا ایستادند و در آنجا
 با دای نارسیدن تمام نمود چون زما فریاد شد بر سبب این سبب
 استری سینه سوار و دستبازی سینه بر سینه و کوه و غبار بر سر
 روی مبارک گشته رسول بر فاست و روی او را از کوه و کله
 با محمد صلی تعالی از تو غوغا و سلاج از خود دو کرد و در آنجا ایستادند

که قصه استیصال آمده و نسبت حضرت رسول عالمقام علیه الصلوة
و السلام زمان بسیار و در بیان کرده و بگفتا ظنما جاد است و مردانی میگردند
اما بعضی دین را غیر فراد قاطع نیستند اما آنکه از شرک برشته بر
و اختیار از دست داده باشد که صلوات بر او و بر خاندان او و بر
سبط صاحب شریف غزالیها و در بعضی علی الوفا و در بعضی فقط علم
ما مورا ساجد خود بر سر راه حضرت رسول آمده و مردی در آن است که
زود یک چهارم بطنه جنب برود که بر من این بسیار دشوار است
که در حق من سخن استیصال یعنی بر نفسی علی گفت علی با رسول الله
فرمود که چون مرا بیند از آنجا که کوشیده بر زبان خوانند در آنجا
سای حصار نشین شده و گفت با احوال العزوه و آنجا زری را در
بوزنیکان و حوکان فرود آید حکم خدا و رسول و در این فرموده است
سپاسگزاران الله و در کردید که خدای تعالی بسیار او در کرد و آنرا از حضرت خود
چو دان کند با ابا القاسم تو سرگز دست نام کوی بودی مرد و زراعت
داده که سینه که در کشته شدن این سخن بر نه چهارم حضرت غایت که پیغمبر
با پس رفت و بر دینی بزرگدوست داشت از دست کشش بفرمود
و در او روش مطربش بر زمین آمد اسپید صحت گفتی و گفت
خدا ما را محصور خواهد داشت تا که بر سینه ای ملک شود پس سید
د قاص فرموده سپید بشناسی تیر را ایشان انداخته و بعد از
بارگشت و در روز اطراف جوانان چهارم با بعضی تیر و سپید

نور

چند که م بود تا نزد و بسیار روز برینوال منقش شد و در این مکتب و
بعضی روز طایفه سعید با خوار شینا سرگرم کار را در او غایب
رعینم چهارم شتر در دهامی ایشان گشت سگ تراغ و جدال گشته
ظالمان گشته و در حضرت سواد کبر سیدانه و پیام دادند که
اجازت فرمای اموال اسپید و استعدا گشته و در این بوشی خود
گذاشته ز نار فرزند خا خود را در او گشته این بسیار برود و در
که بود و بی انصاف از گشته است و استی بر ما نرسد که گشته است
امان و خلاصه موجودات را این گشته فرمود که یکم فرموده ایم
تا آنچه خواهم شما بقیتم رسا چون بود استماع جواب و نکتب بر
که شوی ایشان بود اختیار بی قرظید احاطه ساخت و حسی از خط
شرط و عهدی که سابقا مسطور شد خصما در راه بود پس گفت
ای که در قرظید شمار او اتمد پس دشوار روی داده از سینه خبر که ترش
تیر ایشان سر سبز و چه عرض کنیم بی را اختیار کنید اول اگر ما لغت
محمد مانع نباشد که در صورت موت او و شمار استیجابی نامه
تا امروز رسد شمار از اطاعت و ایضا و اولیچ آمده چه داعیه شما
بود که موت من کی از انبای مردن تم شود و شما لغت و صفت اول
تو تیر دیده و اسپید و قبل این بر تو اس کی از غلای بود
برین بسیار سپیده از قرب ظهور محمد خبر داده و وقت بود که در
ظهور او اگر رس در حیات نباشم شما سلام من عبود رسانید و کردی

بر تقاطع و قبول دعوت می رسد که کون مال و عیال و نفوس خود
در جاده رود پیش این بر کج و غلای و کوشید و در نازدی را بافتاده
خود در پیش پیش گشته بر زنا و در مار از این مریس بر طبع است
و کتبی و دیگر بر تو بر تیر اختیار گشته پس سینه تا زمان و فرزند را
خود و بقیل سینه ه از خصما برود و در با احوال محمد مفاذ نام که گشته
شود باز و غده سیری زمان فرزند ان فارغ باشد و اگر حضرت هم
تحصیل زن فرزند سوار خواهد بود و کشته چری بر قتل گنجای چه چیت
اقدام توان بود و در این معنی وقت اولاد و احباب که خود در کشت
ایشان شده به شرم جنس از جنات توان گرفت و کج دل خوشی نشانی
تواند و کشت چون با هم را رضی بشود و در او در شینا سیدان
از جانب این و اسوده خاطر بنا اتفاق نوده بر سر ایشان بزم و کشت
بسیار استیصال ایشان و در این کشتی که بر این با حضرت تیر و در آنجا
بودند فدا عا که قمار گنده نه خود را و اسپید بوش حضرت از جن
در این بزم کج چون با انوم با نظر استیصال سیدان با قبیل و غن
چان استیصال حضرت رسالت سیدان اسپید تا نود و نود و نود
محمد المذذابی از دستان سیدان و در صلح حال خود با او مشورت
نمانید بویا بر فرموده سپید رسول کینه در آینه ان بود و کانی بود
اجتماع فرموده از دست محاصره و برایشان حال خود بر روانه در آنجا
گفته با ابا لیا در این حاجت سیدان می اندیشی حکم محمد فرود آید با ابا لیا

نور

از این کتاسی و دست اشارت بکن خود کرد و بی اگر فرود آید
حال شما قتل خواهد بود و اولیا به هم در آن حال از غلای خود را و کشته از
الهی و محض حضرت رسالت سیدان خورق بر اسب بر جان می کشند
از کمال انفعال بخدمت حضرت رسول زینت راه به نیمی بر گشت
خود ما بستیون هم رسول اسپید با استیصال و پناه رسول که گفت
مرا ایچکار و بعد از وقت شمارا بر کینه تا او بر من درجه قبول نامه خود
تقصیر را بفرموده پس زنده حضرت رسول ابدان استیصال و اولیا
فرمود که اگر کشت ز در راه می و فرموده اتمد و نود و بی حضرت
الاربا عظیم زنت و در اسپید قاسمیند و هم اکنون در آنجا که کشتیم
گذاشت تا زمانی که تو به او مشول در کجا بچانی کرد و کوشید با سینه
رود زبان بر سینه نوده سرور زینت و از هر نامه که در شمش او میرسد
قصاص و در سید و سید و بعد از انقضا هر است که نود و در حه قول
یا فقه جبرئیل این رسول را التامیر از آن حال گاه ساخت چون این
سار است غمی با اولیا به رسید گفت بخوانم که کس چند را کت سیدان
بست عقده استی سیدان سیدان سیدان که کوه کرد و در سار زینت
و انفعال بر ابرم و از آن مقدم است دی قصاب عروسی شام حضرت
رسول چون کجیت نماز صبح سجده سده و کجیت زودی اولیا به عرض
تمدرس سپید زودی سینه بر سیدان را از انان قید او که از انفضه
بود بی قرظید راست نامه تیری که او کرده و دیده بعد از کشت روز

نور

۱۶۱ که چون رسول علیه الصلوة والسلام بحاجت که مصلحت فرمود و خاک
چهار زره از ملک طابویش بکار برد و با بل اسلام از آن بی آن حضرت
شکایت نمود و ناساز و نیک گفت که جمعی از مسلمانان بر سر فلان جا
شکستار را رسانیدند و خود را بشکستار رسانیدند و خاطر مردم را از
توسل آن شکستار بردارند و در میان مسلمانان در وقت آن حضرت
متوسل آن شکستار بر حاکم و جمعی از مسلمانان در آن شکستار
بر بالاکوه کشته شدند برین طریق ایشان بودم چون بزنگاه رسیدیم در
سپاه پادشاه پادشاه از مسلمانان و از آنای خود فکانشینید و حرکت
عجب دیدیم و آلتها بی فرود خسته بی آنکه در آن شکستار
مرا پس بر جان ما استیلا یافته خراب گشتند از آن تجارت
خود ندیدیم لاجرم خدمت رسول را بر کشته حقیقت را از خود و حق
فرمود که حاجتی از هر که در آنجا قامت از نه شمار از رسانید و اندک
چنانچه فرموده بودم بر فریب و از ایشان بی شکستید آسبی در کتبی
بنا بر رسید چون سخن ما با حاجت رسید و یکی از مردم را گفت
بر خاست از آنجا مسلمانان در حاجتی و آن شکستار و بعد از مشاهده آن
و احوال آن شکستار صورت را از بعضی رسانید رسول هر چه می گویا
بر زبان گرفتند که رسانید بود و آن شکستار فرمود چون شکستار
بشکستار را بجا می کرد حضرت مقدس صبی علیه رضی علی
طلب کرد فرمود که حاجت ایشان بر داشته بر سر جاده و در شکستار را

ساز

۱۶۲ ساخته بر کتبی سپاه و همسوق در اسلحه بر بالاکوه کشته که چون بر کتبی
امثال فرزان سیدالکبری رسیده و دانستند که نبرد در حدیث حضرت
بودم بکتابت جاده روانه شدیم بجهت ما را و در پیش پادشاه
قافله سعد امیرالمؤمنین پیش من میرفت و از آن شکستار کتبی
مسافت می نمودیم تا آنکه خوف که یاران مرا حاصصه داده بودند
باز او را زبانی غریب سبوح ماسد و حرکت عجب سطر در آمد خود
گفتم که شکستار علی بر آنند آن دل از خود بگشت رفتنی بودی ما
آورده گفت قدم بر قدم من که رسیدم آنچه می بینید که بگفتند ای
مخلوق که کنی بشما خود هر رسید چون میان شما رسیدم آلتها
عظیم بی دسالت همه فرو خفتند و سرای بریده جدا آمد و از
مولک کتبی رسیدند که انوش فریتم و در آن صراطی بودیم
امیرالمؤمنین بر آن سرای کتبی و در آن ایات اصوات اجبال می نمود
و کتبی از غیب می رسیده و کتبی راست التفات کند که هیچ کس
ما از کلمات آن حضرت حیاتی بی فریتم و بر اثر قدم مبارکش می شنیدیم
تا بر سر جاده رسیدیم و پیش از یکدیگر از آنجا جدا شدیم بر آن
چون کتبی گویا در دو لاکت رسیدیم بر کتبی و در جاده آمد
مقارن حال از آنجا و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
جرات مردان محفل از حوصله طاقت بر دست امیرالمؤمنین بر روی

۱۶۳ بر میان مبارک کتبی بجا فرود آمد و از آنجا که پیش از آن سبوح ماسد
تر از این یافت چون میان جاده رسیدیم بی مبارکش از آنجا که در وقت
غفلت و در آن عظمت از جاده راه و از آنجا که کتبی اختیاری که در وقت
بشد کتبی بر رسید بعد از آن که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
کردید و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
آن حضرت مذکور که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
فرمود که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
رسانید پس حضرت در وقت مبارک کتبی بر آنجا که از آنجا که
مسکرت چنانچه چون از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بودیم از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
سکین شدند که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
ایستادند و امیرالمؤمنین پیش من میرفت و در جاده می ماند تا حضرت
رسول رسیدیم و امیرالمؤمنین در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
فرمود که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بقل رسانید و بقل رسانید بل بر رفاغراغی و خنده نوران قوم و
که با وجود که در وقت حضرت رسول هر کس که از آنجا که از آنجا که
در لواجی از ارضی چندین شرف بود و کتبی ساجی حضرت مس سونقی
مشرف شده بر آن موضوع داشت که قرین آنکه در میان اتفاق بوده بر
آبهای چندین زلال که در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

حد

۱۶۴ حضرت خیر الانام علیه السلام فرمود که با بقصه عمره که از آنجا که از آنجا که
اراده و جنگ خصوصیت بر آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بشد کتبی بر رسید بعد از آن که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
مسکرت چنانچه چون از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بودیم از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
سکین شدند که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
ایستادند و امیرالمؤمنین پیش من میرفت و در جاده می ماند تا حضرت
رسول رسیدیم و امیرالمؤمنین در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
فرمود که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بقل رسانید و بقل رسانید بل بر رفاغراغی و خنده نوران قوم و
که با وجود که در وقت حضرت رسول هر کس که از آنجا که از آنجا که
در لواجی از ارضی چندین شرف بود و کتبی ساجی حضرت مس سونقی
مشرف شده بر آن موضوع داشت که قرین آنکه در میان اتفاق بوده بر
آبهای چندین زلال که در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

و حال آنکه مشهور در کمال بود حضرت آنکه با او کشته با او نیز فرمود
 عروه که گفت ای محمد اگر تو اسپتال قوم خود کنی چکار کردی با منی برکن
 شنیده که پیش از تو کسی از عروب قوم خویش را بکشد داشته باشد و اگر
 منقول است که پیش از تو کسی از عروب قوم خویش را بکشد داشته باشد و اگر
 که عروه در حقیقت کوه آن حضرت فکر میبرد و در آسانی کمال دست و پا
 نیز در کمال است آن حضرت بر سینه میخیزد و بر سینه میخیزد و بر سینه میخیزد
 بر سر نهاده و مشر جان که در نزد آن حضرت استاده بود و در کمال
 عروه دست نیز در کمال بودی غیره او را بران فعل میخواند و فعل میخواند
 بر دستش زدی و میان ایشان مناظرات تکاملات بسیار واقع شد که
 تفصیل آن مناسب تمام است بلکه عروه در آن مجلس کوشه شریف
 اصحاب چارست کتاب نموده از کمال توفیق و توفیق که از این است حضرت
 مقدس فرمودی شاه میبود و آنحضرت توفیق میفرمود که از این است حضرت
 با قریش گفت ای قوم دانسته که من صحبت خودک عالمی بسیار رسیده ام
 و قصه کسی که تماشایی را دیدم در آن مجلس با او شایسته توفیق و توفیق
 و توفیق از آن صاحب خود و مشر را آنچه از اصحاب میفرمودند و توفیق
 بتقدیم فرموده است چنانکه در آنجا که دست آن رسیده بودی
 خود را اندوخت و خود را بدان نورانیته و اگر با تمام کار میفرمود
 که از دست آن کسی را بر آید از طرف قوم جان ما در دست همه بر کمال
 نماید و چون در حضور او بر سر است فرمودی او خود را بر عرض کمال فرمودی

مجلس

و چون کسی که از برای توفیق او از خود دست سازند و از کمال آنحضرت
 بر روی می بیند اندامی که دست خود در صلح شهادت محمد مبارک
 خوانده برای مصلحت است قبول کند از صلح من و شما و از جانب
 خداوند و الله شکر می برم که در وی از شما کرد اندام بار شما غایب شد
 یا در راه صحاحی و نقد حجاب را نشانند پس در وی از برای توفیق
 یا علقه نام داشت حجاب و از این توفیق خود دست سازند و از کمال
 توفیق و توفیق پس کمال آنحضرت فرمود که این را از توفیق که توفیق
 می بیند نشان فرماید را بر آنجا که با توفیق فرموده عمل نموده
 ششتر از آنجا که در کمال است قبول او نمود و توفیق در کمال
 به بدگفت چنانکه در آنجا که توفیق را از برای توفیق در آنجا که توفیق
 و از مشاهده آنجا که توفیق خود را از کمال توفیق در آنجا که توفیق
 و فی الواقع توفیق توفیق که من اصحاب محمد را در کمال توفیق
 و توفیق که در آنجا که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق
 است آنجا که در آنجا که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق
 آغاز کرد که توفیق خود را در کمال توفیق در آنجا که توفیق
 سنتی همانجا که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق
 خود صلح تمام منقول است که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق
 منصور را توفیق خود را از کمال توفیق که در آنجا که توفیق
 همه آثار او را توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق

آنحضرت با ایشان بی و لطف ملوک است که با امتی لرام میگذرد
 و نیز در کمال چون حضرت خیر البریه علیه السلام و القوم را از برای توفیق
 ساخت فراموشی را میگوید که با کمال توفیق و توفیق که در آنجا که توفیق
 آنحضرت خود توفیق خاطر دارنده و در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 چون فراموشی که در آنجا که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق
 آری جمعی از ایشان قصد ممانعت فراموشی از دست آن که در آنجا که توفیق
 بجهت سپیدان در جهان فرستادند چون فراموشی حضرت رسول از آنجا که توفیق
 که در آنجا که توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 فرمود که ترا میباید بدست و توفیق را اسلام نمود و که با کمال توفیق
 بگو و آری توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 مخالفت نمود که آنحضرت رسول الله صلاوت فراموشی را با من میدانی که در آنجا که توفیق
 و توفیق را توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 توفیق می میدانی که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 از او است که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 با من خدمت نمود که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 معز فرمود و کمال توفیق را از آنحضرت رسول اخبار نماید
 و ایشان را از سر مبارک فرمود و فرمود که با ایشان که در آنجا که توفیق
 در کمال توفیق خود را از توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 با این بر حد انصاف سپید چون از آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق

شهادت

شده است و ما در میان خویش در آورده بر مرکب خود سوار کرد و در
 او شد و با توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 به توفیق رسالت میباید نمود و چون خواست از کمال توفیق که در آنجا که توفیق
 توفیق از عثمان بجهت او را از آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 اقصی ده لغز دیگر از چهار کمان رسالت میباید نمود و در آنجا که توفیق
 که توفیق خود توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 حضرت رسول را رسانیدند که توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 گرفته توفیق او را در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 زودم تا انعام از توفیق که توفیق در ای درخت تره که در آنجا که توفیق
 بنشیند اصحاب طایفه خود را با آنحضرت میباید نمود و در آنجا که توفیق
 روی که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 چنانکه آری که توفیق رضی الله عن المؤمنین از برای توفیق که در آنجا که توفیق
 و آنجا که توفیق توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 از آنجا که توفیق توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 بجهت سپید رسول و او توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 ما در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق
 همانجا که توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 شد که را از توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 عثمان سایر اصحاب را از آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق که در آنجا که توفیق

ازین منی خبر شد و در بار آن در همان سلامت غرضت و تو خواهی
 آنکه استقامت مصاحبه قریش را مودع داشته منقذ قبول سپید
 شرط و مصاحبه برین وجه قرار یافت که ده سال از نظر بی باط می گزید
 باشد و با شکر و بهمان توفیق بخوس و اموال یکدیگر رسانند و در بار
 هم آمدند تا نیند و از کفار قریش کس نبود حضرت رسول در آنجا
 از قریش مزاح او نمود و همچنین که مسلمانان را راه نماند که بعد از آن
 مسلمانان منع او اقدام نمایند و مقروض هم عهدان هم سوگند ان
 نژاد و اسامان زیار خانه را موقوف داشته سال و یک فصل کند
 شرط آنکه مدت توقف در آنجا زیاد از سه روز نباشد و اسلمی این
 از خلاف بر نماند و مرکز ان ایسان بی اولی حضرت آنحضرت ای که
 پیش از آنکه آمده او را فرموده اگر ان ایسان کسی زد و قریش بود
 نگاه داشته شرط غیر شرط بعضی از اصحاب که آن حضرت رسول فرموده
 گفت هر که از قریش زد و مسلمانان را زد و او را زد و این حق
 او را از کفار قریش و کفری که امر آنجا که دو رسال انار و ایسان
 رد و بجهت کفار مزاورت و ما با او بود و اجتناب بیست بعضی
 کتب بر سطر است که حضرت مقدس نبوی در مجلس صلح منع فرموده
 بود و بعد از آنکه در مجلس صلح نبوی و چون در فای حضرت
 استاده بود و در مجلس صلح در مقابل حضرت رسول آمد و در آن
 او بیست گاهی در سخن گفتن او از او بعد از کای بیست بیست و چهل

میز

بلند تر سخن گفتی و خدا ده و سه پله او را از جهنم داده گشتی که رعایت پس
 تا این کار در دست نگذاشتی و از این سخن و ارباب سلام در جوانی آنحضرت
 زده بودند آنکه امیر المومنین بفرمان سپید المومنین آغاز نوشتن صلح
 نام نموده خواست بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم پس بر سر نوشت
 و الله که ما رحمن را می شناسیم بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم بنویس
 حضرت رسول گفت یا علی جانم که پس می گوید بنویس امیر المومنین فرموده
 رسول عمل نمود و بعد از آن فرمود بنویس یا افاضی علیه محمد رسول الله
 کتابت که رضا و او با آن محمد رسول خدا سپید گفت یا علی که با رعایت
 او اقرار می داشتیم که او را از زیارت خانه ما منع نکریم و با او
 مخالفت نمی نمودیم کلمه رسول آنحضرت و الیاس از معاصی میزارم امیر
 صحیفه را انداخته دست تصفیه و دعا را استشارا رسانید آن
 او را بر سر رساند رسول علی را در بر گرفته و او گفت یا علی
 کلمه رسول آنحضرت و کجای آن عبد الله بنویس علی بر فقی است یا رسول
 خدا سوگند که من و نصف سالت در آنرا کفایت سازم و دست من
 این کلمه جاری شود از شدت حضرت خیرا ام علیه السلام دست مبارک
 کلمه رسول الله را بخود فرمود و بر دایمی بر دست مبارک خود با آنکه مرکز
 کتابت کرده بود کجای آن کلمه را بر عبد الله فقی فرمود و فقی تصفیه
 فرموده رسول بنویس که کفایت نمود پس رسول فرمود که
 علی ترا نیز و زنی مثل این پیش نوبه آمد و آن سخن را در آنجا

ساز امیر المومنین و مویس در فقی صلح مصاحبه انجامید کتابت
 که این مصاحبه امیر المومنین مویس گفت امیر المومنین را محکم این است
 طالب بنویس چنانکه معلوم بود که امیر المومنین است با او بنا بر
 برینجه ایتم امیر المومنین گفت صدق رسول الله و کتابت انامو رسالت
 تا آن لقب گرامی را انجور است این بی طالب نوشت خیار خور و برین
 ادراک تو فرموده شد چون کتابت صلح نامه رسول از قریش تمام رسید
 ان اهل اسلام جمعی کبریا ساجی خویش را بر آنجا میفرستاد و آنحضرت
 نیز جماعتی اسبابی جو وقت نمودند امیر المومنین آنحضرت را تمام
 خود نوش ساخت و بی فراعده حلیف رسول انسب و جان بسته و بی
 دو سوگند قریش در آنجا در انسانی انجیل ابو جندل امیر رسول است
 پد ما و ارمیه و محوس داشت و در آنوقت فرستاده که بکشد و بنه
 بر پای سپید سپید بنابر شرط مصاحبه طالبان شده که پس را بکشد
 کرد آنحضرت رسول بر خیزد و آنکس سپید دست او در دو زمین تپان
 چون صلح رسیده مشاهده آنحضرت شد فرمود که ای سپید چون است از
 نمداری ای سپید و بر آنقدرت که ای کس که بر حوض صلح شده که او را از
 و ای سپید و سایر مشران صیانت نماید ابو جندل گفت امیر رسول
 و حال آنکه من مسلمانانم و ام نمی آید که بوا سطر اسلام مرا که خدا
 منندگشته است آنحضرت رسول فرمود که ای ابو جندل آنقدر که می
 صبر کن از بار بی سپیدانه او را در طلب نمایی که غنچه نبوی تو هست

شاه

شامل حال تو خواهد شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود و از آنجمله او را
 خلاصی حاصل شد پس بر سر آنجا امیر کجای و خدا و شتاب قدم
 طریقه کفر و خدا و آخر به نهایت مرسته توفیق در سلسله ابان
 استقامت فیه همیشه بر غم می کرد و در طاعت و ضلالت که در آنجا
 تا سفیر خود در همه ارجح عینت و اخلاص سپید که در حجه او را
 سر مبارک حضرت رسول را بر او بسته بود و چشم خود به مالید و ارا
 و سپید مقاصد و بارش میباید آنحضرت میباید در روضه الصلح
 القصد چون حضرت رسول از آنهم سخن فارغ شد شتران می خورد
 نمود و سر مبارک را کشید و آنحضرت نیز در آنجا شرط است کجای
 او روزه و این آنحضرت تمام الاینها علیه من البیت است کتابت
 شریفیست جبه بر جنب بکشد فرستاد و جبه شتران را بر آنجا
 در مرد و کشته بساکن آنجا قتل نمود و چون تم قرانی در شتران
 و موجد تمام سپید با و نوبان تو چنانکه مویس سپید است
 بحرم حرم رسانید و در آنجا شتران را بنه و هم در آنجا شتران
 فتح آنرا که دید رسول از آنجا شتران را بنه و هم در آنجا شتران
 و انسان بر آنحضرت را نمیت و مبارک داشت و چون حضرت خیرا ام علیه
 الصلوه و السلام تجارست نیر حاجت فرمود و ابو بصیر فرموده است
 ثقیل اسلام آورده از کله بر کعبه و کعبه است آنحضرت استیجاب
 کفار قریش و کس رسیده او را آنحضرت رسول بر سر مبارک

رسول او را بر کرده بود که خلاص خاطر بر مطهر است
ابو بصیر در راه بر یکی از دو فریق دست انداخته شد
از وی که خشم خود را در مدینه بکشد رسول برسانید و نظر غافل بود
و هنوز که شسته شده با وجود اسودض غنچه نبوت که در امیدوار
در دو آن شخص ابو بصیر اندک فاصله رسید و گفت ای رسول الله نه
بهم خود دافانم و مرا بگردانیدی حق جل و علا را از من است
خلاصی او رسول فرمود که این شخص چه عجب فرود زنده است
اگر بر ما می دانی باشد در این سخن ایمانی بود ابو بصیر را بصیر بود
بجای از مومنان که در مکه و مدینه فریاد کرده بودی که حق را در جوار
از استماع آن سخن است که در اسلام کفار خود آمده بود دیگر نیست
و در ساحل دریای بوضوح می بین که در شکم سفر شام مگر که در آن فریاد
بود ساکن شد و ابو جندل بن سبیل نیز بوضوح صد و آن حضرت فرمود
این مرد فرار نمود و ابو بصیر می شنید و جمعی دیگر از مسلمانان که از خوف
شرط مصاحبه آن ایشان بگریختند حضرت رسول صعد بود و با او
دو کوه پایشان بنام و فرود آمدی مسجد کعبه در جوار آن فریاد
بجای شام مرتضی سر راه بر فاطمی گرفته و اهل فاطمه را مشاهده
داشتند بسیار غارت می نمودند آنکه فریاد از آن می شنیدند و اهل
سنگار از حضرت نفس می شنیدند و دستاورد استعدا نمودند که
آنجا رفتند همه بیدار طلب که با مطیع و رغبت از سر این شرط که هستیم

محمد بن

بعد از آن که رسول اسلام را در نزد تو آید از ما در میان ما نبیند حضرت
رسول کنز نبوت شده ایشانرا بیدین نظر فرمود و در او ای که تکی
با ابو بصیر نوشت که با جماعتی از مسلمانان که نزد تو آمدند در میان ما
نه نیندیشد غرض ایمانی گویند که آن نامه ای در حالت فرخ و سعادت با ابو بصیر
رسید ما را بر این سید و بیونید و در دو آن صحیحه که ای را خط خود را
تعبات آنجهانی و الله متعجب و مسرور شد و ایضا استعجاب بود ابو جندل
و خیمه و کجیل وی برداشته غار مدینه کردید و بشرق ظاهر کعبه نبوت
سر زنده شد **ذکر فرقه خیر و فرقه خیر با وی خیر می نامی از کتب**
خبر علیه الصلوة و السلام در سال هفتم از هجرت بعد از آنکه حضرت
حدیث حضرت خیر الام علی الصلوة و السلام چون فرستادند در روز
مدینه مشرفه تو گفتی و در باره مدینه خیر که از کوفی بود و در کربلا
معلوم آنحضرت مدینه بود و صاحب کرام و قرآن کاتب سهراب خندان
سفر خیر با مو رسا خیر فرمود و لا یخرج احد من الالباب یعنی هر که بکلی
من هر دو سید الا از برای آنها و یعنی کسی که مطلب او از خدمت کتب
مال و خطام دینی باشد از آن سفر نماند و در روی او کعبه الله با
ای سواد منافی خواست که در آن سفر ظاهر کاتب خیر از برای حضرت
خاتم الانبیا باشد آنحضرت در جواب که با کلام تکلم فرمود و در بار
نفاق جمعی از یهود که در مدینه قامت داشتند از غریب بود و آنجا
خبر برچ و تاب داده و فرقی بجهت انظار کاتب و در مدینه حرمی دستینه

شده رسول گفت تو را به مدینه و حاجت داشتیم که ای مدینه درم
و در روز دیگران جانی خیر نمود و ما آن ستم ساختم و ستم بودی
نموده از انفاضی و فایز شدم و در آن فرقه خیر بسیار بدست
در راه از آنجا که فریاد با او می بودی فریاد داشت لقب شد بعد از
مراحت آن بر اجماعی تمام با او خیمه فرود خیمه در کربلا آن فرقه
و در وقت تمام اندوخته منقول است حضرت رسول بعد از آنکه اسباب
سوی سباع بر غطف خمار بر آورده بینه خلیفه ساخته در او از حرم او را
ضوایا رسا و ریح الاول علی اختلاف الاقوال و هزار و چهار صد نفر
غز و شرف بردن بد و عکاشه شخص را بر او در مدینه نقش نمود و
نهم نموده و عید و را بر نموده یعنی از اصحاب که دانید و یوزان حضرت
رسول بیست تن از مسلمات تهیه نموده و کفیل بهاران و مجروحان لشکر
و کجیل و در خن رفاعت می کشیدند و در آن زمان اتفاق که انساب
نوا سجا و مظهر ایشان بود جهت خدمت همراه شده و اهل آن کربلا
اسد استند و از آنجا که حضرت رسول جناب حضرت
در میان سپاه نظریا بسیار بود گویند عبدالله بن ابی رسول بنی
کس بود خیر رسیده ایشانرا از قصه غزوت سید رسول و او
سپیل گاه ساخت و آنقوم سعادت را از شخص در حصاران
در پیر و حصار بقال را با سلبان کجیل بود و خیران چون بر اقبال
و خوف یافتند که بر ابل الحقیق و بود و در جیس از آن و در سالی سید

که هر گاه رسول علیه الصلوة و السلام رخسارین دست با بیداری
قریبه دینی انصیر و در سبب اقبال ایشان خواهد کوشید بسیار از غایب
غصه و حسد مطیع حق و فریاد که در دست مسلمانان مشتبه است
کاشته مطایبه شیده افاد کرد و در آنجا که باب انصیر کسند او خیم
یو در آنجا که ابی صدر و ابا سبلی رخ درم طلب بود و کجیل
خاسته نظر از آنرا قبل فاضل نموده و روز شنبه شبانه مذکور
سلاجی حجت آن کس که عذاب بود عبارت از آنست که در مدینه
گفتی و سخن خدا را کسی سجا نه سیم و در او فرخ خیر و او در
و عدو الهی که خلف آن از منافات شعوبت احوال و اسباب
اهل خیر نیست اهل اسلام کرده و جمله نصرف و از خواهد گرفت
بعد از آن اواج از خیر نیستی که بدست من در آن شرط کردم که اول
ترامو وی کرد آنم و دست خود را از حق تو فارغ سازم و وی گفت
که قتال اهل خیر را که در برابر و مبارزه و مقاتله از جابه برودند
کرده خیال خام می نری با این کلمات دست از طلب حق خود می داری
گفت ای یونان را از دشمنان مسلمانان و حال آنکه در امانی غایت
من از خیر آن حضرت مقدس می فرموده و صورت و آنرا
مورد و در آنست که عبدالله گویند که آنحضرت با یهودی سبک
اما بدیم که لیبای مبارک بجا نید و استیغنی گفت اما سوع عرض
و کرباره بود از من سبب آن قضیه شکایت و طالب حق خود

عظفان که هم سوگندان بود و در خدمت پادشاه استوار بود و در خدمت
 برآمد که از روی برهان و استقامت و در برضمت غائبان بود
 نصف از شمار خیریه ایشان تقوی باشد آنجا که در وقت بی قرظی و بی
 پادشاه و در وقت بی قرظی از اجابت نمودند و بعلول چون دل برنج
 بفرمودم حضرت مقدس سربازی رشک فرمای طاهر حضرتشده و مسائل آن
 اسپد هم و قتل عطفان که بسیار و زفاصله آمد چهار هزار و چهار
 تمام سلاح از بیوه بی عطفان تصدای غایت اسلخ از اسلخ که مناسبت
 خود سهولت بود روانه جاسوس که در بند و در راه از طرف مسکن
 خود از بی سببند که در آن اسلخ تا تحت بر سر اسلخ و اسلخ
 ایشان کرده و جابجاست و از آن بر سر اجابت نموده موافق خود باقی
 و اسلخ خیر را بوس و خمدول که استخند و اسبورت منجر بود و
 میخواست خیر البریه علیک و التجدد در آن دل که در آن از اعیان خیرین
 سلام من است که در آن بیوشوای آن قوم و ساری صحبت است نخته با او
 استیلا کرده بود که در باطن خیر صحت می می برود و در باطن
 محمد تعالی که نامها و در حصارا توقف کرده منبع و منش و شمشاد دریم
 سلام است از آن خیرین خروج نموده که استیلا می بر آن در بیابان صواب
 است بستم و زود و خود را بجای شگفتی محاصره که فشار ساز چو چو
 تقدیر ربانی حضرت را با سلبان و خمدول اصحاب شعیان تلقین کرده بود
 از آن سرب و صفت سربازان و در حصارا توقف نموده و در سبب

تر

قدحی بر او خسته سلم بر لاکوچ روایت نموده که در امانی خسته
 خیر البریه کاتب خیریه شش از شهر و امانی سپهر عامر بر لاکوچ باقی
 کی از با بران بر جزو آمدن و حدی لغت شمول شد از آن خوش وقت شد
 و شتران و از او بر سخت تمام بر بقا در آمدند سید سید سید که
 گویند حدی کتبت لغت عامر بر لاکوچ است آنحضرت فرمود در جرحه
 و عادت همانا که در کربلا از حضرت سول این نوع دعا مخصوص شش است
 شما در آن فریدی این عامر و خیریه شاد است و شرح آن غریب مردم
 میشود بعد از آن آنحضرت عبدالمهدی بر او احداً گفتند حدی عامر که در آن
 و چون اشغال فریاد اجلاک دعا نمود شتران از رفتن را در دهیم
 آن دعا اختصاص یافت و در خود نموده بود که در شهادت فایز شد شمول
 که چون آنحضرت در منزل صبا زول فرموده از او ای نماز شام و حسن فارغ
 شد و در آنجا که در لیل سپاه و طویله بود و در طلبه فرمود که کار را
 از زبانی برید که میان خدای عطفان و خیریه شاد عطفان شاد از سوز
 اسلخ خیریه را میسر است که در سبب استیلا می از آن دلیل که سبب نام داشت
 از راه مرحب و صوب خیریه فرمود دعا و در سبب که خیریه فریم
 طویله پیش میرفت که از جاسوسان بود و خیریه را گفته پرسید که تو چو
 گفت دردی سترانم و در نفس شترانم و در درین راه پرسید که در آنجا
 از حال خیریه این شش بود در جواب گفت خود من شش و کما شش
 اکنون این عطفان فرستاده است و نموده و در شش ایشان

مخت قید را می یافت و چون حضرت مقدس سربازی خیریه شرف شد
 اصحاب که ام را توقف نمود ساخته دعا می کرد و درین دین بلا بود و در
 بر زبان میزدند که در آنجا خوانده اصحاب که نام بر اسارت گرفته
 در آن اسلخ شرط ما بود که می آید و در درین راه و در سبب که پرسید
 استوار داشتند زول فرمود و در بعضی از آنجا می بیند که در آنجا
 اگر در سبب ما سعی نباشد شهادت نمود و بعد از آن شتران را در آنجا
 برخواستند بهما در زمین می کشید و در جواب آن را فسی بر او در آن
 همان موضع را مسک ساخته سپاه طویله فرود آمد و قرار گرفته بود که
 همه سید استیلا نمودند خیریه این قبل از او بود آنحضرت عادت فریم
 و احتیاط نمود در روز جمعی از چهار اسلخ دار است سبب مردان
 متعوض حال بود و در آنجا که در آنجا سبب بار بران فراموشی و در
 یافت نظرت از با غلظه و خوا عطفان بود که در دیده از آنجا می بیند
 در غلظت خیریه این دم زدند و در اسلخ شاد شکر شده بود و در
 بطول آنجا شاد شکر است که در کتاب در غایت بیرون است
 پیاز شده ششها و در سببها بر او استند که در نظر بود و در سبب
 و عادت خود و در سببها که در آنجا بود که در سببها و گفته و اندک
 و در سببها که در آنجا است که این محبت که با لکری که منقسم برنج
 شده که آن مقدس و در سببها که در آنجا است که در آنجا است که
 آن که از آن شاد حضرت رسول عظیم شد و اوقات هم با ایشان

۱۷۹

اجابت کرده و همه سربازان را به تصدای غایت است که در
 خیریه و در آنجا که در آنجا بود و در سببها که در آنجا است که
 در نظر ایشان بر سبب و در آنجا که در آنجا است که در آنجا است که
 متعاقب و در آنجا که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 بی قرظی و بی نصیر از لشکر اسلام رسیده و تمام نماند عبادت
 او است سببها که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 میسوی دروغ باشد در قتل و توقیف خود نموده و جاسوس است که در آنجا
 ده تا جری که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 اگر احوال بود و از روی صدق نماند جاسوس است که در آنجا است که
 از سببها که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 غلظت اختیار نموده و در آنجا که در آنجا است که در آنجا است که
 و سببها که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 راه مسیبه و در آنجا که در آنجا است که در آنجا است که
 و عدت و سببها که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 آمده ام تا بر کیفیت احوال شما اطلاع یافته عدت و شکر است که در آنجا
 و بهر دور از آنجا که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 رسول الله در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که
 عباد را بکف و ضبط و بی امور کرد و اندک چون ساخت خیریه سبب
 سببها که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که

کنت

دیدم و دانستم که حضرت خیر با آنکه آنحضرت بخوانی خبر از نظر حق و
علم حاصل بود و بود آنچه بود و خصما را در آیه سلام پس شکر میفرمود
از خود و خود و سوسو و غلظت ساخت گفت ای میمانی که در بر تو
حصار بر معافه و محامه در میان پر داری چون پس از گفت کردی
باری در مراسم قلعه واری تصدیق تمام و نمود و در آنجا پیشه که
پس طالب با قوت و اوقات قدم جمع آید حضرت اختصاصی باقیه با
فرج پیشه و الا در دست چاقی اصل شربت فنا پیشه که نام و
نکس در اینتر از آنکه کانی و در آنکه اسیری بر روی است
پس بود و دل بکار به نهاد و عیان اطفال خود را بخشید بر آنکه
و قوی که در آنستند در خصما را نام مضبوط کرد انبند و در آن میدان
کار را و مبارزانی که در خصما را نظاره اجتماع نمود و سلام
پس شکر ما وجود شد عرض بجای آمد و آن جماعت که طشت ایشان
از ضلالت و جهالت محو شد بود و بر حسب سبب اسلام ترغیب و تحریک
نمود و هم در آن احوال سبب مرض از پای و سوره و مقدم شهادت
و غما و روانه و روح شد چون سید رسول و در آنکه خبر از آنکه چنان
قتال اهل اسلام اند و در آن احوال برینا نماند کوشش اصحاب است
افترا بر او روا عطا و نصیب که از آنرا ساخته رها و وقتال اهل
ترغیب فرمود و شهادت داد که از آنکه برین و تحمل شارسا زینت
یا سید و در آنکه در آن احوال و خصما را نظاره جنگ آغاز کرد و بر می سهام

باز

بجانب شکر اسلام منقول شد نه مسلمانان این زیار در آنستند
ببودان می انداختند و در آنم مردی و مردی که می رود آنستند محمود
پس سید را در آنکه از کثرت کلمه و عوارث بود اما شکر و دست
حصار نام بقوه را که حصار مرگوار در آن جنگ غالب است
مشول شده و خوابت بر حسب عود می بود و اینی کمانه بر آنی کفین
کین بود و سبکی نقض محمود از بالای حصار نیز بر انداختند
بر روی آمد و خود بر سر شمشیر و پوست شانی بر روی شمشیر
اورا با جمال نزد رسول ملک سوال از در آنکه آنحضرت پوست
اورا به دست مبارک خود بر موضع خود جاسایند و خود قربت در
همان فرود محمود سبب از آنکه در آنجا در آن خرامنده و در آن روز
با خصوصیات سبب از رسول علیه السلام از کفین که میسرا
بود و فرمود که کفین و کفین فرمایند محمد پس سید فرمایند آنحضرت
تخصی منبری که خالی از منافعه باشد مشغول شد و موضع رجوع قابل
مسکرت یا قیام رحمت نمود و در خبر ساینه چون شهادت حضرت
رسول و اصحاب کرام جدا جانش نمودند و یکی از اصحاب را مضبوط
امور و مکرر در آنستند هر روز با جمعی خصما را می انداختند و جنگ
ببود و اشتغال نمودند مشغول آنکه در ایام محاصره قلاع خیر سبب
شدت حرارت بود و خوردن خرمای نامسیده اکثر اصحاب
مرض شد و چون از آن احوال حضرت متذکر می شد شکر می نمودند

فرمود که اگر با دشمنان جنگ ساخته در میان امان و اقامت برایشان
باشید و در آن احوال خدی خود جل بر زبان اند چون سید
عمل کرد و تصدیق که بر نفس بود و نکالت صحت خود نمودند که در
نفس خدی خود می از بود اگر گفته خدمت حضرت رسول و در آن
آنحضرت و در آن احوال بود و گفت اگر امانی خیر بود و در آن
رهی استی عرض بر تمام آن سرور کرده امان خاطر در آن
ساخت بودی گفت از خصم نظاره می آن اهل قلعه از مهاجرت اسلام
بغایت لطف و مهربانند و ارا در آنکه از آن احوال و خصما را نظاره
تخصی شکر بر آید و این سلاح و آلات داد است حرفه خدی
در موضعی نهانی کرده اند و منجر آنجا راه میبرم چون خصما مشغول
دید آنجا در آن موضع را نشان هم حضرت رسول گفت آنرا الله و
با لطف خدی اهل و عیان خود که در قلعه بود و در آن سبب گفته
لمتصرعی شرف قبول است بود و در آن احوال و خصما را نظاره
مشغول است و عیان به دست بودی و نواحی او را اسنادت اسلام
نصیب مشغول است که در آن سبب نظاره با آنجا حصار
صفت شود بود و در حسب بودی که از آنجا میفرماند بود و در آن
پر در آن احوال و عیان مشغول شد خاطر الا که در آنکه شکست جدی
از رسول بجای حضرت اختصاص باقیه بود و سر راه برد گرفت
مرحمت شیری بر سر فرمانده آنستند فرمود عارض شد تا از شیری

حواله مرخص کرد چون کوه بود و بر حسب رسید و از آن خود را
بآن شهر بروج ساخت و هم با نغمه بیست جا بود استعمال نمود
پس الا که بر او زاده عاقله سبب که چون از خبر از آنکه شکر می
کریان کعبه حضرت رسول بنتم و موضوع است که سید
حضرت و جمعی که می گویند که عمل خاطر اطل است چه از آنکه شکر
شده فرمود که در آنکه از آنکه خطر کرده و بر سبب که او را داد
اجرت در مرد و آنکه مبارک خود را شکر کرده فرمود و آنکه
بجا بود در کتاب تخصیص المادی مسطور است که در آنکه محاصره
صفت مسلمانان از آنی قوی قوت ساکت شده بی برگی و غرض خود را
بغیة نبوت موضوع است شده و در با حصول قوت و دست زنی
استی غای و غایند و آنحضرت فرمود با رخدایا زنگر خصما را
که در آن طعام بیشتر باشد یعنی مسلمانان مشغول سار بر این است
حساب اندز داده فرمود که با سبب حضرت پناه بکنار جنگ
و همان حاجت که شکست می را می بود و در آنکه شکر
رسیده است و مقابله بر آنستند و در آنکه حصار کجاست
تا قلعه مشغول است و طعام و سبب سبب یا در آنکه مسلمانان
و در آنکه در آن اعلام نصرت فرجام اهل اسلام از نفع باقیه
عمود بود و خود را سبب که در آن احوال خود می نشیند و او
شدت حال بعضی اهل و منال و علم یعنی نامر سبب عیان اطفال

در این شب ثابت قدم در بندگی بفرزیدل به استیسی شافیه تا وقت
 بقوت بازوی خیر کسی شرف خدا و سپید او صبا اید الله العالی
 بر این طاعت حصا رتوس و سایر طاعت که هر یک در آن حکام و حصا
 با خیر خیری دعوی بربری که در کتب مشهور شده است همان است
 محاصره و محاصره اعدا فراغت باشد تفصیل این احوال آنکه در اوقات
 که لشکر اسلام محاصره حصا رتوس شود و در حضرت رسول علیه السلام
 را در دوسری هم فرض شده بود و بعد از آنکه تمام حاکمین
 سرور و مقتضای امری بیاورد و اوقات کمالی از اعیان آنها بجز
 انداخته را بر حضرت است و استیسی از آنجا که می بود و بقصد تقیر
 حصا رتوس که بعد از آنکه استیسی است که روزی حضرت رسول
 عمر را قبالت از باقتضای امور ساخته و را با استیسی رساند
 عمر را جمعی از اولاد اسلام بعد از آنکه بعد از آنکه خایه حاکم
 راحت نمود و روز دیگر او را که شغل آن خدمت شده در غایتش
 و خلبت بکاخ و با برشته آرام گرفت و مرتبه دیگر با عمر بن عمر
 خدمت با فوجی از اصحاب خیرتوس را مطب ساخته و اندام مبارک
 ناز کرد و بدو شسته تر از مرتبه سابق و خیرتوس را با حق بدو چون
 طایفه چارچوب سلاح و دستخیز در آورده شش همه درخت استرحت
 بنها خانه ای کشیدند و بعد از آنکه در کمال کمال خیرتوس بر این
 و بی رحمان که اندامیکه که غلظتین را در خدا رطوبت کر از اغیر از بخت

د رسوله و کینه الله و رسوله لا یرجع حتی یقع الله علی به یعنی بر سینه
 فرود آید هم است خوش است مردی پیوسته و با کز بر نه و که خدا
 در رسول او را دوست بدارد و از خوب از کرد و با خدای تعالی
 خیر است و متوجه سازد که کند که خیر است از این مبارک است
 رحمان که حضرت است حضرت مقدر است بر این بانه و در سینه
 تو قفسه ده بود و بعد از خیر و زجران خدمت رسول عالم تمام
 و استیسی بر خاطر انورش که با الله با الله است که می شود خدمت است
 شده و در اسامی او با بعد از وصول خیرتوس است که در وقت که
 در آن شب کلمات بر زبان الهام سبب است از آنجا که است
 غلظت در میان است و گفت که کز بر نه و که کند با فرود آمد
 یکبار از این سعادت عظیم خیر خواهد شد و مرا که اندامی در خدمت
 رسول بود امید میداشت که صاحب است و فایز از سعادت باشد
 و بعضی از ارباب حبه می گشتند که مراد از این شخص علی بن ابی طالب است
 چرا که او از شدت در پیش می خود و بنیوانه دید چون کلام خیرتوس
 خیر الامم سمع و می غایب نام کرد و گفت اللهم لا تعجل لی موتی لا یبلغ
 لما غطیت خداوند از خیری که تو عطا فرمای بکنس از شو اند گرفت و
 خیری که تو می کنی بکنس شود داد و چون و زدی شش عالم که
 خورشید از نیام آفتاب است که طایفه از اساحت استیسی در اخته
 دلیران لشکر نظر از محابان مرام صولت خیرین فرود و غنیه والا

الصلوة

دورگاه فکر خیر سالی نبوت صفت ده طالب است که محبت ربانی مودود
 رسول از خیرتوس در آن فرمود که علی بن ابی طالب است که مردم از سر
 طرف او از او در روزی که علی از خانه رفته است خود نمی میزد فرمود
 او را بر این است که در دست جناب گرفتند و یک رسول رسانیدند از سر
 سر علی رفتی علی سلام را بر این اونی مبارک نموده است و آن فرخنده
 چشمهای محبتش مانند بر داتی زبان مبارک که چشم است که در این
 و گفت اللهم انک انور الوجود یعنی با خدا را که در برابر او در برابر او
 یعنی مودود که دیگر میزد که در برابر او در برابر او در برابر او
 رد بکنی زایل شد حضرت رسول روزه خود در این مبارک پیشینه
 است استیسی بر میان جان فرمود بعد از آنکه از استیسی استیسی
 ما مومنان است که رفت بر و بوضی استیسی و در ای با سلامت است دعوت
 کن و انبار از حقوق بری سپاس که در مسلمانان بر ایسان است
 خیر دار کردن بخدا که راه راست و در خداوند استیسی که در
 بهتر است از آنکه سران سرخ موی داشته استیسی همه در راه خدای تعالی
 تصدق نمایی پس را بفرموده را در دست و خود را با ای حصا رتوس
 و علم را در توده استیسی که فرود در در حال کی از اخبار و در
 بود از بلای حصا رتوس بران توده ابرار را در سینه که ای صاحب
 علم تو گسستی چه نام داری آنحضرت در جواب فرمود که منم علی بن
 طالب است یعنی با قوم بود و گفت که غلبه و از آن علی موسی یعنی خیر

نورینه که در موسی زایل شده که شعله شد و مسلمانان برهان طغیان یافته بود
 آنکه گفت بخیر که موسی را بر حالت زنده بود تو بر نه و در سینه و کز بر نه
 صاحب استیسی که در روز نوح از اید است چون بود در احوال طایفه
 شجاعت استیسی بودی با در هر چه که صحبت بخیرتوس مردانکی او با طایفه
 آفاق سپیده بود با جمل و چشم خوش مردان و با فرود تن از مثال
 مشول شده و در نظر از اهل اسلام شیخ آن فعال میان سعادت
 یا خدایا که در این جهان است و او خود را آماده دفع و دفع
 قدوه را بر ریاضت با ذوالقهار است مبارک فرشتگان رحمتش را از
 رنج و کینه بر داخت چون حدیث بر او به با یه سوت مرحمت بود
 از قبل بر او در واقع است توان بود با کردی انبوه و خشمی در راه
 از حصا رتوس که در دست بر میان ابطال و بخارج در شجاعت
 و مردانکی که در سینه و سال و در عوکه زرم منفرد شکاف و خارا
 که از بود و کینه و نسیان نیزه او بس می رسید و او یکی توی
 قفاستی بعد داشت قصد مقام بر او در روزه پوشیده بود
 حایل کرده و در عمامه بر سر خودی بالای آن آماده میدان شرف
 در عرصه میدان چو لاله بود در جز خواه آغاز نوده مبارک اسلام
 قدرت و بار بار با جارید انداخته و در عرصه جلال هم که خدای تعالی
 دست و مومنانی که در دست است بر مثال آن شد و خود در صحنای
 کاشتنده شریفه ولایت و سلطان سر بر و صاحب بخاطری فارغ

188

دلی آسوده است که حال آن بر نموده رنجی میماند که او شست
 انا الذی یمنی فی حیدره یعنی منم آن کسی که مرا و در شترام که در سینه
 مرتضی در خواب بود که شری او را متوجه و ساخته ممالک کند و
 غرض صفحی میدان لایقی علی رضی علیه السلام آن بود که خواب او آسوده
 آورده زبان و الفارضا عتبار را بر اینجیل تمام است جایی سازد و
 مرتضی ششیری با حضرت مایه و دستبرد می نماید بر امیرالمؤمنین علیه السلام
 حضرتش مزاجه لغوت مازوی قصاص توان بود الفارضا شش قنار از
 آن سالک با در خصیان و طیان فرود آورده که حدت آن حضرت می تمام
 سپرد و معقر آن بی بر اینصبر ترین رسانیده و در پیش ساخت و دلها
 را با ضلال را در لوت خوف و سراس آن غضب یکدخت و در میان
 فاسق بر شجاعت آن شریفه دعا و نهنگ کجی در نظر با حضرت
 چون دست به عمل زبان کوی می داد و گویند که رسول غایب تمام
 علیه السلام در روز پیش تو آهه محمد پس کله را مخاطب شده فرمود که
 با تو ای محمد که فردا قتل برادر تو مقول خواهد شد و این روایت
 نماید قول جمعی میماند که مرتضی اقبال بر حضرت است نه در روز
 جمعی از مبارزان ای بود و طمعه و الفارضا شکر که دیده به بیسینه
 بجای حضرت که کینه و جان یک سینه را به از آنرا تعجب آن در طمعه
 بخار رسانیده و در زمان که امیرالمؤمنین بقصد نما لعل هر طرف
 تا خه بر ضربتی مبارزی می انداخت و علم بصرفتی می انداخت میبود

نخبر ضربتی بر دست امیرالمؤمنین حیدر ز دنیا که سرازرت مبارک شتاب
 و بهودی اینم جان کجها که کجیت حضرت امیرالمؤمنین ازین حرکت غفبت که
 شد و منک حمله جمل عمارا از میدان برانده خود را بر در حصار رسانیده
 در ابقوت بر دانی و نماند برانی کند و پسر ساخت و بعد از آن انصاف
 بدست کرد و در دروازه جمل کرا نرسید و در انداخت بعینه و بعضی از
 نطقه آرد و در آن راهی شد و در بعضی از نطقه بر بی سرازرت بود و در
 بعضی از نطقه بر مسطور است که همگام و مرد توانا از نطقه یکس در غایت
 شدند و در روایت کشف القناع در راه مسطور کس می باشد و از آن
 اهل البیت و اینست که شاه و لایق است در حضور ارضیت
 بنوعی چنانکه که صفیه دختر جری بر احط بران حصار از نطقه بر آرد
 راه بر سر مجموع شد و در روایتی امیرالمؤمنین بخند و بر آمده آن در آن
 پل بر دو شس مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام از روی آن گذشتند
 محصا در آمده اند اهل قریص و باقی قلاع چون آن قوت قاهره دیده
 تر که در دعویان ده اما طلبیده امیرالمؤمنین از حضرت سید الکبری
 ما دون کرده و ایشانرا امان او مشروط بر آنکه بقوه و اجناس مرتضی
 و اقمه خود را با اهل اسلام که داشته از قتل و کجی خبری پوشیده
 و نهان مانده و مرتضی یک شتر و ارطام برداشته از آنرا میبرد
 رفته و در ظاهر شود که مخالف مشروط خبری از امرا و ائمه معنی شده
 حکم امان ایشان بر جاسپه متفق قبل باشد چون حضرت محمد

نوی صراحتان قیامه از خرافات تعابیت مبرور و شادمان گردید
 و چون امیرالمؤمنین فرمود و در کعبه رسول صبر و دلک سینه حضرت
 مقدس جری با استقبال جناب بر تقوی از غیر سید آمده آن حضرت
 را در بر گرفت و میان مرد پیش رسیده گفت قد یعنی قول المکرم
 و ضعیف المله نور یعنی تقوی که سنی مشکوره که در آن روز تو پس رسیده
 بروایتی فرمود که من آنروز امیرالمؤمنین را ازین حالت
 رفت دست داده و در بیت رسول بر سپید که این چه است گفت
 یا رسول الله که این فرخ است و چگونه سادان نامش که تو از من رسیده
 شد سپید رسول فرمود که نه تمام از تو را اینم که خدا و تعالی
 و طایفه آسمان و جبرئیل میکشیل بر آن روز اضی و خشنود گویند
 که از حصار قریص و اهل آن کمانه بنی الحقیق بود و صد جوش و دهان
 شمشیر و سرازرت و در انصداک بر آن آمد و از سایر قلاع خبر آورد
 و اجناس استخرد و در مواجی و مراعی شمشیرت اهل اسلام
 گردید و از آن غایب شمشیرت منم جوی هم خصاص اینه باشد
 مسلمانان مقدم شد و صفیه دختر جری بر احط به و کمانه بنی
 الحقیق در رسم و حله کلپی فاده بود رسول صفیه را از روی کزسته
 از حله فایم در عوض خبری به حیه عنایت فرمود و در روز از آنادی
 صفیه را بجان کجی در آورده در سنگ دعا طمعه است مشرک را
 و کمانه بنی الحقیق بجزان قریص حصار نگاه که میبود و در انصداک اهل اسلام

دیگویی که از نیر میراث یافته بود از خوف راج مسلمانان در خاک
 نهان ساختند سرگناه از آن در طمعه و کمانه بنی الحقیق سرازرت
 آورده و مقصود بود که بنی الحقیق از زرد زرد و در حصار حیدر
 بود که پوست شتری زبان بر میشد و چون حضرت مقدس جوی محصا
 قریص در آن کمانه را نظر اشرف آنحضرت آورد و دید رسید که کجی
 اهل الحقیق چه کفایت با انصداک در حصار و چون در تمام آن
 مصروف شده و خبری ناگفته بنی نبوت رسول فرمود که اگر آنحضرت
 ساخته بودید و در کمانه قیامه سرازرت و امان از سایر حصاره خود
 بود و مساج باشد کمانه با سنی اضی شد و بوجه جی آسمانی سوال
 را بر موضع آن کجی اطلاع حاصل شده کمانه را طلب است
 معاصر ساخت و بعد از ثبوت خیانت و اتمام محنت آن حاجت را
 بجهت سینه کشید نمود و در محله قصاص نمود و در آن روز در آن
 که بصرف کمانه و حصار حیدر را در آن روز که بود و بقتل رسانیده
 دیو و نیزه و سوزن قبل در آنده اما عاقبت رسول بر انصداک
 نهاد و ایشانرا از کشتن امان داد و در آن روز در اضی آن نواحی
 برایش گذاشت تا مروع داشته نصف حاصل راه محنت امان
 رسانند و نصف دیگر را با جرت خویش تصرف شوند و در آن روز
 حضرت علی علیه السلام در امیرالمؤمنین و اسامی نبی پس زد و دیده
 و دیده نمود و کمانه حصار حیدر رسیده به سرازرت پس حضرت

سرا و کشته حضرت رسول از دین جمع بیعت سرور و شادمان
 شد و فرمود که نمی دانم که کدام یک از این دو امر شادمانی است و کدام یک
 یا نفع خیر و برکت است چنانچه که در آن روز رسول در حضور
 بود و روزی زینب قهر داشت بودی بر او رزاده و در حین سلام
 بس که بر خاله بران کرد و اختصای از آن روز بود و ساخت و چون
 معلوم او شده بود که حضرت رسول بگوشه نشاند و در آن شب
 دارد و در آن وقت حضرت زینب که در رسم بدید و از آن حضرت
 رسولی با جمعی از آن خورون زغال را سوخته شوق شد که چون
 انبیا لقا ز کوشه در آن زغال به آن مبارک رسانید و جای خنده رو
 با صحاب در ده گفت این طعام خوردید که این را زغال با مس می بود که از
 خورون من اجابت نمایند که بر آن زغال سوخته اند و شکر بر
 که از آن طعام لقمه خورد و بود قبولی در تمام مجلس و بر دانی بعد از
 یک سال عالم تقاضا شد و در آن سر جان را از طریق بیعت باقی و شد
 یافت رسول زینب اطیبه از نسبیان حرمت شیش بود گفت
 پروردار و اقوم و خیرت مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر
 ملک سلطنت باشی مردم از دست تو فانی شوند و الا حضرت با
 الارباعه انصرم فانی حرات نماید اکنون استم که تو پیروز
 بر حق و کلمه شهادت بر زبان آمده بدایره اسلام در آمد و در
 نقل زینب و عذرا و در کتب سر و ابیات معتقد بر آید و در

محاصره و معاهده بود که از حضرت روز جمعه در بود و دو سه روز از آن
 ظاهر بود و در آن حضرت شش ماه پس بعد از عید رسیدند و از آن
 مسکین با نوزده نفر سعادت شهادت شد و رحمت فاقامت سخبات
 نیکم شد **در کتب فک و تعلیم آن حضرت سینه و النفا فاطمه**
در صلوات الله علیها چون حضرت ابی العقیل علیه السلام از آنجا که
 مالک کفر نمود و کجالی خیر رسیدند و مخفی بر مسود و جارتی از جانب
 آنحضرت بر شاد و در اجابت آنی فذل که در اقصی قلع خیر و اذیت
 ما مورد که دید و مویض برمان اجاب الا ذلک ان مبال ان قوم در آمده
 ایسا بر این قوم و صراط مستقیم خوانند از آنجا که عصبان
 رسول انحراف کند و خوف بود چون رسد و انحراف بود
 با جمعی کثیر از مردان کارزار در قلع خیر و لطف استند و اما
 فذلک کثیر اسلام را در عداوت کرده و خیر و سعادت را میزدند و در
 و اطاعت محبه از آن منعی با نمودند چون مخفی دید که ایسا
 و صلاح نماز خواست که برگردد و حضرت خیر الامام علیه الصلوة
 و السلام را از تر و عصبان ایسا مطلع ساز و گفتند در روزی
 تو نفس کن و درین باب عطا و از باستانی شرافت شورت مقدم
 بمقتضای آن علمایم و درین اثنا خیر ایسا رسید که اهل اسلام
 با هم را مفتوح ساخته الی از اقیع انعام که از آنجا که ایسا
 عظیم بر صبار ایسا استیلا یافته نوسن پوشد که یکی از دستان

ایسا بود و با جمعی از علمای خود بجهت استحکام بنای مصاحبه کرد
 رسول فرستادند و بعد از وصول آن قوم مصاحبه برین مذهب
 که بود و گفتند از آن جهت استند از اموال و اسباب که زنده
 و در آنی صحیح بران قرار یافت که نصف فذلک آنحضرت رسول فذلک
 نصف دیگر ملکیت ایسا باقی باشد و بعد از قرار مصاحبه جبریل امین
 فرمای آنی رسانید که فذلک الفاطمه سید و در آن سال فذلک آنحضرت
 سینه و بعد از آن در آن باب در حقیقه علی فرمود و فذلک آنحضرت
 آنحضرت باقی بود آنانی که او بر باغهای غاصبانی و سرور افتاد
 جاد و انی غیر آن محط است و او آن نموده در بیت علی را از آن
 الهی محرم ساخت و در مقصد قضی برین عبارت مذکور است که گفتی
 که حضرت سالت سیه بوسی همکار امیر المومنین علی او استناد و
 بردست میروند و قش بران بجز که امر مقصد خود ایسا است و
 خاص بران رسول است بر جبریل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید
 که حق تعالی ایسا به رسول گفت خوشای من گشته و حق ایسا است
 جبریل گفت فاطمه است و ایضا فذلک ابوداود و آنچه از خدا رسیده
 در فذلک همه بود و سینه فاطمه را بخواند و از برای او حق است و
 و مقصد بود که بعد از وفات رسول پیش او بگردد و در وقت آنکه
 رسول خداست برای من برای جن و جنین نوشته است اینست
 که چون سید رسد و او پیش از خیر بر اجابت نمود و حاجت ایسا

توجه فرمود و در منزل صبا و ج بر حضرت فاطمه الایمنه علیه السلام
 اشرف نماز شد و چون سپید ما بر کرد و کما رسید اوصاف او و
 مدت در آن خود با قضا سینه او باقی نماز حضرت امیر المومنین
 فوت شد و بعد از آنکه جمعی و اطلع رسول بران منی به قاضی
 آنحضرت با دعای امیر المومنین با شارت آن سرور در پیش واقع شد
 و سینه او صبا نماز فوت شده را در وقت او را کند و در آن
 انکه نمازی که با شاره کرده بود اعادة فرمود و شرح اینرا خود در
 مقدمه این اوراق مرقوم شد **در کتب و ادبی القری با تمام سید و صبا**
علی رضی علیه السلام چون بود و ادوی القری از توجه حضرت فاطمه الایمنه
 علیه السلام اشرف نماز شد و در آن مطلع شد با غواصی ایسا و اقبالی
 حسین بنیابی بکار و آماده کارزار اصحاب ام سینه از آن که در
 دانست که خود مردن آمد و صنها با استینه حضرت مقدم است
 نیز تعیین سینه طفره را برداخته لوی حضرت اترا با سینه
 یا بحساب المذکر تفویض فرمود ایکنه قوم بود و با اسلام دعوت
 نموده که ایسا را بداند تا نفس و اموال شود و با محظوظ ماند
 و در در آنجا از غدا سیه ای خلاصی سید آن قوم از من ایسا بود
 کار بر این ایسا جانم کردید و منموری ایسا بود که آن کار
 بدست گری او سالک تو عصبان و طغیان شده بود و در میان
 آمد و سینه خواست امیر المومنین مرکب نزد یکد و باقی ایسا

است شمار نام شیخ از لوح حیات موصی ساخت از بقیه متروان بزهد
 نغمه شاه ولایت بناه مرات کمال عاج و عذابا جلی پسندید
 و بر شیخ محاسن کمال شکر مقرر است بر او نه عدم شنیده رود
 آنظرف ایات عجز و انکار را بجا نیاید با خود خوانده طالبان باشد
 و اموال اثاث و متاع بسیار از آنکه در غایت مسلمانان شود
 بر اجتماع است نهاده اراضی و باغات و مزارع را از اعیان
 داده و مقرر شد که محصول بر ساله و اصل که دانیده با ریافت مدینه
 بود و سایر لواحق چون زین و حوضات بر یافتن ترک و تحصیل
 نموده از در صفا که در آنکه در قبول جزیه اموال و ادلا خود را از
 سطوت جنود خود و صیانت نمودند و حضرت مقدس نبوی قرین
 نصرت و فرزند بی بدین طبعه را حجت فرمود **ذکر توجیه حضرت**
مصطفی باقی برود اولیا علی مرتضی صلوات الله علیهما و آله
اصحاب و ائمه و اهل بیت علیهم السلام چون رسول عالم تمام
 و السلام از خیر مدینه طبعه را حجت فرمود در سر جمعی از ارباب
 شفاق و عبادت را فرستاده و راه و ذی قعدة سال و هجرت
 مده سه تیره اسباب خرد و العضا فرمود و او را در ستمهای
 را در مدینه طبعه ساخت و با دو نفر کسب از آنها جو انصاریت
 توجیه کجاست که منظر را فراخت و در آنفرد سرخسیت
 یا بقا و شکر محبت پی هم را بود و مسلح بسیار از خود و

در

دشمنه و غیر ذلک است موصی محمد پس در آن نمود و خود پیش
 اقدس از مسجد ذوالکلیف عرام نموده زبانی از اخبار ایشان
 تبیین کرد و دانید و اصحاب که از غیر اطمینان بجای آورده
 جمعی از قریش را از محمد پس رسیده از بختی حال اطمینان
 خیر قریش رسانیدند ایشان از آنجست طایفه شده بعد از حال برآید
 در آن بعضی با شادت از باس کج و عبادت محمد شمع زده و میاد
 آمده است پس در آن صلاح که مخالف شرط صلح بود قریش بود رسول
 فرمود که اینست را بیکه در بی ایم بلکه در خارج آن مده محبت
 احتیاطی ایست که اگر قریش بعضی عهد اقدام نمایند و در مصایح
 مستحق که در اسباب و اوقات مجاری با خود آماده باشد که در نجیب
 قوم با رکعت و خاطر قریش از آن جواب اطمینان یافت پس رسول
 ناقه تقوی سوار شد و اصحاب که از اطراف آن حضرت تقوی سواره
 و بعضی با دیده روان شده و تبیین کویان که در آنکه و عبدالله
 رواحه بهار شتر حضرت خیر الانام علیه السلام را گرفته بود آن
 سرور سواره بهجه ایست که در تبیین ده بچه کجانی که در دست داشت
 است سلام و کجانی کرد و باران نیز بر اسم طواف قیام نمود
 از مسجد برود آن در میان ضعا و برده همچنان سواره سعی فرمود
 و فرماند او را شتر از او برده قران که در پس سر بر آید و
 نیز صبا گفت نمودند و هم در آن اوان میوه خبث خارش طایرا

اعدا موصی پیکلخ در دروخت بود دست بر ایشان نیا شد
 آنها از حضرت نموده از پیشه برود آنچه در آن اهل اسلام یعنی
 و تبیین را نهزم ساخته اهل و آنجست سید رسول و حضرت را
 بعضی رسانیدند بعد از آن بارت جمعی از مسلمانان منصوب شده
 بقصد محالان در حرکت که در بطریق ایران سابق در این صورت
 فنی روی داده و مصلحت حجت نمود و عمر و اهل الحاکمیت با رسول
 سر جمعی بر سر اطمینان مبرود شایسته که در فریب است
 غالب شده و ستم روی بود از نو و پس از آن حضرت از دل کشید
 متوجه شد و فریب بر آن کرده رسیده و در این اندیشه بود که
 بچه حیل و تدبیر بر ایشان دست یابد که ناگاه محالان از کینک
 ناخه ایشان نیز بطریق سابق عمل نمودند و عمر و اهل الحاکمیت
 و منتقل بارت صورت آنچه را امر و وضع عقبه نبوت گردانید
 بعد از روی چند حضرت سواد امیر المؤمنین علی مرتضی را پیش
 نافرود که در فرمود که اگر غیر فرار را باستینا انشای فرم
 انگاه و سپهتای مبارک کجا است آسمان بر داشته دعای من
 خیر و فلاح سپید اوصیا پس از آن استقام حال اهل اسلام بود
 تقدیم رسانید و نام مسجد خرابت بیت امیر المؤمنین بود او کرد
 و عمر و اهل الحاکمیت و جمعی دیگر را باطاعت و انقیاد آنحضرت
 ساخت حضرت امیر با جماعت امیر بجا بر مقدمه ستانده و در

که خواهر زین عباس بود و بجا بلکنی در آورده در سکا انبات مومنین
 منتظم کرد و اینچون سه روز از توفیق حضرت رسول مقصود
 جمعی از قریش را امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام که در مدینه
 که در ضمن عقد تصاحیح شرط شده بود انصاف با تبیین پیش از این
 تجویز اقامت شد و در کجانی تمام صحاح در اموی که از شهر یازده
 رود و قوی آنکه روز دیگر سبیل بر سر و کوه اسطبل صدقه بود و
 بر عبدالغزی حجت رسول آمده با مثال آنکلمات زبانی که در آن
 سرور را بر اجماع تکلیف نمودند و بعد از مکالمات خردت از ایشان
 و معارضات سده عماده آنحضرت با اصحاب که برود و در بجا
 مدینه توجیه فرمود و امیر المؤمنین عماره و حضرت سید الشهداء هم خود را
 در مروج قرین سپیده الشام علیهم السلام که دانیده مدینه رسانید **ذکر**
سریه ذات السلاسل در کشف القمسطور است که روزی اعوان
 چند مرت سواد آمده و مروض است که جماعتی از یهود و ادوی اهل اجتماع
 نموده و اعیان آنکه که بر مدینه طبعه شیخ آنکه آنحضرت اصحاب کرام
 را احضار ساخت و ایشان را از کینت و افترا گاه گردانیده و در وضع
 ترغیب نمودند و نفران اهل صفا و عظیم کفشان آنکه که در یقه
 فرمایند ای بر میان اینست حضرت مقدس نبوی امیر المؤمنین را
 آنجا میوسوم ساخته با آنستاد و نور بر سر محالان بر ستاد
 کرد و ستان محالان اطمینان رسانیده فرود نمودند و چون عمل یافت

ساق نمودند و در آن روز که از دیه او می خواستند
 عمر در غایت بایت بی و حضرت از اطوار او ایضا
 نمود و خواست ایستادن بر دوش او را نگاه داشتند
 بحمد و توفیق او احوال نمود و حکام مقرر نمودند که
 بر سر ایشان بخت کرد و نکال و خدلان بر معارف آن خاکسار
 آن تره خندان و خواران را با هم فریاد می نمودند
 نفسی مودت و احترام اهل اسلام شده بر او و او را
 کرد و در اندام او بیعت و فروزی اختصاص یافته بحاجت
 فرمود و سوره مبارکه العنکبوت در آن روز نازل آید و رسول
 ایشان را بخت با حکام رسانید و ایشان را استقبال شاه مردان
 و خود نیز بفرستادند استقبال شرفه با امیرالمؤمنین ملاقات
 که با علی بن حسین که می شود نو بر صامی خدا و رسول مودت
 آن می باشد که است بر سر مالک طریقی صلوات کند و آنچه
 با علی بن حسین که در شان او گویند سر آید و باره تو بگفت
 بر سر عالمی که شتی بر دم خاک قدم زار و است نه تو
 می باشد و از اسباب نام خیمه ایست که در تصور او رفت
 بجاست خاندان دل بر آن افتاده بود و در کدام قریش
 رسول اکرم و توجیه آن حضرت بسماه نصرت قریش
 و در بیان آن کتاب بودیم و شیخ محقق و مکتوب است

القول

و نصرت باقر حضرت خاتم الانبیا علیه السلام
 هشتم از هجرت مقدس از مدینه و سفر از مدینه و مدینه
 معاد و راه و سپید بود که چنانکه سابقا در مدینه
 یافت نمی فرمود رسول در آن روز که باقر فرستاد
 و یکی از شرط مصاحبه آن بود که از طرفین موقوف
 یکدیگر شوند و در میان این دو طایفه از قدیم شیوه
 مسلوب بود چون حضرت مقدس نبوی برسا و طوا
 خراجه و بی بر سر کرم مسافرند و با اهل اسلام
 خصوصت نزاع یکدیگر داشته بود و در آن وقت
 و خاطر ایشان از آنجا که سوال جمع شده با بر سر
 رفته حرف نمید و چهار از لوج خاطر بستند و در
 بهانه می بستند روزی که از بی بر زبان مبارک
 کشته بر نفس شکر از آن جمیع رخ و در میان
 از آن جهات بود آن شیخ نشسته خراجه سرور و
 در میان کجا پس کشت عبادت و خصوصت استعمال
 اسفناخت حجت از خفا می فرای اسپانست بود
 سلاح امداد و اعانت کند و جمعی از اعیان
 جمل و حضور آن بر آید و سپس بر غر و در حیطه
 بر روی انداخته با با و بی که سستی سپه
 خراجه در

آمد در آن شب و چاره جوی شده ابو سنیان
 این امر مردان بر صامی من بوده اما محمد و
 بر سر است او در امش و مصدسان و اینست
 خبر بدیده رسد بر آن صوب باید رفت دور
 می باید که شید پس ابو سنیان بقصد تجمیع
 انجمن حیدر و خرویش که در مسکن انجمن
 خواست که بر فراش حضرت مقدر نبوی
 نور دیده باغ شد و گفت ای جاهل که
 شرک و کفر او در ترا شسته آن می نیم
 ابو سنیان کمال که در وقت و انفعال
 بخدمت حضرت رسول بر رفت و در باب
 صلح سخن گفته جوانی شنبه انگاه
 با طهارت عازبان کوه جواب بیست
 قدسی استان سپیده السنا ظاهر
 نمود آن حضرت تهمة حضرت
 سید انس جان نباشد و ششست
 گفت پس کی از ده فرزند خود
 زنها خود دور آورد و دست
 عسک بود که مرگاه برنگی
 با

در آن وقت متعلقه است و یافته جنگ
 است نفر از اعیان متول شده و عاقبت
 برای میل بر فرای خفا می بستند
 خود با بستند و کمان قریش آن بود
 سردان فتنه مردیک رسول و در سحر
 نمودند و خفا می نمودند و فرمود
 و قول آنکه سویت فرمود و لیک
 که هر کوه بنی کعب است از فرای
 و می گوید که قریش امانت بی
 روزه و در آن فرای جمیع فرای
 خاکسار محسن حاج حضرت مقدس
 حضرت ابی و در آن فرای و در
 در ضمن قصه و مسامح خیر الیه
 در آن مبارک زمین کی شید و می
 نه هم بی بخت در آن خفا نشو
 خویش نصرت انظر که او با اصحاب
 آمده و طلب تجمیع میکند و در دست
 آنکه بی نعل مغموم و با خویش
 شیخ با دم شسته حارث بن شام
 و

آمر

خود را در روی کسی با قدرت تفرض و ایستادگی قوم خودی سپید بسپارد
 فرمود که فرزند این طفل اندکی دستوری چه خود برادرش است
 قادر استند ابو سنیان سپید و صبا علی رضی را در این شب شنبه سپید
 گفت ای ابو سنیان که در کس تو سپید شده است آن شریف را ایضا و مقصد
 مراد خود را در آرزو نمود و خواهی آوردت صلح منزه امیر ابو سنیان
 گفت ای بر تو ای ابو سنیان که اجرات است که در امری که مخالف رضای
 رسول باشد جزئی بر زبان آورد ابو سنیان گفت من با صفا رسیده
 و طریقی خواهم پس پیشیده شده مرا بر امری که مقتضی صلاح است
 دلالت فرمای امیر المومنین گفت کار از دست خسته و صورت معلول
 نقاشی مانند با بری چون تو کمتر قوی بهتر از این نیست که در میان خلق بر
 خیزی و با او از جنبه کلبی که من نبرد و طرف قدم از زمینها خود و دستم
 ابو سنیان فرمود و علم خود و گفت پس من است که محمد خود را در رکنه
 پس مجلس سامی رسول و رسیده صورت اقدار بعضی حضرت سپید
 آنحضرت در جوابی می فرمود فرمود که ای ابو سنیان قریش با من
 همان یک با یک است و حکایات که شده است تا قریش تو دم گشته هیچ
 نسبت خسته ازین جوانی خبری که می آید که تپتای قبال و جدال شوم و نه
 استقامت صلح با من که اسوده و مطیع شدم و چون ابو سنیان
 بکه از گشت حضرت گفتند نمی چو بکار رسائی من که مشغول شده و با
 حضرت امیر المومنین علی رضی که محرم امر را در سرور و دهم در غایت

فارس
 در این شب شنبه سپید

انبار نمود و با خفا آن وصیت فرمود و بر زبان انبار برسان کرد و نمید
 که الله خذ العین عن قریش ختی تا تها فی ما و اذ خداوند اقرش را غافل
 و ذاب را در آن خفا که با بدیشاں سپید و دیار ایشان و قریش
 مطاع و تعامل و اینجا که در اطراف حوالی مینه بود و نصد و بیست
 مصون نگه بر کسب رب الارباب در و حساب با مانع ارد و با یکدیگر
 ماه رمضان در مدینه میکل و مسیح حاضر شد و پس تمام جمعی را
 و عفار و جهنم و آنچه بر جسد بران و احوال اذعان در موعظه نمود و
 بدینه رسانیدند و بنی سلیم در راه سپید تها یون می شدند و فریاد
 سر و ماران در آن جمعی ضبط طریقی می نمودند که کسی از مدینه نبرد و
 قریش را از غنیمت آنحضرت سکا و نسا و در آن اوان حاطب بن اشج
 بله که در مسلک صحابه ام استقامت داشت که تونی با شرف قریش
 نوشت که رسول در فلان روز یا لک شرط قریش بوقصد شما نمید
 برود خواهد آمد و اگر نه تنها هم تو جز ما به از جانب رب الارباب
 بنصرت و فیروز می اختصاص فرمایند ایت آنچه پستیزم در حق بنصرت
 خود اندیشه جان عمل نمائید و آن کمو را بر بی ساره ما که از آن کرده
 ابو لهب داد که بکند برود و بقریش رساند و دنیا در حصول رسید
 و ده هزار دنیا ز سرخ با جرت آن خدمت با یافت ما به در شکر را
 در میان جمعی سرخ و دنیا سپ شده و آن شده و جزیر سل رسول را
 از آن واقعه مطلع ساخت و آنحضرت امیر المومنین علی رضی را از آن

فرمود و در آنجا طرقات نام سهر بافت آمد و در آنجا مخصوص یافت
 و بر او عینه سبک جایون شد و در آنجا بعضی سپاه نظر شده است
 بنصرت و از چهار چیز در ستا راه نه و سپید در میان ایشان بود و از
 جمله آنکه مخصوص هم چو بر بود و علم خاصه آنحضرت با سانه العالی علی
 ای طالت موقوف کرد دید و از جمعی ایضا چها زمره را بر نام آورده
 از با سادت مشغول بودند و با نصیحت همراه داشتند و از نظر طالع
 کرده با نوبه با اسب سازه و آنحضرت پیوسته اسطفا فرمایند و
 عباس بن علی بطریق اسم آنحضرت که با عیال و اطال او آمده و موافقت
 جرت سکا که هر دو به دو روز منزل ستمایا و او بکلیف سعادت حضرت
 رسول استقامت یافت و آنحضرت را از قدم عباس حضرت استقامت
 روی آورده فرمود که سماع خود را بدین فرستد و خود طازم در کاشف
 فرمایند و چون مرال نظران که از آنجا تا که چهار دست بستار است از غایت
 تها یون می چو سکا که هر دو دست که نرفته فرود آمد فرمود و با تها را چو سکا
 آتبار از رخنه در آن جمع و دراز بود و این دو در و در و در و در و در و در
 اقدس بود و در شرف آنوقت خبری از حال رسول و سپاه اسلام نهاد
 اما از جانب آنحضرت خافید و اندیشه ما که نمودند چه می دانستند که فرم
 استقامت می فرماید قصدا ایشان خواهد کرد و او سنیان را گفته بود و در اول
 محمد شریفی شخص تجسس می کرد رسان و اگر با دی طاف و می بدست
 نمودند و جهت با خطا مان گفته حاجت های امیر ابو سنیان را در جواب

تقدیرا که کرده اند و فرمود که از غیب آن برود و کتوبر از فرشته
 پنا و بر آنکه در صفت خلیفان آن خانی سپید و نیر الیوم و ابو سنیان
 را با اتباع امیر المومنین فرمود سپید و صبا علی و نفر مقصد شنبه
 در حال که در زمان حیات محمد صادق گفته بود آن که سپید
 طالع کتوبر از آنکه فرمود که در آن وقت از این خبری نیست امیر المومنین
 و حیا سنیان از شبانه کذب میراست و آن را با نقل نمید فرمود و در آن
 چو همان کمو را از این سوی خود برود و آنکه در وقت پیوسته و چون آنحضرت
 مدعی سومی سپید طالع طالع و شسته از سبک گفت پیشانی
 بزبان خود چو سکا که هر دو در آن شب رسول الله خدیجه استیم که خلی با مانع
 اشفاق و سنیان شده و از کتب پیوسته ام و با عشار سال از کتوبر
 فغانی است و او خود را چون آن سر در کتاست و ناصری و شفا و
 در میان قریش ام که عیال و عیال و ضبط مال و رسال سنیان
 حضرت قدام نمودم که چون را بر قریش ختی است بود و سکا فایده
 در مراعات جانب من خود را سعادت از سبکی از عیال و شسته طالع
 نمود و قاصد دل می شد رسول او را سپید داد و کت حاطب بر نزار
 بر حاضر شده شایسته حضرت عافه از نور خطای و را بنویسند و سکا
 و بعد از آنجا چون حاطب رسول انجو بر آورده که شسته از او ختی شسته
 و بعد از تقسیم غرم ابو ریم عفار می در و با می آن حکومت را در مدینه گذاشت
 رو و پنجاه شسته دهم ماه رمضان و قبولی دویم ماه سکا را از مدینه

قوم که در مکه جن حاضر بود حکایت نمودند که جن رسول
 آن حضرت سینه بزرگه بجان ما انداخت بکس نبود که قدری از آن سینه
 ریز چشم او رسیده باشد و لهامی در طبعش آمد و اضطراب
 عظیم بر بخت او افتاد و در میان مردم آسمان بر دامن سینه پوشیدیم
 که بر اسباب این عوارض و دستارای سرخ بر سر او کشیدند و
 در میان گفت گذاشته بودند و از غایت و بهت قدرت آن حضرت
 که بجان ایشان نظر تو انیم المناجحت و ابرش بر عیان این طبع بود
 که گفت در آن روز جمعی از کثرتش را رسول از آنکه سر او را ندانند
 ایشان بنی مشتم و غرض آن بود که در عرض آن سخن بر مرد در آور
 و جمعی از قریش که دروغی بر پیشتر حدیث کردار و منع فرمودند
 آنحضرت شده بودند و سینه بکجا نهادند و قبیل رسول بران
 دهیمه در امصای این غم منظر وضعی نمودم و با خود می گفتم که اگر
 تمام عیب عملم که با آن عالم مطیع و متقاد شوند من در نظر آن
 شایسته قدم و زینب کبری بر بقا اطاعت در نما و درم چون سینه
 اسلام راه اندامش که نشد سوال از آنست فرود آمد بر سر
 غیر داشتند تا همین که از ظرف اسلام حضرت در تمام که
 دست بردی تمام عیبش بر عبدالمطلب را دیدم که در سینه سینه
 نزد آنحضرت بپایان داده بود و در غبار آن سینه در سینه
 بسبب عرات عیبش از انظر فایده پس شده بجان سینه

و داد مردم این سینه را بر آنجا بر سر غم آنحضرت بر من فرستاد
 که شکر الهی را بخت و نکستی باقی آن سپرد و بر تقدیر خدا نازان بخت
 تیر قرین با سپس و حرمان بخت است از عیب آنحضرت در آنست
 که آنچه بر سینه بزرگه چشم ظاهر است از مکه و دیدم که تشریف لسان بر
 در میان من و او فرمود آنکه و نزدیک بود که در آن روز و از منزل
 و بهت دست چشمم که فرمودین حالت آن حضرت بجان من
 الهیات نمودند و فرمودند یا شکره او نمنی ای شکر پیش من آن سینه
 آن سرور و دست مبارک برین من رسانیده فرموده بارتخا یا
 او را از شر شیطان نگاهدار پس حق جل و علا آن را عید را از غافل
 پرورن بر و بگذر سو که در آنوقت آنحضرت تر من محبوبتر بود و چشم
 از چشمم که در آن سینه پیش آنست و بر سر خود و کفایتش بک
 میگردم و اگر در آنوقت پدرم زنده بودی و آله و کثر و عاقبت
 من آمدی بجهت تحقیر رضای رسول علیه السلام و تقدیر تقصیر میکردم
 منقلبت که گفتار بوزان چون روی از مکه که تفرقه نیست و فتنه
 بر پیش من شده بعضی با کلب بن عوف و بعضی طایف آوردند
 و که وی باین بجهت فرمودند و طایفه بوزم صیانت اموال او را و طایفه
 داشتند باین جهت شتابند که در آن روز چهار نفر از ارباب
 سعادت شربت شهادت پوشیدند و عشا و نماز کفایت بخار را پس
 محبت پوشیدند و از آنجا بوجردن چهل نفر از اربابش بر تن گرفتند

سینه او صبا و مهربانیدان لافنی با کس طریقی قماشند و بعد از آن
 چنین سینه تقرب علی الصلاة و السلام ابو قحافه اشرفی با جمعی از اصحاب
 که در سینه آن مکه که بوضع او حاضر شده بودند و در آنست
 چون ابو قحافه بجهت سینه و زینب کبری را نشدند بفرمانت بجان خود
 متعلقه و نگاه داشتند بین الفریقین نایره قبال استعمال بخت طاقت
 نسیم بر سر چشم عالم با بسفر خان و زینب کبری در منزل مشغول شده و اگر
 سینه بفرستند و در آنوقت راه فرار پیش گرفته و ابو قحافه
 از آنکه نتواند از کفار را بقتل رساند تیری بر پشت او در قضا کرد
 یافته در زانوی وی جای گرفت و باین فرم شاد است یافته از پای
 آمد و ابو قحافه بر او زاده او بسپاه اسلام بجان بکس بکرم چون
 نمود و در آن و مکه کشش زار برده و بهت و جبار بر او شسته
 و چهار هزار و قتیقه و زینب کبری بر جمل زار که سینه برست مسلمانان
 در آمد و فرمان واجب او در آن از موقوف نبوت بخت بخت
 که در موضع جرات غم را چرخ نمود و جبار وین بشتر انصاری بخت
 آن قیام ناید و از جبار بسپاه بکس شایسته حارث بن عبدالمطلب
 بود و در حرمش رسول علیه السلام و اصحاب کرام او را بپسری که
 باو بی زور و خشمش میزدند که چند وقت من جوان بر رضای صاحب
 شمای رسول علیه السلام بپسندیدن گفتندی را بر تری سوار کرد
 بظرف خنده حضرت خیر البربر رسانیدند شمای موعود و رحمت کبار

رسول الله من غم رضای تو ام آن حضرت فرمود که برین دعوی میروند
 واری گفت روزی آتیم زانوی خودت نه بودم و ندانم مبارک
 با بخت اسام من فرودیدی و آنحضرت خود را آن سرور نمودند حضرت
 رسول علیه السلام وی اشانه در آن قول تقدیر او نمود و بهت خرم
 وی برخواستند و ای حدیث خود را که غبار آتیم بر آن طایفه
 دیده و آنچه بر میانند که در شمار ارباب عیب او و که هر اسکت بر
 رخسار میون عابری ساخته از حال علی و شوشه شمس سوال فرمودند
 گفت که سالهاست که ایشان ازین منزل فضا و عبادت بدارند و پیش
 بعد از آن فرمودند که در توقف کردن و ملاحظت بجان وطن اختیار
 تراست اگر نزد ما قاست نای عزیز و محترم خواهی بود و اگر خواهی
 میان قوم و عشرت خود ملاحظت نمائی تا ما در پناه و حمایت تو فر
 و آسودند که با کس و بکس مستحق ایشان نشاندند شایسته
 از آنست بیا نمودند و با نام غلام و یکس که کسک حامل از انعام
 افراشته باز بر سپاهم بیا خود و مرا بخت نمود **و در کتب و روایات**
 چون مالک بن عوف و فوجی از ارباب منال است و وی از فوج
 اصحاب هدایت نامه بجهت طایفه فر آمد و با یکس که مریح و باز
 و استعدا و قلعه واری پر داشت حضرت با وی بقتل از حال
 او که باقی یافته در ماه شوال سال ششم از هجرت عزم تمام حرم
 طایفه نمودند و درایت لغت آیت را بسید او صبا و سر و ولای

علی تقی علیه السلام تقوی کرد و خالد بن ولید را با هزار مرد از رم
آزمای مقدمه لشکر مکتوف ساختند و خود بیفش و پیش با مقتدران
که با تفتک فرساده عقب روانه کردند و در راه تقی را کلب بن شحرور
سینه فرموده و تارکان او را با تیش سینه زدند و پیش از آنکه
لشکر تقی را شریک برسد مالک و طاغیة موازان قوت بجای
بر قتل در آورده آلات و اسباب قتل واری مرتب داشته
خاطر بر جاندار با اسباب آن گذاشته بودند چون حضرت خیر الانام
علیه السلام با لشکر قزقین بدینجا رسید قریب کعبه رسول اهل بی
اهل قتل و تیرباران عظیم کرد و بسیاری از مسلمانان را مجروح کرد و از
پس بفرمان واجب الاذعان از آن قتل کوچ کرده و موصی رفیع را
که اکنون مسجد طایف است مسکین ساخته و مسجد روزیایی روز
یا جمل روز علی خاندان آن طایفه مخصوص ساخته و طایفه
بودند و در آن دست بجای عظیم اتفاق افتاد و جمعی از مسلمانان
مجرور شدند و دوازده نفر سوادت شهادت یافتند و در آنجا
می خرد روزی بفرمان آن سوزن سوزانید که کرد که سینه که از
فرموده است پس همانان کفر کرد از قید قوت آزاد باشد قریب
بهشت ملک فرزند کرده شرف اسلام و ازادی در سایه قند و استی
گرام بفرمان حضرت رسول علیه السلام فرموده که اولیک استی
صلحت آن سعادت مندان را مرتب ساخته و بعد از آن گمان

طایف

طایف بنو یزید را یان محمد بن سید سعاده و غلامان نمودند حضرت
رسول علیه السلام فرمود که اولیک استی سعاده یعنی که ایشان از او
خداوند عالم اند و دیگر بنده که شاعر و کاتب است که در آن است
که در زمان محاصر حضرت سید الشهدا جان صلی الله علیه و آله
امیر المومنان و قده و ارباب سفیران امیر المومنان علی ابن ابی طالب
طالب را با جمعی از اسما بی سعادت آفتاب بر پشته و کوه در آن
نواحی محقق نموده سر جانی بکند بشکند امیر المومنان بفرمان رسول
رب العالمین روانه شد جمعی از او را و در آن چند روز راه با حضرت
سید و همای که رزار و آماده چکار شدند و شتاب نامی که
از آن جماعت تیغ و شمشیر است بسیار تمام داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طایفه کعبه قاصد محاربا داشت امیر المومنان
علیه السلام آنکس جنگ او کرد ابو العاص بن سرج ملعون شده گفت
با وجود افراد لشکر امیر السباه را مبارزه با شدن صلحت
نیست آنحضرت فرمود که چون دیگری بقتال و اقدام نماید مرا کج
آن بی باک شمشیر بر سر آن کسی که شمشیر است از آنجا که مبارز
النوار رسانیده اسنام موازان تقی را که در آن نواحی بود و کعبه
بجست حضرت خیر البریه علیه السلام و التییر رحمت نموده و در حصا
طایف سعادت خدمت آن سرور افروز شدند چون نظر فرزند حضرت
خیر الانام برومی عالمی تمام افتاد و کوه دست آنجا بر آید که با او

به خلوت در آمده پس ابراهیم را زود و در از روی در میان آور
و بطریق خفته بخندان فرموده دست بخوبی امتهاد یافت عزیزان
اجتماع کشیده و گفت ای رسول الله عجیب را زود و در از روی با سپهر
عجز و کفر آن حضرت فرمود که ما تحتی و کن الساجد یعنی من با او
نیز پیش او را از آنجکه خدا تعالی و تقدیس با او را گفت یعنی
را از کفن من با علی بفرمان خداوند عالم این بود و در او را فرایم فر
ناغ بن عثمان که با عیبه حرب مسلمانان از حصار طایف بیرون آمد
بود ضرب ذوالفقار تیش با جبهه کرار و قده و ابرار رحمت مکتوب
چشم کشیده با این سبب خرفی بر جای کفار استیلا یافته جمعی از اهل
بیرون آمده بر ابراهیم سلام در آمدند چون حضرت مقدس نبوی
علیه السلام را بطریق منام یا الهام سلام شد که در آن اوان بیخ تصفا
در آید یعنی می بدان صورت پذیرفت لاجرم از پی جبهه رخا
نموش جوار را که بیخ غنایم بود از فرقد دم میمون رسنت فرمای
طایف چایم گردانیده دست در میان او به نبال موال کشود جمعی از که
مسلمانان را که بولند قلوب بر سوسه بودند و طایف ای جبهه خشون
ساخت از آن جلد اوسنیان بن حرب که سبب ترین اهل زمان بود
در مجلس میمون حاضر شد زبان جوشش طلب عطا کشود و با نسیم
جمل و قیقره و صد شتر احصا یافت و بجهت فرزند آن شش
شست خود و برنده و مسافر نیز اسپه عا انام نمود و سر یک از ایشان

یزید

یزید بن حنیفه اوسنیان شیب یافته و سایر و مسا و اشرف و شش تن با
و از فرادسان کتاف خوشدل و سرور گردیده که یکدیگر و یکدیگر تقسیم
غنا بر رسول علیه السلام عباس بن مرداس اسپلی را چهار شتر غنایم بخود
انچشم رفتند چندی بعد در آن باب گفت چون مشقون آیات که مستغنی
شکایت بود و سرور حضرت مقدس نبوی کردید میوه جانت حضرت
امیر المومنان علی تقی علیه السلام شده فرمود که ای عزیز و زبان او را
قطع کن عباس پس گوید که امیر المومنان بر غایت و دست او را که در آن
شد من کفتم یا علی زبان مرا خدای برید فرمود که بفرمان حضرت رسول
عمل خواهم کرد پس ای بر دتا بجای شتران رسیدم گفت است یا
کن ازین شتران از چهار شتر است صد شتر گفت هر دو در دم نذی می تواند
چرا که یک سوسه و یک کوه و علیه عباس گوید که امیر المومنان علیه السلام
در آن زمان با من گفت که رسول انصاری چهار شتر بوزار از پی جبهه
و نیز از مرد و مهاجرین و انصار از شتران اگر خدای که در عداوت و غلبه
سعد و دوشی بر آنجا آنحضرت داد و حق است کن و اگر با او
که در سگ مولد قلوب بی نظیر کردی چه شتر ازین شتران شترت
خیرش را از من آفریند و آن حضرت چهار شتر آفریدم
و گفت المومنان سطر است که در بین قوت غنایم مردی در آنجا که در آن
منجی قوت که آثار کثرت سجود پیشانی او ظاهر بود از میان خلق جوا
و نیز و بی جمل و شش دست قوت آن حضرت را به هم سویت و عدا

نسبت داد و اعتراض نمود از عقب بر شیره هابون آن سر و ظاهر
شد فرمود که او ای بر تو اگر عمل و راستی نزد من نباشد دیگر کجا
خواهد شد اصحاب سب که آرمه سده قتل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت من عرض او شنیده و دست از او باز دارم که عقرب سب سب کجای
او شوند و بگویند این جناب که ترا چون سپید و بعد از من جناب
رب الارباب ایضا نزار بر دست کسی که بهترین خلائق باشد
بقتل رساند عاقبت آن بی ایمان با ایمانش در وقت نبرد و آن پیشتر
که بر او از مظهر العجاوب علی بن ابی طالب علیه السلام خاسته و خاست
بر قتل رسیده بر او با و بر سپیدت در کتاب کتب کتب کتب کتب کتب
میگردد است که آن شخص و و الخیریه نام داشته و از قتل بی موقوفه
بروید است که خداوند خود است علیه الصلوة و السلام قریش و سایر قبایل
و طوایف عرب را محبت لیت قلب ایشان مصلحتی از حدیث
و اختصا بنشیند و اشرف ممالک و انصار را نیا بر روی و آنست
که بر وقت سپاس و انعام ایشان است این است چیزی که از آن فرمود
انصار این سب نبی است از من که شده با هم گفته که این قسم علی
بقریش و سایر قبایل سپید و ما را مردم میگرداند و در روایتی
آنگاه که این فرمود حضرت و بنی اهلیم خود میزند و دست ببرد و علی
با می ایستد و میگردد و ما را تبارک سب خداست شاکه آنست
و حال کفران مشرکان از شمشیر بانی میگویند و جنگ است انصاریت

مؤمن

میوان حضرت مقدس پس نبوی سید فرمان مطلع صدور یافت
که انصار و خیره اجتماع نمایند و عیال ایشان کسی بد آنجا در نیاید نگاه
با تعلق شاه ولایت پناه نزنوا انصار تشرف برده بعد از خود و شاکه
آن فرمود که ای گروه انصار این جنگ است که از شما سپید
آیا تا این سخن گفتن نموده آید یا نه گفتند یا رسول الله اشرف و در کتاب
ما این مقوله حرفی نگفته اند احوال آن سخن از زبان او را و در کتاب
بر حضرت رسول علیه السلام فرمود ای انصار من آدم بشما در کتاب
که در کتاب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
علاقی شده و من شمارا گمراه یا فرمود و سب این حضرت عزت شما
گفت هدایت از آن فرمود و دستها با یکدیگر ساک طریقی دشمنی
بود و سب سب سب و تقالی بواسطت من آن دعا و دست خصومت است
باقت و محبت سب کرد و دستها اندک بود و حق عز و جمل است
من شمارا سب کرده اند و دستها در پیش و دیده خداوند یعنی از
قدوم من شمارا تو که در دنیا نیا نماند و همچنین آنحضرت تقیما
و معنی که انصار بر تقرب آن سرور از جناب سب بیا می آید
یا قد بود بر ایشان مشرک و ایشان میگفتند و رسول الله
و افضل یعنی خدا و رسول است بر افضل حضرت نگاه فرمود و چرا
جواب من میگوید گفتند یا رسول الله چه گویم پران و ما در آن مایه
توبه کنیم که فضل و دست تو بر ماست و عالم خیار و پسر ایر بران شما

و تا غارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر خدا میدکوبید
و در آن وقت صادق باشد که نزد ما آمدی و در حالیکه قوم ترا کتیب
میگرداند ما نقد تو بجا می آوریم و پس بی تو نمی پروا است ما در حضرت
و اعانت تو کوشیدیم و از او یا خود را زنده سپردی ما را تا جان و مال
و ایم و قیوم و در پیش بودی با نسبت تو جانی کردیم و از تو
خود را سپاس آمدی ما را این و این کردیم چون کلام سب نفهم
آن حضرت بدینجا سپید انصار بگریه در آمدند و پران ایشان شاکه
بر بیانی آنحضرت افشاندند دست مبارک و زانوئی قدس آنست و در
پوست سپید و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول و راهی و شاکه
اموال نامدار ما را هم بگرد خدای غایت فرماید که ما در آن متعاقب شدیم
یعنی از ما که این کلمات بر زبان آورده اند عاقتا که از روی کرد
رت باشد که چون قلت عطا می خود را بر بی التفاتی حاصل نموده اند
از روی سبک این حرفها بر زبان ایشان آمده اکنون گفتند
خود قایل شده است متفان برینانند و توقع آن دارند که خطا و زلای که در
نموده و بعضی مقرر و سازی و از حضرت عاقلانه توبه نمودند و از آن
سبست فرمای آنحضرت فرمود خداوند انصار را پامرز و اولاد
انصار را پامرز و اولاد و اولاد انصار را پامرز که انصار حاضر من
و سب سب سب که تمام مردم بر می وند و انصار را سب سب سب
طریقی است یا سب که انصار رفته باشند جماعت انصار از غایت

فی

هوازن بفرمان سپید اش و جان مکنوزند پس آنحضرت در میان آن
 کیفیت مثل ایشان نزار بر زبان وحی پان آورده گفت که برادران
 شما پ و مسلمان آمده اند و اراده خاطر من است که اسوا و اهل
 و عیال پنجت را پیش ان بازگردم که با منی را منی باشد بید که
 چنین کند کسی که از تفریب خود و ثواب کثرت نمیدانم و در این قرض
 بر من و خدا و عقیقتی بدست آید در عوض هر روز شش شتر بدو
 چون استقام حضرت خیر الانام در ان باب معلوم شد در وقت
 بر مجموع سپیدان کشیدند و در ان و ان بی خبر از ان علی السلام
 از کرده موازن بقیشتن حال مالک بن عوف نمود و گفتند در حاص
 فرمود که اگر یار و دو اسلام آورد اهل و عیال و امواتش بآید
 داده صد شتر و اگر ماند تا نیم قوم هوازن این خبر مالک سینه
 و یقین سرور و حضور در موش جحران پیاپی پوس آنحضرت
 استقام و یافت و در سلک ارباب ایمان منظم شد و یک
 اهل و عیال مان منافع و کردید و حضرت رسول او را بر قوم جدید
 دیگر امیر سپاه حضرت انزلی داشت و در دوازدهم
 ذی القعدة و رسالت ششم از ان موضع ا حرام عمره بسته بود
 و بنا سگ آن قیام نمود و بعد از نظم و سن آن عقبه مبارک بود
 پیرون آمد و بقیه عیال بر امم و جهر از در میان مسلمانان قسمت کرد
 و در او از ذی القعدة یا اول ذی الحجه بدین طریقه مراجعت نمود

و کفر و توبه و کسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
 علی مرتضی علیه السلام در مدینه نجف است توبه تمام موعبت در میان
 شام و مدینه و چون سیرشکرت فقرین در ان غمندان جا مستی شد
 و از عمل بود بر مراجعت نمودند بنا برین نام از خزوه بر توبه استقامت
 یافت و سب غزه فرزورد آن بود که در سال نهم از هجرت قافل
 از شام بدین آمده بود از ایشان این خبر استقامت یافت که پادشاه
 روم شکری کینه که از او سپاسی بیرون از خیمه فرام آورد
 و کردی از نصاری عرب را بر تراجوخ و متفق ساخته فقه مدینه وار و
 چون این خبر موعبت علی بنوت شد اصحاب کرام و پوستان
 رکاب سپهر استقامت را نامور کرد و آید که یکبار ساری سفر اهل
 نایند و بجهت استجماع لشکر برید و بن حبیبه بر پی سپید و ابوهر
 عقاری ای بی بی قطار فرستاد و جمعی دیگر را بقیامی که بدیشان
 داشت روان نمود که آماده سفر گردید و با حضرت تکی شود و باز
 بر تیر سپاه و اعانت فقر و اساکین لشکر نامور کرد و آید و عیال
 اصحاب در ان باب بقدر وسع و اسکان کوشیده و کتاب
 اجر جزیل نمودند و بعضی از انان نیز با سپاه علی و زبور خود
 زمره سدهای سخیا در آمده و در ان و ان بعلت ششین محله
 و غنا و شدت و حرارت هوا بعضی از ارتکاب آن سفر انکروه
 میباشند و جمعی از غایبین پی سپید و بی عطفان معاذیر نامور

اصحاب

شکسته از ان سفر شگفت نمودند و بعضی از منافقان بی اکتفا
 غدیری نمایند بازگشته با غوامی مردم نیز مشغول شدند و عید اسبق
 سلوان هم سوگند ان خود پیرون آمده در مقابل باب فرزند آمد بود
 چون حضرت خیر الانام علیه السلام از قبه الوداع منقبت نمود
 عبد الله بن عباس با اتباع خود و طایفه از یهود که در میان ایشان
 کینه و عداوت اهل اسلام باعث آیشش و التیام شده بود
 بازگشته گفت که محرم قاتل نبی الا صفر آسمان گناشته و بدوا
 ایشان همت گناشته است بخدا سوگند که آیت سحر و انحرار از
 صفیات اطوار اصحاب پیغمبر است و کوسای میهم که ایشان را مبارک
 روم مقهور و اسپر ساخته مقید و مخلول بر طرف سپر چون ان خبر
 مسامح حضرت البریه رسید فرمود که اگر خبری در وی از آن خلعت
 نمودی و طایفه دیگر از ان باب اتفاق یافته عیبت در ان فرما
 مسلمانان اتفاق نموده در ذیاب و ایاب خاطر اهل سپاه
 بکوششیا فرجام کرد و مترجمان شد بشوشت پوسه که حضرت متعلق
 بنوی صلی الله علیه و آله از تقیم عزیمت آن سفر سپید و مسامح
 مرتضی علیه السلام را در مدینه پذیرفتند و سب کرد آید تا در مدینه
 آنحضرت اهل بیوت و ساکنان مدینه طرد و زخل طاعت آن
 قده و ابرار از جادداشت زمان و نواب عالم اسکان در امان
 باشد و صورت کشف الیه مسطور است که حضرت رسول با تمام بطریق

الهام میداشت که در ان سفر که رقیبال ارباب فضائل میباشند
 بدعت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه گذشت و متوقف آن
 حضرت را چنین شد با جمعی از امیر المؤمنین علیه السلام موعبت
 و درین وقت که زمان کمرانی یعنی در قدم عیبت مسکام فرست
 نقاشیست را در میان ترمان و کوهکان میگذاری و دست از
 و مراعات من باز میداری حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 ترستی ان کون منی بجزله مروان من موسی الاله لاتی بعدی موسی را
 شستی که با شتی است من نیز لرون نسبت موسی لیکن فرقی
 ایست که مروان بی بود و بعد از من هیچ کس مرتبه نبوت
 نخواهد شد پس با زوجات ظلمات فرمود که علی ابرشما
 خلیفه کرد آیدم از فرمان که تا لی امر من است بخا و زجا نیز فراید
 و اطاعت او امر نواحی او را بر جود لازم شمارید چون صاحب
 مقام سلوکی حمید و ابرف مرتبه تا رونی انحصار یافت زمان
 الهام پان بقیه کرد خداوند عالمان کو یا ساخته بجرمان فرود
 خدمت حضرت رسالت پس نبوی را منی شده توقف فرمود که
 که چون رکاب فلک فرسای سپید اینها مرله باشد از باب
 کینه و عداوت عظیم میان و عمو شرت و مسکان سلطان
 ولایت حد برد و گفتند که که کشتن علی در مدینه است اگر اهل
 ادینت بکرم راهی که از محبت او حاصل است بوقف او بعت

الهام

۲۴۵
شده چون این خبر بعضی اشرف امیرالمؤمنین حیدر پدید میسر کرده
از عقب رسول علیه السلام روانه شده و در موضع حرف باقی
و مننون کلمات حسنا بر منافع ان ابروئین ساینده بسته
مراقت نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از دفع چهره
این طایفه که از منزه انصاف انحراف فرزند هاند غافل
رنگ بدار و بدبا چهره ان من تعلق گرفته است که اگر تراجعت تحمل
و نهد احوال علی غایت خود و اهل تزیین سیده است که اشتد و در
تقیات این امور احترام تو منخور داشته ام پس وصی عالم تمام از
حضرت سپید الانام خوش وقت و مسرور بدین طایفه برگشته
ممت فایقت تر فقده حال انالی آن میده شش روز معروف گردانید
و موبک میون بی سبب مقصود و آورده مبارقت زاده و فقده
آب و کثرت حرارت هوا شکر حضرت اتما در کمال محبت و تقیات
نشست علی مراحل منازل میوند اندک این شکر را بچشم العسر
موسوم ساخته چون سوا می منزل تنوک ازین قدم سپید لبار
مشجر شد سما حضرت شکار بفرمان واجب الاذغان چند
روزی بسته است که زانید هاز مشقت راه آسودگی یافته
و مقبول درگاه حضرت باری ابو ذر غفاری که پیوسته بخوابی
حضرت منظر الحیاب علیه السلام در بین اهل انخاص منزل میگشت
و عمارت بتجلیل سنای آن حضرت میگشت در پدایت آن

سفر سعادت خدمت شفیق محضر بازمانده بود در اوان ایامت
منزل تنوک بشرف زمین پوسس مجلسی حضرت خیر الانام میسر گشته
یا قد شمول الخلف پیکران بی آخر الزمان گردید که چون شش
به علت پیوستگی و اتقانی قابل سر و حرکت نبود چند روزی بقصد و برست
قیام نموده از عقب شکر ظفر قرین روانه شد و رانشی را بیشتر
از حرکت بازمانده از پای هر آینه ابو ذر در آن گرامی شید و
مسافت بید مساع و اثاث خود را برد و مشک شید و بقصد استیصال
عوض شدن سیده انز و جان علی صلوات الرحمن کتبه حاجات
و منافع سعادت ساکنان موانع ملکوت است پاده روان شد
پت سر که کعبه بر دور کرد و انکسرت میسر و در کعبه بر یک
چون بی شوق بی آن مراحل نموده در کعبه روزی یک طفر قرین
نزدیک شد اصحاب کرام غنچه یا رسول الله پاده شهابی آید آنحضرت
فرمود که ای میدارم که آن پاده ابو ذر غفاری باشد چون میگویند
رسیده و نظر فرخنده اثر آن سرور بر وی ظاهر شد و فرمود
که رحما یا ابی ذر میشی و منده و بیوت و صدقه و بیعت حد یعنی راحت
و شادمانی با ابو ذر را که شما میروید و شما خواهد بود و شما بیوت
خود را در بین نظر لغات بر حال سعادت آل و اندک شکر سپید که
حال داری و سبب تکلف چه بود چون ابو ذر حال را مسرور فریاد است
سرور فرمود بدین سبب که تو از جمله اعراب علی می کنی که درین سفر تکلف نموده

۲۴۶
پوست که چه تو چه قیصر بکجا بدین و استیجاب شکر اصل ندانیده
الجرم با تقصای رای غیب ناه و استقباب اصحاب سعادت
اشما از ان موضع بجایب متفرع و شرف خان عزیمت معطوف
گردانید و مجزات با هرات و خوارق عادات که دوران سفر
انخاصه کونات بکنور پوست و شرح باقی سوانح و وقایع حواله
بجست مبدواست **ذکر فتح امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمان سید**
المرسلین بقصد علی و شرب شای غلیظ هم در سال آن حضرت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام را نامور ساخت
که با دو بیست و سوار بقصد جنتی رود و دستم فطس را که مسموم آن طایفه
بود و شکر تریقت النعم ایشان را ویران سازد بعد از ان نهارت شد
آن طایفه که کما کس طریق شرک و ضلالت بود ندرواز او امیرالمؤمنین
علیه السلام چون تمام فرمان مطاع نموده بجایب مقصد روان شد حضرت
خیر البریه علیه السلام و التیحه دستهای مبارک بدعا برداشته گفت با
خدا یا در روز بدیدید بنی الحارث را از من جدا ساختی و خاطر م
از دشمنی او علامت یافت و در روز احد عم حمزه را بدرجه رفیع شهادت
سر بلند تجلی شیدی و بدان جهت پشت امیرین شجرت دور و انقوت
حیفر با بال شهادت بر حمت بی شکی جنت علی را و از ادوی و جبک
من از انش منارقت او بدوخت و نه اعلی تمدنی فردا است خبر
الوارثین این عیبت که انیس هر بان و راحت بخش دل و جان است

۲۴۷
بک می کبیدی یا بر کوفت خفا بی غرض کنای از تو کجک و درکت سر
مسور است که ابو ذر رضوان الله علیه در ایام شیب و تسلط پیشوا
ارباب بیغیان عثمان بن عفان تاب حرکات نسیذیه او نیا فرود
و مر اسپمانت اندامی او خود را سانسف نیداشت عثمان در اراز
بدین طایفه مومنی که بزنده موسوم بود و بردات آب و هوا
انصاف و دینت فرستاد ابو ذر بقیه عمر که امیر ادران مکان بفر
آورده روح شرفش ترین روح در کمان گردید و در انوقت بغیر
انزوج او و ملاک و بی سببی بر سرش ظاهر نموده در من وفات
و صیت نمود که چون امر ناکر بر وقوع یابد بعد از غل مر او در کفن
پنجمه بر سپه را که کرایه بی شش سو انخوا سندر سید در و فن
من از ایشان استیجابانست که بکوبید که ابو ذر غفاری صاحب
رسول خداست چون عالم باقی انتقال نمود بموجب وصیت عمل نمود
مشغور و در سپ فرانس می بود و در ان حال عبدالمسبح
و جنتی بقصد عمر که از ان مستوحی می مردم بود و در انجا سید و جنتی
بر سپه راه دیدند غلام ابو ذر از انش ان رفت گفت این خانزاد
ابو ذر است و در و فنا و انشاهاد امیر امیر عبد الله و ان طایفه
گفت صدق رسول الله است می حدک و تقوت و حدک و تقوت و حدک
پس ان مسود و رفقا ابو ذر ناکر که از انده منوش ساخته خیر ان
علیه و انده است مپست روز در منزل تنوک رفت فرمود و بوضوح

مرا با و شما گذار و تو بهترین بر و ارشانی امیرالمؤمنین علیه السلام علی است
 نموده و بیکدیگر سید و خدیو سپه شکار با بنحال و سب و تاراج
 اسوا ایشان اقدام نموده بخدمت خیر الانام علیه السلام و پس از آن
 نمود و عقیبت بسیار از برده و مستتر است مسلمانان در آن قدمه ابرار
 از غنایم پس چه کرده باقی با بر اهل شکر است نموده و عدی این خان تم
 راه پس در پس آن چنگله در جود و کرم و محاسن ششم شده اتفاق
 بود که پیش بجا بن شام رفت و از جمله است و اسباب آن طاعت
 و شمشیر جادو شگفتی کرد و وجودت و وفات مثل بود از خزانة شفا
 پروان آمد و با میرالمؤمنین علیه السلام اختصاص یافت و در خفا ترا
 که با حاکم و وضاحت انصاف داشت و انصافت نسبت نشا شده بدنه
 آورد و در سپه عالی که بحیثیت سبایا معین شده بود جای داد و روز
 رسول علیه السلام بر سر رفت و در خفا تم بر راه آنحضرت آمده گفت
 یا رسول الله و در خبر بک چندان و پدرم بمال تمام اشتغال یافته و برادرم
 از سطو سبایا اسلام بجای نه یاد شام که کینه است بر من است نه
 و مرا آزاد کردن تا من حق علی و علا بر توست من در آن روز پیش
 با جناح سقرون شده در روز و دم نیز درین عبور سپید عالم و در خفا تم
 بمرض آن بد کار زبان پست گشوده ماوسس مرا حجت نمود در
 رویشیدم که حجت علیان سر اسیر گشت باز آن منصف با وجود
 یا پس و نام سیدی برخواست و کلمات سابق را عاده کرده ای

ازادی

ازادی خود نموده درین نسبت ملتس او موقع قبول یا فخر رسول علیه السلام
 اورا مقنی المرام بحیث و علی بر و اندر دیده و عدی این خانم بعد از خدیو
 که از شام بازگشت بقید خود چوست و بعد است سرشته تو فین و اسباب
 خواستج سعادتش از اقی یکسختی در خنده سالک طریقی حاجت
 شده و در سال هم از حضرت بدولت ترین پوس حضرت مقنن سس
 نبوی علی علیه السلام و از خدایر کرده در مسک ارباب ایمان انظام
 یافت و صاحب مقصد اقصی قصبه قله علی و فرار عدی و مرا حجت اور
 در ضمن و قافله فتح که در سال ششم از حضرت نقل نموده و در وقتا
 سال هم از حضرت نیز بیعت ارباب سیر و اقرند گوره را از روی
 عقلت بر زبان قلم افاد است رقم جاری ساخته صحنه اصغر الحظ
 و الزلال ذکر رفتن ابو بکر خیر ان سید عالم بقصد تعلیم شا مسک حج
بجرم حرم و بعد از آن با خبا جبریل این تفویض آن امر حضرت
سیدالمؤمنین امیرالمؤمنین در مولفات ارباب سیر مسطور است
 که در او از طرفی مقدمه سال نهم از حضرت حضرت خیر الانام علیه السلام
 و اسلم اراده نموده که بک مسکن تشریف برده با و ای مساکس حج
 اسلم قیام نماید چون معروض آنحضرت شد که مشرکان در کرموا
 حج مان کن فیض اسلم حاضر میشوند و بر سپم زمان جایست کار
 از اسلم بطواف بیت الله استقال نمایند آن سرور و رحمتی فقط
 ایشان را کرده داشت فتح آن عزیمت نمود و ابو بکر را مامور ساخت

که سید نوزاد اصحاب کرام که مسطر و دو با قامت سر اسلم حج قیام
 نموده از او ایل سوره بر اوست ایست با جهل آیت بر مردم خواند و
 سوره مذکوره در آن اوان نازل شده بود و بیت شکر بحیث سید
 نقین فرموده شکر ترا بدست مبارک اشعار و نقله نمود و فقط
 آنها بنا حیدر سب اسلم تفویض یافت چون ابو بکر آن حاجت
 روان شد جبریل این علیه السلام حضرت سید انام نازل دیده
 گفت فرمان خداوند عالمین خدانت که هیچ کس از تو تبلیغ نیست
 مگر تو یا علی و بر و ایتی الا تو یا کسی که از تو باشد و چون مقننای حید
 سوری حیدر انا و علی من نور و احد انوار قرب سوری و مقنن
 و اختصاص خاص ازین چنین امیرالمؤمنین علیه السلام و در وقتا
 بود و لاجرم حضرت رسول علیه السلام آن جناب را اظلمه از صوت
 و افتد آگاه کرد و ایند و فرمود که بحیث مکر و ان شود و ابان مقنن
 او ایل برات را از ابو بکر استمان و در مسو حج بر مردم بخوان
 و این چهار کلمه را بکوشش خلق برسان اول آنکه پیشتر در نیاید
 که نفسی که بگوید یا ان محلی باشد و دوم آنکه هیچ عربان طواف
 خانه که بگویند سب اسلم شکر بعد از اسلم حج که از جهایم
 که پس از اهل شکر و ضلالت عمدی بوقت بخدا و رسول خدا
 و برشته باشد تا انقضاء آنوقت بر عهد خود ثابت باشد و بر
 تقدیر عدم عهد یا اگر عهد او مسو صل نمود تا چهار ماه در امان بود

انان

از ان در امان و بعد از آن مدت اگر ایمان نیار و جان و مال
 او در باشد بر مقدمه ابرار و قسم بحیث و ناز بر نایقه تقوی رسول علیه السلام
 سوار کرده و روان شد و در منزل عرج با یکی بر سیده گفت فرقتا
 مطیع از مو قف نبوت چنین بنفاد سپید و کتابیات را من بر مردم
 بخوانم و کلمات ابرو را بکوشش ایشان برسام ابو بکر آیات را نشانی
 در خدمت آنحضرت روان گشت و چون مقدمه اولیا بکر درآمد
 از نیام کشیده گفت سر که بر من طواف نماید او را این تنی تا و پ
 کم بر من کن بعضی از داعی طواف باز آمدند و برخی از خوف و بترس
 با سپس پوشید و طواف ششون شدند و سید او صبا بعد از غلغ
 قضا یا بعد از طریه رحمت نمود و ابو بکر چون خدمت رسول علیه السلام
 رسید بر سید که یا رسول الله در اهل حال را برین مکمل معنی مامور
 ساخت آیات فرقانی را بر من و ادی اسلم بچسب علی تقوی با حجت
 تبلیغ آن در دستا و حضرت رسول علیه السلام فرمود که بعد از غیبت
 ترویج الیمن نازل شده و پیغام رب العالمین رسانید که باید که تبلیغ
 رسالت و قیام نماید الا از تو یا کسی که از تو باشد و علی آنست
 و او بر آورد و صبی و وارث و طینه من قر اعلی و است من بعد از
 هست او قضای دین من کند و انجا ز و عهد من نماید پس مکمل تبلیغ
 رسالت از جانب من شوند الا علی ذکر سب اسلم و انما و
بن سید کی کرب و انترام او را از مقصد ای قیام و قرب و گرفت الف

سلطنت که عمر بن محمدی کرب زید بی بعد از غزوه بک بخت حضرت
 خیرالامین علی السلام آن حضرت ای عمر و خدا بی غرضی و جل و علاه و
 فرخه که این کرد و آن عمر و گفت قرع الکرک است آن سرور فرمود
 که تو فرمود و همه شود که از بخت آن زندگان در سبک است
 استقامت یا بند و استیجاب و هم فرمود که آن نده شود و صلح و صلح
 و بیستی بود قیامت جا فرموده و آسمان شکاف شود و زمین پاره
 پاره گردد و جبال عالی مستی شوند و در فرخ زبانشد و زبانه
 مثل کوههای بلند باشد و آرزو و آرزو اما از جای بود و خلافت
 بجز ایشان کجا با آن خود را میا و میا و میا و میا از این کلمات ایان
 بر خدا و رسول آورد و پس کن خود را بخت نمود و بعد از آن ایان
 عشت حشمتی را که قتل پیش بود که قید بود چرخ منزلت یعنی نبوت
 آورد و طالب قیامت شد رسول علیه السلام فرمود که ای ایان
 ما کان فی الباطن من الله ما کذبوا و انما هم اعداء لکم
 بر سر ساحت است و از آن باز خواست نشد و عمر ازین جهت خشم
 بگرفتند بر تپه شد جمعی از بنی الحارث بن کعب را بقتل رسانیدند
 و اسپه باب ایشان را قاتل نمودند و پس بدو خویش ملحق شدند
 خاتم کتاب علی بن الحسین از کما بعد از اسپه باب این امیرالمؤمنین
 حیدر علی علیه السلام را بر کرد و می از همان جرم امیر ساخته بقتل نمودند
 و پس عمر و طایفه بنی زید و قریب استاده و خالد بن الولید را مود کردند

کتاب

که جمعی از سبک خیزان بر سر اعراب جعفری رفقا ایشان را از تعلیم
 تا فریاد با زار و مقرر فرمود که مرد و سبک کرد بعد از آن طایفه
 سرور استیجاب و در کوشش و غاشیه افکاشش بر دو پیش کشیده از
 فرمان واجب الایه و غاشش تجا و زینت امیرالمؤمنین علیه السلام
 خالد بن سعد بن الحارث را مقدمه عسکر خود کرد و اندک خالد بن الولید
 قیامت آن امر را با بوی استغری تقویین نمود و جعفری چون آن گفت
 و اقرار طلاع یافته منقسم و قسم شد که روی بجا سبک ترین رشته جوی
 بجای زید پس سبک امیرالمؤمنین چون از تفرق جعفریان خبر یافت
 کس نزد خالد فرستاده او را مود کرد و اندک تا رسیدن سبک
 همین توقف نماید خالد چون میران و اشک از کوشش سبک
 و کوشش حق جوش کران بود القاتل بان سخن نگذرد فرمان پذیر
 شد امیرالمؤمنین علیه السلام خالد بن سعید را از عقب خالد بن الولید
 روان نمود و مقرر فرمود که هر جا که او را در میان خویش را
 در یاد خالد بن سعید بفرمان امام و سپس جان عمل نمود خود را
 بخالد بن الولید رسانیده و ویران حرکت مان شد چون از تقنی
 علی علیه السلام بخالد رسید او را مود و عقاب و خطاب کرد و اندک
 و او را بران مخالفت اندک او را در جرح نموده بجاست عمر و سبک
 کرب و یعنی زید روان شد چون قوم بد که از اقله آن حضرت
 اگاه شدند نزد عمر و فرستادند یا با نوبه با این جوان ترشی که

ساخته صورت و اقدار و در ضمن عرصه و اشقی مصعب زید بن
 سعید و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرد اندک حضرت
 چون بر مضمون آن نوشته اطلاع یافت خسار فرخنده و اشک
 از عقب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم با شال
 این امور محض شوند از فی سمانان چیزی باقی نماند تا سبک
 علی علیه السلام گفت و بجا که بریده نسبت به علی ابن ابی طالب احد
 اتفاق کردی بدست کسی که بر علی حلال است از فی آنچه بر من حلال است
 و علی ابن ابی طالب سبکترین مردمان است از برای تو و قوم
 و بهترین جمع است من است بعد از من ای بریده از تقنی علی
 ایشاب و احترام لازم شمار که سبک کرده و عداوت او خدا
 جل و علاه دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزوی مردم
 که زمین شکاف شود و نمرافورد و از عقب خدا و رسول استقامت
 نمود و کثرت رسول الله از جانب کبریا ای الهی جبرئیل طلب امرش
 نامی که بعد ازین دست از امن ولای علی ابن ابی طالب بلام
 و بجز کثرت و در سبستی او در زمین دل نکرده چون از آن خبر
 بد علی بن حضرت سرافراشدم بجای تقنی علی علیه السلام با شخصیت
 در نوردیدم و دیگر بر امون اتفاق و عداوت آن جانب بگردیدم
نکره و رسول نشانی بخیران بخت مستی از آن زمان و نکره و نکره
سبک و قرار سبک با ایشان در سال نهم از جبرئیل حضرت

قصه تا و سب ما متوجه انظر شده بچگونگی سبک خواجی کرد گفت
 چون با یکدیگر ملاقات نمودیم بر ارباب بصیرت حال کس از شجاعت
 و قوت ظاهر خاد شد چون تقارب فریقین تبلا فی شکی شد عمر و
 و رفایت سخوت و استقامت آمدان شتابه ساز طایفه خالد
 بن سعید عازم حرب او شد امیرالمؤمنین علیه السلام او را از آن
 داعیه مانع کردیده بقتل قتال آن پیشه و ارباب استقامت کرب
 سپهر فرام برقی همان میدان تاخت و بیعتی با کعب بروی
 که او را بقتل فرمود و مول و زشت و زنده جنت عمر و از آن آواز
 خشم که ارباب تقی زید و باری پیغمبر صلیت و عزیمت کرد و قوی
 بعد از قیامت و بی برادر و برادر زاده او و فدا فقیر کرد و بقتل
 رسید و بحال عاجل و عذاب آجل گرفتار شدند و زود جبرئیل با جمعی از
 زمان سپید مسلمانان با پیغمبری گرفتند بعد از وقوع این فتنه
 علی علیه السلام راحت نمود و خالد بن سعید را مود ساخت که توقف
 نمود و از آن طایفه که کوفه بقتل کند و از اهل نبوت کس بر جمع نمود
 ایان آورد و او را انده بعد از آن عمر و کرب نزد خالد آمد
 از تقنی که کشته طایفه ندامت نمود و بیکدیگر شهادت رسان
 کشود و از فرزندان خود را از تقنی بندگی از او کرد و اندک امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام را سبک با بیستی آن مود که جبار بخت خود خست سبک کرد
 بود خالد بن الولید این مود است او نیز شکایت آن حضرت

مقدس نبوی با نضار یکی کان صمد نمود و شرح این دو امیر سپاه
 اجمالت حضرت رسول الله و جان نضار می بخوان را با
 رسالت مکتوبی سپه بلده ساخته تا با نضار و بن قوم دولت ششم دعوت
 فرمود و آن حاجت نبود از آن که در آن بار با برایی استیجاب
 نمودند چنانچه از عقدا و امی بک است قوم خود خستیدار کرده و بجا
 میزد و آن ساخته تا او ضاع و انظار رسول عالمقام را معلوم
 قوم را از کجای حالات مطلع سازند و در میان آن و در کسب
 بشرت و سروری از دیگران بر تشریف و بر تری شایسته بود
 موسوم بود به اسب و لقب با لقب بود و دیگر کسی با هم معرفت
 بسید و ثلث ایشان ابوحارث بن علفه که در میان علمای
 نضار می بود فضل و دانش افتخار داشت چون آن طایفه بدید
 رسیدند آن ختر سبای طلاء و آن خست کرده و حلما می حرر پوشید
 و این سخنان به سبب رسول علیه السلام در آمدند و بر آن حضرت
 سلام کردند آن سرور جدا بسلام ایشان نداده اعراس
 فرمود اهل بخران بقصای کشیش خوش رویی کایت شرق اورد
 با دای می زخم نمودند چون از ناز غایب شده باز به حضرت
 رسول آمد سخن آغاز کردند و پس از سابق القالی تا گفتند
 از مسجد مجنون و ملول برود آمد با عثمان بن عفان و عبدالحکم
 بن عوف نیابرتی استثنای طاقت نموده گفتند که ما بوجوب

کتابت بی شتابین صوب آمده ایم امروز بر سپه مردم کرده
 نشیدیم و سخن گفتیم القالی بدیدیم در باب مراجعت و تو گفت
 به صحت می مندان دو کس سخنان مقال بخوان این است
 عقده کشای امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام عرضه داشت از آن جناب
 حاره جوئی شده بود و از ابراکت تدریجاً ایشان است که کتلت
 ابریشین و پیرانهای طلاء از خود دور ساخته با شجاعت مغز با کسب
 دیگر که هر برینا شایسته مجلس سماعی رسول علیه السلام در آید آن
 حاجت بفرموده آن حضرت عمل نموده بخدمت رسید انصاف
 شده و بر آن حضرت سلام کرده بجا ب سرافراز کردید و بک
 آن سرور فرموده بدان خدای که مرا براسی بخلق حسنه داده که
 در مرتبه اول که اینجاست نزد آمدند شیطا همراه ایشان
 بود آنکه هر شب از اینجاست و نوازش سرافراز ساخته با سلام
 دعوت کرد و اهل بخران با نموده در غدا و بلجاق افرودند
 به از حکایات پریشان و مجادله بی پایان استفتای
 گفت که در سخن میگوئی و در باب او چه اعتقاد داشته
 آن حضرت فرمود که هیچ عقیده اسلام بنده و رسول خدا بود
 استفت گفت هیچ میدانی که عمری پادری بوده رسول صلوات
 علیه فرمود که اولی در توجوه آمده و استفت گفت میری چون
 میگوئی که او بنده مخلوقی است و حال که هیچ مخلوقی

سرور پس جان فرموده
 که امروز با شما میگویم
 درین شهر تو وقت کنی
 بجا سوال

فبت که او را بدید می نماند بشنوید روز دیگران آید نماند
 که آن مثل علی بن ابی طالب است که اول حلقه من تراب بود که کلب
 فیکون الحی من ربک فها کمن من المشرقین من جاکب همه
 من بعد ما جاکب من المشرقین لوانیخ انیا سادا بانک و انیا
 و ساکم و انیا ساد انکم تمهل فجل لوالد علی الکا فرین
 که صحت عی و شان غریب او نزدیکند ای یعنی در علم قدر
 او که انسانی بی پدر با فرزند صحت آدم است شانه بکشد
 که او بی پدر و مادر مخلوق شده و حال آنکه او را این اندک گویند
 پس شخصی که از نادری بر وجود آید حکومت او را پس خدای میخواند
 پافرنقشای تقالی قالب او را از خاک بر گفت آن قالب
 مصور را که بر حکم من میانش زنده برود بن بود این تبرک از
 عی علی که کشته درست و درست است پس برینش ازین
 آرتدکان بر او تا کایت بر زیادتی یقین و ثبات بر او
 که خصوصت کند با تو و بجا و نه ناید و در باب عی س از آن که
 بتواند از او استن عی که بنده و رسول است پس کوی ایشان
 که پانید ناز به سبب بجا می پس ان ما در سران شمار او زمان
 و در زمان شمار او نزدیکان با نزدیکان شمار پس بکیم
 در تضرع و دعا طلبت کنیم بر یکدیگر پس بکیم بخت خدای
 بر دروغ گویند یعنی تفرق کنیم بر اهل کتب حضرت رسول علیه السلام

اهل بخران را طاعت داشته است منزل ابرایشان تلاوت نمود
 آن قوم بعهده به عمل خود امرار و زید و سخنان قران انکار
 نمودند حضرت رسول فرمود که چون بلج میورید و استماع حق می
 نمایند بیاید تا مقتضای آیه که میاید یک مساله کنیم اهل بخران
 خوابیده که آن شب در آن باب تمام نموده روز دیگر
 مساله ببلج میاید حاضر شوند پس از آنجا برودن رفته بخوابی در آن
 و با عاقب که در پس درین صاحب را می ایشان بود گفتند
 درین باب مسلمات تو صحت و ما را چه میاید که عاقب گفت
 ای که و نضار می بجهت اسو که که تباریقین معلوم دارد که محمد خاتم
 الانبیا و پیغمبر بر کزیده خد است و در باب هیچ علیه السلام
 واضح و در نای بلج آورده است با او مساله کند و ازین راه
 باز آمد زیرا که هیچ قوی با هیچ رسولی مساله کردند که بعد از آن
 درین شب که اگر این کار کند البته طاعت بشود و چون ترک
 کیش نماند بر شما و شوارت مسلمات است که با و همصاحبه
 نموده بقبول جزیه تقوی پس و اموال خود را محافقت نماید
 و صلح روز دیگر که پست و چهارم دی الحی بود اسقف و حقا
 بقصد قرار آن هم بخدمت سپید ستر روان شدند و در آن
 مین رسول عالمقام صلی الله علیه و آله از منزل محققس برودن
 آمده دست امام حسین علیه السلام را بست گرفته بود و امام حسین

۲۶۱ مسلمات الله عليه و اولاد بنو هاشم و علی مرتضی و سیدة النساء
زهره علیها السلام انحضرت می آمدند و یابان آن کیفیت
که هرگاه من و عاقلیم شما این گوید مشرف تقاری چون آن بیخ می آید
میخوردند و حدیث دعا و این شنیدند نهایت برسدند و از
حالت قفا می حضرت خیر البرائتین نمودند در جواب آن حاجت
گفتند که آن مرد علی بن ابی طالب که بر سر او داد و پدر فرزندان
و دوست ترین مردم است بسوی او این دو طفل پسران و دختران
از علی و این زن فلان زهره او خرد شدند و اجنت و اینان اعز
و حبیب خلق اند بوی ابوالمحارث که در این وقت انکلیف بود گفت
روئی خند می بینم که اگر از خداوند عالمین در خواسته و زبان
بگشاید که گوهر از جوی خود زایل گرداند چسب دعا می ایشان
باجای اتقان با نذرینار با او میاید کند و خود را در دست
دعا می و می پس از آن که از چنین کید زبان بر تنها متغیر کرد و ملاحظه
شود و در روزی بین ملک نظرانی زنده ماند و اگر ملاحظه غایب
قیصر من نمی بود و دعایت اعلی و عیال و صیانت امان
و اموال رده و دیده حق بین می شد ملاحظه خیر و تراخی بقبول
دست خفیف او و بخوار سادات و جهانی سر بلندی شدیم
نزد انحضرت آمد و موضوع اشک که ما با او میاید میگویم آن سرور
ایش ترا با سلام و دعوت ملو از آن تیر است تا مع موز و میس

عاقبت
در سر
تاریخ

۲۶۲ بر فرمود که چون بان دو امر را نمی شنود حرب را آماده باشد
گفته ما را طقت قتال و جدال عربیت لیکن با تو مصاحبه کنیم
بر آنکه سال و مزار حسد که قیمت هر یک چهل درم باشد هزار درم
سفره مزار در ماه و چیت سیم تا موش و با بر آنکه شبت بلبت خود
در زمست و زینهار تو بفرغت زندگانی کنیم و رسولان ترا که بسیار
ما آیند که می داشته هماذاری تا می حضرت رسول علیه السلام با
مصاحبه را نمی شنود و در آن شب سینه اند که شسته تسمیه علی بن ابی طالب
و ایشان بیاید خویش با بر کشند و بعد از آنکه زمان سید و
عاقبت بخدمت رسول علیه السلام آمدند و بجزای اسلام می کردند
بچین عاقبت اختصاص یافته مر و است که حضرت خیر الانام
در آن او ان فرمود که بآن غدا می که نفس من بر قیصر قدرت
که اگر نصاری می ساید و ملاحظه میگردند بنجاب آنکه گرفتار آمده ملا
می شدند و حق تعالی ایشان را بصورت قروه و حنا پذیر میسرخ
میگرد و بزودی آتش بر ایشان می بارید و اول بخران را تا
شیرینی که بر رو پس اشجار ایشان مسکن داشتند جزو شتاب
می ساخت و پیش از انقضا می چکان تمام نصاری می ملک شد
تذکره سید امام مومنین امیر المؤمنین ابوالمحسن علی بن ابی طالب
هم در سپه شتران حضرت حضرت خیر الانام و صحی عالمی تمام ما
ما مور ساخت که بجانب یمن رود و اولی ان ولایت را

۲۶۳ یمن رسیدیم علی بن ابی طالب چون آمدند حضرت امیر المؤمنین ابی طالب
فریفته قیام نموده با بوی اقد نمودیم و بعد از آن صفت قتال
ایست بیدار آمد و مکتوب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله را بر آن جماعت خوانده ایشان را بقرابتان بن اسلام و اینجا
وقت خفیف حضرت خیر الانام علی بن ابی طالب دعوت نمود و سپید همان
بر تنها می برنده توفیق بر بقای اسلام در آمده دولت ابدی و سعاد
سرمدی می یافتند و چون بوسه از انحضرت دید و بهر تشریف
بسر بر هدایت مکتب شده بود همیشه موالات و دوستی ایشان
هر جان و مو که در آن دانسته در مرهم جان سپار می شد
مسکوره تقدیم میسر ساینده و از زبان غیب تر جان انحضرت تو
بهشت جاوید می شنیدند انرا بجز در شان آن طایفه منیر
این بیت در دیوان سحر جان انحضرت مذکور است فلو کنت
یو یا با علی با سب جیه لغلت لهدان او خلقی سلام یعنی چون من در با
بهشت تا بخم گویم قبله همان اگر سلامت در آید و شمه از خویش
عقدت و اخلاص ایشان در پان چهار با ت صفین درین اوراق
ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی انکاد امیر المؤمنین علیه السلام
مکتوبی بخدمت سید اسن و جان نوشته انحضرت را از اسلام
قبیل همان آگاه کرد اند چون مسنون مکتوب سب بعضی انحضرت سینه
بغایت مسرور شد و سجد و سجده کرایه تقدیم سینه و چون پیش

تاریخ
تاریخ
تاریخ

۲۶۴ رحمت بیستای حق عز و سلا امیدوار ساخت از غضاب الهی انداز
نماید و حقوقی که بر دست الی بخران قرار یافته از ایشان تبتند
و بخت آن حضرت لوی عقد فرمود و دستار بخت مبارک
خود بر سر فرخنده اش سپید و عقیده بعضی آن دستار بخت کز و بزعم
برخی سپه فرغ لوده و بر آن و علاقه که داشت کی قریب اند
از چنانست و دیگری نزدیک بشیر می زبانت قفا و سپید
انفردان کار و مبارز آن که در راه از انحضرت ساخته با عفت
و انقاد آن جناب مامور گردانید انگاه فرمود که ای علی ترا فر
ستادم و بر غارت تو در این میجویم برو تا با بساحت ایشان
و مادام که با تو می بر بنامند استی العبال ایشان کن و در زمان
و در جهان حضرت گفت و الله الی ان بید می الله علی بدیک
رجا و احدی که ملاحظت علی شمس و غریب تو می خند آسودگی
اکرم و ای اخای تعالی بر دست و هدایت کرامت کند ترا بهترا
از آنچه آفتاب بر آن غلبه بشود و با غایب میگرد و بعد از آن امیر
المؤمنین علی با آن پیسید که که ملازمت سایش مامور شده بود
بجانب مقصد در حرکت آمد و چون بجد و دین رسید افواج
سپاه منصور را بر طرف روان ساخته غنیمت بسیار تبریز
ایشان در آید بر این غار بش نمل نموده که من در آن سفر ملازم
رکاب حضرت انقباب امام استیون بودم چون نزد یک بنوا

فرخنده از سجده برداشت فرمود که ای پیام علی همان ایسلام علی
 و در بعضی از کتب بر سطر است که چون شاه ولایت پناه و پادشاه
 مظهر قرین تباراضی من در آمد جمعی کثیر از ارباب ستمت با خدا فرود آمدند
 اصحاب سادات مشتاقان آنجا بایشان را بقبول اسلام
 هدایت نمودند و کوشش بکلمات قدس آنحضرت کردند و در نظر
 عناد و امر نمودند چون نصیحت و پذیردوران کرده تا تکرار و امیر
 المؤمنین بکلمت قاطع مشیر خیز زبانی ایشان عالم سیر و آواز شد
 آرد و جانب تبریران مشیر بی و نهنگان بود و غایب و در میان
 نام و سنگ گذاشته با فرود حق تبارش بکلمت مشغول شدند
 عاقبت مقتضای آن چند ناله الغالبون علی سدا جبرش شکی
 غالب گشته است پس ایشان را طریح موعود آتش مشرکها
 کردیدند و بقیه ایست راه انزمام پیش گرفته بس سلطان خط
 ولایت بار و دیگر تریک ایجاب خواست رفته زبان بجز بیان
 بدایت داشت و ایشان بخشود و بیعت نمودند و نصیحت بر سر
 رنگ کفر و ستمت از بر آست نمای ایشان زد و وجود نیست
 از بی بدایت ایشان متعلق شده بود و زبان بکلمت توحید گوید
 زیور اسلام مکنی که دیدند و از اموال خود حق اسد افزا نمودند و از
 سطاوی اکثر کتب تفسیر چنان پیستند و می شود که تعرف امیر المؤمنین
 علیه السلام در جاریسی و رسانیدن بر میده بن ایسیب آن خضرا

بمعرض شیع بر فرشته بر وجهی کس بقا مذکور شد درین سفر فرمود
 و با تفاق نقله اخبار هنوز امیر المؤمنین علیه السلام ازین امر اجبت
 نموده بود که سپید عالم بزم گذاردن حج ایسلام بجا بفرماید
 حرم توجیه فرمود و مکتوبی بقده ابرار کتب حجت و نثار ابرار کتب
 علیه السلام نوشته آنحضرت را از غزیت خود آگاه کرد و آید و سرود
 اولیا بعد از تنظیم و تسبیح امورین از آنجا بگشته در حد و کوه مطهره
 بحضرت رسول علیه السلام متحی شده چنانکه مفسرین گزارش خواهد یافت
 و در کتاب اسباب و مکتب و یکیزه کرامت حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله اول خلد بن الولید را بکلمت دعوت ابایی بن و
 نظم و نسق آن ولایت دستاورد و چون از توفیق خاک گشته
 منقعی شده و سعی و کرمی از پیش نرفت و حقیقت آن حال
 معروض ای حضرت خیر البریه علیه السلام و التکرار و علی مرتضی
 علیه السلام را بیان نمم نامزد و نمود و از پر تواری آنحضرت معلوم
 ایان و عرفان بر ساحت آن دیار تا آنجا آبی آنجا آید که
 و تباری نکات یا فرشته **که ایسلام کعب الاحبار تفسیر موعود**
و نصیحت خیر کرار در آن اوان که ام امین و جان درین سفر
 داشت تعلیم او امر و احکام شریعت است پس حضرت خیر الانام
 پر داشته در اعلامی ایسلام اعلام میگویند و خلق آن دیار
 از زبان معجزان آنحضرت خطما در کمال فصاحت و بلاغت

استیع می نمودند کعب الاحبار از حال قد و ابرار جریا قبا کلبه
 اخبار بود که هم پیش او بود و بجز امیر المؤمنین حاضر شد آن
 حضرت در آنجا بی نظیر گفت که من اناس من سیر باللیل و الا
 بعضی مردم شب می خیزد و در فریضه کعب گفت راست میگوید
 با حضرت امیر فرمود که منم من لایسیر باللیل و الا البنا یعنی از
 ایشان شب می خیزد و در کعب با تفسیر خود و دیگران
 امیر المؤمنین فرمود که من یطی بالیل القصیر و یطی بالیل الطویل که
 دست کوتاه و خرد چندی بدست دراز عطا داده شود یعنی
 اگر کم و بد پیش با کعب دیگر با تفسیر آنجا بجا بجا
 رفیق کعب او را علامت نمود و گفت چگونه تصدیق کعب
 می کنی که بر من و تو معنی آن مشبه است کعب گفت من سخنان و
 فهمیده تصدیق نموده ام او شب می خیزد و در فریضه کعبی است
 که کعب اول ایان می آورد و کعب اخرا آنکه در می کند و
 که شب می خیزد و در کعب است که هر دو ایان می آرد و معنی
 قول است که خدا بی جل و علا از صدقات قبول می کند و در
 بران چیزی که راست میزند درین حال سیاهی از کعب چیزی
 کعب حاد از تن بر آورد و در دو او جری بود و می آید کعب چشم
 شده بمنزل امر حجت نمود و بعد از آن صیغه پیش آمده گفت
 کعبت که احدی من و در او احدی در عرض بستند کعب بد

گفت که اگر احدی از کعبی من باین معاونه اقلیم نماید آن زن
 را نمی شنود کعب حد را از وی گرفته پوشید و بر او عمل گشته
 از عقب رفیق بخند و خویش برسد و می گفت من یطی بالیل القصیر
 یطی بالیل الطویل بعد از آن کعب بر مجلس ساهی باب مدینه علم
 رسیده از صفات و نعت حضرت مقدس نبوی صلی الله
 علیه و آله استتفا کرد چون امیر المؤمنین در شرح شمایل و صفات
 و مناقب و صفات شریف او ایل و او از شرح نمود کعب ستم
 شد امیر المؤمنین از سبب ستم پرسید گفت بافت است
 که آنچه در اوصاف و اخلاق محمد پان ریگی با آنچه باور
 سالف دیده ایم مطابقت آنکه کعب الاحبار ایمان آورده
 از آن حضرت احکام شریع اسلام نقل نمود و درین اقا
 کرده مردم را از قوانین شریعت آگاه می ساخت و بعد از آن
 مجال سپید المسلمین بجلد برین و اعلامین در زمان تسلط
 فاصب ثمانی مدینه آمد و همشرفوات او را که خدمت
 رسول علیه السلام ستمه و متاسف نبود **و در توجیه رسول واجب**
الاتیاح بقصد مناسک حجج الوداع در سال و هم از حجت عمل
 عالی مقام با دای مناسک حج اسلام قیام نمود و اهل سیر آنجا
 حجج الوداع گویند زیرا که خطبه در ایام حج میخواند مردم را و او
 میفرمود و میگفت خدا و اخی من سلکم فانی لا ارجو بعدای بعد ایمنی

کفر

۲۶۹
فراگیرید و آنچه کنید از من مناسک و آداب چ خود را برین
که من بعد ازین سال دیگر چو نخواهم کرد و بعد از تقسیم عزیمت خود
اگره ساخت و فرمود که هر که داعیه کرد ازین حج اسلام داشته
باشد باید که از منسک خود بیرون آمده لا محقق شو و چون فرمان
سطح پدید ابرار بگوش ساکنان بلاد و دیار رسید خلق بسیار
وز مدینه اجتماع نمودند تا از اول حال ملازم رکاب فلک فرست
بوده مناسک و آداب حج را از آن حضرت فراگرفتند و گویند
کثرت مردم مرتبه رسید بود که نیز اعلام اینوب کسی را ای
عدو ایشان میسر نشد و بعضی از فکله آنها عدو ایشان را صد و چهل
ده هزار نفر کشته اند و کردی صد و پست و چهار هزار را در
و جایی که اراده ایزدی بسعادت ایشان متعلق نشده بود
جدری و حبه متلا کرده اند و دولت ملازمت آن سردار مردم
مانند پس روز ششم پست و پنجاه نفری بقصد غسل نموده
میرالمومنین کرده و روغن نور موی پانصد سارک و بدن او پیش
مطیب ماسخه از نباتات مختلفه و شست و آنرا در دایه پخته
در سینه بندید با دایه نازم پیشین قیام فرمود و آنرا در سینه
واسط است بجانک ذوالخلیفه روان شده و نازم دیگر در آن
منزل تقبره گذارد و شتران بدی اشعار و تعلید نمود و چنانچه
من جندب اسپلی سپرد و در آن سفر سید السنا فاطمه زهرا علیها

۲۷۰
وز وجات طهارت در مورد جهانشسته ملازم رکاب است
بودند و آن خلق بنوعی که سعادت ملازمت حضرت خاتم النبیا
است و باقیه بودند زبان تبلیگش و ند و شیکش چنانچه
ذی الحجه منزل ای طویلی زمین قدم بمیون رسد فرمای پیس
نیلگون شد و آن سفر قریب روزه یکشنبه در آن مکان بود ای ناز
بماد و قیام نموده روان شد و از طرف اعلی کوه در آمد و در
تشریف بزرده شرایطی است رکن و مقام بقصد تمسک سینه و کلام
حجر الاسود کرده در میان صف و در جبهه که نموده است سی فرمود
انگاه فرمان داد که هر که بدی همراه دارد از اجرام برودن آمد و دل
کرد و در فرودید در زمین توجیهی حرام برچ بند و هر که بد
همراه داشته باشد تار و نخ را بر اجرام خود ثابت باشد
بعضی از اصحاب که بدی همراه داشته بر اجرام خود باقی ماندند
حضرت سیده السنا فاطمه زهرا و اصحاب مؤمنین بسبب آنکه
همراه نداشته شدند محکوم شدند و در حال آن احوال امیرالمومنین علی
مرتضی از جانبین رسید و شتر بی جنبه که بدی حضرت
مقدم پس نبوی صلی الله علیه و آله همراه آورده بود و بنظر اشرف
رسید سیده انبیا از سر و را و صیای رسید که در جبهه
جنبت کردی در جواب گفت که یا رسول الله چون در کتاب
میادون از کیفیت است خود و اعلام نفرموده بودی که تقسیم اعلام

۲۷۱
کمال نیک علیهم السلام بار خدا بیا بهر نیت ستم که رسول تو احرام
حضرت رسول فرمود که من اجرام برچ بسام و بدی بخود همراه
آورده ام تو نیز بر اجرام خویش ثابت باش و در بدی ستم
من شو و اکنون بجان خود خود با بگرد و با ایشان من تعلق
امیرالمومنین چون بسیار خود رسید دید که همراه از صف
بجز آن کرده در شکامه نسیاب پیس پرده بود که در نظر رسول
عزیز پس بختی از بار کشوده پوشیده اند بجهت با مناسبت
آنها ثابت نموده گفت پیرایش از آنکه همراه بنظر مبارک رحل
برسد چون آورده مخالفت فرمان نموده او در جواب
گفت که مردم مبالغه و الحاح از من گرفتند و خواستند که با
خود را بپاریند و بنظر حضرت رسول علیه السلام در آینه امیرالمومنین
فرمود تا همراهان نزد من بمانند و در غبار از آنها نشاند
در سینه باشد و چون بدی حضرت مقدس نبوی آمده همراه
پس فرمود و یکی از اسپتار و او همراه آورده شده بودند
بشکایت سر و اول کشود و سخنان ناملایم گفتند رسول علیه السلام
از آن جهت شک شد و منبر بر آمده در آتشین خطبه فرمود که
ای ستمگر عن غایبش خطبه ذات الصدغیه در امتی و سینه نبوی
از علی بارید که او مردی در کثرت و در ذات خداوند است
و در امتی درین بیندم مردم چون چشم رسول علیه السلام و مبالغه آن

۲۷۲
در آن باب دیدند زبان از زبانها باقی که میگفتند که ما ساخته شدیم
که حضرت خیر الانام علیه السلام از روی کینه تا شش جانشین و در وقت
نمود و در پنجشنبه که ششم ماه ذی الحجه بود با عیال انام برین
برو و شب در آن منزل توتو فرمود و نازم صبح جمعه او در آن جا
بجای آورد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و بس اقبول
به آن مقام در جنبه که جهت آن حضرت نصب نموده بودند نزول
کرد و بعد از زوال آفتاب بنا به تقوی سوار شد و بطرف واک
در آمد و همچنان سواره خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خوانده
در آشنای خطبه مردم را بمواعظ و نصحی سودمند و نواخت و رسوم
و آداب جا فلیت را برانداخت و فرمود که شما در روز قیامت
از من پرسون خواهی شد یعنی از شما خواهد پرسید که چه با شما
دارد نیاید بکفایت زندگانی کرد و جواب جو خواجهی گفت گفتند
خواجهم داد که در لوازم رسالت و امامت کوشیدیم و در
شرایط و ارشاد و هدایت خلق نامرعی نگذاشتی آنحضرت
بعد از استماع این کلمات آنحضرت بسیار جز را بجای انسان
برداشت و بطرف زمین فرود آورد و در سر مرتبه گفت اللهم
و بعد از او ای مناسک حج اسلام صحیح باشد چنانچه در هر دو
الجزایر بطبع کتب تشریف برد و طواف و ادع کرده از اسفل که
بجانب مدینه مبارک که نهفت فرمود و در هنگام مراجعت در آنجا

از آنجا

از آنجا

طی سافت بعد هم شهر مذکور بموضع قدیر خم که از توابع خفیه است
رسید و بموجب فرمان الهی و امر واجب الادغان پادشاه
در آن مکان مکرر امیر المومنین و سید الوصیین علی ابن ابی
طالب علیه السلام را بفرستاد تا بجا رفت نصبت فرمود
و کفایت حجت در باب خلافت و وصایت امیر کل امیر
و شرح شهادت فضایل و زهد و غیره از عبدالمعین بن عباس
علی بن العابدین علیه السلام روایت کرد که در حدیثی که حضرت فرموده
است که من بعد از من کسی نیست که در حدیثی که حضرت فرموده
الهی باشد که آن حضرت فضایل امیر المومنین علیه السلام را با کمال
خلایق اظهار نموده و ولایت و امامت و وجوب طاعت او
بخلق رساند رسول صلی الله علیه و آله بوقت صیحه وقت و عدم
فوریت امر در اظهار آن امور توقف فرمود و گفت ای پیغمبر
من این قوم بجای نیست قرب الهی و منورایشان را بر سستی
در این سپاس حاصل شده و اندیشه منیما هم که درین باب رسالت
طریق نافرمانی گردیده و ادغان ولایت و وصایت علی بن ابی طالب
غزیران این قوم را کشتن واجب بود و علی نقل رسالت و بیان
خاطر بامایشان از وی رسیده است و در هنگام مراجعت بجا
مدیده که قضای خدیجه را از اخبار موبک پسید المرسلین بختی فرمای
ساخت بشت برین شده و هی الطریق ایجاب فوریت شغل برت

سابقه و تا که نازل کرد و چه بر نزل این آیه آورد که یا ایها الرسول
بلغ ما نزل الیک من ربک لعلی یبرهان بوجوب ایجاب فوریت ایجاب
سابقه نازل شده بود بر تو از منب علی بن ابی طالب و تو بآن نامه
بودی بطریق امر تنبیه غیر فری بود اسطه صلحت وقت تا خبری در بیان
نموده بودی و آن لم نقلت رسالت و اگر چنین فرمودی و اگر از تنبیه
پس تنبیه کرده رسالت او را بعد از آن لب استظهار آن حضرت
بروح متین و اندک صیحه من کالیس قوی کرد اندک استحضرت بخاطر
مطابقت عرض ثابت بود ای آن امر قیام نمود و مؤذرم و مستحق نقد
بود که این آیه که نازل گردید که ایوم اکملت لکم دینکم و ما رزقتکم
علیکم فی دینکم و رضیت لکم الاسلام دنیا بر حضرت رسول صلوات
علیه فرمود و بعد علی کمال الدین و تمام النعمه و رضا الله تعالی
سابقه بود لایحه علی مدعی و قیام غیره بر او را شایسته بود که از شیخ ابوال
الفتح خزاعی را از وی تقریر آیه مذکور و بسیار فی الیاد و نمود که خلاصه
مضمون آن است که چون رسول علیه السلام بعد از آن تمام هر اسلام
اسلام را احبت نموده بنیدر فرم رسیده و آن مکانی بود ایجاب
که جلالیت نزول داشت و از اینجا را امام اطراف جده است و
مردی که بر او بودند از آن طریق بیار و جلا خود میرفته جده را
نزول نموده این است آورد و زمانه رسول صلی الله علیه و آله که در
گفت فرمان الهی است که درین محل فرموده آیه و پیش از آنکه این

متفرق شوند و هر یک برای روند این پیام بزرگ بر ایشان برساند
پس بزمان رسیده پس همان بفرمان کباب اقدس فرود آمد
و باز ماند کن رسیده مذکور و پیش از آنکه باز شد بر آن
طریق شدند و در آن محل رخ جنب بود زید در شان را در خانه پناه
شترت کردند و بر روی هم گذاشته اند که سر در عالمیان
بر آمد و بر حضورها و انصاف خط بلع ادا نموده بعد از ادا حجت
باری تعالی قوم را وعظ و زهر کرده از قرب ارتحال و ایش ترا
چرا و وقت و کرم ارتقای که از آنکه ساخته و بهای تقا دعوت
نموده و من اجابت کردم و وقت رفتن از میان شما نزدیک
رسید و میان شما و چیز یا میگویم که اگر شما بان شک کنید که
نشوید کتاب خدای و عترت و اهل بیت من و خدای لطیف خیر
خبر او را که اینان از یکدیگر جدا نشوند تا برکنار عرض پیش من
آنکه گفت اللهم صل علی ما رخدا یا رسانیدم و فصلی که گفت و در
عقب آن فرمود علی بن ابی طالب که در آن من مویس علی الهام
بعدی علی از من آن عزت و ارد که در آن از موسی چرا که بعد از من
پس بفرستد آنکه گفت اللهم صل علی فضایل حضرت را و ذکر
کرده در آخر فصل در حق امیر المومنین علیه السلام حدیثی بیان میفرمود
و میگفت اللهم صل علی امیر المومنین علیه السلام را بر بالای
منبر طلید و باز وی او را بگفت و بروشت و بر مردمان عرض

کرد بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنکه فرمود است او است
کلمه من گفت که من از شما و از شما تا کلامی چند نوبت تقریر این
کلام نمود و تا قرار کردند بعد از آنکه ترداد آن فی فصلی
گفت من بخت مولا و خلی مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اعدا من خذله سرگرم مولا ی و هم علی مولا
علی مولا ی دست با رخدا ی دست دارم که او را دوست
دارد و دشمن دارم که او را دشمن دارد و ناصر باشم که ناصر او باشد
و مخدول سازم که او را مخدول سازد آنکه فرمود که اللهم صل علی
بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید که آنحضرت تعالی فرمود و صلوات
گفت علی اللهم صل علی من نصره فرمود آمد و چون وقت نماز
میشین شد نماز بگذارد و در چند وقت و علی فرمود تا در چند
دیگر که را از آن حضرت بود قرار گرفت آنکه هتجا را فرمود تا مویس
فرج میرفتند و تنبیه او میدویدند و بر سلام میکردند با بن عنوان
که سلام علیک یا امیر المومنین تا جملها و حاضران تنبیه کرد
آنکه در زمان خود فرمود تا بر چند و شرایط تنبیه تقدیم رسانند
و از جمله آنها که در آن باب اظنا بگردن خطاب بود که
سخن میخورد علی صحت مولا ی و مویس کل مؤمن و مؤمنه خنک ترا ای
علی در روزی مولا ی من و مولا ی هر مؤمن و مؤمنه و حنا
بن ثابت انصاری گفت یا رسول الله دستوری و تا درین

۲۷۷ باب بیست و یکم که خداوند جل و جلاله پیغمبر او بفرستد رسول صلی الله علیه
و آله فرمود و تعالی جان بساکن بگویم نام خدا می جان بساکن است اشک کرد
و بر بلند می برانده با او از زمین بخانه و اشخاص آن که مشتمل بر واقع
و لیدر و زود تغییر است در تفسیر شریف شیخ زبور و سایر محبت
مذکور است رسول علیه السلام بعد از استماع آن اشعار فرمود یا حسنا
یا حسنا ای رسول الله صلی الله علیه و آله یا حسنا ای جان ادا و روح
القدر و پس از آنکه قطع نماد ما دام که قدرت نامانی زبان خود
شیخ مفید علیه الرحمه در اشک و کوفه که چون حضرت رسول علیه السلام
سوره فاتحه حسنا معلوم بود و حرم مقدسین قید روح او و فاعل
و تیر و تفسیر زبور بر این عبادت مذکور است که روزی از روز
پای غدير شبل بخدمت کسی از معروفان عبوی رفت و خبا که
سنت مومنان بود و او را توفیق کرد آنکه گفت ای سید مرتضی
که اشارت بدان چه بود که جرات دست پدربت را گرفت و
دست و آنکه ساعتی سخن گفتند که گفتند نام شکر
اشارت بان بود که زمانی که از جمال ایوسف پیروزند زبان
علامت بر لبی با نکر و مذکور گفتند امر اقره الفریز ترا و وقتها سخن گفته
و تقدیرها خبا انما لربنا فی قضاالین او خواست تا طریقی
از جمال ایوسف بدیشان نماید چنانچه بساخت و آن زمان بر
بخواند و در خانه و در شب مذکور است را جاها می پاکیزه

پوشانید و گفت برای من از در این خانه در آید و از در دیگر
پروان شود و ایشان را گفت میخواهم این دوست خود را بجای بر شما
عرض کنم برای دل من مرگ با او نیا ز می پس از یک گفت که زنجی
مرگی را که روی تری بیست داد و گفت چنان و در آید مرگی که با
ترجیح برید و با و بدید که چنان که چنان بود و خانه در آید
چشم ایشان بر حال او افتاد و کار و بر شما و مذکور است بر بندگی
ترجیح از غایت و دست حیرت دست خود را بر بند و چون او بر
گفتند عاشقند ما با ایشان احوال آنکه گفتم زنجی گفت که این
همانست که از برای محبت او زبان علامت بر من در آید و لیدر
بگوید قدسین الذی تمسک فیهمین حضرت رسالت اشارت بان
کرد که این همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخن گویم در تقوی
رای او که هر چه بشمار آن خوش نماید و زبان علامت در آید که
ما خدا می توانی در حق او بگفت و او را چه ما با نهاد و وجه منزلت داد
و فیصلت روز قدر بسیار و خصایل او شهادت و اگر کتب فیضی
باشد ای که خدا می توانی برین روز را در فرستاد که ایوم اجمعت
کم و دیگر اجمعت حکم تقی الیه و فیصلت او که نیت و از حضرت
امام حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود ایوم الغدير عید
الاکبر و ما لقب الله بها الاعرف و حرته و انه عید فی السما
و الارض یعنی روز غدير عید ای اکبر است و خدای تعالی سبح

۲۷۹ پیغمبر را توفیق تا او را که معلوم او کرد و حرمت این روز را و خدیجه
بن سنان روایت کرد از صادق علیه السلام که فرمود پیغمبران
مقدم او میاید و در او مثل این روز نیت کردند و در این روز
رسول صلی الله علیه و آله از امر و وصایت فارغ شد از آنجا که
مدینه توفیق بود و از میان قوم میوان زکات تفرقه و اندوه
از مرآت شمار سالکان آن طایفه شکر ایفاد و در **کد و دست**
واقعه طوی و او به کبری یعنی اشغال رسول کریم بجای رفت
و جاب بنیم چون رسول عالمقام علیه الصلوه و السلام مدینه طوی را
فرمود و از اقامت آنحضرت چند روزی متوقف شد و او را فر
شته بر فرساید از دو هم از هجرت فرمان مطلق بجا و پوست کتبی
از سپهسالاران بجهت سپاه بفرستاد و هم بر او دست مقام
آن کرده را مطلق نظر سازند و ابوبکر و عمر و عثمان و سعید بن ابی وقاص
و ابوعبیده بن الجراح و غیره با ایشان لوی متابعت را فرزند
و زود دیگر سپاهین زید شاکه در سگت موالی آن سرور
اشطام داشت طلبیده بران شکر امیر گردانید و فرمود که تا
موت که حضرت طیار و پدربت زید بن حارثه و دیگر سپهسالاران
در آن جا سوادت شهادت یافته اند و در حشر انجاعت شانه
آتش راسته و آنکه ایشان من پیشان آنکه خبر ما بینه خود را
بان طایفه رسانیده و خطرات که ایشان فارغ سازد اگر مومنان

۲۸۰ بر ایشان نفری را بی بسیار توقف کن و بزودی بر محبت نایس
و چون از تین جیش اسامه روز یکم دست علامت خود می بردت
اشرف حضرت با و بی القطن طاری شد و در روز فوج اشتماد
می یافت و در زمان مرض آنحضرت میزد و در کف آید و بعضی چهار
روز نقل نموده اند و بعضی از روایات عدد ایام مزبور و فرزند
و دو از ده روز نتر و ارد شده و جمعی از سوانج ایام علامت خاتم
از محبت معتبر و مثل کتاب شریف انعام الوری و غیر آن و در مقام
نشست نشو و منتقلت که حضرت متقدس نبوی در اوان مرض همین
بر قرب اشغال خود از آنکه آن سریع الزوال اطلاق یافته بود
اسامه را بساعت در رفتن و مردم را بتبیت او امر مکرر
و در آن باب بسیار تمام میفرمود و عرض از اتمام سپهسالاران
آن بود که در جین از حال آن سرور در عیان امارت و ریاست
در مدینه نباشند و هوای و او غنی نشانی انظار با عشت فساد
فرنج روزگار کرد و فتنه آرزیده پیدا نشود اما آن حج
چهارم حطای از شکر فرمان واجب الادان آنحضرت را
سئل آنکشته از تقاضای امر الطیو الرسول کرد و بنجد دست
اقامت بر منزل خسارت و شقاوت ابدی کشیده شد و
شده که حضرت متقدس نبوی در روز شنبه پنجم شنبه که در روز
از ماه سفرانده بود ما مورثه که بر بقیع رود و بجهت آرید

در

بلان

۲۸۱ آن خاک پستق را ناید آن حضرت دست امیر المومنین علی رضی
علیه السلام را گرفتند و آن شد و جماعتی از اصحاب سعادت آن
انتخاب نیز بدولت ملازمت هر اقرار بودند چون پیش رسید
بر اهل قیوم سلام کرد و زانی گفتند حضرت آن سعادت مندان
از حضرت فخرالذلوب طلب فقرت و آمرزش نمودند و فرمود
لیکن هر چه از آن پستق آفتاب این قطع دلیل المخلوق
آفرینا اولیا کورا با دشمنان آنها که در آمدند و در ایشان ختمها
که مردمان در آن در روی بر دمان دارد ختمها و ته قطنها می شب
تاریک که آفران با اول آن منقل است و از پس یکدیگر در این
و در عقده اقصی مخاطب آن سرور با اهل قیوم با این عبارت تکوین
که گویا رنده با لوتی که عطا می آید و با برک باد مقایسه
که بغیر از عطا می بسوی آن شستما خدایه و با بر سینه اید از آن
قطنها که چون پاره شب بسوی خلق رو آورده است که بعضی تا بعضی
است و آخر او طبع با اول و نهایت او در ترازی عبادت مبداء
فرمود که برستی که بر عقل این در سر مال که بر قرآن مجید را برین
عرض میکرد و درین سال دو مرتبه با این تمهید موده و حسب
آنست که اشغال من بکار خداوند عالمیان نزدیک پسیده
وزمان آقامت درین سرای ناپایدار نهایت انجامیده اند
یا امیر المومنین علیه السلام خطاب نموده گفت یا علی مرا در میان دنیا

بجی

۲۸۲ و حقیر میسر ساخته من خزان دنیا و خود دوران را گذاشته است
و را لقا و وقتی پروردگار زبانت را نمود چون زمان حیات
سر آمد و میخیزد که کنی بطنای کل من علیها فان یسئلک الله عن
و در پس منور است من تمام نام بجای که یکس کنی انظر بعورت
من بنفقه الا انما یفکر که در افکاره منزل شریف مرا حجت فرمود و در
توقت نمود و بعد از آن روز چهارشنبه غصبا بر پیشانی خنجر برید
از منزل میون بر آن آمد دوران جن امیر المومنین علیه السلام را باز
راست و فضل بن عباس بر دست چپ آن سرور بودند بر
ایشان کتبه کرده مسجد شریف برد و بر برتر قرار گرفت و بعد
از مد و شایه الی گفت ای گروه مردمان بدانید که زمان موات
با انجام رسیده و وقت بیرون رفتن من از این جهان تمامت
شد پس هر که بر دست من حجتی باشد باید که مرا مطلع سازد و بیست
دین خود نماید مقارن آن حال مردی بر قامت و گفت یا رسول
و قی بر اعلی ای سه او قیده خود شدل ساختی و آن وجه من بر سینه
رسول علیه السلام گفت یا علی سه او قیده نقره بدوران افکاره فرود
آمد و از نزد و روزی که بخشنه بود و بگفت و روزی با بر برتر
حطی در کمال فصاحت بر زبان دینی ترجمان گذرانید و گفت ای
مشرقی که برستی که نیست میان خدا و عباد و یکس چیز می
که او را بد آن چیز چیزی در پیش می از و صرف سازد الا عمل

۲۸۳ معلوم آن سپهر و شد بواسطه رفع فتنه و از انرا شهید با وجود کرامت
و مثل من بر قامت در حالی که قدرت بر قیام نداشت و بر امیر المومنین
علی علیه السلام و فضل بن عباس کتبه کرده از صنعت و ناتوانی پای
مبارک بر زمین می کشید و بدان حالت سجده آمد و ابوبکر را
در محراب دید او را از آنجا دور ساختند و پیش من است و با مردم
با دای نامز قیام نمود و منزل شریف تشریف برد و آن روز روز
نمود ابوبکر و عمر و بنی و دیگران را که مشغول پیش اسامه بودند
طلب است بر آن تیره و نافرمانی عقاب کرد و هر یک بجا
ناموجود زبان کشوند و مدنا مسیح آقامت نمودند پس حضرت قائم
الاجیب علیه السلام و الشا و دیگر باری و پیغمبر پیش اسامه فرمان داد
در آن باب با اسامه و اسامه را تا تکلیف تمام مامور کرد و اندک
اتباع خود را و از آن مقدم کرد و اسامه موضع حرف را مسکین
و مردم فرج بدوی پیوسته و در روزی که از آنجا عزیمت
داشت نیز شسته تا عا و حضرت مقدس نبوی را شنیدند
نمود و چون شرف موجود است از مسجد بازگشته طایفه فرزندان
معاذب ساخت بسبب قوی که بآن سرور رسیده بود زمانی بپوش
شد چون آن حال شده مردمان شانه و غیره نگاه مسر
رسانیدند و او را و اولاد با کافران و فرقه مشرکان
کردند بعد از آن حضرت را آنحضرت را از پیشانی افق

بجی

۲۸۴ او کرد و مردمان دعوی بخند مسیح مدعی و تمنا بخند مسیح تمنا کند
بدان خدا می که بر این سخن تحقق نرسد نمانده است که هیچ چیز باعث نجات
نشود و لا عمل با مقام رحمت عفو الهی اگر من که رحمت عالمیان
سعادت بگردم پاک میشدم بعد از آن سر مرتبه فرمود که اللهم صل
علی بن ابی طالب یا ایضا صلوات کردم بر سر فرود آمد و با مردم
با دای نامز قیام نمود و منزل شریف تشریف برد و آن روز روز
نمود ابوبکر و عمر و بنی و دیگران را که مشغول پیش اسامه بودند
طلب است بر آن تیره و نافرمانی عقاب کرد و هر یک بجا
ناموجود زبان کشوند و مدنا مسیح آقامت نمودند پس حضرت قائم
الاجیب علیه السلام و الشا و دیگر باری و پیغمبر پیش اسامه فرمان داد
در آن باب با اسامه و اسامه را تا تکلیف تمام مامور کرد و اندک
اتباع خود را و از آن مقدم کرد و اسامه موضع حرف را مسکین
و مردم فرج بدوی پیوسته و در روزی که از آنجا عزیمت
داشت نیز شسته تا عا و حضرت مقدس نبوی را شنیدند
نمود و چون شرف موجود است از مسجد بازگشته طایفه فرزندان
معاذب ساخت بسبب قوی که بآن سرور رسیده بود زمانی بپوش
شد چون آن حال شده مردمان شانه و غیره نگاه مسر
رسانیدند و او را و اولاد با کافران و فرقه مشرکان
کردند بعد از آن حضرت را آنحضرت را از پیشانی افق

بجی

حاصل شد فرمود که دو است و شش یا نه یا بیست یا نه از جهت چندی برینم
 که بعد از آن سرگز کرده نشاید بعد از تمامین کلمات باز آن سرور
 پدوشی دست داد و یکی از اصیب در صد و آن شد که آنچه آنحضرت
 خواست بود حاضر سازد و در زبان بعد مانت کشود و او را از سر
 انجام آن خدمت منع شد و چون چیب آرا از آن حالت انشا و کلام
 شد گفتند یا رسول الله آنچه چستی حاضر سازیم فرمود که بعد ازین قبل
 و قال و تراغ و بعد از آنکه امیرالمؤمنین شهادت و وصیت میکند که رعایت
 و مراقبت اهل بیت مرا بخود لازم شمارید خود را درین باب
 معاف ندرید پس روی مبارک از بار بابت منازعه کرد و ایند
 و آنحضرت بیرون رفته و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس
 و پسرش فضل و اهل بیت الهامی مشی آنحضرت تا ندیدند پس
 گفت یا رسول الله اگر ما در امر خلافت بعد از تو میکنیم خود
 ما را با این مشارکت بنواز و اگر ما مور و مخلوب و دیگران خواستیم
 بسفارشش خاطر ما را سرور ساز آنحضرت فرمود که اگر ما
 باین شایستگی صفت انصاف خود امید داشت این سخن شکر
 شد خصما کرد آنرا از آنجا بر خاسته بیایس تمام از جناب آنحضرت
 بیرون رفته بعد از خروج ایشان رسول علیه السلام گفت برادرم
 علی این ایلی طلب و عجم پس را با گردانیدایش ترا از طلبان
 سرور بنزد او اندر و با کشته بر مجلس پی در آمدند حضرت

لعل

رسول پس نبوی علی علیه السلام و آنکه گفت ای عباس ای عم رسول الله
 قبول میکنی وصیت مرا که عده مرا بوی مقرون سازی و دین مرا
 کردانی عباس صنف حال کثرت عیال و کبر سن و او پس
 از قبول و مسایب آنحضرت ابانمود پس روی مبارک با امیرالمؤمنین
 و امام السقین علیه السلام آورده همان کلمات را که با عباس
 گفته بود اعدا و فرمود امیرالمؤمنین که قاضی دین و دین مبین بود
 بجان و جان قبول نمود که آنچه فرمان آنحضرت بآن تلقی کردی تقدیم
 رس مذکور حضرت خیر الانام و وصی عالم تمام را نیز یک خود خواند
 در اغوشش گرفت و خاتم خود را از آنحضرت مبارک بیرون
 آورده بقبضه اقدار قدوه ابرار در آورد و در حقیقت آنحضرت
 فرمان را در این عالم ملک و ملکوت کرد اند و منزلت اہمیت
 انبی و جانی با شمت مسلمانان قرین شد انکا شکر و در روز مبارک
 اسب و اشتر خاص خود را با زمین و لجام بان حدیثی الکر که در
 و پرونی و وارث مرتبه بار و بی بود تسلیم نمود و میراث
 باطنی و ظاهری و عظمی اشرف نسبتا بنیاد و صیانت نقل شد کلام
 معنوی مولایمان و غیر این معنی است که گفته شد و پنجم اجتهاد
 نام خود و این فی مولا نهادند که چون کمال رفت و حکمتان شریف
 نبوی کمالی که با این انکاب پس رسول علیه السلام امیرالمؤمنین
 حضرت اطراف داده گفت اکنون بسلامت نیز انکاب پس و

۲۸۲

نزدیک خوانده مدتی دور دور از آن جناب را از کشته بعنوان
 سرگشتهی هر خدا در میان آورد و چون صحیفه اسرار مطوی
 شد و جناب تقوی از آنجا بیرون آمد مردمان از کیفیت اطوار
 و اسرار پرسیدند فرمود که سرور عالمیان هزار باب از علوم
 برین تقدیم نمود و از هر بابی هزار باب دیگر برین مفتوح و کشف
 شد و در اینصورت چندی ما سوگند کرد اند که انشا الله تعالی بعد از آن و مسایب
 قیام خود را نمود پس آنحضرت که اثر شد و امیرالمؤمنین را نزد
 خود خوانده گفت که زمان اشغال و قرب ذوالجلال نزدیک شد
 سر مرا در کنار که و چون بزبان خالق موت و حیات امر نما کرد
 و قیام یابد آنچه لازم آن حالت باشد تقدیم رسان پیش از
 مردمان برین نماز بگذارد و از من و ورشو تا وقتی که مرا در
 خاک دفون سازی و درین امور از حضرت باری عزاسم
 نصرت و یاری طلب نمای پس هر مبارک در کنار آنحضرت
 گذاشته بیرون شد و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از شاد
 آن حال عیان جستیار از دست داده و نوحه و زاری فوال
 و پشیمانی آغاز نهاد و این بیت ابوطالب رضوان الله علیها
 که در مدح آنحضرت گفته بود و در زبان مساجد چون امیرالمؤمنین
 لشو کوباری در آمدند و پیش سستیغی النعم بوجه
 شمال الیای و عصمت لارایل یعنی آنحضرت معروف با احترام و

لعل

و چون روز دیگر شد مرض رسول علیه السلام شد و تمام یافت
 و مردمان عموما از دیدن آن سپید و روان منزل میون مشغ
 شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن ایام بی ضروری از خدمت
 رسول صلوات الله علیه و آله غایب گشت در آنوقت بنابر آنکه
 بکار نمی گذاشت آنحضرت استعجال است حاضر بود حضرت رسول
 علیه السلام را حقیقی آنرا بی مرض روی داد و چشم مبارک بچشود
 و تفهقه حال امیرالمؤمنین نمود و گفت بخوانید نزد من برادر و صاحب
 و پیش از آنکه کلام میزد نظام خود را با بنجام پس از صنف آن
 در یا شایسته مشش شد غایب گفت برادرم سخن ابو بکر است
 او را بخوانید چون ابو بکر حاضر گشتند و نظر مقتدای شریف
 وی افتاد روی مبارک از بگردانید ابو بکر قرین خزان و جزبان
 از خدمت بی اثر الزمان بیرون آمد باز رحمت عالمیان انکرا
 اعدا نمود و درین بر بعضی بوی پس اگر این سعادت مشغوم
 عمر با شک پس بر پشته داده و را حاضر ساخت رسول علیه السلام
 از غیر روی کردانید اعراض نمود چون بار دیگر استعدای
 برادر و صاحب خود نمود ام سپید گفت مقصود رسول علیه السلام
 ازین شخص علی بن ابیطالب است و بعد از آن جناب کسی را
 نیز با پس امیرالمؤمنین را از آن حال اکتفا ساختند چون بان
 مجلس پی حاضر شد حضرت خیر الانام و وصی عالم تمام را بخود

روست کطلب باران از بار و ادب و ادب ابر برکت آبروی
 پرفیض است فریاد بر سپس تیمان و نگاه دارند و چون
 جانش متحرک آن حال رسول ملک متعالی ششم کشود و با او
 گفت ای قره آیین من این قول است ابوطالب است و درین حالت
 سخن خاظر از او پیرداز و زبان تلباوت کلام کو یا ساز و بگو
 و ما نحو الارسال قد حلت من قدامی پس فان مات او قتل
 انقلبتم علی اعقابکم یعنی محضت کمر رسول این فرستاده رب العالمین
 و پیش از آنکه تر و تر رسول بشارت داده اند ای ایس که محروم فانیست
 یکشته شود و شما از ایان انعام خود امید کرد و از اسلام جمع
 خواهید نمود از استماع این مقال و مشاهده حال حبیب ذوالکمال
 سیدة النساء رنج و غنا چیرود و هزن و بکا آشته از
 یافتن همان شیخی بی از دست رفت و پس با بختی از دیده
 حق بین روان شد و زبان عاشق مضمون این مقال گو یا بود
 نیز که گریه زول بند کران بختی کم ۱۸ ابراهیم خونبارا قه چنان کم
 یوسف مصر چنان بر مغرب بند کرد و درین از تره اسکت نشان
 بختی کم چون رحمت عالمیان و دو سپه ای داد من و جان قره
 آیین خود را در آن پان سه سیر و حیران دید آن شهید بیان
 رسالت انجود نیز یک مشاهده نظر بی خفیه و سرگوشی با او
 که اند و کین بسببش که تو پیشتر از آن مل مت اهلما برین خود

الید

سید و ایم دوری و زمان مجری است او ای خود داشت
 و جانکوان حضرت کشت بود سیدة النساء علیها السلام بعد از رحلت
 آن سر و ششماه یا سه ماه با جیل روز علی اختلاف الا قول بر
 جان خرامید و برو ای که فرمود که در آن چشمش ار که سید
 روضه رضوان تو خواهی بود و قوی که گفت که جبرئیل این را
 خبر داد که در دست پیک از زمانت سپین پیش از رحلت
 تو بخوابد و بوس باید که جبرئیل شیخی تو از زمان دیگر که سید
 فاطمه زهرا علیها السلام از شنیدن این کلمات استیاضه شد و چون
 از سبب سرست و خود شیخی پرسیدند در آنوقت آن را از محنتی
 داشتند بعد از اوقات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 اهلما نمود و در کتاب روضه الاحباب سطور است که عهد
 مسود گفت که حضرت سید المرسلین علی افضل صلوات المصلین
 پیکر پیش از آنکه بفراودین جهان فراید خواص صاحب را بجا
 علیه و چون نظر فرخنده اش بر ایشان افتاد که این شده و دعوت
 مقرون الاغایه در باره اصحاب و احباب بر زبان اعجب
 پان گذرانید و جمله ای تقوی و عفاف و پر مهر کاری تزیینت
 کرد و از علوه اسکتنا تحمیر می شود و از قرب اشغال خود بجزا زود
 الجمال که ساخته گفتند رسول الله پس فرمود این واقعه عظمی
 خواهد بود در جواب فرمود که ایام مواصلت بنهت است بجهت

در کشف الایض حضرت سید او صیالی مرتقی علی اسم سید
 که در ایام جاری سید المرسلین جبرئیل این سر فرود و در شب زوال
 نمود و میگفت که پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و مرا
 بتفقدت حال تو فرستاده و میگویی که خود را چگونه می بینی حال کن
 او بر کیفیت احوال تو اعلم و معرفت است لیکن میخاند که آنرا از
 و کرامت بتو عطا فرموده زیاد کرده اند و عیارت مرخصی در میان
 است تو تسلط شود اگر آنحضرت میفرمود که خود را امتیاز دانند
 هناك می یابم روح الاین میگفت ای حبیب خدا ای برگزیده
 جناب بکبریا در آن زکاء و چون تو محترم و کرامت یافتی تا نشسته
 الکی که خداوند زروف بر ذات بسندیده سمات تو بگشاید
 به آنچه است که میخوابد آواز نامه را بشنود و دعا و نیاز ترا است
 نماید و در جات عالم که برای تو آمده شده مضاعف سازد و که
 آنحضرت در جواب سوال جبرئیل میفرمود که در خود خضی و شکستی
 احساس میکنم میگفت که چه و شکر الهی بتو می رسانم که پروردگار
 سبح و بعد از دست میدار که تو بگماه او پروردازی و بشکر و شانه
 او زبان مبارک کو یا ساز می آید از شرف و کرامت تو آرز
 داشته است زیاد کرده اند امیر المؤمنین علیه السلام که در
 اخیر جبرئیل علیه السلام استنسخم و خطای که مردمان از منزل حضرت
 مقدس نبوی پرورن رفته بودند و غیر از من کسی حاضر نبود

۲۹۰

و او ان مهاجرت نزد یک رسیده و من عترت بصیرة الهی
 و جنه الملو و بی فریق اهل پیش منا خواهر بخت گفته یا رسول الله
 ترا که غل و بدگفت از مردان اعلی البت سخن که بن نزد خود نگه
 و در چه جا ترادف کند فرمود درین جا من که پوشیده ام با جامه
 سفید مصری یا علمای می گفتند یا رسول الله که بر تو تا زکاء و نور
 بسا و زمین از سر شکست خوین اصحاب ریچن شده و خوش خلقان
 ارباب ایمان با همان رسیده آنحضرت نیز بلو بوقت یاران بگفته
 و در آمد پس فرمود که فرج کند و صبر شمار خود بس زید خدا بی عقل
 کنان شمار پا همزاد و شمارا برای خبر داد و چون از قتل
 و کفین من فارغ شوی مرا در سپهر خود بایانده درین خانه بگذا
 قبر کنی زید و سپ غنی پرورن رویه که اول با خداوند عالمیان جنتی
 خاص برین نازل خواهد ساخت پس دوست من جبرئیل میگفت
 و سپ اعلی و غز ایل با کرده انجوه از عالمی عظام برین نازل
 که از او انگاه شما فرج فرج در آید و برین ناز که از اول
 اهل بیت این امر قیام نماید بعد از این زمان ایشان پس مبار
 اصحاب و بکنی از همان ملت من که قاپ اند و بکسر که از
 قیامت اتباع شریعت من کند از من بخت و سلام برساند و که
 پاره پر سیدند که ترادف کند لغت نزد یکان اهل بیت را که
 انجوه از ملاک و حال که شمارا میهند و از نظر نامی شما محجب باشند

الید

در کشف الایض

برین جبرئیل سلام آتی رسانیده بجهت سابق تقفقه و تقفیش حال
 آن حضرت نمود رسول علیه السلام گفت ای ابن وحی من امر فرمود
 از پس حیات عاری می بود چه برکت گفت بشا رت با و ترا
 که حق تعالی بخواند ترا مقام و درجه رساند که از اولین و آخرین
 کسی را تقابان در پیشده باشد آنحضرت گفت که ملک الموت پیش
 ازین آمد و ازین دستوری خواست من او را فدای ساجدها
 چشم اشفای بر او داده شستم روح الایمن گفت ای محمد مدبرستی
 که حق تعالی مشتاق القای توست و از ربانی که قیض روح بقینه
 قدرت ملک الموت کند داشته شده اند چنانکه در دستوری
 نوشته و بعد ازین ترا فدای خواستن شوی و عادت او بخواب
 بود درین ایستمان پاس ادب داشته و بجهت رعایت
 حرمت حرمت چو حضرت داخل شده آن سرور فرمود
 که ای جبرئیل از من جدا شده تا او سعاد و شادمانی و از آن پس
 جبرئیل بن علی الباقی را همسفر مقولست که درین ارتحال آن
 مجید و جبات بحال ملک الموت بیستمان عرش نشان آنحضرت
 آمده بعد از ایستمان داخل شده بر باین آن سرور قرار
 گرفت و گفت که من از جانب حضرت عزت جل و شایسته نامم
 که اگر ازین فریابی روح مطهرت را بقیض نماید و الا امکان پیش
 باز کردیم آن پس در فرمود که مرا با قامت دنیا خواستگاری

و شوقی تقای جل و علا و ملاقات رفیق اعلی برین خالصت
 هم تزلزل بر او بر چه برکت حملت میجویم جبرئیل از نزد خود
 تزلزل حلال بود گفت الا خیره جز ملک من الا اولی سوسه بیست
 ربک قرضی یا رسول الله علیه و آله و سلم دانستم که سرای باقی ترا بهتر
 و پانیده ترا در سرخ الزوال انانیت و نشانی امیری که ملا
 عین است و الا اذن سموت صحت آنهاست از جهت تو آمده و
 میاست و من دیگر تا ابد از علم بالا بساحت بجز از اول بخوانم
 چه غرض مقصود من از سفارت و رسالت تو بودی و در بعضی از
 وارد شده که ملک الموت بمنزل آنحضرت در آمده گفت ای
 نبی رحمت حضرت غمناک تر سلام می رساند در اطراف فرمان
 تو ساخته که اگر اجازت دهی روح شریف را در حضور جبرئیل
 قبض کنم و الا مرا محبت نایم مقارن آن حال روح الایمن نازل
 شد حضرت سید المرسلین با و خطاب نمود که ای دوست
 در نیوقت شما سیکه ای جبرئیل گفت بشا رت بند آورده ام
 که خاطر شرفت بآن احتیاج و اطمینان خواهد یافت رسول
 علیه السلام پرسید که چه شده آورده گفت آتش فزخ را فرو
 نشانیده اند و فرا بسخ جان آراسته شده و حورالین
 بجلی و جلا خود را بر آسته اند و ملایکه که امر صفت بیستاد
 اشفای روح شریفی می کشند حضرت خیر الانام علیه السلام فرمود

و در بعضی از روایات آمده است که...

که کنویشا رت ما آورده اما خبری برسان که سرور را سپرد جبرئیل
 گفت شربت جبرئیل بر اینها و امشبان حرام است تا تو
 و است تو با ما در رسانیده رسول علیه السلام گفت ای روح الایمن
 سرست ترا زیاد کرد آن گفت خداوند و نام و در عطا چید
 چیز ترا از سایر نبیها امتیاز بخشیده و هیچ یک از رسولان
 که استما اختصاص نداده و حوض کوثر و مقام جبهه و شفاعت است
 بتو از این داشته و فرمودی فرما از امتان بجهت آن بخش و حکایت
 ایشان را بعبودت و در سزا و کفر و اصرار و شوق حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله گفت اکنون خوشدل شدم و چشم
 روشنی یافت آنکه بقیقه و نوارش امین مایین حسن و حسن
 علیه السلام روا شده در باب آن دو و الا که هر محفل رسالت است
 صانع بر زبان وحی بیان گذرانیده و زو جات طهارت را
 خاتمی خود و صیت نموده باقی و مضمون کریم و قرن فی بونکن
 امر فرمود بعد از آن ملک الموت همگی که مشروط با فتن آن سرور
 نامور شده بود و حضرت با و شمسان طاعلی و مسلمانان عالم الا
 از رخ اشفا پسید ابراز نماید و روح آنکه آنحضرت را
 تر از آن بخت و شاد بصدایع اهنس و خطایر پیش رساند
 از قوع این عاودت علی قول استیجاب شکست و خیال است
 و اطمینان از خاطر نا پنهان شده مزاج روزگار از اعتدال برسد

و مرکز خاک ما پای نبات و قرار آتش فتن موالید کان
 محل و پریشان کشنده و دشمنان عالم عوی فرسوزان سراندا
 و اصناف ذبیحیات بلکه از موجودات لب پس میرد بخواب
 قبسا شده و دست آن واقعه کبری فلک اعلی را که مجید و جبات
 بالا است کائنات است و در کرد اس انتظار اب انداخت
 و عقان و ناز را راه است الهام کرد و آن کی رفتار را سر بسپید
 و پیتر اسادت اشیا من جبرئیل بر روی رسول کواری و فخر کبری سلایب
 خون از دیده اشجار کشودند و با عبرت بزرگوار آسته ابرار
 مصیبت متابعت و موافقت نمودند چه ماتم است که شاد و بی غل
 نیای پیش چو قهر حجاب و بر آ اگر بیدید عبرت نظر کنی سینه
 که چشم آنچه و ارکان بنو کریم ^۸ و این واقعه کبریا و عاودت
 قرا و برکت و کشتیم مغرور و ایتی در روز و شسته و از در عرق
 الا اول روی داد و در آنوقت عمر مبارک آنحضرت شفقت و
 سه پال بود ام سپید رضوان الله علیها گفته که چون حضرت متذکر
 بنوی بود و پس اعلی ارتحال نمود دست بر سینه مبارک
 آنحضرت نهادم بوی مشک از دستم فایج شده و جدمه بران کند
 که وضو میاشتم و بعد از تمام دست می شستم و آن را می طویله دستم
 نایل میشد مستولست که چون وفات سپید او اید و او آخر تر
 انصار و مهاجر بوضوح پوست ابوبکر و عمر عبیده جراح و جیبی دیگر

و در بعضی از روایات آمده است که...

کریز است

از طایفه ای برت به تیره قریب سید المرسلین اسامه و محقر
الکاشی لطف خافت و ریاست را به عزیمت برانگیزید
و بجای تقوی ساعده که کلمات امیر در آنجا فیصل می یافت
روان شده و دوران زبان عباس و بران او فضل و قهر
و اسامه بن زید و صاحب جیشی از او کرده رسول علیه السلام که شتران
در پشت و رخت امیر المومنین علیه السلام حاضر بودند پس از او
مرتیعی صواست علیه در بر روی مردم بپرده از بر و با
در میان خانه کشیدند و بعد مبارک حضرت مقدس نبوی ابراهیم
داخل آن حجاب ساخته و امیر المومنین علیه السلام از درون بران
بغل آن سر و شوق شده و اسامه و شتران آب بر می کشیدند و فضل
پیران زین المهرش چنانکه میداشتند امیر المومنین چون
بلی پیش از قبولت توانده شست و عباس و قهر خود پیش از
انجام بجای حرکت میدادند و دوران باب از اعلا کعبه تزلزل
واقع میشد چنانکه خود کان میردند که خود از دست بی می کرد و در
انکه غیر از امیر المومنین و آن پنج پس از غسل آنحضرت حاضر
و توفی آنکه او پس بن جلی که از خیا طایفه انصار و انصار بود
بد رو و شفاست آن طایفه بدان مکان بر آمد تا انصار از آن مکان
نصیبی حاصل شود اما بعد شریع امری شد و آنچه از روایات
علمی یا می رضوان الله علیهم پیغمبر و امیر المومنین بشناسد

مکمل

مکمل غسل بوده و فضل بن عباس چشم بسته آب جلد کرد
رسول علیه السلام بر سرش و بدین قدر حالت امیر المومنین میزود
گویند که درین غسل آنی که در گوشه و گوشه آن انسان عن
آنترش جمع شده بود امیر المومنین علیه السلام آتش میداد آن چشمی
نزد علم و حفظ آن صاحب بعیرت او کشت العطار کرد و چون
از غسل فارغ شد اندامهای مبارکش بخوبی که جبرئیل از پشت او
بود سلب ساخته حیدر شتر را در کف پیچید و بر سر برخواست
و بوجی که وصیت فرموده بود ساعتی در آن خانه ماند شتر
رفته تا آنکه گرام بر اسم ناز قیام نماید از علی مرتضی علیه السلام
روایت شده که آن حضرت در فرود شتر به آنجا پیوست
و روزی شش ماهی از جانب آسمان میکت ای شتر پسین
در آمد و بر غنچه خود تا آنکه از بدین مسلمانان فرج فرود آمد و بعد
از آنکه امیر المومنین علیه السلام بنام آنحضرت قیام نموده بود دیگر
منفرد تا آنکه از بدو بعد از فراغ نازمان اصحاب در مدفن
آنحضرت شامع و اختلاف واقع شد امیر المومنین علیه السلام
فرمود که نزد خداوند عالمان شرف بقاع در روی زمین است
که روح گرامی رسول خود را در آنجا قبض نموده پس در همان خانه
مکان قبر امیر المومنین ساخته اوطس علی انصار بی بطریق محمد حفر فرمود
و شب چهارشنبه نزد یک بجز آن شب رحمت عالمان و

یک شده غالب جهان بروح یا در روز جزا رجم و گناه
رحمت خلقی استغاثت خواهد اللهم صل و سلم علی ابی القاسم
یا ایها الذین آمنوا صلوا علی رسول الله و کفرتم یا قریب
ساعده و پیمان می از تسلط و کفره شده بر سر نه خلافت
میرت غنچه و خلافت چون حضرت مقدس نبوی از دروازه آن
بر روضه رضوان فرامید ابوبکر و عمر ابو عبیده جراح و غیره
که یافت از چهار جن و جنی کثیر از انصار در تقیبه بنی ساعده
نموده در باب عیب خلافت بدی تر بود احتمال آمده از
مردمی رنگ پیشتر می ریختند و کرمشده و خلافت ایچند و بعد از
تا دی قتل و قاتل قریح متلع و جدانچ ایشته تا با ابوبکر بیعت نماید
طایفه انصار گفته که چون از رض خدا و رسول چشم پوشیده تابع بود
و موسس شویدی ابرو میکی رحمان نیست ماکان انصار بر سعد بن
عاصه و اکتی تی سنگور و او در سلام و حسن انصار و اتمام
خلافت او که حضرت رسول علیه السلام بر میکان روشن و ظاهر
پشت او غلیظه و میسازیم سعدان استیج این حدیث سیر کرده
گفت هرگز نباید که من دین برینا فرستم و بعد از آنکه کاشی
و خدا و رسول را ختم خود سازم شترین سعدان رضای بنای کسبه و عهد
که از قدیم با سعد بن عاصه در پشت بر غم می مردم را بر سر است
تخریب نموده گفت بخدا قسم که هیچکس درین راستت نماید آنکه بجزم

تی

و متدای پس جازا امیر المومنین علیه السلام و عقیل و اسامه
و شتران و بقولی فضل و قهر بان خاک پاک در آورده مدفن مبارک
و بر ایت اقامه الوری او پس بن جلی انصار بی بشارت امیر
علیه السلام بر سر معطران سپهر و فرود آمد و بعد مبارک آنحضرت
ارشدید او میا بگرفت و در خاک جای داده چون آمد و بعد از آن
امیر المومنین علیه السلام بان منجی قدس در آمده بلازم امور وقت
قیام نموده و چون از بر اسم و فن فارغ شد از بر سر سوار شده
در خدمت امیر المومنین بگفت بقره فرج منزلت آنحضرت
بر اسم تقریر و سید سید است فایده را علیه السلام قیام نموده
انکه بگفت و سافت مبارک و مساکن نبیش با گفته سیدة النساء
و سایر عزت اطهار و وصیت سید ابرو می که در اری و نوده
و سوکوار بی شوق میزد و اشعار در آینه تر شد آنحضرت
نغم نموده از خواندن آن اسات شش بی طایفه می فرود شد و در
مردم کلمی در دوران شعله جانسوز میوفته و بر سپهری تا ای وقت
بجزت حضرت خیر الوری درین مقام زبان انکم قیام در میان
آن مکان حرش نشان و ترست عطر نشان که کوه حاجات افرا
کیان آن بحر بر این چند بیت جرات نماید ای دو عالم تا غفلت
عطر خلدار غبار غفلت ای شده و جوارا غفلت و در خوی شرم که قرار
جان پاکان نشان برتر که زبیدی حیات ابدا از دهم و ترش غفلت

بدر

۷۱
سختی غبار غمزه و فسا و بدم خرد و خاد پیش رشت با ابوبکر مست کرد
و مخالفت و ریاست او را خدا داد و دیگران محبت نمودند و در او
انکه اول عمر بعد از ارسنج اقدام نمود و دیگران تابع و پی شدند
و سعد بن عباد و اتباع او از طایفه خزرج سرانعت ابوبکر باز
از طریق سستی که رسول کریم علیه السلام در روز غدیر خم
ایشان را با آن هدایت نموده بود از مخالفان توریید و دست
اعتقاد بر آن و لا یکی شستی بان شل اهل بی کس سفید نوح زود
عقاب نکال و ملک رخت سعادت تسلیت گشت شدند
چون پاک از حج بجز آنکه باشد نوح شستی بان و بعد از آن ابوبکر
سعد بن عباد را از اقامت مدینه حال روی داده غایب ماند
شد و مدتی در آن دیار بی مشاوه طاعت اختیار بر قامت گذرید
تا در زمان عمر بن خطاب آن عذار بر تیر خالید بن الولید و دیگران از
انصار و رعد و دستم مقبول شد رحمة الله و علی کل من بعد
بولا امیر المؤمنین و اکثری باشم و اکه بر امت و اعیان
گشت مثل سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن الاسود و غیره
بن ثابت و زو اشهادین و ابو ذر غفاری و جابر بن عبد الله
انصاری و ابوسعید الخدری و ابویوب انصاری و بریده بن
الاسلمی تابع را این خواستگاه برهنه شدند و سرافراحت
و تسلیم بر پستمان ولایت نشان گذاشته میخنده که امام

دیده ای

۷۲
و مقدماتی با بوجوب نفس حبیب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله طایفه قبایل
عرب گردان از بقعه اطاعت ابوبکر جمیع مذبح حریف بودند و در پیش
و پیشوای آن طایفه مالک بن نویره بود که نسبت شتی حمت و صفا
و مکارم اخلاق و می پس احوار انصاف داشت چون شنید که
از باب آرا می فاسد و ابوبکر خلیفه ساخته شود از محزون گردید
ابوبکر نفس خود را زاده از قدر طاقت تحمل با از فراس زود در
کج خانه خود ساکن شو و از آنجا با طلب امر نشن و استغفار زانت
و حق را بصاحب حق سپردن شریفی از آنکه در محلی بود پس آن
مژده که حق عز و علا و رسول محبتی آنرا بدید مگر ای حاکم که از
را فراموش کردی که علی ابن ابی طالب را امیر المؤمنین خوانند
و با مارت موشان بر دست مگردی ای کرده مهاجر و انصار
الرحیق امیر کن صاحبی ترا ندید که بر شما دستور خواهد شد بخوان
مالک بر خاطر ابوبکر گردان شده با او در شتی فاکر و مالک نیز
جوابها می شنودت آمیز که از آن مجلس مردن رفت و ابوبکر را
داعیه اشقام در خاطر رسوخ یافته بعد از چند که بیانه منن نکو
مالک را با قید اش با رتدا و منسوب ساخت و خالد بن ولید
با جبهه استیصال ایشان بر پستمان و خال بطریق کرد و خدر بران
قتله است یا در ملک ابوبکر و ای از اعیان آن طایفه نقل آوردن

۷۳
از حکومت ابوبکر و پال و سه ماه گذشت مرین شد و با برنا صواب
که در ستم زنده گانی بوسا پیش شیطانی از و صد و ریافته بود و کفایت
نمود و بعد از آنکه توجیه و ساخت و دست و دو م با پستیم
شهر جامدی الاخری سال سیزدهم از هجرت با فوج کج و غنا
رایت عزیمت بجای من الهماد بر فراخت بعد از فتنه پایی
طنین بران پسند رفیع العیان که شسته بجل و عقد و قیض و وسط
مهمات مشغول شد و در او ان خلافت در بین سپه سگکات
باستان کرد و ان توان باب مدینه علم علیه السلام التجهیز و
و بعد از آنکه آن عقد و زبان خیر بمقابل لولای مالک عمر گشت و
چون ده سال پیششما و چهار روز در سکر ریاست و خواب
عظمت گذرانیده از مصیبت خدا و رسول را و صا و تریب داد و
ما ذی الحجه است و سوم از هجرت نرحم کار و غلام صغیر بن
شسته که کنی با بولولود و موسوم پفره زبوا از پایی در آمد و پیش
از آنکه در محلی که از خواب غفلت سپار شد و خلافت را در میان
امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص هر دو ساخته بشور ای جواله نمود آخر بن عبد
بن عوف خلافت بر عثمان قرار یافت و عثمان با کده معتبر
و قج سر برت حکومت فرق انام و ضبط و ربط مهمان خود و عوام
نفس العین خاطر قاهر ساخته در مدت استیلا و تسلط خود میشته نمر

از حکومت

۷۴
ایشان امیر نموده بدین پاسبانند و از جمیع پیران آن قبیله
خیره را امیر المؤمنین علیه السلام بجای کفاح در آورده و چندی از وی متولد
و دیگران از زمان انصاری ابوسفیان بن حرب بود که در
در ان و ان ابوسفیان خدمت قدوه ابرار علیه السلام رفت گفت یا
ابوسفیان تو را منی بشوی که سفوا از بی تم مقصدی از خلافت کرده بخدا
سوال کند که اگر خاطر شریف خود را بدو بجز فرمائی این و او ای از سوار
و سپاه بگردانم عالم ابر ابوبکر و اتباع او بشور ان امیر المؤمنین
از وی خواص نموده گفت ای ابوسفیان عرض تا این سخن تقویت
و تشریح حق نیست بلکه بطریق سعادت زمان جا بلیت میخو ای احد
فقره نانی با بصیرت رسول خدا مشغول و پر دای امیر تو سیکو بی ماریم
ابوسفیان بعد از استماع کلمات شاه مردان قرین باس و حران
بجز آن جلوس مراجعت نمود و چون ابوبکر و عمر از او عید من گفت ابو
سفیان اگاه شدند وی را علم اشتره بعبون و قریب آنرا
الطف و احسان بر روی آتش کشیدند و پیشتر از نوبت
شام دادند ابوسفیان کشتاد و شش از بی خلافتش چو بسا
سنا زده نور دیده در سلک خلفان و سوا خوانان ایشان مشغول
گردید با الحله بعد از آن ابوبکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بقضای
را چینی ناطق رفت و مدارا مسلک داشته اند و اختیار
و بجز و تریب قرآن و عبادت ملک نشان استقال نمود و چون

امور ناموسا بيشه و در زمان او شکر راز و اوست و آزار مردم
 ميرسد از جمله افزا و نويش آن چون در کتب و نحو انصاف شسته
 حکومت داد پس نماز انصاف تسلط و اقتدار آن غلبه را بکار
 و اشرف خواجه شکر را نديد و حکم بن العاص و دو پسر مرد و دشمن
 مروان و حارث را که مطر و رسول عليه السلام بودند بدين آوردند
 در اعزاز و احترام بيشان مبالغه نمود و چند انکه بخبره وزير بيشان
 از نظري امير و ساير رجال و شگفت نمودند و منيغنا و در بفران بيشان
 را حيز شد و ابو ذر غفاري را با فضا و معويه از مدینه اخراج نمودند
 و خباثان در غزو و تنگ دست گذارتن بايت بزبد و دستاو
 عمار را سر را که از جوح اصحاب حضرت خیر الانام حیدر الصلوة و السلام
 بود دست و زبان رنجانیده از خدا و رسول شرم نداشت و در آن
 عبدالسد و نیز وقتیکه ماری نگذاشت القمار قیام اعمال و افعال
 او خلق اکابر بن و کار و با سپه جوان سپیدی کثیر از سر و کوه و غیر
 بقصد رخ تسلط وی روی بدین آوردند و بعد از آنکه قتل و قتل و جلا
 و سائل میان عثمان و خلفان او ستاده می شد در سیزدهم یا پانزدهم
 ماه ذی الحجه سال سی و چهارم از هجرت خانه او را می سرودند و تفرقه
 بسرای می بردند و قتلش کی از تندی حال و کاشکستان او بگذرد
 بود چون او توفی ساختند و تعیین کرد و آن بن حمران است پس
 که شمشیر بر عثمان فرود آوردند و جلا خود را بر بالای دی انداخت

تج سواد آن گفت و انکشتان نماید اقطع ساخت و از جمله اعمال عثمان
 در آن زمان معا و یزید بن ابی سفیان در شام و اهلین منیزه در یمن
 و عبدالسد بن عامر در بصره و ابو موسی اشعری در کوفه و حکومت عثمان
 داشتند و بعد از قتل عثمان اشرف قیامه و شایسته و اعیان و اکابر
 انصار و مهاجر بر اجتهاد خلافت دامست سید و صیاح علی مرتضی که از
 جانب جناب کبریا الهی حضرت رسالت نبی مقرر و تعیین شد
 بود اتفاق نمودند و بدولت متابعت و متابعت انحضرت سر
 بلند گردیده ابو اسب سادات امیری بر روی خود کشتند و در
 شرح و قلیع و سوادح زمان سعادت نشان خلافت انحضرت جناب
 در صدر این اوراق مکتوب شده در فضل نبی از فضل ربانی ناموسا
 انه علی بایشه و قدر فضل نبی در بیان کیفیت خلافت و متابعت
 و اولیات عرب و عذوات حضرت امیر المؤمنین و اوصیای الله
 ما تعرب و کتب و قاسمین و یزیدین و شرح حال سعادت کامل
 جمیع از قزمانان استبان قدسی نشان که علم لغت و معنی و تفسیر
 انحضرت بر آن نوشته و بیان و سپید کردی که در دنیا و جنتی است
 از باب سیر و تواریخ و مولفات تحت ایات خود بر می آید
 چنان نیکاشته اند که چون از باب ایان و اصحاب عرفان شکر
 مساعیم که قتل عثمان بر میان بسته و باب تیغ خون نشان ناموسا
 از مرید و سپیدی شسته بیان قهر بجز و غیاب و بر العقیده رونق توفیق

مپن بقوت با زوی یقین در هم شسته با تفاق جهور اصحاب بقره
 عالیقدر از اهل مدینه و غیر هم خانم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام کرده
 بتقبل غلبه علیی امامت سرافراز شدند و علی و زبیر را نیز احضار نمودند
 مستحق الکفر و تفرقه داشتند که است حضرت رسالت را از اناناس
 مفرقین الحاد و مقتدای واجب الاطاعه ناکر زینت و بنا بر فضایل
 موفور و کمالات نامحسوسه و مغافره و مکارم فی شهبی و منافق و منافق
 لایع و لایحیی و قرابت قرینه صفتی و منف حضرت محمد پس نبوی
 شایسته کی آن امیر عظیم ایشان و قابلیت این پادشاه بانیان در
 ذوات شرف و شرف حضرت تفرقه اکثر بر خلافت و سپهنا با
 بوجود فائض لجه دار است ساری جمهور انام را از خویش
 و عوام و سپاه یافت و عافیت خود بنواری چون بنیست
 اصحاب بعد از نبی و الحاح بنوا جمع مقرر و شد نخست بطلو
 بن عیداد و دست دست انحضرت داده سعادت دست
 استقامت و یافت و چون دست و بی شل بود یکی از یاران
 نظیر نمود و گفت صاحب دست ناقص حضرت سبب بخش عمده
 قیام خواهد نمود و بعد از آن زبیر را بر و متابعت در آمد و پس از
 وی که فخر از انصاف و مهاجر و اشرف و اعیان و اهل
 و اکابر و اصناف دست متابعت داده پای در جاد و موقوفت
 نهادند بعضی از مهاجران و مخصوصان عثمان قدم از طریق حرم

و منج قویر الحامت پروان گذاشته از ان سعادت محروم
 شدند و عبد الله عمر و محمد بن سید و حسان بن ثابت و زبیر بن
 ثابت و مسیب بن سیمان و کلب بن مالک و عثمان بن شیبه در
 سلک ارباب خلافت اشقام داشتند و عثمان بن شیبه را نخستین
 بریدند و بعد از او عثمان را با جاذبه خون آلود و بی برداشته و جانب
 شام روانه شدند و خود را مباح و بر سرانید و از آنچه بر عثمان واقع
 بود نظیر آنجا زنده و پشتر و سپاه طعان معوی بن ابی سفیان را
 بر طلب خون عثمان تحریر نمود و بعضی از بنی امیه در آن سفر با عثمان
 مراقت نمودند و برخی در زوا یا ایامی اتفاقا پنهان گشته و در دست
 فرصت بجات که رشتگانند و امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا
 خلافت خواست که حال عثمان را که آوازه غلبه و تقدیم ایشان با
 آفاق بسید و بود و معز و اسامه و مغیره بن شعبه که در ایام صلوة
 مردانگی که فرود و شکر زنده و تفاق و تبرکات درین اوراق
 مرقوم خواهد شد بران غزیت اطلاع یافته معروض گردانید که
 امیر المؤمنین بعد از سپه جانی و مقل ربانی زمام حمل و عقد امور
 و مسافرت قبض سلطه تمام جمود تعیینه اقتدار از انان در کاه و لا
 پناه و راه و ناکه نیکان و صاوق و نظیر و اهل انجمه و حبان
 و محضان مواقیم که از روی و لوتجای منجی استیم سعد و خوام
 بود اکنون عقیده من است که کجاست شکر عثمان را تا بحال

بجان خود که اشته مسترض ایشان نشوئی تا یکی بدایره تسامحت
در آید و نیز سبب ایشان را بشمارد و الاغزل کما بعت موجب
اشغال سالی نگذشت خواهد شد امیرالمؤمنین علیه السلام بر بخان
و با کفار نمود و گفت همیشه تو عثمان را بنا بر ارتکاب این اعمال
از دیگران ملامت می نمودی در میان شیخ و مدت وی می کشید
من حال عثمان را مگر که الی امیرالمؤمنین خود ام ساخت و بجز
که از ایشان بر زیر دستمان همه در می باید را منی بخواهم شریف
از سبب این جواب پروان آمده بمنزل خورشید رفت و روز
یکبار بفرست ملامت کرده برابر رسیده گفت یا امیرالمؤمنین
در باب غل کما شکان عثمان مقتضای ای صواب نه عمل با خود
تا که ذب از صدوق و منافق از موافق متمیز کرده و نیز این گفت
گفتار مجلس میون پروان رفت در آن چون عبد الله عیسی که
بکشته بهستان سعادت نشان رسیده بدولت او رسد
خدمت سید او سید شریف شد امیرالمؤمنین با وی گفت سید بزم
میفرود چو بیت دارد که وی روزی از غل حال عثمان متذکره و در آن
در آن باب مبالغه تا مقدم بر سید عبد الله عیسی گفت
که قول او شریفیت بود و توانی بیست چون این سخن میفرود
گفت که اگر نصیحت کنده قبول نمیکند ناچار با او خیانت باید کرد
منقولت که عبد الله عیسی نیز غل حال عثمان را مصحح میدید

بوض ساند که عوید و اتباع او که از جسد کما شکان نشانند
نظر بر خارق ذمیوی دارند و کما بعت بر تحیل جاوه و حکومت
یکبار در سرکه دست ایشان را از بر شمشیرت نفس کتبه کردند
ترا بخون نشان مسموم ساخته ابواب فتنه و فساد بر روی هوا خوا
عقب خافت بچنانند و تیره دلان شام را بر کینه و عداوت از با
بایست ترغیب و تحریک نمایند اگر چند روز بی دسترس بود و حکو
شام بر عوید مقرر شود من مقدم که او را از آن دیار عون سوزی
از خیر پروان آرم شاه و ولایت پناه فرمود که لا علیه الا اسیف
یعنی بجز شمشیر خنجر می باو نمیدم **حدود** ای که این یار بر زبان
میخیزد کذا اند ما کنت متخذ الصلین مقصد ای یعنی بر ستم
فرا که مده کراه کنندگان ایاران و مددکاران انگاه گفت
انگار مردم بیشتر بر عثمان از مکه مدعی وطنیان حال او بود
الکون که ایزد تو اتمرا بر حقا حق ابطل باطل قدرت داده
مسائل مکنز و لطف تسلط آن ظفر بر مسلمانان رواندارم چون آن
عباسی رخ است که در آن باب دیگر مبالغه نماید امیرالمؤمنین
فرمود که سرکه در قطع و فصل جهات ترا پیشتر سازم آن چه
مصلحتی وقت دانی تقریر کن اگر کما بعت رای تو فعلی از من
صدور یا بدست و نشاء بعت مقدم رسان این عباسی سخت
قبول بر دیده نهاده گفت آنچه فرمائی بجان من پذیرفته بجای آرم و از

بجای

فرمان همیشه تجا و جزایندارم **ذکر منسوب شدن به صاحب ک**
آنجا بنام امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت بلاد دیار در ماه
مهر سال سی و هشتم از هجرت سلطان سمرقند ولایت عثمان
بن حنیف را بجز حکومت بصره فرستاد و عماره بن حسان را او
کو فرود آید و عبد الله بن عباس را بایالت بن نامزد فرمود
و مشور فرمان دخی ولایت سمرقند میس بن سعد بن عباد و مر
قوم شد و مقرر شد که عبد الله عیسی بدمشق رفته بقیضا و ربط
و نظردنک ملامت بلاد شام فرود آید و دست تسلط و تقدیم می
کوتاه سازد عبد الله معروض داشت که سوی نسبت قرابت
با عثمان دارد و مدعی میاید از قبل عثمان از روی استقلال بر بایست
و حکومت آن بلاد استعمال نموده اندیشه من است که اهل
شام دست از ستانمت معوید ندارند و مرا اگر قدر بدست آن
طایفه سپارند اگر ابرو بشستن صاف دار و بی سنگ بقتد و حسن
من فرمان در دیار قرابت فریاد که امیرالمؤمنین متحقق است
ایضا من بایست آنحضرت خواهد بود و اگر مرا استقل این امر
ما میرفت زه بصواب اقرب بنماید امیرالمؤمنین خدا را
پذیرفته سهل بن حنیف را بجز حکومت شام منسوب و رفیق آن
دیار نامور گردانید اما چون عبد الله عیسی بنوا حنی من رسید
بلی بن پسند که از قبل عثمان و اهل آن دیار بود دست از حکومت

باز داشته بجانب مکه روان شد و حنیف عثمان بن حنیف نیز
ببصره رسیده نیز بقیضا و ربطان مملکت و استمالت قلوب
سپاهی و حنیف مشغول شد و عبد الله بن عامر که پیشتر حکومت
بصره بود بوقت توقف نموده بجز هم شامت و قس
بن سعد نیز در حکومت مصر مکن شد جرمصر بن ابن ابی سبیح
را که لوی ایشان بود کین نداده از میان خود پروان کرده بود
و از نزد مشوریشام رفت بود عماره بن حسان در حدود و کوفه با طایفه
بن خود عید و قطع بن عراق است نموده و اگر کفایت احوال اهل کوفه
سوال نمود آن دو نفر از روی بصیحت و خیر خواهی گفتند که ای کون
تسخیر قلوب مردم کوفه نموده و ایشان کردن بر بقای عت و انقیاد
وی در آوردند اولی آنکه دست از من بپس برداری عثمان
اختیار بدست اعدا شناساری عماره بعد از استماع این
کلمات بالفرو و به بجانب مدینه مراجعت نمود اما سهل
بن حنیف چون بمنزل توک رسید که در ای از غلبه سلطان
یعنی سپاه معوید بن ابی سفیان ملاقی و شده پرسید که عماره
که آمد طرف دارنی و بچشم ارتکاب شدت نظر نمود و کل
بن حنیف گفت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب مرا و اهل ولایت
شام ساخته و بغیران آنحضرت بان دیار میروم که اقدام قس
و مصلحت برافزایم و مکن آن بلاد از دست تسلط و تعدی

بجای

معه و اتباع وی از او سازم آن طایفه گفتند که باز کردیم ما نجاش
 علی رضانداده و چون عثمان را که بجز و فخر گشته شده از و
 طلب میانیم و چون حکومت تو متصرف بر خلافت اوست خود را
 برین ساز و خاکنان را در اید پر از اسلحان حریف چون بر بلج
 و غنا و اهل شام آگاه شد فسخ عزیمت حکومت دمشق نمود و از آنجا
 بدیند بازگشته امیرالمؤمنین علیه السلام را از کالی احوال مطلع ساخت
 قده و او را از این فسخ این فسخه و باطله و زبردان با
 مشورت نمود گفتند ما مستند فاکومت بعینه و کوفه نمودیم
 با نجاش مقرون ساختی حال کار باب خلافت و غنا و توجیح
 غبار فتنه و فساد و بیانی شرف اجازت از انانی دار تا بگردیم
 و در اینجا بوخالیف عبادت و طاعت حق تسبیح است خال
 نامیم چون اهل فتنه ما را برکنار کنند فخر غالب است که بساط
 نور زیده لطایق طاعت و مواخذهای بر میان جان بندند و اگر
 احیاناً در سنازه و مجاوله امر از ما نماند انکه تا و بس است
 بزبان سنان و غیره و لغات شمشیر صورت بند و امام لطفین
 گفت که در باب رفیق و عفت آنچه است ای مصلحت باشد
 بتقدم خود در رسید چون شمار اعظم سفارت من در خاطر رسوخ
 یا فتنه هر طرف که خواهم رود و بهر جا که خوب خاطر شما باشد
 اقامت نمایند که با وجود شما حشمتی است طایفه و زبردان هر چه

سنان

شما فتنه فریب و فتنه عایشه مشغول شده ذکر فرموده
 بکه معظروا خنلال عایشه و از اینجا بحیث بعینه بایت عزیمت
 افراختن و خود را معظورین خنلال و خنلال ساقین در ان اوان
 که عثمان بن عفان مصور با بس عرفان بود عایشه بقصد آنجا
 حج روانه که معظور شد و چون از ان امر فریخت یا فتنه هر جهت
 نمود بچو الی بدین رسید سعید بن مسله العیثی رسید و گفت معلوم
 ام المؤمنین با و که عثمان بر تیغ ارباب طیفان گشته شد و اگر بر
 و اصاعذ و انصار و مهاجر و اقباضی و ادانی با علی ابن ابی طالب
 بهمت نمودند و او را بر سپهر خلافت ممکن ساختند عایشه
 گفت که کنگی آسمان بر زمین آمدی چشم من این روز ندیدم
 و کوشش من این چیز نشدید بخدا قسم که از روی غم و غم
 بقتل عثمان اقدام نمودم و اندک روز و عمر عثمان بر دست زندگ
 علی حجت داشت عید گفت ای عایشه نه تو پوسته بنی قریب علی
 مرصی زبان میکشوی و او را با اوصاف حمید و خصل حمیده
 می سپردی و میکشوی که امروز در تمام روی زمین بچکس نزد
 باری سبحان که می ترا تا علی ابن ابی طالب است اکنون بچسب
 خلافت او را کرده میداری و خود را در زمره مخالفان آوردی
 آری نه تو مردم را بر کشتن عثمان ترغیب میکردی و میکشوی که نقل
 بودی ای بکشید که ازین اسلام پرورن رفته و کفر اختیار نموده

اکنون جزو انق شده کرده اوقه او سلف بخوری و او را سلف نمود
 میدانی و مثل سپهری می طویل الحی بود که با عثمان در صورت
 مشورتی داشت و در مقام مذمومت این اسم بود اطلاق یکدیگر
 عایشه گفت در ان وقت که عثمان بصفت و غیر بصفت بود
 و با فعل پسندیده اقدام میزد و من آن کلمات در حق او میکشتم
 آخر که شما او را بتوبه و انابت خواندید و اجابت نمودی جرم
 و خطایی که قتل وی اقدام نمودید بخدا ای که قتل او را ساق
 ندارم و بر طلب خون او هست کارم اکنون که مرا حجت میانیم
 که در مدینه را جای اقامت نماند و انکه از عثمان محل بگرفته
 بجای کوره آن شد و طایفه و زبردان بجای انی از ان خدست
 شاه ولایت سنا و روی ارادت تا فتنه عایشه پوچستند و
 بر رفور و فتنه و آشوب مردم وزن بستند و عبد بن عامر سپهر
 خال عثمان از بعینه و یعلی بن سنیه ازین مقارن ان حال با سنا
 و اموال مگر رسیدند با باب فساد و اصحاب غنا و طیفان
 و بیاسات اجتماعی تو عایشه رفته بقریه کلمات تا فرجام او
 بطلب خون عثمان حصر نمودند و آتش اضربه کینه جوی او را
 بدامن فتنه بخیز می مشتعل ساختند و بنا بر اسبقه و اسبقه
 بن عامر بر فتنه بعینه عزم جزم نمودند و چون از خنلال عایشه
 فسخ شده نعت براخوا و فریب عبد الله عکاشه با و

گفته که عایشه در طلب خون عثمان تقصیر عزم نموده و با اتفاق با بعینه
 می آید چون ترا سنا و از خلافت میدانی بیکه تو هم با ما فتنه
 نموده بعینه آتی و این زمانه که درت را از باطن با بعضی عزم
 و نیت ثابت نزدانی تا در نفرت دین بین و صلاح حال
 است پس بدین اسلین کشیده در اعلای اعلام حق جا نهادیم
 و از اینجا پیشتر تا بر سر ریافت نشانی عهد اند عرفت ای
 دوستان شش میخا میدر لب سانه و فسون مغرور سازید و
 خباثت فرکوشش را از سواد پرورن بکنند آنچه عاقبت پرورن
 آورد و بچنگال قهر بر زبانه یعنی علی ابن ابی طالب اندازید من
 هیچ وجه از شما فریب نخورم و از انکه نظر از او اقدم پرورن گذارم
 طایفه و زبردان عید ای کس شده دست از او برداشته و در
 بحال خود که اششده است بر منضاعت عزیمت خود مصر و فساد
 در اسواق محلات که سادگی کرده اند که ام المؤمنین عایشه و طایفه
 و زبردان و فغان در طلب خون عثمان بن عفان کمر می برین
 بسته بجای بعینه میرودند تا در شیده سانی دین بکوشیده
 تدارک فرقه که در اسلام حاد شده و قیام نماید هر کس طالب
 مشول با است احرفی و سادات ابدی باشد باید که فرصت نیست
 دانسته خود را در سناک ارباب رشاد و اصحاب جهاد منظم
 سازد و از انانی که و غیر ایشان بر وایتی ترا نفر و بقوی

سزایکس از بیخ تویم سوالات امیرالمومنین علیه السلام
 رفتند باینه مشایخ و ساسی بنی و غناده در آمدند و عبد الله
 بن عامر و بنی بنی امیه اموات است المال مسلمین را که از بصره و
 آورده بودند و بنی امیه را شکست و در آن وقت و موقوف عایشه
 را بر حاکم که بگویم سوگند بکرمی بدولت و سار حجت او و
 بود با بزرگوار و بکاتب مقصدش تا فتنه و در بعضی آن گشت بر بزرگوار
 که در آن اوان که عایشه بوسه سپس شیطانی از روی نادان
 سفره و را مصلحت قاهر ساخته بود روزی بجای نام سپس شیطانی
 عیله رفت که جوی از اهل عیسان خون عثمان را بفرحق بخشید
 بر طرف جنین شیع اقدام نموده و اندیشه اختلاف حال است
 و هم تزلزل ارکان سیاسی حضرت را از راحت و آرام دور
 ساخته و طرد ز پر در طلب خون این غلیظ مظلوم با من اتفاق نموده
 در مخالفت علی بن ابی طالب و تقصیر حجت او و حد استمان شده
 و چون توانم تا قی از و حج حضرت خیر الوری در مرتبه و مقام و
 و احترام تیار و آری توقع دارم که بعقد اقرار نشو با تا فرقه
 درین سفر با موافقت نهی عقده و حال از خاطر با جنتی نام مسلم
 در جواب کت که ای دختر ابوبکر ترا برین دهمش که طلب
 خون عثمان بمت بگشتم نه تو در مان را بر کشتن وی بختی
 میکردی و او را پر کشار و فضل بودی بیخو آنده می ترا بعقد عثمان ترا

۱۳۰

و خیرش میست و او را با باقی تو مناسبی ندارد باب فخره و غناده
 ترا بوسه و فخره از طریق شد و صد آود و وسایح از و اج
 عزت تجسیم نلت انداخته اند علی ابن ابی طالب برادرم مصطفی و
 علم حضرت خاتم الانبیاست علوشان و تر میخان روشن و چمن
 مکان از تو در شریف و در هیچ مبر من است و کافر است سینه
 ابرار از مهاجر و انصار با او بیعت نموده سعادت متابعت
 او سزاوار شده اند من کلام تا و بل خود را در مسلک مخالفان
 او دارم و قدم در طریق عدالت او گذارم عبد الله بن زبیر
 که بر دوسه ای بنیاده بود که مات ام سلمه را شنیده و او را بزرگوار
 که ای ام سلمه چند در ساقب و مغاظر علی بن زبیر کونی مکنه و غلظه
 ترا در حق ال زبیر دانستم و بما و منت و مغاشرت تو دل
 بسته ایم ام سلمه جواب داد که ای ابن زبیر و امیداری مصیبت
 می بینی که عیسان مهاجر و انصار و اشرف و اصحاب سید را
 صاحب خانه و انصار تو قسم حجت و نادر که من رسول علیه السلام
 و ای مسلمانانست گذاشته بد تو حجت کند تو بدت
 خود را بوش بر میسازی و در عرض این از خیر مندا زید عباده
 زبیر گفت که سرگز در باب ولایت علی بن ابی طالب کما از رسول
 خدا سبوع ما شده ام سلمه گفت که تو شنیده عایشه که ای صاحب خانه
 شنیده و اینک در سوا جهه او میگوید که حضرت رسول صلوات

پغزید عبده بعدین زبیر که اسما مادر او را مرعاشته بود و عایشه او را
 بغایت دوست میداشت نزد خود آورده و گفت اگر درین سفر رفتی
 نمانی و در اعانت ما خود را معاف میدارم خود را انضه پاک میسازیم
 و در تو بر نمی گذارم بایسرو پارینه کرد عالم بر می آیم و ترک الفت
 بنی آدم نموده در جوار حشمان می آیم چون عداوت امیرالمومنین
 علیه السلام عایشه را جوی بود آنکه و افسون ابن زبیر رضایح ام سلمه را
 بر حلق نسبان گذاشته با رد بگر بکند آن داعیه ناصواب نموده
 بار باب فتنه و فتنه و طریق ملک بلایح و غناده و چون آب جوی
 رسید و آواز سنگان آن نواحی شنید و بعد از تقییر احوال دانست
 که آن چه مقام است و آن آب را چه نام است زبان بیکبار پسترجا
 کشوده گفت ای طهر ترا بخاری غر و جل سوگند میدهم که مرا کرم رسول
 باز کردانی و پیش ازین خاطر از من بخانی چون طهر از سبب آن
 اضطرار بر رسید و عایشه گفت صورت تقیر را بر وجهی که بر
 فکر یافت تقیر نموده عبد الله زبیر که با ذات خیر در میدان غلظه
 و تقیر کوی مسابقت از ابلیس سر بود گفت این آب جوی
 نیست و دلیل را اشتباهی روی داده پس سینه بر پشم شتوت با غلظه
 ان نواحی سلمه نموده در باب پشم آغل بر تیشان سنا و تلمبه
 ان کرده مخمضول که خود را از جبهه عدول مشرفه مذکور ای دادند که این
 موضع جواب نام ندارد و اول شهادت در وقوع کرد و در اسلام

۱۳۱

علیه فرمود که علی علیه السلام در حین حیات و بعد از حیات خلفه
 منت مرا عیسان او و زردنشان گنجه بعیت من اقدام نموده
 باشد از و پرسش حقیقت حال را بر وجهی که شنیده تقریر نامه
 ای عایشه را بگویم یعنی بر اسلام است که تو از رسول خدا شنیده
 اکنون کتخ آن گنجه است نهایی بر تقصیر قول من زبان بگفت
 عایشه گفت آنچه در باب ولایت منقی علی گفتی از پیغمبر خدا شنیده
 و از شایسته است و سب مبر است ام سلمه دیگر ماره گفت که
 ای عایشه ترا بخدا سوگند میدهم که تو از حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله شنیدی که سر زبان حشمان گذرانند که اندکی از ایام و نسالی
 سخا بدگشت که در عراق سکان ابی که ترا احاطه بگویند بر تو
 یکی از از و اج من بماند کند و حال کنان زن من در میان
 فتنه عیله باشد از استماع این مقال و منت بر من استکراه فتنه
 آنانی که در دست و دستم می خنیا ماز و پشم بر زمین افتاد و بل
 عدیم از سب تقیر حال من سوال فرمود که من رسول الله با وجود
 استماع این سخن چگونه می شود و سر برشته اختیار از دست
 ندیم بخترت تسب فرمود و نظرا شرف بکاتب تو انصافه
 ای عایشه کمان مبر که آن زن تو باشی عایشه تصدق انقول
 کرده مشرفه نمود آن داعیه کرده در گوشه قافیت انزوا استیما
 ناید و از غریت ناسبندیده خود غبار و خشت و ملال بر خاطر نا

۱۳۲

عاشق شد آن بود و غالباً پس از آن حلیت و اقتصاف حلیت
لوح نیر از اخبار آن تفرقه شسته باز با تقاضای باب تقاضا
روان شد در تاریخ عجم که فی مسطور است که چون ارباب سفینان
بهما تطلب خون عثمان از قریم حرم بجای نبرد مشتاق شدند
ام سلمه رضوان الله علیها مکتوبی معجوب عمر سپهر خود که بزور علو و عمل
از اسپه و بکده صلاح و سه آذربایجان است و بجزرت امیر کور
خوشتر و مضمون آنکه طایفه وزیر و عایشه در کوه تطلب خون عثمان
برخواستند و با تقاضای محمد امین عامر بجای نبرد روان
شدند خدا می توانی شترایشانرا از تو تصرف دار و او ایستاد
پرست بلا و عاقبت بسیار بود اگر با الهی و فرمان واجب
لا دغان حضرت رسالت پناهی از تو داشتند و اشتقاق در کوه خانه
بر زمان لازم نمی بود عاقبت اشرقت را سر با یاد افتاد خود
ساخته درین سفر توفیق شکر طفر قرین سینه دم و ابواب
سعادست و جهانی بر جبهه آمان خود میکشیدم جوگت آمدن
این دولت کوه است عمر بن ابی سلمه را که فرزند است طایفه
مشول و اعلی رسول علیه السلام بود و بخدمت ساسی فرستادم
تا چنین اخص خود را بزور بخار گستان شریفیت سار آید و آنچه
فرمانی بجان و جان قیام نماید امیر المؤمنین علیه السلام و اعیان
اصحاب آنحضرت بدح ام سلمه زبان کشودند و بشیوه عفت

و صلاح و خیر و طراح و سلامت عقل و دیانت او را بست و نند
و ام فضل بنت حارث نیز مکتوبی قریب بضمون نوشته ام سلمه
سخنست امیر المؤمنین ارسال نموده از کجای حالات آنحضرت را
واقف ساختند و در وصول نامه غیبه خود و بفرموده پیمان حال عثمان
بن حنیف و ابی آن و دیار و رختن و بی اثر و بی خطر و بخدمت
قدوه ابرار و تشریح حجت و نماز و عایشه و طایفه وزیر و سحر
بفرموده رسیده منزل نمودند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین را
انولایت بود و اشرف و اعیان حکمت عمران بن حصین و ابوب
الاسود و ابی هریرة که از فاضل علم و فقها بودند و عایشه فرستادند
از سبب آمدن پرسیدند عایشه با تقاضای ارباب بخدا جواب
داد که طایفه زامل فساد در دراجرت رسول علیه السلام غبار
ایستادند و بی موجب خون مقتدای اهل اسلام را بکشیدند هر چند
این واقعه بیخافت ساخته بفرموده عقاب مقتدایان علیه مظلوم سر حاتم
و غرض من ازین سفر آنست که اهل آن دیار را بفرست و سعادت
خود خواند و جمعی را با خود مستحق سازم و با شکر می آید اسپه بجای
مدینه شتابان و تقاضای عثمان پسر ارم و چون رسولان مرا
نمودند عثمان بن حنیف بر داعیه عایشه و اتباع او مطلع شد بتبیه
اسباب قتال جدال ارباب خلاف امر کرده و خواست
تایفیت اهل بصره را نسبت بطلو و زهر معلوم نماید با جرم قیس بن

و صلح

میزور با سپه قلام آن حال نامزد نمود قیس مسجد جامع که مجمع
بود در وقت گفت امی بفرستد اهل بیعت که بفرم توجیح غبار فتنه
بایضوب آمده اند اگر کوه کند که بنا بر خوبی که در کشته ترک است
مگر کرده بایضوب آمده اند بفرموده ایشان معترفین بطلیق و صواب
میت زیرا که در آن بده شکر بفرموده اصناف ذی حیات از شرف
آفات سالمه است و بکسیب زوجه رسول خدا امان جا آسوده
سطلین خاطر خواندند و اگر او عاقبت کند که طلب خون عثمان منهایم
بر شتاب بخش و خاطر است که از فتنه عثمان کسی درین و با اشریت
بس والی آنکه ایشان را از تالیف خود مایوس سازد و با
بفرموده و بساکن خود مابذردند که از سفاهت جو اسب سادرت تفرقه
گفت این طایفه در طلب خون عثمان از سر که استقامت متوجهند
اعانت ایشان بر آنکس واجب شود و هر که برین خون عثمان
رضاداد خون او مباح است پس طایفه او پیش و اراذل آغا
سفاهت نموده در دست نام و دست کسی که شیدند و او را بفرست
سپه سالان محل و در ساعت روز دیگر عایشه در موهج
تو اگر که بشنود آمد و در صفای میدان که بفرموده سوسوم بود با استقامت
و طایفه وزیرین ویسار و بی در آمدند و جزو ناسود آن سوسوم
مکرده در میان گرفته است تقدیر کار و آماوه کار را کشته عثمان
بن حنیف نیز با سپاه خود صفت از اسپه را بایت مجاوره مجاور

بر افراسخت و دفع فتنه یا غیبه را و جرمیت ساخت و طایفه وزیرین
سهر که تبار و نصایر عثمان که در حقیقت همین ردی بود زبان که کسب
کشودند و مذکور قتل او کرده و خلاق را بفرست و عون خود دولت
نزد و بعضی از جهال بی بصیرت تقوی را هم طایفه وزیر و مقتدین
قول آن دو کرده کرده گفتند که بفرموده سپه سالان و اجسبت که در
طلب خون عثمان ساسی جمیع بقیه ساسی رسانند و بر حرمی که دیده بصیرت
ایشان بنویسند منویشند بود بر زبان آورده که این دو نفر
با عی بر تقوی علیه السلام است کرده و بعد از تقصیر عهد و پیمان طلب خون
عثمان را گفتند چنانچه از ساخته مردم ابرمخالفت امیر المؤمنین
علی مرتضی می سازند ازین کتب و دوست و جو بفرستند رایت
و حکومت غرضی نداشتند در خلال حال جبار بدین قدر این تبیه که
بجست و اخلص قدوه ابرار استقامت را داشتند با و از فتنه نگردد
که این طایفه بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول خدا آسانتر از امر است
که تو اذیت ما کرده و بکست سپهر خود قیام نموده در میان دو
شکر است داده خود را منظر افکار غلایق ساخته حتی اهل الفضول
که تر افریب داده بقصد قتال اهل اسلام از خانه خود بیرون
آورده اند بسوی حق عز و جلال و خصوصت رسول علیه السلام که قتل خوانند
شد اگر با داد خود و خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و آله نموده از خانه
خود که قامت آن ماموری بیرون آمدند بی آنجا بازگرد و ابراهیم

و صلح

۴۵
نموده استغفار زاری و اگر ترا با کراه آورده اند از مردم استقامت
نمایم تا بر او بنویسند و باطلی و زبردت باغ از نو
گفت شما که خود را حواریان رسول اند نام کرده اید هر حقوقی که
کان لم یکن انکاشته اید زمان خود را در حجاب استقامت
ساخته و چه رسول از وی حقیقت بیرون آورده در آن
این کرده است و با او شده اید و ابوالاسود و عمران بن لطفین
نیز باطلی و زبردت باطلت خفیه نموده بین الفریقین کار از قیام کمال
قتال و جدال نموده و حکیم بن حمزه که یکی از وسای شکر عثمان
بن حنیف بود با جمعی از سواران که تابع رای وی بودند میدان در
آمده تا نزد جنگ و طالب نام و سنگ شده اند و اکثر اهل مصره
بطریق و زبردت در محرابه میان شاه مردان کجاست
و چند روز از طرفین اصحاب شماست و ارباب شجاعت پای
در میدان گذاشته زبانه سیف و سنان پیغام اجل کوش
یکدیگر میسازند عاقبت با فرموده عایشه اند که در آن وقت
آنکشتن بدارید که غرض ما از آمدن این دیار اصلاح کلمه حال
بلاد و عبادت است تا بچنین جایز شود پس مرد و طایفه
از تفرغ هم که تا کرده در اصلاح ذات البین منتظر لطیفه
غلی میبودند که روزی عثمان بن حنیف با عایشه گفت که طایفه زبرد
در آوردن تو نیز از تفرقه خاطر غلی میمقتدوی بدارند و ترا سلام است

۴۶
که ایشان بطبع و رغبت بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام در آمدند
موجبی نفس عمده کردند و با بیعت نام خود را در بر کرده و بیعت نمودند
عایشه گفت ایشان میگویند که ما از خوف تشنه با کت شتر
بیعت علی اقدام نمودیم و بیعت ما با وی از روی اجبار و اگر
بود این حقیقت در فرغ میگویند و مقدم کرد و در طرفین خلاف
وی بودند بیعت ایشان و حضور انالی برین طایفه و بی داده و عیال
ان مده و شرفی را یعنی مطلع اند عایشه گفت کس نزد آل میفرستد
و از حقیقت حال استعلام نام اگر طایفه زبردت در قتل خود صادق
باشند شما زبان طاعت و اعتراض از ایشان و دست از حکومت
ببره که تا پس زید و لکره و عوی ایشان کذب مترون باشد
بترک سازد و نمیسمت نموده باز کردیم از عیال بیعتی
رضنا داده کعب بن سور را که قاضی بصره بود و بیعت ایشان
حال بدین در بیعتا و در چون کعب بدان فده کرد رسید
بن حنیف که از قبل امیر المومنین و الی استی بود و در فرج او ایستاد
در رسید جمعه نموده پیغام عایشه را بدیشان رسانید و آن گروه
با او گم شدند که طایفه زبردت بطبع و رغبت بر بیعت شانه و
پناه و داده اند در جواب سکوت اختیار نموده ملا و هم زبان
گشودند و آخر پس بدین زید در میان این سخن بیعتی گفت
که طایفه زبردت زاری کراه با بیعت علی اقدام نمود و در سهل بن

۴۷
حنیف در صدد آن شد که اسامه را بران در فرج بیرون آورد
ناید سبب وی و محمد بن سید و وی را شکین داده اسامه را
از مسجد بیرون بردند و آب روی بر روی بر خاک بر میزدند
کاسی تر در قتل خود صادق است کعب بن جبره با کشته است
زبان است کشیده و از اطراف انالی میند و دیده بودید با عایشه
تفرغ نمود عایشه از آن جزاها سرست و ابتهاج نمود و سپس
نزد عثمان بن حنیف دستا و پیغام داد که بر خیز و ازین دیار
بیرون رود و وقتی بعد به شهر استقامت علی و طایفه زبردت
با تابع خود عیالی قتال و جدال شد عثمان بن حنیف سبب
محل گفت و اتفاقا اهل بصره آنها ضعف و انحنی را از صیافت اجزا
خود خوانده در سرای امارت متحصن شده و چهار صد مرد مسلح
زرم آزما میباشند و در آنجا محظوظ و عراست وی قیام نماید طایفه
در شب تیره و غلطی که با مان میبارید شمشیر بدار الایاره
برده آن چهار صد کس را کجاست عثمان مشغول بود و در بیعت
شهادت رسانیدند عثمان بن حنیف را بدست آورد و عیال
و محبوس کرد و اندیند و شفاعت عایشه دست از خون وی
گرفتار و استشهاده اموی هم پیش را که طایفه داشت یکیک
از شتره و ابرویش اثری نگذاشته عثمان با آن حال پیشان
خود را باستان قدسیستان امیر المومنین علیه السلام رسانیده

۴۸
از مدهی طایفه تقلم آغاز نمود امیر المومنین و بی استقامت و بیعت
که چنگی گفت که اگر این اسپان عثمان بن حنیف امیر المومنین
فرمود که پسر از پیش ما بی جوان مرد باز آمدی عثمان بداران
سر سبب بر جبهه روان با شانه گفت اگر چه خدا بجزم و بیایم
پس بر می نمود و قدم در طرفین قاتل و فتنه اندامه که در محبت
ترا از بیخ و کلمه استرند و فتنه فای ترا از خاطر مردن بردند و
طایفه زبردت را تسخیر بصره و مکتوبی بویعه در قلم آورد و بجانب
شام فرستادند و در آن کتابتی احوال اعلام داد و در محراب بصره
المومنین علیه السلام تحریر نمودند و از جانب عایشه نیز نامه با بل
که در کشته شده مشغول آنکه بصره با بجزیره تفرغ خود آورد و در
و پیشک علی بن ابی طالب را از شام استقامت خواندند و
و طایفه که با بیعتی در آن عاقبت کشیده کردن از رفیق اعانت
او مردن آید و اگر خواند خود را میسوزد که ماری سده قرین است
زندگی کنی بقولت که در آن زمان که طایفه زبردت قتل عثمان را باها
پس و جان نیست داده و میگفتند که عثمان با شترت علی مقتول
شد بعد از آن که عثمان را در سبک اسامه بصره و شترت بصره کاتب
طایفه که با بیعتی در آن شام استقامت عثمان تحریر نمود
نموده ما خود است با ایشان نموده گفت فعال و احوال شما
بهم موافقت ندارد و در آن زمان خلق ابرویش خون عثمان غریب

از تفرغ

میزند و درین وقت طالب خون او شده مسلمانان بر محبت
 و بلا گرفتاری سازید باری تا بواجبی پیدا کند که این ابلی طالب
 با اتفاق احد و عقد از روی استحقاق برسد خلافت مکن
 شده و شما با او میگذرد که در روی این عقد از خلافت هیچکس از تو
 سزاوارتر نیست و از روی محال خدا و رحمت با او پست گردید
 و باری بوجبی پیش عهد اقدام نمودید ایشان گفتند که آنچه در حین حیات
 عثمان از ما صد و باره جاراه آن انحراف در تو به و انانیت یا قدام
 و بعد از قتل وی که آهنگنا و بر میان بستیم بیای سخی و کوشش
 طلب خون اوست تا قدام برویست که بعد از اخراج این زینت
 در منصب امامت میان طایفه زبیر کار نزاع و جدال کشید تا
 صلاح در آن پیدا کردیم در عقب عبد المذریب با دای تا قدام
 نماند و وقتی که خلافت بر کسی قرار کرد و طایفه زبیر در ایام
 استیلائی خود آنچه در دست الممالیقه یا فخر برشکری قیمت
 نمودند و تقبل جمعی نیز از ساعیان قتل عثمان برداشتند و قرب
 سی هزار نفر از رحمت اوست اما الف لب علیه السلام با خود
 متفق ساختند و اشعار و روایات مسعودی آنجا بر روز ششم
 و خلقی نامند و از زینت عبد العسی بنی بکر بن ابی زبیر و کوشش
 و پنهان کردن آنکه روی بیکر قبایل سلطان سر بر ولایت نهادند
 و زبیرین صوحان و جها صدکس از آن عصره بطریق تغییر در آن

سپاه

سپاه طغیان و پویشند و بر او است مقصد اقصی این قضایا
 در راه سب از آن سال سسی و ششم از هجرت در روی داده
و گرفتاری امام حسین از مدینه و نزول در موضعی قاریان
توجه آنحضرت بجایب بصره بقصد دفع اشتر را چون رسیدند
 امیر المؤمنین علیه السلام رسید که طایفه زبیر اغوا می نمایند
 او را بقصد قتل و تخریب بجایب بصره رود تا از خطر مگرش
 کران آمده فرمود زبیری بی انصافی طایفه زبیر که حرم رسول علیه السلام
 از خانه که جدا و مقرر شده هر قون می آرند و زمان خود را دور
 برد تا میستور بسیارند و نقش محبت من که بطبع و رحمت از آن
 صد و ریاضه اقدام می نمایند و اکنون قصد آن دارند که دست
 بر ابی زبیره گویند و ساختنقت الممال مسلمانان را که بعد متصرف
 شوند و حاکم اگر بر قتل علی بن ابی طالب پیوسته شرعی اقدام نمایند
 خون تمامی آن لشکر بر سر جلال مگرد و بس مدافعه و مقاتله
 ایشان را مصلحت نیست عالی مرتبت ساخته آنانی بدین راه هجرت
 و مساحت خود و تکلیف نمود بعضی انقیاد و فرمان مسلط نمود
 آماده سفر شدند و طایفه مختلف شدند و بکلمات لایحی
 از آنجا که گشته و گفته که اگر علی بن ابی طالب قتل عثمان راست
 می نمود امر و زبیر هیچ کس ابوی محال مخالفت نمی ماند و چنان
 اثبات اتفاق از ایشان بطور رسیده که خاطر انوار آنحضرت از نظر

نمودند و شمشیر با می خود را از چو سبمانند و تقبال جدال نروانند
 از کلمات پریشان ابویوسی انا جابت دعوت امیر المؤمنین
 علیه السلام استماع نمودند و این جناب پس و با کس شتر اندیشه
 که با او در آن مقتضای رای ابویوسی عدل نخواهند نمود و هجرت
 امیر المؤمنین را حجت نمود و حقیقت حال را بقرض قدمه و ارار رسانیدند
 امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر باره مکتوبی بنام ابویوسی و قتل آن
 او را بابت بخت و مطاوعت خود و امور ساخت و از آنجا که کباب
 عصیان و نافرمانی تخذیر و تحویف نمود و آن مواعظ و نصایح را
 بتهدید و وعید مگر که گردانید و گوید و الای میطرسالت و امامت
 امام حسین علیه السلام را امر نمود که آن مکتوب میمون را با
 کوفه رساند و عمار را سر و مالک بشته و جمعی دیگر از اصحاب و
 برافقت و عازمت آنحضرت مامور ساخت امام حسین را
 با اتع خویش بجایب مقصد روان شد و چون بجای کوفه رسید
 اعیان و اشراف کوفه از قرب و وصول قره العین سوال فرمودند
 با استقبال شتافتند و سعادت خدمت در ریاضه که بنیدگی
 بر میان جان بسته پس فرودیک در مسجد اجتماع نمود ابو موسی
 با رویکردی قصد اضلال او را خواهی مردمان نمود بر بنبر رفت گفت
 یا ایها الناس کرمی از اصحاب کرام رسول علیه السلام شغل علی
 بن عمر و میفرموز بن شجره پس بدین زید و وفلان و وفلان در ایام

آنجماعت مگر کشته بر نواح استخوان مانند نروان ابطال جان نرو
 آنکه سر راه برابر با سب خلاف کردی در آنقره حجت ایشان
 سنی نماید از مدینه روان آمد و چون زبیره رسید علوم آنحضرت شد
 که با با عیسان پیشتر از آنجا که شتر اند و دانست که عاقبت
 ایشان جز فرود و بصره امکان ندارد و اجرم در منزل دینی قاری
 کرده و چند روزی بجز حجت سپناه توقف نمود و مکتوبی با پای
 کوفه قتل نمود و صحیح ابن عباس و مالک شتر با کباب
 مرستتا و مضمون که عثمان مقتول شد و مردم بطوع و رحمت
 با من نیست کردند و بعضی نفس عهد و پیمان کرده سالک طریق نبی
 فساد شدند باید که شما همیای قتال اضلال گردیده در آمدن
 بدین جناب ساخت نماید و خود را بتقصیر و هتاهل و ان مشوب بکتاب
 چون رسولان بقصد رسیدند و آن نامه می با با بل کوفه رسانیدند
 اعیان آن مده نرو ابو موسی شوری و الی خود در وقت در آن تاب
 با وی استناره نمودند ابو موسی از آن سخن خشمناک شد و بانم
 گفت که علی و طایفه امان ملک و ریاضه شد که در میان می آمد
 پیش یکس از آن و کسب کس خوا میبرد وید و اگر طالب آخر سید
 در دامن غایت کشیده و در گوشه خانه می جویشند که این
 همان فتنه است که حضرت خاتم الانبیا است را از آمدن آن
 خبر داده و فرمود که در سنگام ظهور آن منته از آنهاره و ن

کوفه

این فضا از وی بهرست بزحمتش لازم ساخته اند که قدم از استیما
 خانه خود بیرون نکند از بد و بقصد اهل اسلام شمشیر از نیام
 نیارند شمشیرکشان با قده و سازید و خود را در وسط کمال
 ملک میدارند امام حسن علیه السلام گفت ای ابو موسی چون بر
 برامیر المؤمنین عامی شده و ترک محبت آنحضرت کرده ترا بفر
 چه کار هست فرود آیی بهکلمات پریشان زبان کشای زید بن
 صوحان گفت ای ابو موسی ترا چه ولایت است که مردم را از حضرت
 امیر المؤمنین مانع بشوی ابو موسی مسکوب و خند فرود آمد و عمار را
 و مصعب بن صوحان علیهما الرحمة و الغفران هر یک بزحمت شتر
 از ساقب قنایل امام القلین ابو جعفر علیه السلام سباحت حاضر
 رسانیدند ایشان را تا بصلوات آن امام حضرتش الطاهر ترغیب
 و تحریک کرده از مخالفت بگردانید بعد از آن امام حسین علیه السلام
 بر مبرزه بعد از چند و ششای حق تعالی گفت امام و رسما ای این محبت
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و کرده ای مخالفت او نموده
 بقصدش و قنایل بر خاسته اند از سخا و جمال الهی سباحت
 آراسته اند و امیر المؤمنین بقصد تا دسپ قنیه اهل بی شکرتند
 دشمنان و منت و لغزت خود خوانده تا بولایف حق گریه و بخت
 قیام نماید پس از است امام خود مبارکست تا ناید و متوجبات این
 اطاعت را بر حسب است اعمال خود بفرمایید که فیان از است مطوع

تکلیف

آنکه است اعجاب آیات ترک ترو و عصیان نموده متفق الکل گفتند که
 ای نبوتها تک بجز رسالت و ای کومرثا مواررج امامت آنچه
 گفتی بیستم رضا اصفا نمودیم بدانچه فرمای بجان و دل شتای بکنج
 و چه سر از زمان واجب الادعانت تا چشم مالک شسته بود از اوقات
 و انقیاد اول که در مقبره امارت رفقه بضر عمود آمین غمان و مشوبان
 ابو موسی ای امام پ نموده از آن جا بر آن کرد ابو موسی بران
 حادثه اطلاع یافته خود هست مدارا ماره در آید مالک مانع شده
 گفت ای ساق و در شتو که این مکان حاجی تو نیست ای سراسر ای امیر
 المؤمنین است و تو رحمت آنحضرت داخل نیستی ابو موسی املت
 خداست تا کسی بداند که بد آنجا رود مالک گفت ترا بجا گفت
 محبت ندیم و فرمان داد ما تا شت و متاع او را بیرون انداختند
 آخر ابو موسی سخفا آنچه یک روز محبت یافت و متزلی بد کرد
 بدانچه نقل نموده اهل کوفه تهمید و سبقتا و سفر بر داجت بهایزید
 و بر و این بهایزیدت روز و هزار نفر در کباب امام حسن علیه السلام
 بجایب ذی قار و عزم خدمت صاحب فو القار روان شدند
 و چون پسته روز بران بگذشت مالک استر با و از ده هزار نفر
 دیگر از مردان که و مبارزان مکر که رزار متوجه پسر مسمون
 کردند و قوی که تا می لشکری که از کوفه بد و ای سر در ولایت
 بیرون آمدند و از ده هزار نفر و بد چون امیر المؤمنین از قدم

کوفیان جز بایست از روی طاقت و حسان استقبال بخت
 نموده ایشان اشمول الطیف عمر و خلق کریم خود کرد اند و فرمود
 که بعضی از مردان را سر رشته بد است از دست داده و بخوا
 شتای کس نوادی یعنی و فضالت اخذ و اند شتای بدان تهنیت
 تا با اتفاق بر سران کرده و رویم و ایشان را با من فلاح و نجات خلق
 تا پیش است این امر بر حق و ما را امیر باشد حدیث گفت و تراغ علی
 ترا غیر و اگر بر تو و عمار اصرار نماند تا ایشان را مقالت کنی تا
 که تابع حق شوند بعد از تقریر این کلمات قدسی کلمات معبره طفره قرآن
 نزول فرمود و هر یک از عیان و رد ساسی کوفه را بفرمود و
 آنحضرت در محبت سبب فرود آوردند روز دیگر آیات طفره
 پیکر بجانب بصره در حرکت آمد و قفقاع بن عمرو را که از حایل
 کرام رسول علیه السلام بود بجهت تبلیغ رسالت نزد عایشه علیه السلام
 و نیز فرستاد و ایشان را بولایت خوانده از مخالفت که
 مستلزم شرد و آفات است تخمیر نموده قفقاع چون مقصد رسید
 و در ترک عمار و در رفع فساد کلمات دلپذیر بیس آن جمع رسانید
 که بعضی و صلاح را خب و عدل کرده و گفتند آنچه گفتی مستحسن خبر
 فلاح و حسن عاقبت خلق است اگر ای خود شتای شتای امیر المؤمنین
 بصرا و رغب باشد تا از مسلک موافقت و مسما و وقت عمل
 و مخالف نخواهم نموده قفقاع بصره تمام بجهت مسما ای امام

تکلیف

شتا قده آنچه گفته شنیده بود بعضی رسانید معانر آنحال قائم
 بن کلب با بعد از آن جانب رسوای بصره بر پسر رسالت بگفت
 آن که کرد ایره هدایت رسیده از با عشت آمدن آنحضرت و او را
 لشکر سال نمودند امیر المؤمنین علیه السلام زبان سخن بمان گفت
 کنو غیب و تر جان امیر را سب بود بخوا سب شود و گفت جوی
 کثیر از طرف آفاق بدین آمده از کجاست که عثمان شتای
 نمودند و من بقصدت کین فخر و رفع موافق و مکر او را بصره
 که دست طرد از سر بر پستان کوه ساز و وجوب را که بگفت
 عدالت و بیعت موصوف باشد بر ایشان مکر کرده اند بنا بر
 افس و روان قبول کرد و او را باب تقف را از خود بخت نمودند
 تا اتفاق نموده از خون او و ای و در خود ساخته و قتلش بر پند
 بعد از قتل و بی طرد ز پر با اجده صاحب رسول صلی الله علیه و آله مخالفت
 من حد استمان کردید و چند که با و اشع نمودم متقاعد شدند
 روی طوع و رغبت بیعت من و آند و عاقبت آن دو نفر با
 عمر که در آن زمین رختت خواسته بگرفته و پیوسته بیعتش عهد
 و میثاق اتفاق نمودند و از و ان خویش را در و با پنهان رسانید
 مردم رسول الله را از عمارت حجاب بیرون آورد و بد مخالفت سن
 ولالت کردند و در میان کرده ابویه از مردمان باز داشتند
 تا از روح حضرت مقدم پس نبوی شرم دارند و نه شکستن همان را

از صفات و سیرت ایشان که از این افعال شنیده نام نشود دست در
دامن انابت و پیشانی بر تخته مقرب حق فرو عایشان را بجلالت
عظیم و عقاب الهی که شاکر و اندر سلطان تقدیر قول شاه ولایت
پناه کرده و بخایا و جرایم مخالفان آنحضرت معتقد شده امیرالمؤمنین
فرمود که چو چنان برین احوال است چرا دست من قدر یکو کند و با وجود
حرفهای سنان طریق که می بودید از آنم محبت عام و امتیاع
او که در اتباع او باب حقیقت می آید بود بدولت دست سرود
اولیای سرافراشته به بجا ببرد و مراحت نمودند از رفتن
ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام از آن منزلت نموده بود آنچه
بجز رسید و موفقی را و میفرستیدم سپهر مقام که در وقت دعا
و طهارت بر نیزه جانود نامسود و پیرون آمده در منزل فرزند خود و اند
نقلت که در آن او ان احق بن قیس که در عدا و معارف با علی
صدا بود و از اطاعت فریقین اعراض نموده با ششتر از کس
از میان خود رود ای فرزندی تو بود و خوشتر آن بود که بگوید
از غلبه کی از طرفین تابع غالب شود و نیزه و است شده که در این ایام
کتاب بن سواد قاضی بجزه که طریقت غارت او بجاست در دست
ذکر یافته باشد آنکه سواد طهر و زهر او را بر مخالفت شاه مرد
اخوانانید و در کج آنز و نشسته ابواب بجا طفت و آمیزش بر روی
ایشان و پیکار سب و طهر و زهر با عایشه گفته که خلف کعب

بعثت آن شو که قتل از و نیز خود را از سوادت با معارف داشته
از تقابل مخالفان قتل نماید و بجهت ترزل بر عزیمت تیر سپاه
را و خواها یافت و کار بر وجه دلخواه پیشی بخواند و حقیقتا که بجز
عقبانی که میشود و از طریق مخالفت با تازی و دین باب اعمال
جانبداری عایشه کس و کتب فرستاد و پیغام داد که مادر
ترا بود و تو استیاج است باید که قدم برنجانی کتب گفت تا او
که او مادر من باشد کس که مرا از سوادت آن جانی دور اندازد
و بقاب جاودانی نزد یک سازد و مادر من نیست تو من از جنین
مادری بزارم کاش عایشه بمنزل خود با نکرود و تا غارت کرد و سواد
سلطان ارتقا عایشه فرستید چون قاصد با کشته آنچه شنیده بود
تقریر نمود و عایشه جو اسپه بمنزل کتب رفت و بوسه و اشون
آن خون گرفته را بر رخ لعنت شسواران را دست جا زدم کرد آید
بر کتب ششیر حلیم کرده با جوی شیر از قتل از بسپاه عایشه طاعت
ذکر مقام تیر ششیر خلافت با تیره ان کتب سوادت انقباب
و اخذ ولایت و انزاع آن طایفه که بر ازش کفر افرازد
کتابت سیر سلطنت که بعد از تقرب آن و لشکر با دیگر با
صلاح بقصد اصلاح ذات البین بر بنیاسته کرسی بر میان بسته
عاقبت قرار بر آن شد که قتل عثمان که عدو ایشان از پائیند نفر
سجده زبده و اکثر ایشان در مسلک رسوا و عطا و قبل عیب ششیر

دشمنش مالک شتر و عدی بن حاتم و مشرچ بن اوفی و خاندان
مهر و غیر هم از کعبه طهر قرین امیرالمؤمنین بر آن رفیق و مقام دیگر
کیرت تا مردم مصالحت پذیر چون بیجاقت از لشکرگاه شاه ولایت
پناه بر آن رفیق و در مجلس اجتماع نموده باید که گفته که مصالحت سلطان
ولایت با اصحاب خود است و کتب تقبی بر قیامت اگر در باب
سخاوت خود پیری لایق و کعبه طهر با اصحاب بنی ششیر در نظر با
دانش صاحب و طوم بششیرم آخر تیره پیشانی مترتب نشود
و بعد از آن و بر فرقه تیره بوسه حید و تزویر لعنت بکفت و مصالحت
بقا تبدیل شد تقصیل این احوال که تیره که آن روزی که در میان نفر
مقاله واقع شد قتل عثمان بر کتب تیره که هم با فرامسوار
شده و تنها از نیام آمده و بسپاه عایشه تا خنده از بیعت لشکر حق
بشورش و آمده کان برده که در این ششیر که فرمان تقسیم
جنت و نماز ایشان ششیر آن آورده اند طهر و نیز برین حال
واقف گشته گفته ما را معلوم است که علی ابن ابی طالب بر کتب
ما بخند و از شک و ما قول نشود پس سوچ عایشه را که بصفایح آیین
بسیار هم داده بود بدششیر موسوم لشکر با کرده مکان آنرا
در پیش صفوف لشکر مقرر ساخته و سینه و سینه ترتیب داده
مجاد و مجاریه بر افراشته و فوجی از ارباب جلالت از آن
لشکر مجاز سوادت با قتل عثمان بستر و آویز مشغول شده با عیب

جمعی از مخالفان مقتول و مجروح ساخته خود را میان بسپاه طهر
انداخته و جان نموده که طهر و نیز بقصد ششیر لشکر منصور را
دستبردارند امیرالمؤمنین علیه السلام تیرال بر جرب نهاد و آواز
قال را با بینه و صلوات کرده و وجه اعیان بسپاه را حاضر
ساخته فرسان حج خطبه و رعایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود
و گفت بدانید که ما این قوم بقدر امکان مدارا کردیم و در افروختن
قال وجدال تحمل نمودیم و ایشان از تعددات و خصومت کفایت
و خیمه دار و ترسانیدم و چون بر این مقدمات اثری مترتب نشد تیر
دیگر که در روسه بششیرت کعبه ققام نمودم تا شاید از غرایع حال
خود اندر شنیده بر زمانه فرزندان خود رحم کنند و از خالق و خدایت
شرم دارند مواعظ و نصایح من در ایشان اثر نکرد و تهدید و وعید
مفید نفا و ما من حدیث از عین و ضرب میرانند و مرا بمیدان مجاز
سپه اندک کوبند استاید که من در میان سرخ و سپهستان نشود تا
یا قدام و از تقا و دشمنان سرگزردی بی تا قدام من همان ابو الحسنم
که صفای ایشان را سنگت تمام و خاطرشان از قتل با و احباب
خسته ام باعث تفرقه جمعیت ایشان من بوده ام و ابواب بند
و خاری بر روی ایشان من گشودم و هم ششیری که از سر نای
سبازان عیب را بر خاک انداخته و دست دارم و نایزه که در آنها
کردن سخنان آه بی آن سواران شده و ما را از ایشان بر بی

عاشقانه طایفه از عیب

آدم دل قوی بازوی سینه و صبر و یقین بر حق و حق می رسیده حضرت
عزت مراد بفرموده و در آن است و در آن است خود درین
کشت و در آن است که هر که با حق است بغایت ساجی که میترسد او چنان
او بنمید و گریزند از گند تقویت او میترسد از فرار برتر است که بتر
آن در دنیا عار و نماند و نهایت آن در آخرت نماند و قدم
پیش که از یاد که از موت مقدر بر کبر حق خلاصی کنی با حق بداند
که بهترین انواع موت قتل است چنان که خدا می که نفس این با حق
خالق در حق قدرت است که نزار شربت شکر شیرین من است
ن تر است از آن که بر فرشته خود در بر من دست مبارک بجای
بجانب آسمان برده شسته سگایت غلبه و زیر پانجه برب
الارباب رفیع نموده و حضرت خود و نماند ایشان از درگاه
الحکم الهی لیکن سست فرمود انگاه بقریش که ظرف قرین پرده
جمالی از ارباب سعادت را که بدولت ملازمت سرفراز
بود مثل عمار بن یاسر و شمر بن ذی الجوشن و سید بن قیس الهمدانی
در قاعین شده و ابی اجماع و محمد بن ابی بکر عدی بن حاتم طای
و زیاد بن کعب و حجر بن عدی الخدی و عمر بن حنظله الخدی و جند
بن زبیر لاذی استقل نمودن سواران و پیادگان میزند مسیره و غلبه
و جناح و ساقش که ظرف قرین گردانیده و راست مشور را در آن
معه که فرزند خلف خود محمد بن حنفیه داده با او گفت که اگر جلال

از محل خود زاری شود بیکه که تو قدم از مکان خود برداشتی و در وقت
این راست باقی لغات صحت کاری و بدانکه ظرف و لغت لغت
الهی علی دیگر و متعلق است انگاه و اخف است پاره شده با دست و ظنه
در تیر را طلب نمود که در کرباره زبان که در مشان بنحیت کشود
برایشان چینه تمام نماید آن دو موسس میان دعوت بجانب شام
ولایت روان شده و جند آن مرد یک آمدند که در دنیا بی کرب
ایشان یکدیگر انصال یافت پس جید کرد که بعد از شریف و انظار
پرسید که چه بطلب عده و پیمان هر است که عداوت و کینه من
بر میان بسته ای جواب دادند که چون خون خلیفه مظلوم را از بنا
فخته و سب و تحریک تو بخشد بنابرین بر ما که در مسلمانان نیست
که در خلق تو سعی می فرمایند آن را و سپید و قرب درگاه آن
شماریم آنحضرت فرمود که کج حال است که خون عثمان از من سطلید
و حال آنکه سوز خون او در پیش خیر باقی شما بچکد و اسلحه شما رضای حق
تو ای سطلید و میان شما بشنود بی باقی سجانده بعد می بید است
حوق شاه مردان نصایح خود را در آن سسکه لان بی اثر و دیدن
گفت که بخاطرت می آید که روزی تو در خدمت حضرت رسول آمد
صلی الله علیه و آله نشستند بودی بن بدایا آدم سید سل نظری
بجانت من آنجده بخندد تو از سب آن پرسیدی رسول علیه السلام
فرمود که گویا ترا می چشم که تقابل علی بر جسته تو گفتی خدا بی غرض

عبدان روزی سپاس داد که با حق جنگ کنم نیز تصدیق نمود و در وقت
دیگر امیر المؤمنین گفت ای ابو عبد الله روزی تو با من در حق خدایت
که حضرت رسالت آمد و گفت ای پسر علی او دست میداری و گفتی
علی رسول الله آنحضرت فرمود که تو با او و متقا خود ای که در غلام خود خواتی
بود نیز گفت آنچه فرمودی مطابق واقع است و این حدیث از
خاطر من بر تو بود اگر سست کردی بودم مرکز با تو ارا و خصومت می نمودم
الکون عهد کردم که بسا دامن خود در نور دم و دیگر امون قنای اطمینان
تو کردم بجز آن جواب قاضی حکم فضل الخشب لقب خویش
اصحاب هدایت ایشان را از عهد و پیمان نیز خبر داد و در هر نزد غایب
رفته و از آنجا که گشته بود اخبار نمود و گفت بنابر عهدی که
با علی کرده ام با دیگر دم و بر امری که ستم غبار خاطر او باشد
اقدام ننمایم عایشه گفت علی بر ستم تیر و شمشیرش بغایت تیر
سبب خوبی که بر خاطر استیلا یافته خواهی و امن هزار است
بر این شکر بخشی و خود را ازین وسط موانک با منی رسان
عبد الله نیز تیرا مثال آن کلمات گفته و در این سبب و بدو
نسبت داد زیرا این سخن در چشم شد و بر شک ظرف قرین حکم کرد که میان
صفوف بر آمد و بی آنکه متوجه کسی شود در اجابت نمود و با عده
گفت که کی بچین زبانی موصوف باشد بر چنین حرکتی چگونه اقدام
تواند نمود عبد الله می فرمود بر سر السوء نه است که گفت اگر کسی که خور

ترا ارتکاب متقابل است بگفای روان بنده آزاد ساز و غلامان
تقریر و تشریح بر دار چندان در آن باب مبالغه و الحاح نمود که در
ملوک کجول نام را آنرا و ساخته بسیار شرفال شد و خود را که شاره و بان کمال
ابده می گردانید چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اصرار عایشه
و اتباع او دست که بر مصالحه ندارند و اصلاح و ارشاد ایشان
از دروازه امکان پر دست گفت کیت از انصار که حیات پس را
دوای کرده کتاب آسمانی و جهت ربانی را برداشته نزدیک
ایضا فرود و ایشان انبغون مجده دعوت نماید موسی انبیا
ظرفنا و سپلم نام که از مواهب ایزدی بیخت از جمله دعوت بند
عظایا فیه بود بقبول آن خدمت نطق جان سپاری بر میان نسبت
بقای با یاد را بر حیات سپتا را حقاً رفود و با کتاب الی صفت
مخالفان پوست و کلمات هدایت مایست که حضرت امیر المؤمنین
او را تلقین نموده بود بر زبان آورده ارباب تیر و عصیان را
بفرمان مجده دعوت کرد و نامی از حضرت فضالت و دست راست آن
ساکس طریق هدایت را بنزیت شمر از تن جدا کرد و ایند پس
صحف بدست چسب کرده آن دست نیز بر ستم و یکی از اصحاب
شمال مقطع شد انگاه کتاب کریم را با دو باز و بسته خویش
منظم ساخته محفلت نمود و گفت تمام احتجاج خداوندی دعوت
میکنم معان آن حال نسبت دیگر بی ازار با ب فضلال غزای

ان

ان

سعادتمند بودم تو بقیع شهادت رسیدی مبارزان لشکر طغرل فرزند
 بسکه همین رسانیدند امیر المومنین بروی ما که کرده مدفون گشت
 بر قبه خاک بر گرفته بجانب اعدا پاشید و پاک انگلیف
 بی باک اگر سالک طریق نبوی بودند از خداوند عالمان
 و دانایان گشته و نمان گشت مژده پس فرود پوشیده و در انقطاع
 صاعقه بار حایل کرد و بر بسته صفا خاتم الانبیا سوار شد و
 حقیقه را ما سوراخت که دایره لغت ایات را در داشته
 بر خیل اعدا تا در محراب اقبال فرغانه واجب الاذعان مژده صفت
 محافل آن جلوه نمود و چند نفر از مغرب نیز و شمشیر باویدم در آن
 گردانیده مقرر خویش با گشت انگاه سیلاب فغان حساب
 بلاروان گشت و هر کس نیست زبانه که اندک زید فخر آرمیده
 پیدار شد چشم حافیت بنواب رفت مبارزان کینه خواه و دلبر
 مرد و سپاه و دستایف و سپهان و تیر و کمان برده بر هم تا خنده
 و تیغهای زمره در خون کدی که با قوت رنگ ساخته پیکان آبدار
 عقده سودا از دلها کشید و نیزه خلی بخون لاوان میان بی بست
 ابرو خنبار خون گشت کمان بر سنج است و شعله حیات با شمشیر
 اشتها فرو می گشت * یکی فخر بجاست چون سپهر
 سپهان برگ آسود و کیمت خیز * گفتا با سر نره انار شد *
 زنگ بلاروان با بنده * بجز نرس نامیر حجت ترک *

جو بلارم

جو باد خزان بزد از شبح مرکب * پراز اثر و ناکست کردون
 پراز شمشیر غرزه نامون نمره * بر بر با سپید از قف تیغ تاب
 بکسک آمن شده آمن آب * چون کسک شکست نصیر با نهرم
 بنیان اقتداران بی بران بقوت بازوی حیدر گرا و در کینه انقطاع
 اشتهار موقوف بود و همان آن جو شمشیر پهن و در طغری طغرت
 استیلائی آن تیره بجهان را از سر کمر و دار میرد و دلاجرم سدا
 الغالب علیه السلام برین بسیار متصرف لشکر دشمن تاخت و
 قیامت پنهان ما در نظر اعدا است که رساخت مرکز از و در محاسن
 نظر بران سرور غالب اعدا منسوب شد و بر کسب با آن حضرت
 دست از استین سینه تراورد و با عیال نکال کردید و راه شامی کردید
 عبدالمطلب نامی لشکر اشرار زبان بلاغ گرفت کسود و کفایت
 کمی است الوالد حسن که با او در میدان نرم زمان مظاروه تا عیم
 زیرا که عمار فخره آنچه هست و خون سلیمان رحیمه امیر المومنین
 بجای سب او را نده بازوی چو کشتا با شمشیر اشرار فضل آب سپای علم
 ساخت و سر بر فرود آورد از بدن چشمتش و در انداخت پس
 بر بلین او ایستاد و گفت الوالدین را دیدی ضرب حسام
 و طعن سپهان او را چشیدی کنون در او چو نوبی بی بعد از آن
 عبدالمطلب خلع فخر اعیان که چنانکه زنده کنی لبر زنده تو و با آن حضرت
 بر سینه زنده گفت ای پسر الوالدین بیعتان یا با یکدیگر می جری

تا امیر المومنین فرمود که ای ابن خلف تو خود را می شناسی چرا من
 از نامن حافیت می تابی و بقیع تو می گشت نامی آن مدبر که عقل حافیت
 اندیش از راه و دنیا پرستی زایل و طبع شفا و دست مرشد با ند
 عقوبت و نکال بدی با یل و کفایت این سخن کبزه و نردیک آبی
 تا عالمان را سلوم شود که شجاعت و مردی جیست و از راه و تو قاتل
 و متوکل است امیر المومنین علیه السلام همان بی جانب آن مخدوم مطوق
 ساخت چون بدو نزدیک شد آن ملعون پیش دست می نمود و شمشیر
 با حقیقت خود نمود امیر المومنین علیه السلام بر سینه او آری کرده
 بر سینه او فرو افکند آتشبار فرود آورد و دست راست او را
 از بدن جدا ساخت و بغیرت و دیگر نصف سرش را با دست
 دیگر بر خاک انداخت و که آن تمام را با تمام رسانید چون
 نایره قاتل التها بیانت دارد و طرف ایران بر خاکش چون در بار
 جنگ جوهر منجف و طالب نام و سنگ شده تخیل عمار با سر کما
 بر جل غایت حاکم کرد و در قتل جمعی که در محافظت آن شمر کردی
 بر میان نرسد بود و اتفاق نمودند و از شدت طعن و ضربت کما
 بدایت انتساب اکثر اصحاب عالیه که محافظت جعل نیزه و ندر
 سینه او و نیز سینه آمد و دست بر دادند و روی او آری فرار
 نهادند از مشاهده آن حال حیرت و دست بر غایتش تا کسب گشته
 مصحفی بجنب بن سورا داد و با او گفت زمام شتر از دست بگذر

و با این مصحف نیز یک مصحف علی بود و ایشان را کتاب خدا بود
 کن کتب مصحف بر داشته روان شده مالک اشتر بران غرمت طلاع
 یافت اندیش نمود که سباده حیل اعدا و سید نجابت ایشان کرد
 و لشکر طغرل فرزند میان سبب دست از خار به باز در سر راه
 بر کعب گرفته و در بقل رسانید بعد از آن عبدالمؤمن بن عباس بن
 که کین را با بقیع بر میان سبب میدان آمد و مبارز طلبید
 شتر که با او قاتل را با بقتل او بر عهد الرحمن مظلوم بود و
 ضربت متوالی بود دست او از تن جدا پاشد و می را از عقب
 کعب بن سور روان ساخت و از غزایب اتفاقا گشت که در بعضی
 از کتب سیر بنظر سپیده آنت که در همان روز که اصحاب بداد
 را با بار با بقیع حیات تقاطع شده امانی بدینه بران و اجماع
 اطلاع یافته و سلب آن بود که کسب را در در آرزو بدند که گفت
 انسانی در چنگال داشت تا که آن کف قطع از غلب آن
 ظاهر جدا شده بر زمین افتاد و خاتمی با آن کف دیدند که بعد از آن
 بن عباس این سید بران متوجه بود و در مروج الذهب
 سوره بی سلو است که گفت عبدالمؤمن را عقیلی بعد از سر درازان
 و اقبوبی با نام رسانید و بوساحت خاتم دم بران قضیه
 شده و در آن او ان زهر را بنا بر تروید که در معاریب امیر المومنین
 علیه السلام روی داد و با سبسی دیگر دست از جدال و قاتل لشکر

منصوره داشته از میان سپاه عایشه بیرون آمد و بطرف حجاز
 شد و شایسته سیر بر او بود و ای سبغ که در آستان محل اقامت
 اختلف بن قیس اوتابع او بود افتاد و اختلف زهر را زد و رود
 بشناخت و گفت زهر از منور که قاتل حمیده درگذشت است که
 از وی خبری معلوم ناید غریب هر چه در جیبش بود از آنست نمود بر قاتل
 و شمشیر حاکم کرده بر سب خویش سوار شده و از عقب زهر روان
 کردید و چون بدو رسید سوال نموده که یا ابا عبد الله حال این دو
 سمانه کی منتهی شده و ایشان را بر چه منوال گذاشتی زهر گفت
 در حالی که من از آنجا هستم جدا شدم تنور حرب افروخته بود و در آن
 مرد و سپاه و یمنای بیانی مشغول سرفشائی بود و در آنجا
 شگفت می رسید زهر غریب که با یکدیگر روی راه تناده و معنان
 کردید و چون وقت زوال شد زهر که کوب عیشش زوال سید
 بود با عروا گفت میخواهم با دای فریغین پیشین قیام نایم و مرا با تو فرست
 در خاطر نیست آیتاب من در چه مقامی عروا گفت بخاطری آسوده
 بنام مشغول شو که از من راهمانی و نسبت تو بجز خیز و جوی چیزی بخاطر
 من و خطره نیست چون آن سخن گفته نما مشغول شد در حین سحر
 عروا یک ضربت شمشیرش را از بدن جدا کرد و ناید و نام
 را از جریه بستی محو نمود و زهر با امیر المؤمنین علیه السلام قرابت
 بسبی داشت و ماددا و صفیه بنت عبد المطلب عمه آنحضرت بودند

کلی

عمرش را جیبی بنجا و مفت سال و طایفه شصت و چهار سال گذشت
 از رفتن زهر و طایفه شصت که روی از آن مکره تا فتنه خود را با منی سنا
 مروان که او را از حقه عثمان میدانست گفت عجب حالتی است
 که طایفه پیش از دیگران در خون عثمان سبی میکرد و مردم را بر شمشیر
 او ترغیب می نمود و حال که کابین دو طایفه با یکدیگر شده و از طرفین
 خلقی کثیر بقتل رسیده اند میخواهم مردم را در معرض ملک گذاشته
 ازین ملک سلامت بیرون رو پس تیری که پیکان آنرا بر ضرب
 داده بود در میان بویسته بجا سب طایفه انداخت آن تیر جانگزا
 پای طایفه را رکاب و حتر خون در پستان آمد و از آن آن زخم
 طایفه پیش شد چون از آن حالت افتاد تا فتنه خود را در معرض
 ملک میدید با غلام خود گفت که مرا بشهر برسان که ازین زخم جان
 نجاتم برده غلام روایت طایفه او را بپیره رسانید و بسبب
 آن جراحت بعد از زمانی چند با آن پای مجروح بشهرستان غم
 روان شد مدت عمرش شصت و دو سال بود و از آنجا
 از کتب سیر نقل شده طایفه را فرا و اوقات حیات با یکی از مشایخ
 شاه مردان محمد بن بیت آنحضرت نموده بعد از آن روز
 اموات مشتمل گردید بر بقعه رحمت روایت بعد از عصیان
 امام زمان و فراری بپیره و قتل حدین مرا پس پیمان شرفه بران
 مترتب نموده بود و طایفه از قتل تیم و عزاده ابو بکر بود و عایشه

از قتل وی بغایت حزین و اندوهگین شده و محمد بن طایفه نیز که بعد از
 وز نامت معروف بود و او را با گراه با آن سفر آورد و فتنه
 در آن واقعه قتل سید منقولست که کتب اشرف ترا شای که در
 بعد از مدین زهر که نام جلی عایشه در دست داشت رسید و یک
 طایفه نیز از روی خویش بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست
 تا هم او را بقتل رساند بعد در ملک او کعبه فریاد بر آورد
 اقلونی و مالک کنی مراد مالک را بقتل رسانید و تا بار که مالک شتر
 معروف بود کسی را بحال او معرفت حاصل نشد و چون مالک
 در آن روز صام بود و در روز قبل از آن نیز خدای که سپید بین
 ناید کعبه بود و صفت تمام داشت بدان جهت بر قتل عبد الله دست
 نیافت و از جمیع اعدا دست انکار میان این زهر باز داشته
 بسبب خویش شمشیرش فدا اخبار در مومنان خود وقت نمود
 که زمین صوحان که از آنجا صاحب کرام شاه مروان بود و بپیره
 عروا خلف آنحضرت اختصاص داشت و در آن واقعه بجز شهادت
 فایز شد کونین که عایشه از خبر قتل او اظهار حسرت و تاسف نمود
 گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که بعضی از اصحاب
 زید پیشتر او غلبت خود اید شده بعد از آن که آنرا از غزوات
 دست او بقیع کنی قطع شده و امروز در دستش که کشته
 کرده و بدون دینی از آنجانب باشد ما زین با غیبه بشیم در بعضی از

کثیر

۴۵۲ و خود ترک چیزی کرده که بان ما موری و پس از آن در آن روز
مرد و کرده و او شجاعت و مردانگی و شجاعت و فرزند
داده در افاقا و اعدام یکدیگر بجان کوشیدند و خلق نامحدود از جان
اجل شربت قاتل شدند سیاه فخر نیا هر دو حج عایشه تیران
کرده خباثت از کثرت سهام که در آن جا گرفتند و بود حج مکرر
مانند خاریست بنظر مبتدیان در وی آمد عایشه از مشاهد آن
حال لشکر شده شستی سنگ ریزه تبرکنت و شامت الوجوه
کشته بجا سب سباه و فخر نیا و پیشه شخصی از ارباب الهی
گفت یا عایشه ما ریت او ریت و لکن بشیطان زنی و صحبت سبوت
در آن روز از زنی از دو غیر هم که نام شتر عایشه را گرفته آن حال
آمال و امانی داشته بود و در فخر تبخ الفضا را حیدر کرد دست خلق
کثیر از بدن انفصالیانیت و انحرفت نفس اشرف چند آن مقامه
فرمود که ذوق و اعتقاد خصم شکار و دوشا که کند دست و مفا
نقار زنی صبه که خوبت لنگه در ای ز نام جمل می نمودند شتر اربا
یعین و انفصار و فن دست از آن و اعمیکه که ساخته شده با آنهمه
جلالت و دست سرد که از لشکر فخر سب سباه امحاشیه
و ارباب ریت با بنمای عرب و جمال بجزه آید شتر و بود
در میان کرک شتر و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
اصرا می نمودند از شکر نعت اشما تر زین بن ثابت انفصاری و اهل

دلت

۴۵۱ و شرح بن ابی حارثی و زیاده کن کعب محمد الی و ابان بن عمرو و سب
و عمرو بن حنق فرزعی و جمعی دیگر از اعیان و مسافر لشکر نعت شتر
بر سب سباه و شقاوت آثار شده کرد و آن تیره شمان را از جوانی و شتر
ساخته مالک شتر خود را بجان رسانیده بد و حضرت متوالی و یابی
شتر را می کرد و با وجود احتمال شتر بجای خود ایستاده بود و از
پای در می آمد مالک را از مشاهده آن امر عجز سحرست دست او
مقارن و قبیح الفسور حضرت امیر المؤمنین آن مقام سید فرمود
دست شتر را قطع کن ای مالک که جن و اوجا فطنت نموده است مالک
استمال فرمان نموده شتر بقتل و عایشه از او آزرده گفت یا امیر
چون دست یابی چنان کن که در آن ابرار او را متابعت ساحقه
فرمود که ترا چه برین داشت که سر ما بچیدن فخر و فایده شدی و با
قتل خلق که کثیر شستی عایشه سب و یرو لیدر شتر حسبه اطهار ریت
و تاسف نمود و روایت شده که چون بود حج عایشه شتر کشت حضرت
امام امین علیه السلام محمد بن ابی بکر را به جانی فطنت خواهر ما مکرر دانید
محمد دست بود حج در آورده و بافتنش حال خواهر کرده معلوم نماید که از
نظم تراسپی بوی رسیده مایه در آن حال است و بی روست
عایشه آمد عایشه گفت کسی که دست بجای برسانی که جز سوال خدا
کسی سانس آن نکرده بود گفت از من کسی جز تو و کترم و از همه خلق
تو و تین شتر عایشه بر او خود را شمشاخه خاطرش لطیفان یافت

۴۵۰ بخوابانیدند انکه هر سپه طهر بن عبد الله سید گفت اینست تا
سخت من و احداث کند فخر در سران است و کشنده مردان
سبوس من و خواننده خلق رقت من و قتل عترت من بس با جلیس
و می ترسید کرده همان کلمات که در فخر طبع بر زبان نخواستند
بود و فخر فرمود که از اصحاب سپید که با امیر المؤمنین با طبع کعب
که مرد و مقتول شده اند سخن میگوئی فرمود بنی تحقیق که ایشان
کلام مرا شنیدند چنانکه قتل امر که بر در چاه استماع کلام
رسول علیه الصلوة و السلام نمودند گویند که در آن روز مردان
حکم و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و عمرو بن سعید العاص را
اسیر کرده بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند آن حضرت
ایشان را کشتن امان داده فرمود که اگر خلق روی زمین جمع
شوند ز ما وقتی ناخر مروان را از و نتوانند گرفت و با و
خطاب کرده که از نزع تو یعنی فرزندان تو آفتها بامت خواهد رسید
و شرح قبایح و اعمال و فتنای افعال و اولاد شقاوت مالک او
عبد الملک و ولید و شام و عجز هم در کتب سیر مطهرت و
حرب جمل در جادی لافری پیوسته و ثلثین دست داد و تورا
اعظم کوفی در آنوقت دست نزار در در ظل ایت فتح است و
علیه السلام حج بود و سب سب از کس با عایشه در حرب جنود مسعود
اتفاق داشتند در وقت انفصالیان مطهرت که بخنده مر از لفر

عبد الله

۴۵۰ بعد از آن امام حسن و جان عایشه را منزل عبد الله بن خلف قرار
که در زمزه اعیان لبره شکم بود و در سحر که زارنده انفصالیان
جنب و نار دبار انوار شمشاد بود فخر سب و بس فرمان دست
الادغان نماندند که کربکان اتفاق نامه و مجروحان را
بقتل رسانند و سر که بجا خود و در آید متعرض و شتند و سر که سب
از خود و رساز و از سطوت سب سباه و فخر نیا در امان باشد و
طایفه خلیه امام شیخ معنی نوزاد مرده در کتاب ارشاد و
نقل نموده که بعد از انهم مخالفان شاه مردان کشتگان آن
سحر که عبور نمودند نسبت به یک از آن طایفه زیمان کار حرفی بر زبان
گوهر فشان جاری ساختند از انجودر با کعب بن سوره فرمود
که این آن کیست که با فخر نمود و در حالی که مصحف محمد در کرد
دشت و کان میرا که با در خود میاید میخاند مردمان را بد آن چه
در آن مصحف است و خود مدام علم نداشت و آن حضرت عونت
خودش قتل من میندود و جبار شتر او را بقتل آورد بعد از آن فرمود
ساحبه کعب را بصورت کسی که جلیس باشد بد شش سب و را
مطلب ساخته گفت یا کعب قد و حجت ما و عدلی را بی حقا قتل دید
با یکدیگر یک حقا یعنی تحقیق که آنچه برود کار من با من و عد
فرمود که در مرقون سخن و صدق یا هم آبا تو تیرا فخری آید برود
تو با تو عدله نمود و بحق و صدق پس از فرمود تا او را بجای خویش

ایستاد عایشه مقبول شدند و قریب به هزار کس از لشکر طغرل
 امیر المؤمنین سعادت شهادت یافتند و در حضور انوشیروان
 و عقیقه بعضی از قلعه اخبار است که شهادت امیر المؤمنین
 از نصد سبب نوشته چون خاطر امیر المؤمنین از محراب
 حرب بشما این فرسخ شد عبد العباس را نزد عایشه فرستاد
 بخامداد که تیر سزیدینه مشغول شود که اقامت او در بصره جایز
 ابن عباس مثال فرمان مطلع نمود بنزله عبدالمدین خلف
 کسکس عایشه بود در آمد و بالمشی از کج خانه بر داشتند
 و بران قرار گرفت عایشه از ورا بجای زبان باقره انوشیروان
 گفت ای پسر عباس چرا ترک سپید خرازی کردی و بدوان حضرت
 بنزله من داخل شدی و بر بالمش من تشبیه عبدالمکفرترا
 چه که راجحی شریعت که و المن واقعت ترا ایضاً پس نشیوه
 و شماراست خانه تو تخرجه است که حضرت خاتم الانبیا علیه
 من استسلمات امیر فضا با اقامت آن امر نموده عالم حضرت
 اعلا اشغال نمود تو حق گفت فرمان واجب افغان حضرت کرد
 از برده و محبت پروان آمدی و بر امور می که پستگرم خط الکی
 و بخشندی حضرت رسالت نباهی است اقدام نمودی اگر کج
 خود باز کردی و در کج عایشه قرار گیرد میسج آفریده فی انون
 تو قدم در اینجا گذارد اکنون امیر المؤمنین مرا نزد تو فرستاد

جاریست

دوران

دوران داده که بجانب مدینه باز کردی و پیش ازین در بصره ^{است}
 تنافی عایشه گفت خدای عزوجل بر عمر بن الخطاب رحمت کند که
 امیر المؤمنین و بود ابن عباس گفت اگر چه ترا خوش نمی آید
 و از تنجی ابایمانی اما امیر المؤمنین علیه السلام که بقرص صورتی و سوز
 حضرت مقدس تومی از خلق عالم ممتاز است و بشرف نصیحت
 و مواخات آنحضرت ترا فراز در ادراک اسلام بر همه سابق بود
 علم و فضل و شجاعت بر همه راجح و فائق است انعام او در
 تشبیه سبانی اسلام از همه کس اگر حقوق او بر ذمت تو از
 درت بیشتر است عایشه از سخنان ابن عباس بکفایت عفو
 امیر زبان کشود و سخن بر این ختم نمود که ناخوش ترین ملا دو
 نزد من جایست که تو در اینجا باشی ابن عباس رنجیده از اینجا
 پروان آمده و خدمت امیر المؤمنین رفت و آنحضرت را از صورت
 واقعا که هر دو اند و از جمله اشقا رعایت اساس ابن عباس
 که در ایام حرب حمل عایشه در آن مقام و منزلتش نموده این
 بیت است تخلت بخلت ان شئت لیقلت کسکسکس من اللحن و اللکل
تخلت یعنی بخلاف فرمان رسول انش و جان از خانه خود که بمقتضای
 ایگرید و قرن فی سو کلم نامور بودی که در اینجا ساکن باشی بر
 آمدی که می و بر شتر و زمانی بر سر کوب اختیار کردی و از
 باقی بر لب ترسواری جوانی شده نه مرم محرم رسول علیه السلام است

که تو در خانه خود نشینی و در پرده و حجابها پنهان باشی از خانه بیرون
 نیایی و عصیان و زرییدی و از خانه خود بیرون آمدی آماوه
 جدالتی شدی و خلق را بر سر میز و مقاتله من راجح ساجی که این
 بی نقل بساز رفیق بدین برد از و بقدر عمر او در کوشش من از خود
 و بتوبه و انابت مشغول شده از تمام این کلمات از اینجا
 آمد و در دیکر امام مؤمن امام حسن علیه السلام فرموده و الله
 نزد عایشه رفت و گفت که امیر المؤمنین سوگند میخورم و بعضی
 رین آسمان و دانای می شکم و نهان و میگویم که اگر همین شت
 بر بخیزی و سزیدینه را پیش نهاد خاطر نازی تحمی که میدانی
 در حق تو بر زبان می آرم عایشه در آنوقت سر خود را نشان میداد
 چون این سخن از امام حسن علیه السلام شنید کسی خود را نماند
 از روی اضطراب رخاست و ترک لجاج کرده بر فتن مدینه قرار
 داد و یکی از زمان برسد که سبب بود که کسباج ابن عباس در تو
 سو شتفا و و کلمات مالک بنشتر و در آن روز که امیر المؤمنین علیه
 مرتقی علیه السلام با آن حالت قدر عظمت شان درین باب با تو کج
 تمام نمود و راضی نشد می این چه سخن بود که ترا اینقدر مضطرب
 ساخت و در لجه و شت انداخت گفت روزی در ایام حیات
 پسیدک نیات بسوی ابن عباس با علی پستخانه سخن گفتیم
 رسول علیه السلام از آن سخن خوشترانک شد و با علی مرتقی گفت که علی

باعتبار

یکی از میراث آنحضرت میرسد و حصه تو که عایشه از ان من بیکی
 پیشه بود و تقدیر مجموع خانه ملک است یا آن سرور را گرفته
 بخلاف شرح لطف کردی و پوشید هانند که صاحب تاریخ کردید
 بمجهن ابی کلبنت داده و مواعظ امیر المؤمنین علیه السلام بعد از
 مراحت ابن عباس مالک استتر اند و عایشه فرستاد که با او
 در باب رفیق بدین سکله نماید مالک نیز بدینجا رفت در ان
 باب سخن باز کرد و در تاکد و سبب ان فرود و بعد از کلمات
 خشونت امیر که از طرف بنظیر رسید بی نیل مقصود مراحت نمود
 بعد از ان امام حسین بر عقل اشرف بنزله عایشه لطف
 بر چون بسرای عبدالممدین خلف در آمد صورتش الحرت تقفیه
 روحه او در مخالفت عبدالمسکریست و سایر تر زمان نیز بر قلمی
 خود تو میگوید پس آن زمان روی بان حضرت آورد و گفتند ای
 کشنده و وستان خدای تعالی فرزند آن تر از بنماز و چنانکه تو که
 تو فرزند ان عبدالممدین خلف را میم کرد امیدی امیر المؤمنین بود
 که اگر سن قاتل احمی بودم جیبی را که درین سپه ایند پروان آورد
 کردن نیز دم و اشاره بخانه کرد که مروان و عبد الله رسو
 و عبد الممدین عامر و جمعی دیگر از مجروحان در اینجا پنهان بود و با
 آنجا رفت از خوف زبان کوتاها سازه سکرت اختیار نمودند انکا
 پسید و صیبا عایشه عثمان بنموه گفت که حکم خدا و رسول

۳۱

زنان خود را برهنه نمودند و هر یک که خلاق و بی عقله باشد در این
 امر اکتفا بر آن حیات و حیات ساختن ترسم که اگر اکتفا و
 امر او کم از اطلاق دهد و از جمله رسول خدا پروردگار من
 گفت که حق حیا علی مرتضی را فرمایید که هر چند ما با او جفا کردیم
 او در روز قیامت کوشید آنچه از او پرسیم را گفت و عطفش
 با من تقدیم رسیده و عیشی از عیش آرزو دارم محمد شایسته
 نگردد امام حسین علیه السلام بهتر است از عیال منزه او را در
 ساخت و یعنی محمد بن ابی بکر و بر او بی عبد الرحمن بن ابی بکر
 مقرر نمود که در آن نغمه با خود مرخص باشد و سی نفر
 از زبده رجال با رفقت او مامور گردانید و دست نغمه از زنان
 بعبره بفرموده و آنحضرت لباس مردان در بر کرد و رفتی شد
 و در راه مبارزه خدمات قیام نمودند چون عایشه بدر رسید
 از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اطمنان حاصل نمود گفت که بیست
 حرمت حرم رسول انکار نداشت و جمعی از مردان نامحرم را
 رفیق من کرد اینچنین زنان لباس مردانه اندر آورد و در پیشانی
 زنانه پوشیدند و عایشه بر آن صورت و قوف یافت بدعا
 و شنای سر او را با شغال نمود و شکایتش کرد که بدست منفرقت است
 که همیشه از عایشه نسبت با امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد و اتفاق
 بظنور رسید چون از قده ابرار سلب از سوال نمودند گفت

سین

سپنج امری چند باعث کینه و عداوت عایشه با من شده یکی
 آنکه پیش از تولد آن جناب روزی رسول علیه السلام در خانه عایشه
 بود و آنجناب فرمود آنحضرت مرا در بپوشی خود جایی داد و مرفق
 مبارک بر آن من نهاد و با من حکایت میکرد و عایشه از آن معنی
 تباب رفتن روزی میان من و آن سرور آمده و گفت ای این
 ای طالب تو هیچگاه رسول با من نیکوکاری و دوست از وی
 باز نمیداری امیرالمؤمنین موجود است گفت ای عایشه چگونه با علی مرتضی
 برابر می نویسی آنکه روزی که او پیش از کیمش اسلام آورده و حکم
 ایان مقرر شده و او اول کسیست که برکتا رخصت کرد و شرافت
 شود و نخستین کسی که در قیامت با من مصافحه کند او باشد او
 صدیق کبر است و او فاروق میان حق و باطل است و دیگر آنکه
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اول سوره برات را
 با او بخود آوده او را بگفت تا در کسب حج آیات از توره
 مسامح خلایق رساند بعد از رفتن وی من بفرمان آنحضرت از
 عقب ابوبکر رفتم و آیات را از او گرفتم و مردمان خواندم دیگر
 آنکه در میان تمام است مرا و صبی خود کرد و دیگر آنکه در روز آنکه
 با رسول صلی الله علیه و آله گفتیم ما رسول الله اگر خاطر شرف از جانب
 عایشه بخار می دارد و زنان در عالم مبارزه و دیگر آنکه ای عایشه
 و بی اختیار کنی تو گفت الفی و بسیاری از کتب سیرت مذکور است

که عایشه از من گفت سناه مردان همیشه اظهار غرور و تاسف نموده
 هر که در جنگ با من میسر میسر است و میگفت که شایسته
 سرگرم خود بشدی و نام او در عالم مذکور گشتی اما در کتاب
 بیهوده المناجیح از محمد بن اسحق نقل شده که چون عایشه از بعبره بدین آمد
 همیشه مردان بر عداوت امیرالمؤمنین میسر میسر و معوی بن
 ابی سفیان مکتوب نوشته آن ملعون را بدین معنی گفت و ابرار عیث
 بنموده و نیز در کتاب نه بوسط است که سر وقت گفت روزی
 نزد عایشه بودم غلامی سپاه داشت موسوم عبد الرحمن و بی
 بخواند با من گفت ای سرور من سپیدی که این غلام را چه
 عبد الرحمن نام کرده و گفت سب آن را معلوم نیست گفت بدوستی
 عبد الرحمن بن بکر که قاتل علی است این غلام را نام او موسوم است
 و از امثال این حکایت که در کتب سیرت نقل شده معلوم میشود
 که عایشه از عیثی امیرالمؤمنین علیه السلام تو نگردد و از آنجا از صادر
 شده بود و پشیمان شده و با عداوت آنحضرت بعضی عا
 عا و من عداوه آورده و حیات سستکار را پیمان رسانیده او
 نسبت مولی بود و عیثی گفته که چون از بعبره باز گشتم بخدمت ام
 سلمه رضوان الله علیها رفتم بعد از آنکه در نوایزش من رسید
 که درین نام که مرغ و لبا از ایشان رسیده کس بودی که در
 خدمت نام مسلمین با من افغان آنحضرت تقابل مشغول بود چون

طهران

آنجناب از جانب حضرت عزت مغرت و فرود میخواست
 یافت عرض شده آمدم گفت خوب کردی که من آنحضرت را سزا
 شنیده ام که میگفت علی با قرآن و قرآن با عقلیت و از هم جدا نشوند
 تا آن زمان که در کتب رخصت من رسیده و دست که بعد از آن
 بعبره امیرالمؤمنین علیه السلام عبد بن عباس را و ابی بعبره رسانید
 زیاده بن بکر که در ایام حکومت معویه بن زیاد بن ابی سفیان
 و بی موسوم گردانید و نام بن عباس را با نامت بریده گشت
 مکتب هشتم از شایسته این حال لشک شده گفت مشیر ما بریم
 و او را عباس بن بکومت و ابالت ملا و اختصاص می یسند
 و بی از امیرالمؤمنین علیه السلام و بی بگونه او و حضرت امام تقی
 از عقب مالک شستا و بعد از ملاقات با صنف الطاف و
 و عطفش نشان داد گفت که مرا در ملک و مال با تو بسج و در مصاف
 عیث چون مرا از حضور تو ناکزیر است بدینجهت تجزیه و ریس
 تو نمی نامی سوادین نام که محبت ترو فرقی تیره و دلان شام و
 و بیستصال اکتفا لیا هم مقصود است اکنون ترا امرش که شام
 و قبض و بسج و جزئی امور سپاه را در قبضه نفیست که است تمام
 مالک از در اختیار او دستت قرار داده از آن حرات اطمنان
 پشیمانی نمود و در روز و شب شام تو هم جیس سست و غیث
 حجری رکاب فکراسی سید و صیابان که فخر طه با کردید

آن خطری که بر ما نازل شد و در این زمان که از سراسر بلاد و دیارها سیلانیان و درین
 سپاه خلیفه بن ابی العباس که از آنکه بر اسیب بگرام حضرت خواجه
 علی بن ابی طالب و از آنجا بمنزل بغداد میبرد و در حال نشانیان مدینه
 اطلاع تمام داشت و پس از آن در سی و نه روز از مدینه که از جانب
 حضرت محمد بن ابی طالب علیه السلام در آنجا رسید
 افزاینده است بر او است حافظ او در هر دوین سان بهشت جاودان
 اشغال نمود مدت عشرت پیش بر او است اول دولت و چنانچه در
 کتب معتبره و چنانچه سالها در افاضات مدینه مشاهده شد حضرت
و کفر قتل محمد بن ابی خلیفه بن محمد بن رسول الله صلی الله علیه و آله
بعضی از قتلها که در ایام خلافت و ابی خلیفه و ابی سید
و قتل حضرت محمد بن ابی خلیفه بن رسول الله صلی الله علیه و آله
 فوت و چنانچه در کتب معتبره با وجود قرائت سوره بقره و تلاوت
 امیر المؤمنین علیه السلام در وقت و نفس اخلاص حضرت
 بر لوح خاطر و یک شت در پیش ابی خلیفه که حال سوره بود و در یک
 یا بر قتل آن تو محمد را در امام حکومت عثمان نزد وی قریب
 و منتهای تمام حاصل شد عثمان حسب الهیست عا محمد و ابی سید
 مصر فرستاده در اینجا راتنه حجت و بی مقرر کرد اند و محمد بن
 ابی بکر نیز در آن دوران با شارت عثمان در مصر بسر می برد
 و عبد القدر بن سید بن ابی السرح مرثیه که در زبان سعادت نشانی

حضرت محمد بن رسول الله صلی الله علیه و آله و عثمان بن عفان
 اطهار اسلام نمود و در آنوقت و ابی سید بود آن دو سعادت مند
 اگر چه بطاهر بر عبد الله انهار و قاف سیکر و ذابا بطاهر قسم
 اخلاص و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام بر لوح خاطر منگاشته
 انالی مصر بنا بر سواد اعمال عبد الله بن ابی سید و او را دشمن داشته
 در قتل و محلی فلان که حساب و مشالسا در زبان یکیش و نذوق
 او صاف حمده و سلکات جمیده محمد بن ابی خلیفه با او طریقت
 و صداقت سکون میداشته و در هر نیمه تکرم و تعظیم وی
 روز بروز بیشتر از بیشتر میگردیدند عهد المدرا از مشایخ
 آن احوال و در حیرت بکلی و مانع از او یافته مکتوبی مشتمل بر
 محمد بن ابی خلیفه یقین و پستاد و او را از اشغال احوال خود
 و رغبت تروم بجانب محمد بن ابی خلیفه آگاه کرد اند عثمان با
 خلیفه تا فرخ خاطر محمد را منطبق نشانیست امیر مؤمنان که عبد الله بن ابی سید
 درم از فرخ مسرت محمد بن ابی سید را از احوال مسرت مردم
 و رجوع مصر جمع نمود گفت ارباب علماء مرا در پیشی عثمان ستم
 داشته خاطر او از من سخرت ساخته اند میده آن قول نامه
 سی هزار درم و کسوفی تا فرخ بر سپیل رشوت حیرت من فرستاده
 تا از قریب اعمال او اتمام نماید مسلمان را و خوف بران معنی
 موه که عداوت و خصیان عثمان کرده و در زبان محاسب او کشیده

اگر چه در لوح خاطر از حرف موافقت و متابعت وی نزد و ده
 بر امارت و حکومت محمد اتفاق نموده چون زمانی برین نگذشت
 و وقت زوال تسلط عثمان نزدیک شد عبد الله بن سید شینه
 که خلقی کینه در مدینه ممت رده عثمان بگذاشته سراجی امارت او را محو
 نموده تا در لاجرم دست از حکومت داشته بقیه معاونت عثمان
 راه مدینه پیش گرفت بعد از رفتن وی محمد بن خلیفه از روی
 استقلال او استیلا بگذاشت مصر و جل و عقد و امور آن و مار
 مشغول گردید عبد الله بن سید در راه خلیفه عثمان بن عفان مشینه
 بجایت مصر مراجعت نمود چون بسبب مخالفت محمد بن خلیفه دست
 آرزوی خود را از دامن حکومت مصر کوتاه دید بقصد طاعت
 سعوی به جست شام روان شد و حضرت امام مسلم بن علی علیه السلام
 بعد از آن بر سر خلافت قیس بن سعد عماره را که از خاندان
 سخا و کرم و بصفت بگرام اخلاق و مینشن شجره بود بگذاشت و او
 مصر فرستاد و چنانکه قتل ازین نیز اشارتی بان شده چون
 قیس بخود و آن گفت رسید مرغ و لمار بگشت خلق و مردم صید کرد
 و خلیفه از اجزوت امیر المؤمنین علیه السلام خواند و از ترو و تقصیان
 آنحضرت را تذکره نمود محمد بن ابی خلیفه مقدم الحمت و البقاء
 پیش آمده و از امارت مصر در دست و خود را از امر حکومت
 داشت و بر او بیت معتقداتی از مظهر بر آن آمد و متوجه خدمت امیر

علیه السلام گردید و اکثر اشرف و اعیان مصر نیز بر بقیعت شایسته
 در آمد و خود را در مسلک ارباب سعادت مشتمل ساختند و اهل قریه
 که بیکت و قوت موصوف و بسجای و ابی عثمان که فرار بودند که
 از آن جهت مجید و بیست گفته که آنرا زوال و فرخ متوجه نماید
 در آوای آن خود را صاف منداریم اما از آنوقت در آنکه تاراج
 مکتف نشانیست و در عاقبت این کار تمامی بسبب انانیت
 مصلحت و وقت ایشان را بر این باغ مقرر و ساخته متوجه نشانی
 نشد و در تاراج خاطر او و در وضعه الصفا مسطور است که کل
 از وصول قیس بن سعد بحد و مصر عمر و عاص بن عمرو و سعادی
 بن سفیان باشکری کران عازم مصر شد که بر جمله که اند و توان
 محمد بن ابی خلیفه را بدست آورده خاطر سعوی را از جانب او
 حج سنازه عمر و عاص از حوالی مصره صدی نزد محمد فرستاد
 پیغام داد که مراد سلطان معاویه است و در شب و شب بیدت و درین
 مدت بنا بر مصلحت و وقت متابعت او نموده در بنا بر مصلحت
 سرگردان بوده ام و چون علوشان و بنی مکه ان امیر المؤمنین
 علیه السلام از آن واضح تر است که محتاج شرح و بیان باشد
 خود را در ام فریب سعوی خلاص شده باینصوب آمده ام و
 طاعت نموده با تلقی که در احقان حق و از لامل سبب
 جلد تقدیم رسانیم محمد بن ابی خلیفه بحال اصابت رای و تدبیر

و در شهر و عاصم مفرگشته از شهر و آن آمد و در محلی که همین
 شده بود و بعد عاصم رسیده بزم و دستمانه آراسته و با یکدیگر
 بجهت نشست اغاز مکه نمودند در آن اشباحی که با شارت و عرق
 در کین کا قدر شسته بودند برهنه دست محمد را بر عقیقه
 عمر و عاصم و بی هاشم برده شد و مویز و مویز جیس و قد
 وی فرنان داد چون روزی چند برین گذشت محمد با دست و دست
 عم خود که در حال مسامیه بود از زندان رهایی یافت بگریخت و بنام
 پناه برده و مخفی شد مویز یکی از سران سپاه خود را باقی قتب و بی
 با مویز ساخت آن شخص در غار به محمد رسیده و بقل آن پیکانه اقدام
 نمود چون مویز بن ابی سفیان از غار امیر المومنین علیه السلام برسیا
 بعبر و جریافت در آتش حمد که در حریف راحت و آرام آرد و
 نمود بعد از استیلا قیس بن سعد بر ولایت مصر اضطراب خاطر
 مسمومیه ترماید و تقاضای پذیرفته خود است تا آن سعادت شد
 توفیق را بفریب و فسون از راه جواب پرورن برده در کربلا
 طریق به ستم ضلالت با خود رفیق سازد و متقاب و مویز
 نامه و مکتوب بقبول فرستاد و او را بکجاست و امانت باد و او
 امیدوار است با بیست خود دعوت مویز قیس که با صفت
 رایجی حسن تدبیر از انبیا بی زمان ممتاز بود و صلاح در راه را دیده بود
 که بهشت یاسس وی باشد یعنی نوشتن در برین سموله بی روزگار

مکتوب

میگذرانند عاقبت مویز را از اطاعت وی یاسس حاصل شد
 داشت که شایب از او ج همت سر میگذرانند تا آنکه الکا و فرعون آمد
 و حمل المین انصار امام حسین را از دست میگذارد و برین نوشت
 بقول داشت که خدای و فریب را بگذارد با من دوست باش یا دشمن
 قیس بن مایم داد که کما هو الله من مبتلای سعادت مندی را که بعد از
 رسول خدا اشرف و افضل خلق است ترک نکریم و بطع الکتاب
 از خارف و نبوی که طلیعت از ابل و حیاتی باطل با جزبش مایلین
 همه استمان شتم مویز بعد از استماع آن جواب حیل و مکر و کینه
 کرد خود است تا خاطر اشرف امیر المومنین را قیس سخرت سازد
 لا جرم در مجلس و مجالس میگفت که قیس بن سعد اگر چه ظالم
 با علی بن ابی طالب الهنا و فواقی نماید اما با طهارت و انحصار
 صادق و تقی العقیقه و راست و دلیل برین سخن است که جمعی از علمای و انبیا
 شوکت و یار شام که خاطر ایشان بوالاست عثمان شجاعت و کربلا
 بر تقویت و چسبان علی در دنیا و در دوزخ مدارا و چسبان میکند با
 در خفیه ابواب مراد است شمشیر سخن انصار و کجی خود
 خاطر امیر و سر ساختن ساز چون کلمات مویز بعضی مکتوب
 حضرت امیر المومنین رسیده بعد از استیلا به اصحاب و جناب
 فرمان مطاع صد و رفت که قیس را باب ترد و عیسان را
 که کردن تجر و فرشته تا غایت قدم در طریق موافقت کند تا

بسی است و اطاعت بکف کند و اگر با او قنای نامند تقابل آنهاست
 پرواز و ایشان را در دولت یف و پیمان مطیع ز قیس
 در جواب نوشت که اگر چه آن طایفه بشر است امیر المومنین سر
 افراز شده اند اما در ادبی مال و فخر خود را مضاف نمیدارند و اول
 مرا کجایی بجای آنند اگر در وقت خوابم کجی و اگر آه ایشان با لید
 اطاعت در آرام بسبب خدمت و شوکت و کثرت اعوان و انصار
 ایشان کار بر وجه دلخواه مشیت نخواهد یافت بدان جهت در امر
 سائله میمانیم که شایسته است از وی نزدیک ضلالت از حق
 این کرده بر دانه یا بر اینچنان شوکت و اقتدار درین دیار بکسر
 که صورت انبیا و ایشان در آیین تیغ مجاهدان با ساسانی رخ نماید
 امیر المومنین علیه السلام بسبب آن جواب است بقول بر کمان شد
 و بشورت محمد بن جعفر طایف قیس را از حکومت مصر معزول ساختند
 محمد بن ابی کرره که برادر ماری محمد بن جعفر بود با مارت آن
 و یار فرستاد و قیس بن جعفر قرین جزن و ملال کرده بدیده بدیده
 حسان بن ثابت که در زمان سعادت نشان سید انبیا و
 در سلک مداحان شاه مردان مشفق بود و در آن اوان
 با آنحضرت طریق نفاق می نمود و قیس گفت شرم سماعی تو در
 خون عثمان این بود که علی ترا از ریاست و امانت معزول
 کرد و اندیش از وی خوشتر است در جواب حسان گفت که ای کور

مکتوب

با حق البصیرت مراد قیس ازین بجاست خود و سر جان و از پیش
 و در شو که اگر نه از نفس و اجتر از احتیاب میزد و دم منت را از باز
 سر بسببک مساجد و مردان بن الحکم نیز که از محمد مخلصان مویز
 ابی سفیان بود قیس گفت که علی بن ابی طالب حقوق خدمات
 ترا برین وجه که مشایخ پروردگار است میفرستد و مویز
 سر قیس یا به ترا بلند میبخت و مناسب از خدمت میبخت
 قیس گفت خدای تعالی مرا بآن روز بر سپارنا که دل انصار خود را
 از ولای امام بکن بر دازم و مبتلا نیست سعاده طلیق خود را در دنیا و
 دینی تو هم و سعادت سازم با الهی قیس السبب حرمان خدمت
 شاه و ولایت پناه و مقامات بنهوده مساندان که راه از اینست
 مدینه طالع و می نموده بقصد او را که خدمت امیر المومنین بر و اند
 و در همین بیان سعادت عظمی سر فرار کرد مویز بعد از اطلاع آن
 حال مردان بن مایم داد که اگر ترا بر دمساز نماید از بوساطت تو
 سفیرت علی که در دست من بهتر از آن بود که قیس بن سعد را
 پیش علی فرستاد و ای امام بن ابی کرره چون بمصر رسید و بر سر
 آید یا تو را که در کس نزد عثمان نرسد تا در بنام داد که بطریق
 علفی بگفت و اشرف است با امیر المومنین بیعت کند و خود را از
 او را که این سعادت محدود مسازید و اگر شتابت و جناب از فرار
 این دولت باغ نیست ازین ملک پرورن رویه انجاعت از قبول مرد

۴۷۲
ابانود و در قزوین فرغانی افزودند و جمع بر این بود تا در آنجا
فرستاد و بین الفریقین که در مجاری و مغاندا انجمنه بشکر محمد بن
نابکش شد با دیگر و ابی اسیر فوجی از سبزان که خواهر را نامزد و فرغ
الطایفه کرد این وقت نیز اده اطرفه از سبزان با سبسادت نمود
اصحاب بخت و دست شدند محمد بن ابی بکر چون حال سبزان منوال میجوید
و اقدار بخت امیر المومنین علیه السلام نمودن در وقت که را تاجی پس
این سبزه در باره انجمنه صواب بود امیر المومنین علیه السلام
در خواب و بی بخت که ترک نماهد آنطایفه نمود و تراجم ایشان
سبزه تا زمان که قرمان ما بنویسد لاجرم محمد با از با بصیران مدارا
نموده است از خدمت و جدال با و ساخت و امیر المومنین علیه السلام
بر روی مکر موی در با سبزل تیس اطلاع یافته در اعزاز و اکرام
قیس خنجر از پیشه سبزه فرو و چون قفسه کلین روی او و او
شام حکومت موی را ضعیف شد موی شکر کی کران نامزد و جنف
محمد بن ابی بکر در کوه بصره فرستاد و محمد بن اقبال جدال در وقت
آن سبزه اسیر و دستگیر شد مقتول شد و کیفیت عرب و قتل او
بعد از این که به صحنه مرگم خواهد شد انشاء الله تعالی و کرامت
معدیه بن ابی سفیان اشقیایی دیار است مری در طلب خون
عثمان بن عفان با طمان منازعه از اخبار در سوزناخت صحت اما خود را
نموده اند که بعد از قتل عثمان بن عفان طایفه از اشقیایی بی اسیه

۴۷۳

۴۷۱
و غیر بکرم بخت شقاوت جفا قیامت رحمت ناشایب آینه شد
از خلافت ابی اقیلم ولایت تباب رفته عزم دیا ر شام شدند
و موی را بر طبع خون عثمان حریفین ساخته از متابعت شانه و لا
نیا مانع نگشته چون موی قبل از آن در ملک الاجبار نشین بود
که حکومت دیار است مری است فرقی نام موی قرار خود بدست
و همیشه جلوه شاد در ملک در نظر و سودای خلافت در سر داشت
با خواهر و ارباب غنا و مغز گشته در صد آن شد که
مبلغ ابالی آن دیار از زنده ابرار شتر سازد و در دعوت
حکومت و خلافت راست اولویت بر افرازد لاجرم در امامت
بر این خون آلود عثمان را با بختان بریده ناید زوجه ابی سفیان
شام نموده میگفت که این امر سکره تحریک علی بن ابی طالب بود
یا قد و برگه ذاعل اسلام و اجبت که در طلب قصاص میجوید
اسکان مساعی جمیله تقدیرم سپاسند و نام خود را در جریده ارتاب
سادت بخت نمائند و چند آن درین باب مبالغه و اطمان نمود
که از باب شهنشامت و شجاعت آن ولایت با آن لعین فی دین
چنان را با بیان موی که گفته اند تا از شقام خلیفه نام فارغ
نشوم آب سرد دنیا شام و بر ستر بنیام اسم و در آن او را
عمر و خاص که عوام و خاص در حیل و تر و تیرا و بار بر بسنج
میدانند از فطین بسید و در اضلال خلق مسمان و مشاک موی

۴۷۲

۴۷۵
شد گویند که چون عثمان را وصیت دایر فسلم و عدوان بیضی میجوید
که قمار ساخت عمر و عاص و را در جنگ با اسیر گذارند تا با و پسر
تحشیش عبد الله و محمد فطین رفت و بعد از قتل عثمان با اسیران خود
مشورت نمود که در باب متابعت علی بن ابی طالب و اطاعت موی
بن ابی سفیان چه صلحت میجوید که ام را بر دیگر بقتل و ترجیح
میدهد عبد الله که از عطا و زنا و صیحا بود باید گفت که با اتفاق
از باب محفل امیر المومنین بعد از رسول رب العالمین است
و افضل خلق است و از جناب کربا می گویند که کلمات ناشایب
اختصاص از او اولی گفته است آنحضرت را و سبسادت
ابدی ساخته در قرآن و ولت بر اقران و امثال سبقت
نالی و ابواب رحمت پیامت ایزد می بر روی خود بچسبید
پسر دیگر که خود را از عثمان زمان سید است و غبار هوا و سب
و پسر دیگر که خود را از عثمان زمان سید است و غبار هوا و سب
گذرد و کلمات پریشان خود را در صورت بر زبان بر شمشیر
القمانه و بقتلی مرد در او عمر و در ابوبت شانه و ولایت ارشاد
نمودند آن فی سیرت از نصیحت فرزند آن اعراض نمود و گفت که
علی کس تپسره اصابت رای و فور شجاعت و کمال شهنشامت
از خلق عالم نماز است او را وجود امثال نامردم است یا چیت
و آنچه ما از کتاب زخارف بنویس در نظر داریم از و بجهت سیرت

۴۷۴
صواب است که بجای شام روی و در سار و عاظت معدیه آرام
گیریم تا نیز مقصود از مطلع آمان در عثمان شود و شاهد مد عا زلفا
احتجاب بیرون آید عبد الله گفت که نمی گفت علی در دنیا سبزه فار
و در آخرت پسندم نام است باقی اختیار تراست عمر و عاص از آن
سخنان مشفقانه انقضا و نایقه بر فقی شام مسر شد چون بر سر دورا
سید که یکی عراقی شمی میزند و سبک دیگر که شام بسید که
موسوم بود و کمال عقل و کس است القیاف داشت که شمی هر
یک ازین دو راه می ست آن راه و ان طریق عراق را بر نموده
گفت این راه است که سبک آن بهشت محمد و بقای ابی سید
و اشاره بر راه شام کرده گفت این طریقت که رنده آن در
سجین با کفار خنجر ممشین میشود عمر و عاص حسین و در آن زبان
گشود و شمری سبب حال شام نمود مشر با که علی بن ابی طالب
در شرافت ذات و مکارم صفات و خور فضل و ادب و علو
نسب حسب و از خلق عمر و عوب نماز است و درین سنی بیع عا قرا
مشتابی است اما حجاب و طبع راست مرا از سبک نظر کنی سبقتیم
بزدل شسته عثمان عزیمت را بجا شام می کشد عبد الله گفت
ای پسر بسبب نمی گفت حیدر که از خود را شام به غضب و سخط
خداوند تبار جبار مکر دان و برهان حقیقت علی رضی الله عنهما و سبک
و مشبهات موشان و مکارم درین اراده باطل تابع تو محکوم

۴۷۳

شعر و عاصفت اتباع پدر بر سر و جهت و ترا از فرمان من
تجاوزه جزئیست خدا بد جواب و او که طاعت ابرو که قتی ترین
فرست که تشنه عیسی نباشد و که امضیت با خصوصیت علی ابن
ابیطالب بر اری میباید کرد مرکز سباده که من در زمره مخالفان
انتخاب در آیم یا که ارم که تو در ملک محاربان و می نمود و
کردی بعد از تا دی قیل و قال و مکر جواب و سوال که نپذیرد باش
شده رسوای ما و در ادرایه و اشتیاق صحبت مویه سر کرم در کت
تا و به ساحت راه شام پیش گرفت و مسیح اقبال خود را شام با
رسانید و عبدالمعز بن بختیاری و ضویان الزهراء بیرون برده در آن
خواه و ناخواه رفتی خود کردانید چون عمر و پیشتر رسیده مویه از
قدوم وی اظهار شاکت و سپهر و رموز و پنجاه هزار درم و یک
و پستی بر سر بدیه نزد وی فرستاد و مثل آن بید الله و محمد
عطا نمود عبدالمعز خود را و کرده چنانم فرستاد که از کوه
ملک مسلمانان جز بگرفت است که از آن مردمان انعام تواند
کرد و عمر و عاصم بعد از آن در حکومت مهران مسلط نظر قاهر ساحت
تقبول فیض آن مهم بر عیبت مویه در آمد و روز بروز عیبتا بوسطه سبانه
روحانی تو اعدت و و داد استقام یافت چون عمر و عاصم
در سبانه تدا و خواص مشظم شدت زبانه نصیحت وی کشود
گفت گفت دست و پیکان بریده نماید را با جاده خون آلود عثمان

هر چند مردم نمودن مصلحت نیست و مکر این فعل باعث آن
میشود که این قضیه عظمی در نظر ما تجاوز و مقدر کرده در ایام حرب
انبار اسنطور انظار خلائق می باید ساخت تا مبارزان ارشادند
آن بر قبال مخالفان دیگر گردید و در هر اسم جنگ و طلب نام
کوشش نمایند مویه تقوی را می خرد و مویه فرمان داد
که مویه که عمر و صلاح دیده عملی نیکو تا حکام و قریح قتال
آن گفت بر دیده و پیر این را بر و نیا رنده پوشیده نماند
که بعضی از مورخین کیفیت ملاقات عمر و عاصم را با مویه بر وجهی
دیگر تقریر نموده چنانکه در محل خود سمت تحریر خواهد یافت **و کرد**
فرستاد امیر المومنین علیه السلام مالک بیشتر را بگنجهت
جزیره عرب و میان محاربه وی با سپاه مویه و نصرت
یا قین بران کرده مالک ابایی جزیره که عبارت از جنت
مشهور است در میان دجله و فرات بعد از قتل عثمان بر عیبت
در آمد و استقبال باج و خراج شدند امیر المومنین علیه السلام بر
حال اطلاع یافته مالک را با انصوب فرستاد که مردم جزیره را
بسوی ملک عراقی سدا و رشا و نموده از مقام محالفت و ناموس
باز آرد و حکومت آن دیار را بخود مخصوص دانست و نظم و نسق
و ضبط و ربط آنجا و وساعی جمیع تقدیم رساند و در آن اوان
حکومت مهران از جانب مویه بعضی ک بن القیس الغزیری سکن

سری سلامت بیرون برد مالک از بی کریمگان میشد جمعی کثیر از بیخ
اشقام کذا نند و صحرا و نامون از از مویه خون لاله کون ساخت
بعد از آن تنجیز قهر پیش نهاد و همت والا گردانیده بدین جانب
توجه نمود مردم آنجا بتوبه سپاس بقوه اری نمود و در حصار محض
شده بودند مالک بیای حصار نزل نموده محاصره مشغول شد
مویه بعد از خوف بران قضیه امین بن خنجر اسدی را
باشکر بی ار پسته بد و ضحاک فرستاد تا در دفع مالک باجم
اتفاق نموده دست تصرف او را از ولایت جزیره کوتاه نماید
و اول رقه را از شقیق محاصره بیرون آید ضحاک از سپیدین زمین
قوت و شوکت یافته آن و دشکر با سپه تمار م و روی قوه
آوردند و جمعی کثیر نیز از اطراف و حواصط ایشان بپسته بدین
اجتماعی گردین مالک بیشتر بر میان رسیده مالک بر فضل از بد
اعتقاد نموده باشکوفه قرین بجانب اعدار و ان شد چون نفاذ
فین تکلیفی می شد از هر دو سپاه و لیکن نرم از اول و اول
آین فرسارایت تنور و شجاعت افروشد و پای دیدان حال
و جدال کشید **در یای مساف گشت چوستان**
کشید سباز از ان فروشان **از طرفین تیغ تیز چو شمشیر آبل**
هم بریدند و سپید و پهلوی مکد کمر سیدند عاقبت ارباب بقیع
بر طرب شیبایین غالب آمدند و جمعی کثیر را محروص تیغ استقام

چون ضحاک کشید که امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام حکومت آن
بلوار مالک بیشتر تقوی مویه و خود را از مقام دست او عاصم
می یافت اهل رقه را که مسلط مویه بودند از صورت و احوال
گردانیده در دفع مالک از ایشان استقامت نمود اهل رقه
گروهی بنوعه را با اهل حرب و سپاه طعن و ضرب بد و
ضحاک فرستادند و سماک بن مخزوم را سالار آن لشکر شگفت
اثر ساختند چون مالک بیشتر باشکر کوه بجران نزدیک
شد ضحاک و سماک باشکرهای آماده از حصار بیرون آید
صفوف محاربه آراستند و بین الفریقین نایره قتل و جدال
از با داد تا شبانجه در انتها و دستمال بود عاقبت نسیم
نفرت و طغر بر پرچم مالک بیشتر زنده اعدا منظم شد
و حصار حران پناه بردند بیشتر باشکر حصار محیط کشید و بجز
آن گروه مختل دستمال نمود مویه از صورت و احوال بنوعه
بن خالد و لید را با فوجی از سبازان نامدار و دلیران معرکه کرد
بد و ضحاک فرستاد و چون بیشتر از آمدن آن سپاه آگاه گشت
عنان غریمت از محاصره حصار تا نشسته استقبال آن گروه
شافت و در صحرا بی بقا قاتی فریقین روی داد در میان آن دو
سپاه قتالی شدید و قریح تو مست عاقبت مالک بیشتر تلفات
دیفر و زنی اختصاص یافته عبد الرحمن بیای فرار از آن معرکه کوه

گردانیده از بیای در آوردند و بقدر سیف پای بر او ای فرار گذاشته
 پریشان حال و زخم دار بود و پستی پستی تا ملک انانی آن دیار را بقصد
 بازوی او آنا و ضرب آتی قتل کشا مطیع و متقاد ساسا کینت
 آن فتح سپهر را بخیرت امیر المومنین علیه السلام عرض داشت چون
 از خواجهی فرستادند و عیسان معوی بن ابی سفیان مجده و معلوم
 آنحضرت گردید ایشان کوفه و اشراف سپاه طبرستان را احضار
 نمود و خطبه بلند ادا فرمود و بعد از حمد و سپاس باری تعالی این کلام
 حکمت سمات بر زبان ایشان گزید که ای خدا چه جزو حق کنی که
 خلاق هست از بندگان خویش جز بسویک متعالج حق را ضعیف شود
 و نادام که میان عباد و سبح و سبحی و موافقت مویک باشد و زبان
 طعن و شتم بر یکدیگر در آنجا زانم تا ملک و تاسک از قبضه انوار
 ایشان هر دو آن نزود و کارنا مشتمل باشد و اگر بخلاف این
 طریق سلوک نمایند و کرد سازند و متعالج شود و یکدیگر را با
 ناپسندیده و اذوقال نامشایسته مشوب کرد اندخل بکار باز
 باید و عاقبت هلاک و نوار سزایت کند و مساق این سخن
 آتش که معوی بن ابی سفیان اهل شام را در رویه شک و شبیه
 انداخته و الهامی الفاظی از سبب تمت خون عثمان از مشایخ من
 مستقر ساخته است و بقصد دفع آتش که از قبل من و ابی فریبست
 سپاهی کران فرستاده و میان ایشان قتالی فاشش و قریح

۲۸۰

یافته و چنین سموع میثو که بر حسب اسباب مجرب و اسپهتار شکر
 مشورت تا باین مقامه نماید اکنون اراد من آتش که
 لوی قتل نماید و در امور اعطاء و نضاح از طریق مخالفت و غنا
 بدارم درین باب را می شما حجت و چه صلحت بی پسند جو
 کلمات مدایت آیات آنحضرت بسام خلق سپید از اطراف
 و جواب آواز برآورده گفته که ای امیر المومنین انصاف
 نماید محض حکمت و عین مواسبت و نری می بران متصور نیست
 و ما چنانکه رسول خدای را مطیع بودیم آنحضرت را مسافرا و قوت
 برداریم **و کز روشن حجاج بن عریه العنسی می فرمود معوی به درود**
تا قسم جنت و نار و قزو و اسپسکی معوی خدا حضرت
سید الوصین بحجت انام حجت میباید لین و ندان پسین
قلی فرمود که قسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی بن ابی طالب
الی معوی بن نجرا اما بعد او را بیاید و آتش که در آن تر و طعنا
 مهاجر و انصار در مدینه بر تقویت من در آمدند اگر چه او غاص
 و مقیم شام بود اعطت او بر من لازم شد بسبب آنکه قتی
 که با ابوبکر و عیسی کرد و بودند با ماست و خلافت من بر
 شده بطوع و رغبت مایه سبایت و متابعت من در آمدند
 و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند بحال مختلفند
 غایب از محل اقرارش باشد اما حقیقت قیل عثمان آتش که جی برین

سر بر آورده رسول آواز ملک که کرد حجاج با وی گفت ای سعاد و یمن
 من هست که تو از انظار که عثمان در عین اضطرار ایشان را بقصد
 خود طلبد آن قوم در نصرت او خود را مساف داشته از حجت
 و حمایت وی اعراض نموند معوی از آن سخن نشنید که گفت
 از من توقع جواب بکتوب مدار و بزودی روی بر او برگردن
 جواب نامه را مصحوب کی از مسلمان خود خواهم فرستاد
 حجاج بخیرت امیر المومنین علیه السلام باز شده صورت واقعه
 بعرض آنحضرت رسانند و ولید بن عقیقه بن ابی مسطح برادر
 مادری عثمان که بسبب عداوت کینه شاه مردان خود در میان
 درکات نیز ان پناخته بود از ملک ناپسندیده معوی
 با رسول امیر المومنین علیه السلام خبر یافته متوجه مسردش و مستحق
 و استوالی نامه و مقام میباید فرستاده او را بر مخالفت
 سر برانامت و ولایت ترغیب و تحریص نمود از حجت اسباب
 عداوت و لرزش لبست بان حضرت کی آن بود که در زمان
 سعادت نشان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 بر سپیل سفارت از امیر المومنین از روی تشریح خطاب نمود
 گفت پسران نیزه من از نیزه تو نیزه تر و خود در مرتبه فصاحت
 از تو بیشتر وقت و توانایی من از تو بیشتر است امیر المومنین
 علیه السلام او را فاسق خواند و بران جرات و بی ادبی از جهر و طعن

فعل اقرا منو ذکرمه معاصب او را بر زمین جاری میساختند
 و کردی که بدی لاف و پستی نیزه و تدر دست و شمشیرش
 که بسته خود را از عادت او متعالف داشتند بالجمه و وضع و
 و شریف با من سمیت نموده اتباع مرا بر خود لازم نموده اند
 هر یک از اطاعت من ابانایه از طوبی حق روی یافته بود ای
 خلافت شمشایه باشد رحا و آتش است که او جو با می عاقبت
 بوده از مخالفت و منازعت که عاقبت آن و ختم و نتیجه ان عقا
 الیه است احراز و اجتناب نماید و باید که از زمانه فی الضم خویش
 آگاه سازد و اسلام و پوشیده نماید که با وجود آنکه آیت
 و خلافت امیر المومنین علیه السلام بجا آلی و فیض حضرت رسالت
 مقرر و مبین شده بود در بعضی از کلمات قدسیه آنحضرت
 در باب خلافت حجاج بیعت قوم واقع شده زیرا که چون
 اتفاقا اکثر خلق آن بود که بنا بی خلافت بر عقیده و اتفاق
 است است آنحضرت درین باب بر مقتضای عقیده مردم مکتوم
 فرمود و آنچه در نظر قرآن کرده و محبت بود و ایشان با بران
 الزام نمود و چون آن صحیفه کرامی با مقام رسید حجاج بن عریه
 سفارت شام موسوم گردانید و بر آن آن نامه نامی ماسور خشت
 حجاج جرس فرمان واجب الاذعان بدینش آمد و بطلب معوی راه
 یافته مکتوب آنحضرت را بوسی تسلیم نمود معوی بعد از مطالعه نامه

۲

۴۱۰
دلیل بر محبت سید امام علیه الصلوة و السلام از حضرت شکایت
مقتدر آن سخن چهره بیل نازک کشیده این آیه آورده که این که من که ن مو من
کمن کان فاسقا لیسون حجاب رب الارباب عزو شانه امیرالمؤمنین
علیه السلام را در آیه کریمه تشریف بقیه بقی ایمان نواخت و طسق
و لیدلین ما بین طع فرقی بر خاص و عام ظاهر ساخت و سبب
دیگر آن بود که در زمان خلافت عثمان که حکومت کوفه بودید متعلق بود
صحبکای در حالت سکر کسی بقصد امامت مردم بر سید در آمد و
بجای او و حرکت فریضه با ما و چهار رکعت گذارده گفت ای عزیزان
عجبتش علی و وفا من با او ارم اگر چه سید چند رکعت دیگر بگید ارم
عثمان این قضیه خبر یافته او را بدین طریقه و بفرموده امیرالمؤمنین علی
اشارت کرد تا اجزای حدیثی بر وی نمودند با همه اهل بیت
و لید موسوی بیدار نشاست و سرور کرده و دو کاغذ پاره خط
بیکدیگر وصل نموده و در نخست آن بسم الله الرحمن الرحیم را
و باقی اسفید گذاشت و بر عثمان آن امر کرده نوشت کمن
موسوی الی علی ابن ابی طالب بس مردمی از بی غلبه که بجز ب
زبان او قصاصت و حاضر جوابی و وفات القات و نوشت
طنبیده فرمان داد که آن طوطی را بکوفه برده بگفت امیرالمؤمنین
رسپند آن شخص کاغذ را که در دستش مقصد روان شد ضعیف بود
رسید عثمان عقبه خلافت و امامت او را به مجلس آنحضرت

در آن وقت که عثمان را در آن مجلس آنحضرت

۴۱۱
که سخن بود بوجوه ایمان حجاب و انصار و سبب بر اوصی کلام
سید را در آن آورده چون عینی از تقدیر محبت و سبب
شد امیرالمؤمنین علیه السلام از وی سوال نمود که ازین آیه
مقصود تو چیست و از کجای آتی و چه خبر داری گفت مرا از شام
معیوب بر رسالت تو فرستاده و خبر است که چندی از امر او سفر
از راه باب و روح و صلحای نماید از آنده و اوقه عثمان ترک
راحت و آرام کرده پس این سخن الوداد در در میان دارند
و اسکت حسرت بر چهره می بارند و شمشیر ما از شام کشیده
باید که هر کس بگردد و ایمان را با ایمان مولا داشته که تا انتقام
خلفه مظلوم از قتل او نگشند دست از بقیه شیخ ابدار ندارند
و شمشیر ما در نیام که از اند پران سپهر از ما بخواهست کین
عثمان و صیت یتیمان و مادران اطفال را در عهد باین ترانند
بخواهید بیکند قده را بر سر سید که ایشان چکان را قاتل
سیدانند در جواب گفت که ببقیده آن کرده بعضی از قتل عثمان تو
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت دمان تو بر خاک با تو یکی از بی غلبه
که تخم محبت آنحضرت را در زمین دل شکست و نفس ولای
آنجا با بر لوج چنین میگذاشت با فرستاده موسوی شمشیر
افزاید و گفت نامسارک مردمی که از اجابت موسوی با شمشیر
آمده و سنجهای اهلنا نه بر زبان جاری میسازند و با طهارت

T

۴۱۷
کلمات علم و قنوت و پیشرو می افزای امیرالمؤمنین علیه السلام
و اصحاب او را بکسی حق از بران جاه و شهنش و اول شریف
میکنی و سبب از آن عراق را که در آنجا محبت فرزند کی که آفاقند
از عهد و پیمان تیره دلان شام میسر سانی نه آن تیر این سر این
یوسف است و تیران که بر یکدیگر بیست و چون بر قتل و جنین جزیع
مینمایند در وقت درمانگی که از ایشان معاش و شتم میسر است
بدون کرده او را در دست اعدا سپرد گذاشته و ارا من مع
بی تیر که نام بر وی سبب عدم بعیرت با امیرالمؤمنین عزیم
تجار به بستی و شمشیر باشد خاطر ازان را که فرغ است
چون حفظ آتی در هیچ اوقات شامل حال آنحضرت است و آنجا
بظفر و نقرت اختصاص داده اعدای خاکسار او را آواره
دشت ادما بخوابد کرده اند در اثنای قتل و قاتل جمعی دیگر از ارباب
اخلاص و بندگان خاص بان شمشیر باقی کشیده و بر وی تیر آید
و قاصد قتل او شدند امیرالمؤمنین ایشان را مانع شده فرمود
که دست از وی بردار و او را سبب زار بک رسالت نزد ما
و قتل و ایما رسول جایز نیست مردم دست از تفرغ وی که تا او
نماند او را بظواهر این رسالت چون طوطی مار کشود و شد از این
آن کاغذ سواد اندیش که بر سواد ای دل موسوی قسم شده بود
بوضوح رسید و بر آنحضرت ظاهر شده که موسوی بر مساله ندارد

در آن

۴۱۸
ورق و مدار او را از طریق بلخ و خاندان بازمی آرد چون شخص عینی
حسن خلق و کم اخلاق و بیس اطوار آنحضرت را مشاهده
نمود و رنگ تقاق و خفا و از خاطر شن زده و شده و در آن سخن
بر پای خود اسپسته گفت ای امیرالمؤمنین بسبب کثرت کلمات بر زبان
که از زبان اهل شام در حق تو شنیده بودم در وقت آمدن
این حد و وسیع سخن را از تو شنیدم ترسیدم که از آن کسبت
زین بوس مجلس سالی سرافراز شدم و کلام مولا نظام تو شنیدم
و مجال حس و مروت تو دیدم بچس را چون تو دوست ندیدم
و یقین است که اهل شام در بادی صفات و تیره حالت با تم
و سرگردان اند و هیچ تو می طریق مستقیم است که امیرالمؤمنین
که امیرالمؤمنین و اصحاب بسامت و امشب او ساک آنند
بجلال ذوالجلال قسم که خدمت اشرف را سرمایه افتخار
دینا و بقی سائیم و کالید خاکی را در رکاب بسیمت از نقد
حیات بپردازم و هم در آن او ان میخند مشرف حقیقت امیرالمؤمنین
و بطلان موسوی باین گویشام فرستاده موسوی از شنیدن این
امیات حزن و اندوه بکین شده گفت که ممش از خود را که به
غایت فصیح و زبان آویست و بر کسب اطوار این دنیا اطلاع دلا
نزد علی رسالت بسبب فرستاده و دانستم که لوح خاطر اهل حقوق
من شسته قدم در طریق منی لغت خواهد گذاشت یقین حاصل است

مؤمنین

۴۸۹ که آنکه فریفت از خصوصیات احوال ماعلی را مطلق ساخته
بر مخرج و مقادیر ما تحریر خواهد نمود **ذکر وصول حریر بن**
عبدالله انبجی و ششده قس کند می بوجوب **فرمان امیر**
المومنین علیه السلام خلافت و سرافراز شدن بدولت پیوست
آن حضرت حریر بن عبدالله انبجی از قتل عثمان حاکم مکه بود
و اشقت بن قیس کنیزی هم از جانب وی بکلیت آورد با بجان
قیام می نمود و نخست فدویه ابرار حریر بن عبدالله را با سال نامه
نامی سر بده ساخته گوشه گوش و می را بدر فضیج و مو عطر
سودمند کرا سار کرده و با طافت و بیعت خود و عوشر کرده
و شمه از سر زعفران و زبر و اتباع ایشان و مال حال انظار در
مکتوب همایون درج فرموده و از بیعت موعود و اراده
جانب شام اعلام نموده مقرر داشت که در آمدن و آوردن
سپاه تخیل نماید چون رسول آنحضرت بهمدان رسید و آن
فرمان قضا مضار را بر سر سینه حریر بر مردم مکه انرا به مسجد
جامع حاضر ساخته گفت ای معشر مسلمین این نامه امیر المومنین
علی است که مرا با لاسال آن سرافراز ساخته اند که آنحضرت
هم در این و هم در دنیا این و ما مکتب جمعی که بویست
اطاعت آنجناب بر ایشان لازم شده بود بدو آنچه می خواست
نقص نموده و راه مخالفت نمودند و شمشیر استقام آنحضرت

کتاب

عقده

۴۹۰ از برای برآمده ابواب مذلت و نکال زینوی و اخروی بر روی
خود کشودند امری که پسند خلافت و سر بر امانت بود و آن
جناب آراسته شده اگر کس بت او نماند سادات و جهات
فایز شود و اگر سلاطین خلاف و عناد کرد دیدند فرمایند
و بدعهد می نام بر آید و بر دست جنت آنحضرت لازم کرد
که بجایار و اگر او شمار بر طبق اطاعت در آورد و در سبک آن
اطاعت مشط سازد و درین باب فکر می بصواب بنمید شد
و مرشد عقل را که می خود سازد چون حریر از ادای کلمات
فراخ شده از اطراف مسجد آورد بر آمد که سخن و اطلاق و ضیاع
و با یقین می شنیدیم و اطاعت کردیم و بخلافت آنحضرت
راضی شدیم و بدولت پیش سرافراز شدیم پس حریر بن
عبدالله تهنیه سپاس فرموده با کردی از سوار و پیاده
که غاشیه اطاعتش بر دوش داشتند روانه کوفه شدند و بعد از
طی مراحل که با آن بلده شریف رسید چه نواز بر آستان خوش
نشان سوخته سرافرازی را با وج کیوان سپاسند و از جانب
مقتدی ای نام علیه السلام نامه باسم شوش بن قیس تیره در قس ام
خلاصه متعین آنکه است بن قیس با ندک ما را با واعتماد تمام
بود و از آن جا که او صاحب رای و بصیرت میداند جمیع
خواستیم که تحت کی که بیعت ما در آید و لظاق مو اخواهی

ایمانی در راه

۴۹۱ برسان بنده و بی باشد چون کلمات ناموافق و حرکت نشان
از ویس ماسا بنده چند روزی در طلب او تا خیز نمودیم اکنون
از سر تقصیر است او که ششتر و خوش است و را بفقو مقرون ساختیم
چون شام و تادیس و قتیق لغان آن حدود پیش نهان
خاطر است باید که در آمدن و آوردن جمعی از سوار و پیاده که
تابع وی باشد مسامحت کرده شد اگرک ما فاست تمام
نماید و بداند که مالی که از ولایت آورد با بجان بجز اول
در دست وی مانت است چیزی از آن تصرف نکرده ما خود
سار و بخازن است المال مسلمین بسیار و اگر طریق اطاعت
و متابعت سلوک را در امارت آن ولایت را بیستور
بروسلم خواهد است چون اشقت بمطالع فرمان مطاع سر
افراز شد مردم را حاضر من ساخته مضمون نامه همین را بگویند
ایشان رسانند و انقوم را بیعت و اطاعت شاه ولایت
دلائل که بهی از صمیم اظهار قف اطاعت و انقیاد نمودند و
طوع و رغبت بدولت پیوست آنحضرت سرافراز گشته و زبر و از آن
سعادت دانند چون اشقت از آن کار فایز شده و نزل
حوشش نمود جمعی از خویشان و دوستان مجلس خود را خوانده گفت
چکلی در جلالت قدر و عظم شان علی ابن ابی طالب است
میدانم که بعد از پیست و خدمت آنحضرت تا من انوار

۴۹۲ عاقلت به تقدیر خواهد رسانند ما در نامه که فرستاده چون بر
از تصرف ما می که در ایام حکومت تحصیل کرده ام منع نمودند نفس من
اطاعت او را کرده مدارد اندیشه خاطر است که مجبور می بینم
و دل بر تحصیل رضای او بندم تا اسوال اندیشه میثالیست از
خوره تصرف پروان نرود و آنچه خواستش طبع و آرزوی
خاطر باشد بحسب موصول کرده اصدقا و احبا و کفند معاذا
که با یقین رضای شویم و با طاعت و چاکر می موعود بن اسف
سعیان ممد استمان کردیم در نظر است ما بنا آمدی بر درون
اسا شرا از انا لجمی مجبورید در دولت اشقت از کلمات اقوام
خود خجل و شغل کرده اند از اظهار آن سخنان پیمان شده و به تهنیه
سفر رواحه با جیل چشم و عهد و خدمت روی مگو و آورد و به
تفصیل غایت امانت سر بنده می یافته مشمول عاقلت آنحضرت
کرده و ذکر آمدن قوم بنی قریظ بیعت و اعلی تعلیم ولایت
و هدایت و فرستادن آنحضرت حریر بن عبدالله انبجی
بجانب موعود بر رسالت و اصرار آن بی بصیرت بشنود
و شمشیرت و ضلالت دران و ان که نام است و چون
بعصمتا و پی موعود عازم بلاد شام بود آنحضرت بن قیس
که بحسن تدبیر و اصابت رای در میان قبیله عرب استوار
داشت از تخلف سفر بصره اظهار ندامت نموده و زبان با

عقل

کشود و گفت یا امیرالمؤمنین در آن روز سبب تردیدی که در دنیا
مجا ریظ و وزیر و ششمین مرد و قوم مر از سعادت خدمت
اشرفت محرومی دست داد اکنون در کاس سعید سگنداریم
و مجرده و مقصد او در درگاه همین از اقرب قربات
و عظم چشمت میثرایم اگر اجازت فرمائی مکتوبی بقوام
خود که در بصر منزل دارند بنویسم و ایشان را بطاعت
و خدمت امیرالمؤمنین دعوت نامیم تا بروی سعادت
ملازمت دریاخته بته ارک مافات مشغول گردند جمعی ازین
شمار که بوسیله طالع مند و بخت ارحم در سلک ملثمیان
رکاب حضرت اشرف مستظرف بودند در آن سخن با حضرت
اتفاق نمودند امیرالمؤمنین فرمود که ای حضرت ترا نادون
ساختم که آنچه مسلمی دانی در خواندن خویشان و آوردن
ایشان بخدمت رسائی احق با اقوام و بی اعمام خود نامه
نوشته ایشان را بسبب طریقی بستم و منبج تو هم بر بی شایسته
صاحب ذوالفقار چشم جنت ذمار ارشاد نمود و شمر از
فضایل و مناقب حضرت در مکتوب بدرج کرده فرمود
که اگر در آمدن مساعت نماید با مال و امانی و وجهانی فایز
و اگر و اعین غسانی و وسوسه شیطانی میان شما و این است
عظی حایل شود و باغ حرمان موسوم و از دولت ابدی

۲۹۴

محر و مانند چون قوم بنی تمیم بر سلا و بی آن صحیفه و قوف فقه
و در مواظ و مضاجح اخف که در آن نامه مندرج ساخته
بود تا مل نمودند و بدیه بصر نشان بنویسین حاضر است یا فته
بعضی را سخ و یقینی ثابت بجانب کوفه شتافتند و غار
استمان کحضرت را زانو تارک افشار و مسامت ساخته
افسر عزت جا و بدیا فته و بعضی ساینده که همت مقصود
بر آنست که در حضرت امیرالمؤمنین کرسی بر میان بسته از اعدا
روی نکرد انیم و در رکاب همین که جانتی که امی بر افتخاریم
امیرالمؤمنین برین عهدت و اخلاص انظار بفرستید
و ایشان را مشغول غاطفت و رحمت غایت کرد انداخته
روی با صبحی بخود آورد و گفت که از اطوار او وضع سعویه
معلوم است که بیسج و جبر ترک بلایح و غنا و تجا ابد کرد و قدم در
طریق صلاح و سداد نهاده اما میخاکم که شخصی از ارباب کثرت
و فراست را که تجارب روزگار نمند کرده دیده و پست
و بلند در کار را بقیاس اندیشه سخته مانند بر رسالت او
فرستیم و در موعظه و نصیحت او مبالغه اکثر ترک کرده و سبک
نموده راه موافقت پیش گیرد و بنا و الا استیصال او را چه
همت سازم و به مجار و در مقام روی رایت خرمیت از او
جیر بن عبد الله که بزید اخلاص در نظر توام و خواصل خفص

۲۹۳

داشت بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر امر رسالت نزد سعویه
فرستی بگو منی از عهد ان که بر من تو آیم آمد چو بسط کثرت
اعوان و الفاضل و اقوام بی اعمام که در دیار استم دام ازین
و صلاح من خواهد رفت و لو استظرف و صحت قدیم آنچه
در اصلاح ذات البین گویم عرض خود ابد داشت مالک شستر
گفت یا امیرالمؤمنین جبر را بر رسالت شام مغزست که باطن او
بجاست سعویه بلای می باجم و بنظر فرست در سلک هواخوانان
ابن مندش سعویه و بی سپهر جبر را زود خوشت گفت
مالک درین مدت که بدولت بندگی این سپستان سرور از
چه تقصیر من صد دریا فته که باعث این سطنه تو اندیشه مالک
گفت که در بدایت امیرالمؤمنین ترا بجهت خود دعوت کرد و اجاب
کردی و هر روز بگذر بی شک شده هم در آمدن اجمال مودعی تا تا
که خزانده ام سپاه نفروخت و قتل طلبی در پیش نیدی ناچار دست
از حکومت همدان داشته بخدمت امیرالمؤمنین آمدی جبر را بچین
استه قد سکوت بر لب نهاده خاموش شده سپید او و سنا
فرمود که جبر لاف و دوستی مایم ندانم که قدم در طریق حق
گذازد و عثمان عقل بدست هوا می پس سپاه پس روی بود
آورد و گفت ای جبر جفاقی از صیحه کرامت سیدانام علیه
الصلوة و السلام که در خدمت آنحضرت با اعدا می بدات

۲۹۵

نموده و رسید ان اخلاص بیکو خدمتی قصبه سبق از اقران
بر او داند نزد من حاضرند و مرکب از ایشان را که بان سخته
ما مور سازم در ان باب با قصبی الفایه کوشیده در سر اسپم
سعی و اخلاص خود را مساف سوخته آمد داشت اما چون تو در قول
این امر بر دیگران بسبقت نمودی و با چو دعوی فدا و اخلاص
امری که منافی و پستی باشد تا غایط از تو بطن نرسیده ترا بکته
ادای رسالت بر گردیم و علمتس ترا با جاست مقرون گردانیدم
باید که با نامه من تر سعویه روی و زبان بصیحت کری بروی
کبشاهی و بصیقل مضاجح مشفق در کجا زلفت از خاطر شن
نزدانی جبر بر فرمان برداری بر میان جان بسته سعویه و
که آنچه فرمائی بجان و جان پذیرفته بجا آرم و تا رقی درین
باقی باشد چه بدی که این سپستان بر ندارم امیرالمؤمنین علیه
نامه شش تن بصیحت آن که در ان او ان نوشته مصیبت
جبر بر بن عبد الله بجانب شام فرستاد و پوشیده نامه که در
نامه نیز احتجاجی که آنحضرت بصیحت قوم نموده بنا بر نکته است
که سابقا ندانیده **و در سخن جبر بجانب شام و بردن**
نامه مقتضای نام چون در سخن جبر بر سپهر سفارت بجانب
شام مقرر و تعیین شد امیرالمؤمنین علیه السلام باین مضمون نامه

۲۹۶

برسوا و قیاسی فرمود که امام دوازدهم است ای سبویه که مشورت
 در خلافت منوط بر ای مهاجر و انصاری باشد که اهل حل عقد
 است محمد صلی الله علیه و آله ایشانند و چون حاجت منور بجهت
 آنها آن کار اتفاق نموده هم خلافت را بر شخصی قرار داده و او
 امام نام گرفته مقتدا و پیشوا بود و امامت او بر شایسته حق
 مقرون باشد و مراد از آن شخص تقی نفس آن حضرت است
 پس اگر کسی میخواست نماید و از او بر موافقت قدم بردن کند
 دیگران میباید و منازعه و پر دازند و بجز و اگر اهل مطیع
 سازند و آنچه در میان من و اهل بصره و قریه باشد شنیده
 و دانسته که حق حق جل و علما را بفتح و لغت اختصاص داده
 و فیروز بنی و طغرل را زانی داشته و طغیانه امیر الله و هم کارها
 و می شنوم که در کار عثمان ممالک میباید و سخن کشندگان و
 بستاریکوی مصلحت تو در است که گشت در جهت من با یکدیگر
 مسلمانان موافقت کنی پس انجامت را که بخون عثمان منتم
 و از پیش من حاضر کنی و دعوی نهانی تا سخن ترا بشنوم
 و حکم آنرا بروی کتاب خدا می خوانم و دست مصطفی ص
 ما بشارت نام و اگر بیدیده عقل نظر کنی ترا معلوم شود که هیچ
 کس در خون عثمان از من سپید تر نیست و میدانم که تو از اینها

سینه

نیستی که لایق و سزاوار خلافت تو اند و تو حامل آن منصب
 جلیل القدر تو اند شد بسوی تو نامه نوشتیم و شرط نصیحت بجای
 آوردیم و جریر بن عبد الله ای که از اهل ایان و هجرت بود
 و دیانت است نزد تو فرستادیم و در زبان او چیزی که نظام
 احوال و حصول آمان ترا مستحق است بنام دادیم اگر نصیحت قبول
 کنی و این سخن را بگوش عقل بشنوی بهره و جهان ترا سود دهد
 و عاقبت با بی و در میان مسلمانان نیکو نام باشی و اگر اندیشه
 دیگر بخاطر گذرانی و خود را در معرض کمال عقوبت آری از خدا
 عز و جل باری بخوام و روی بچنگ تو آورم و آنچه نسبت به
 و مصلحت حال باشد در کار تو تقدیم رسانم و لاجل ولایه
 الایامه العظمی چون نامه انجام یافت آنرا بمهر اشرف
 موشخ ساخته تسلیم جریر بنی و جریر بنی مسامت نموده بشام رسید
 و آن نامه نامی المکویه بن ابی سقیان رسانند و با او گفت
 که حکم کرده و ابوموت و دستو ابی محبت نزد تو آمده ام و از آن
 آمدن خبر و عاقبت ترا منظور داشته ام بدانکه انا ایچین
 شرفین عراق و خجی زوینم بر خلافت ابوسن علی بن ابی
 طالب اتفاق نموده بدولت متابعت و متابعت او سر بلند
 شده اند و ولایات مزبور را بخیط ضبط و تصرف نمودن در
 آورده و اگر بشکر نصرت آنرا بنام حده و عبور نماید از خصما

۹۸

چند که بامارت آسمان فرود شده اثر گذار و روز ما حکومت این
 دیار را با ساقی از دست گرفت پروان آوردند و پستانه مرا که
 از شایسته عرض تبرت کبوش موش بشنود سلوک راه راست که
 متابعت امیر المومنین است جستیا کن و بزمی صا و قی بخند است این
 حضرت مسدوت نمی نادر دنیا نیکو که در و از جزایب گنا
 و حکومت شام را که مرجع دولت بدام فریب او گرفتار است
 بر تو تسلیم دارد و با انواع عاقبت و احسانت مخصوص سازد
 اما شکر که در باب خون عثمان میان آورده بدانکه جمعی که در روز
 قتل او در مدینه حاضر بودند از حقیقت آن واقعه بود چیزی نماند پس
 غایبان را بکفایت آن بجز طریق علم حاصل توانند شد و تو بر حکومت
 احوال چنانکه بید اطلاع داری اما بنا بر خیالات فاسده
 و اعراض باطله سجا علی بنی و خود را در معرض مناقه و مجاریه امیر المومنین
 علی بن ابی طالب در می آری من آنچه شرط داد و در سستی بطلبم
 و از لوازم بودت و آنچه چیزی فرود کند استم باقی اختیار
 جریر بعد از ادا می بین کلمات از مجلس معوی بر بنیست بنزل
 خود رفت و آن شب را با بستر است گذاشت و با مدار روز
 دیگر اتفاق معوی بر سبی جامع رفته قرار گرفت و مردم شام
 نیز از خواص و عوام حاضر شدند جریر در آن سخن سخن افغان
 کرده بعد از تقریر مواعظ و نصایح گفت ای اهل شام بدانید

که مهاجر

که مهاجر و انصار از روی طمع و غیبت بیعت صاحب ذوالفقار
 در آمد و او را در نوای و ارمطع و سقا شدند اگر که روی
 از سپردن بصره با آنجا بصحبت کردند و بمنزعت نزد
 سزای خود دیده برخاک او بارش شدند در صحرا بی بصره از آنرا کم
 شهابی بی سرو سر نامی بنی نخلان کنان بر جان اولان
 نبود و قتل بان مشابهت در سیر زمان مشاهده شد و حیدر که
 همانست که دیده اید و صفت شجاعت و شهادت و فضیلت
 و کرامت او را شنیده اید اعیان امت و عظمای ملت بر آن
 و خلافت او استحقاق شده اند و بر تقدیر عدم محبت ایشان
 هم در روی زمین امر و بچنگ لغز او شایسته خلافت نیست
 ای معویه از خدا می خواهم بر پیش و در بیعت آنجا بیعت
 و خج و شریف جستیا کن و خود را گرفتار و بال و کمال آنرا
 ساز و بوی خطر مخالفت و خصومت آنحضرت بیند از چون
 کلام جریر با بنام رسید معوی بر بنی رفت و در تیره و عصبان
 خود نصیحتی خام و کلانی نام بر زبان راند آنکه گفت خدا
 تعالی امر اغر نکر داده و با انواع لعنت و تهمت که است
 داده و قامت قابلیت مرا بپس اعزاز از است چگونگی
 بدان رضی شوم که مراد لیل سازند و از واج عزت بخصیض
 نلت اندازند تا آنکه او آواز باز میگردد و از ابر قطره جرت

۹۸

می آید و در نظر با ب عقول و انما فیما جزا شده و نفع از غیر است
به نعلت چواری تن درنده و زهیم ریاست انام را از دست
نگه دارم پس ساعتی بفرار گرفت و سر کمر پان شکر فرو برد
از آن سر بر آورد و گفت ای گروه پستانان در سیدت که بی تبتیا
عمر عثمان در و یار شام بقیظ و ربط امور و نظم و سنق مهمام
جمهور شولم بر وفق عدالت به شما سلوک کرده ام و از قیل و کبر
بر غنی و فقیر جور می پسندی و ندانسته تا م بدانید که عثمان را
بطور جوره و ان مقبول نداشتند و من و ابی اوسم و خدا می عزیم
در کتاب که خود فرموده که من قیل مطعون فحقه جلیا لاولی سلفا
یعنی هر که مظلوم کشته شود بد رستی که ما ابی ان مقول را علیه
و قوت ازانی داریم تا او آن مظلوم از قاتل طلب بستاند
الکون غرض من نیست که مرا بر کون ضار خود مطلع سازید
که درین باب اعانت و امداد من خواهد کرد یا خود را به
تقصیر و تنه و ن مشه بخواهد ساخت اشتیاقی شام از اطرا
و جوان آواز بلند کرده گفته که واقعه عثمان ما را از تاب
و توان دور ساخته و نشت زندگه فی برابر ما ناکوار و منقش کرده
چند انکه در وسع طاقت بشری بکنند در قصاص قتل آن جناب
سستی نایم و تا برین مدی دست نیامدیم که کسی کشایم و زمانه
بجوشند فی و فراغت نیامدیم و لید بن عبده که قران اولان

تر و معویه بود و تا که آن معنی با وی خطاب نمود و گفت که حکمت
شام بر تو تسلیم شده و کار دولت امور سلطنت بر تو قرار
ز نهاد که دست طلب از ما من مقصود بر مدار و حضورت علی این
ابی طالب را آسان و حقیر شمار پس کنین من خطبه که از مخلصان
صادق و دوستان موافق امام سفار رب و مشرق بود
با و می قبا بنموده گفت ای ولید آنچه گفتی بد گفتی و درین صحبت
که معویه را کردی شمرط اما منت بجای نیامد و دردی امر و صاحب
حق و ابی امر و حافی بن سین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
با وجود کوشش بسیار میدان لافقی از دیگری چه آید و با شکوه
بجز خوار از دعوی بی معنی غدی حقیر چه شکستید بهیات
چرخ مرده کی قرص افتاب کی پس روی معویه آورد و گفت
ای ابن ابی سفیان صلاح حال تو در آست که لطاق اطاعت
امیر المؤمنین بر میان بسته بی نقل خود را بمقام ارباب
سعادت برسانی و جبر بن عبد الله را رضی خوشنود باز
کردانی معویه بقیصتی اتحی مرا از سخن پس کن که صادقین
بود بیوج و تاب و در آمد و بجزس و قید و می فرمان داد آنچه
بایزید ملعون گفت که من خطبه ولید میکنم راستندی سخنم
که آنچه درین باب صواب و ابی با سلس حاضران برسان
بیزید گفت ای پدر نام سلطنت شام بقیصه تصرف تو در آمده

عقود
عقود
عقود

و کردن گشتن این یار را بر حکومت تو مجال انکار نمانده بعد از
امارت ما مورثی و پس از کنن بر سپهر بر دولت و عزت خود را
خود را خوار و همقد از کردنی و مبارزان عراق را که پستانه
ایشان حکم افای جان پستانان وارد بر ولایت شام دلیران
و خاطر آن طایفه از انانی بارقه شمشیر آمد و نیزه جان شکار از
پس دست برد این نو آبی پروازی و چون علی ابن ابی طالب
رسول نزد تو فرستاده و منتظر جوابت از طاقت تقابست
او در می جواب بنویس و می اجزده از شدت و مپست
سارزان شام که حله ایشان بستنک با کله زد و مشاده طوق
و ضربان لباس شتاب را بشب بدل سازد و اگر خود را
ازین امر خطیر عاجزی می حلقه اطاعت در کوشش کن و فاشه
فرمان بری بر دستش آمد از یقین شناس که علی ابن ابی
طالب فرزند خرد و تنو تو اهد شد و اگر خلافت او را رضی
شوی دست مپست بدست او را سانی آنچه که طبع تو باشد
مشاهده نمایی و زمانه پیشیمان شوی که فایده بران تر
نشود گویند که عبد الله که پیش از مر اجبت جبر بن عبد الله
کیفیت و سفارت او بر حق امیر المؤمنین علیه السلام رسید
و معلوم آنحضرت شد که معویه سر مصالح ندارد و مردم شام را
بر مخالفت طازمان عده خلافت انخوا میناد عزیم نمود که باشک

ظفر قرن روی تو بجای شام آرد و خار کمر و فریب معویه را
از کذا اخط و ضمایر پستانان بر وارد که شراف و وجوه
سپاه سرازان را می بختند و در آن وقت رفیق آنحضرت
بجانب شام صلحت ندیدند مالک شسته سخن و عده بی جانم
طالی و عمرو بن الحقی المزاعی و سعید بن مسی الهدانی و ثانی بن عرو
الهدی که کسین عقیدت و خاطر طلیت بر کف و اقران نفوق
و رجحان داشتند بخت امیر المؤمنین رفیق معروه و فرزند
که جوی از اصحاب که رفیق موبک میمون را بجای شام تجویز
نمی نمایند از قیل بر بستند و هم جان ایشان را از اظهار کفر حق
ماتع است محاربه که ما را با اعدا واقع شود خاتم آن پیش
از قتل تو اهد بود و سرگاه این سعادت در رکب اهدس روی
و بدای منو ما را غایت آمال و ابانی و در نظر ممت بلند پندیده
ترا حیات جاودانی است رخنده در امضای این عزیمت
تا خیر یک خصم قوی بشود و بخاطر می آسوده و بر نیزه و تریب لشکر
میگوشید اگر امیر المؤمنین صواب و اند بجز فرماید بجز
ثابت و یقین را سخ راه شام پیش گیریم و پیهم جو خود را در
استیصال مخالفان مساف ندریم و تقبیل ربانی و مار
از نو کار رساندن برابریم امیر المؤمنین ساعتی خاموش شد
و بعد از آن زبان الهام پسان را که مشح کتوز غیب بود بچرا

عقود
عقود

۶۰۶
بجواب گشوده فرمود که مردی معروف را بر سالت نزد سعویه
فرستاد و او نامه مشتمل بر وقعه و عهدیه و نوشته ام تا رسول
من بنز کرد و جواب نامه بنام در بیان طرف رفیق مصلحت بنا
است و در وقت از جواب آن حضرت زبان بگم خاموشی کشیدند
و در مقام رضا و تسلیم آمدند و حجر بر سر روز با سعویه میگفت
که مدت اقامت من درین دیار بسیار شد اگر سر حجت دارم
صبر بگو اگر طالب صلحی لطفاً کن تا برکنون خاطر تو اطلاع
بازگردد و امیرالمؤمنین را از حقیقت حال آگاه سازم سعویه می
گفت شما تب کن و چند ان با من بساز که درین کار اندیشه
وافی نماید و با عفا و ارباب رای شریک شورت تقدیم
رسانم بعد از آن بر حقیقتی مصلحت جواب بنویسم و تراروا
کردم خرم بریر العیاضه و فزون مشغول میساخت و ترتیب
و بجزیره لشکر و اضلاع غازی انظار بفرمود که هر بی بر داشت و چون تو
جریر بنمادی شد امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوبی نوشته و می را
ماور ساخت که منت سعویه را از راه جنگ و عزیمت صلح
معلوم نماید و بر تقدیر شوق اول در اندازد و شریف اول از امر اعلا
و ضایع تقدیم رساند و در صورت قسم ثانی از وی اخذ
و همان نموده خود را ماسف ندارد و آن مکتوب شریف در کتاب
مستطاب بنج البلاغه کورست و در بعضی از کتب سیر مطهر است

۶۰۷
که چون جریر بن عبید الله بشام رسید و از جانب امیرالمؤمنین
تبعیض رسالت سعویه را قربا و اجاب خود را جمع کرده در چهارهنگام
با ایشان شریک شورت تقدیم رسانید سعویه بن ابی سفیان
گفت ظن من است که عمر و عاص را از فلسطین طلب نماید
و این عقده مشکل را باختر بر صاحب او بجنگانی سعویه بر
بختین برادر گشوده مکتوبی بفرموده نوشت خلاصه معنون آنکه
ما را و ائمه عظیم روی داده و رسول علی ابن ابی طالب بخت
اخذیمت باین دیار داده و چون طریق صداب بر پادشاه است
او را بر فتنه و مدارا موقوف داشته در بزرخ خوف و رجاسه
کردیم و جوابی که پسندیده خاطر ابوالولالب باشد نمیدانیم
توقع آنکه ملاترانی نقل قدم رنج نامی تا بگسند بر زمین را
صالحیت کار ملک نظام گیر و چون آن حضرت و لغات باید
عمر و عاص بعد از مطالعه نامه بر جوی که پسین ذکر یافته با فرزندان
خود در آن باب شورت کرده روانه شام شد و در ظل شام
سعویه آرام گرفت سعویه از قدوم او اظهار شاشت و سرور
نموده و در خلوتی با وی گفت که ما سه امر دشوار پیش آمده و چگونه
کار خود فرمائید ام اول آنکه مجرب ابی خدیجه بنده خود را بگسند
فرار نموده است و بجهت انصاف او بر سرش و کت است از جانب
اولین نیستیم و دوم آنکه خبر رسیده که قیصر بقصد محاربه ما است

ادب

ادب

۶۰۸
لشکر میاید سعویم آنکه علی ابن ابی طالب کوفه را مکرر ساجد
فرستاد و در این وقت خود خوانده و مراسیم و عهد و عید تقدیم
رسانده و برای بخت و در حل این مشکلات چه مصلحت می
چینی عمر و عاص گفت که محمد بن خدیجه سهل است فوجی از سبای زنان
بطلب او روان کن اگر بکنک پیش آید یک گشته که دو و اگر
فرار نماید دست از شخص وی بردار و بگذار تا هر جا که خواهد رود
که از وی خبری مستور نباشد و پادشاه روم باختر رفیق و دلا
و ارسال اصناف مختلف و انواع مایه با این احسان خود ساز
تا بساط ساز و حضورت نور دیده شود و ابواب و کعبه
و واد و مفتوح گردد اما مقاصد و امت با علی ابن ابی طالب بقی
و شوار است زیرا که بجهت او با فروع فضایل از خوف حق عزوجل
و علم و عمل و تقوی و ورع و زناوت و شجاعت چکن تر ابا و
ندانند و در فضیلت و ترجیح او بر تو هیچ عاقل را اشتباه روحی
ند سعویه گفت آنکه کفای مطابق و اقصت ایما و قطع رحم کرد
و در میان است آحادش فرموده و خلیفه وقت را بقتل
آورده است عمر و گفت ازین سخن بگذر که سبب این بخت کا
از پیش برود و ازین در فوج پیروز و مقصود حاصل شود
عشمان در حین اضطرار از تو پستمانت نموده و با آنکه بزرگمانند
و بجاری او مطیع شدی من خود بجهت دفع کفایت خصمان بد

۶۰۹
اور فقی و کس فرستادی اکنون خون او را از کسی که دامن
او از لوث نجات مبر است چگونه طلب توانی نموده سعویه گفت
آنچه کفایت حق و صدق است امام دهم شام را که بخت عقل و حق
را می موصوفند آسان توان فریفت و بجز خود و فریب باطل
در لبای پس حق بدیشان توان نموده و اگر من اراده نام بگویم
بفسون و خدعه برکشایم چون تو کنی اگر در کت است و فرست
و خرم و دور بینی در عالم استاداری فریب تو آنم داد و گفت
من با تو سر و مسامحتت بسیار باختر ام و فزون مگر و حید ترا
نیگوش شام آنچه بخاطر خطور کند بفرست میدانم
و نقوش حیرت را از لوح جنیت میخوانم ترا بر فریب من
بسیس چه بخت نباشد سعویه جواب آن سخن را موقوف
داشت و بجهت دیگر در میان آورد و در اثنا ای سکا که
گفت سری در خاطر دارم و میخواهم که بطریق غیبیه با تو اظهار نام
شش آری تا در کوشش بگویم عمر و سر پیش در سعویه کوشش
بدندان که گفته بگریس گفت ای عمر و آنچه در فریب تو دعوی کنم
به ثبوت رسانیده چون درین خانه کسی غیر از من و تو حاضر بود
چرا کوشش نزدیک و بان من آوردی تا با تو از کوشم اگر کسی
گوشش را ندیده ان سیکدم اکنون ترک محالست نموده با من
کن و حکومت شام را بخود منتقل شانس تا با اتفاق قضیت

ادب

این امر را منظر نظر داشته دست تصرف ابن ابی طالب را از خفت
 کوتاه کرد انچه در وقت سلطنت و کرامتی گذرانیم عمر و گفت ترک
 زخارف دنیا که پستکار و ناپایدار است چندان دشوار نیست
 اما ترک دین کردن بسیار مشکل است و درین کار که مرابان میخواهند
 میدانی که علی بن ابی طالب مجاریه و مقادیمی باید کرده و چنان گفت
 و عسیان اوست تملزم بنحو ربانی و عقاب جاودانی است و اگر
 موافقت من ترا مطلب فاشاوه باشد ناچار مرا بصرف خود
 و احسان از خود شنود و باید ساخت تا بطبع جب جاه قدم در
 کار گذارم و دل از نفیج بدی بردارم سوویه گفت هر چه خواهی میدو
 و آنچه در خط ملک من است بتو تعلق دار و عمر و گفت ملت من
 است که حکومت ملک مصر را با مضامینات و مشروبات
 بعد از تصرف من گذاری سوویه گفت مصر در مقابل عراق است
 چون بر تو تسلیم توایم و دست عمر و از ابایی سوویه کشید و هرگز
 از پیش وی پروان آمد و بولاق نویسیست روز دیگر عتبه
 بن ابی سفیان بر او سوویه نزد وی آمد و از کیفیت صحبت او با عمر و
 سوال نمود سوویه از صورت ماجرا بر او واقف گردانید
 عتبه گفت و تقویست حکومت مصر که پروان از تصرف منست چرا با عمر و
 عاص که در عقل و تدبیر نظر ندارد و مضایقه مینماید و ای که هم امروز
 بقبول این مدعا غبار کلفت از خاطر او برداری و مرغ و شل

باز

بین و سپید بدم آرمی سوویه تصویب رای برادر نموده عمرو را
 بخواند و اغراضه اکرام و تقظیم و احترام او بجا می آورد و تسلیم
 مشور حکومت مصر خاطرش را مسرور گردانید چون عمر و شکوه
 و خندان به منزل خود آمد عتبه او را شکوه کرد و در آنوقت حاضر بود
 او را سزایش نمود و گفت بایکدی من خود را بدینا فروخته چندان
 شاشت و خزی چرا میکنی از کی معلوم کرده که سوویه بر مصر استیلا
 خواهد یافت و بر لقمه برتری که این آرزو و محسوسانند و تو بران
 مملکت حاکم شوی آنچه از مسقریان عثمان رسیده ترا هم از پیش
 همان توقع باید داشت دولت کسی که نتواند
 با که و فاکر که با نماند و بدانکه سوویه امروز دین ترا از اهل ساسا
 ندانم از دنیا می رومستی یا نه عمر و گفت ای عتبه از چه حلقه
 منو با جک بزوانی و تقدیر ربانی است در تحصیل حکومت
 و ریاست آنچه در توسع من باشد بجای آرمش بد طالع
 سوافقت نماید و طایر دولتی بدم آرم سوویه از کلا تالیان
 خبر نامه خشنماک شد و فرمان داد که آن موشن صاحب نیست
 را که رفته بقبل رسانند آن مرد از جنگ اعدا که رفته بجهت است
 رفت و شمول غلظت آن حضرت کردید و کیفیت ملاقات و بیعت
 عمر و عاص را با سوویه عرض کرده ابرار رسیده چون نما

سوویه از جانب عمر و عاص جمع شد و پنهان مانی و داد و حکام
 یافت جزیرین غنای را بخواند و گفت جنین مصلحت و تعلیم
 که کتبی بی بی ابن ابی طالب نوشته استد فاشاوه که یک شام
 بمن گذار و دست از تعرض من بردار و من نیز شرط کنم که
 او از خاطر من نکند و حکومت این مملکت قلم با منم و اگر
 علی پیش از من بملاطفا استقال نماید بیعت کسی در کردن من باشد
 آنگاه آنچه مصلحت وقت دانم بدان عملنا تم جریه ان
 معنی رضا داده هر یک بان مضمون مکتوبی سخت است امیرالمؤمنین
 علیه السلام نوشته بود فرستادند چون نوشته ما مطالع
 آنحضرت یکسید در جواب جریه نوشت که عرض سوویه از ارا
 که کرده است که بیعت من بر ولاه نموده و عثمان جهنت یار دارد
 او باشد تا هر چه خواهد کند و ترا به ان جهت باز داشته
 حضرت انصاف نمیدهد که عقیده مردم شام را در موافقت
 و مخالفت خود میانزاید و اما ترا معلوم شده که در بدایت
 امر که میفره بن سفید را از غزل سوویه مانع شد راضی نشدم
 و کفتم ضایع خود جل که مرا و الی امور عباده و بلاد سناخته می
 پسند و که که امان را مسجون جو سپانم و طالمان را
 یار و مددکار خود گردانم ای جریه اگر سوویه ترک تر و عسیا

نموده

نموده باشد بیعت من از وی سببان و بزود وی با نکر دو اکر
 اجابت نماید پیش ازین تو فک من و خود را بمن رسان
 تا در باب و می آنچه مصلحت باشد بتقدیر منم چون آن نامه
 نامی بجز بر رسید و بمطالعه آن سرا فراز شد با سوویه ملاقات
 نموده گفت مرا امیر المؤمنین بکاری نزد تو فرستاده و بدت
 اقامت من در بیولایت متناهی شد و در باب بیعت آنحضرت
 در خلا و ملا با تو سخن گفتم و مشبهات و روز ما درین اندیشه
 بردم و در صحی ایف اطوار و اوضاع تو از روی اسما
 تماثل کردم و در هر یک موعظ و نصایح که در طریق وقت
 و دوستی اظهار آن بر من لازم بود خود را معاف ندیشتم
 اما در تو تسبیح و جراتی می کرد و معلوم شد که ما را از این
 سر صلاحه نداری و آنچه بزبان میگوئی در دل مخالف آن
 همت میگاری ایستگ نامه که آنحضرت بمن نوشته دبان
 بسبب بسیار توقف که درین دیار کرده ام عتاب نموده
 و ما مورساحه که دیگر با تو در اینکم اگر سطح شو می بیعت بسنام
 و اگر عسیان و ذری مرا جت نمود و امیر المؤمنین از بیعت
 حال خبر کنم و جواب من چه میگوئی چرا داده داری سوویه تصدیق
 قول جریه نموده گفت درین معنی حق با است و خاطر ترا بسبب
 طول اقامت بخدا داشته ام اما عرض است که جوابی صحیح که از

۴۱۴ شاید که بربا باشد و اعما در شاید بنویسم و آنچه با تو گویم
بر خلاف آن اقدام تا ایم و هنوز خاطر من قرار نمانده و نیست
این هم را برای درویش شریک بنام محمد بن مسعود الکندی
که بتنهت را چوین تدریس در دیور عقل انصاف دار و منوط
ساخته و نه بوی نوشته او را تر و خود خوانده ام چون برسد
و با او مشورت نماید آنچه مقرون برضای او باشد بی تو
با بضای رسانم و ترا با بزرگوارم خبر بر ناچار تو قفسه چند روز
دیگر از گذشت و بجان خویش مرا حجت نمود و مسوحت
و فرج من ابی خدیجه را پیش نهاد خاطر ساخته مالک بن مهران
الکندی با فوجی از سباه فرستاد که سر جابروی دست
از بایشن را آورد مالک جیب فرموده و علموده محمدا
کر قریب نقل رساند و شرح این قصه در طبع و قانع سفر سابق
سمت گذارنش یافته و از وفد خد سنا فقه قیصر نیز به پیشین
عمر و عاص خاطر جمع ساخته با عمر و گفت که ازین دو کار
چسپن رای و تدبیر تو فرغ خاطر حاصل شد همچنان که از
آسیب خضم غالب یعنی علی بن ابی طالب نیز یمن رسایش
جمله است خلاصی یافته در سرش شکر گذاری بگو شمر و گفت
مخالف علی امری بس عظیم و کاری بنایت خیر است اما
چون همچو آنی که با وی بیست کی مصلحت است که شریک بن
مسعود

که

۴۱۵ که بر اشراف و اعیان شام سمت مقدم و سرور می دار و بخوانی
قبل عثمان را بلی نسبت داده اینند عوی بشهادت جمعی از مشایخ
این دیار بقوت رسائی بعد از آن مکتوبی که علی بعد از قتل عثمان
بر مملکت عراق اسپستیا یافته و اکنون قصه تشریح با نام نمود
چو برین عهد المدراجت اخذ نیت نزد ما فرستاده است
ما مشرف قدم تو بودیم که بد آنچه فرمائی و آنچه ز نامی موافق آن حوا
نوشته تجریر اخذت انصراف دم سمویه سپستان عمر و نمود
یزید بن ابی سیر بن اطاة و محارق بن الحارث و حمره
بن مالک و جاس بن سعد الطائی و ابوالاعور اسی و حنی
بن قیس الفهری و ذوالکلاع حمیری و غیر هم از مشایخ
اعیان شام را حاضر ساخته از اندیشه خود ایشان آنگاه
ساخت و گفت ملت من از شما است که چون شریک بن مهران
علی را چون عثمان ممتهم سازم شما مستحق انکار تصدیق قول من نمود
کو آنچه میدتا بن و سپید شریک را با خود سازیم و با قانع
مک و دیگر مدعی این خضم قوی که عزم دیار شام دارد در وایم
آن حاجت که از حلیه یمن و دیانت عاری بودند بقبول آید
آن بشهادت سمویه را خوشدل ساخته پس سمویه قاصد
نزد شریک که در حصن بسبر سپرد فرستاده است تا قاصد
او بنود و ورنه وی داشت که علی بن ابی طالب رسولی از شما

۴۱۶ تا چاره باشد خود را بستاند عرض عثمان امیر المؤمنین برین
که در دنیا و عقبی نیک نام و حجت فرجام باشی شریک از این
آن کلمات تحسین آن عزیز نمود و گفت کلام ترا خجسته و پشیده
یا فخر یا میجو ام که با سمویه عاقل است تا نیم و بر مکتوب ختم او اعلان
حاصل گم پس با جمعی از اقربا و عشیرت خود بروی برآه آورد
و چون بشام رسید سمویه و تقسیم و تجلوی می مالد تا نمود
محمد جایی می را در سلوی خود مین ساخته بود از مرقعه و کوشش
بقیم رساند آنکه و شمر از قضا عثمان تقریر کرد و قتل او را
یا امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد و گفت که علی بن ابی طالب
بعد ازین واقعه عظمی جریر بن عبد المدراجت اخذ نیت
نزد ما فرستاده و درین باب رای تو حجت و در صلاح
می یعنی شریک که این سخن را بی تا مل حواست بنیوا که گفت
مرا چندان مصلحت ده تا درین معامله فکری بصواب کنم
و گفت قتل عثمان را از این دار باب و دیانت تقیض نامیم
اگر چند نفر از ستمدان با تو در سپندا و بر علی بن ابی طالب
سواقت باشند من نیز تصدیق کرده با تو ام و غیرت خود تو
ترا بر خود لازم شناسم و در قبال مخالفان تو خود را مصلحت
ندارم و بعد از تقریر این مقال بجهت تقیض و تحسین احوال از
جلس سمویه بیرون آمد و مبرال خود رفت روز دیگر شمر بود

۴۱۷ مرا بجهت خود و عورت کرده است و من جواب داد و موقوف
بمقبور تو و دست تمام ممالک کنی و نقل بدین صوب قدم بگذر تا
تا آنچه مصلحت باشد تقدیر رسد چون مکتوب سمویه بر سلطان
شریک رسید یکی از اعلیای آن دیار که نزد و عفاف شهنشاه
داشت در باب رفتن شام و موافقت سمویه مشورت نمود
آن شخص در جواب گفت که ای شریک حضرت باری عزیمت
ترا بشمول انواع فضل جهان ساخته با سنا و گفت و گوی
نواخته است از مصیبت یزدی اجتناب و احترام از مردم
و خود را بکفران نیت تمنا ساز و بدان که سمویه امیر المؤمنین
قتل عثمان ستم ساخته و این جز را با فواید عوام انداخته است
و ترا بدان جهت میخواند که با او و خصیان معتقد رای عالمیان
مد استان شوی تو مردی عاقل و فیر کی الر علی ابن ابی طالب
قابل عثمان بودی و ما جزو انصار و سایر عظامی است سید را
کی با او بیست میکرد و اطاعت وی را بر خود لازم میداشت
اگر در موافقت سمویه بشانی خود عاصی شوی از مال و منال خود
یاقت نامت گران تمامی یمن و دیانت را از دست خود
داد و درین بیسند و کلاه سیج هاجمی ندم بر پیر میان و پزند
از عداوت شاه مردان در دنیا علوم و معاصب و در واد
جزا مواخذ و معاصب خواهی شد اگر ترا از ریاست و حکومت

۹

که بعد خود را از جمله عدول مشهوره و مذکور شرح بر طبق و سبب
 معویه غاوی و در آن باب کواهی دادند شرح پیش تقدیر شهادت
 ایشان کرده خیزن و عین با معویه طواعت نمود و با وی
 گفت که آنچه بطریق حکایت از تو شنیدم اکنون نزد من بوضع
 پیوست و از شما دست جمعی که قول ایشان از شما پند
 و سبب بر است مرا علم یقینی حاصل شد که علی بواسطه عثمان
 کشته و بر چنین ظنی اقدام نموده و آنکه اگر تو با علی بیعت کردی
 می بودی ترا در دیار شام یک روز هجرت اقامت نموده
 استخراج میکردم هم امروز جزیرین عبد الله را حجت الظرف
 داده بازگردان و آنرا ده سپاه و همیای کارزار اعدایش
 شرح حال او را بر او بود از او بصلاح و پند او بگفت
 پاکیزه اخلاق و از سخن خال میترسید زبانه ملامت بر او
 کشید و شهادت عذر و مکر معویه و تهدید شهادت نمود روزی
 تقریر نمود اما از آنجا که حجت نظام دینی او را سرکشته با و در
 شفاوت و ضمانت ساخته بود بر آن گفتا اثری مرتب شد
 و از خواست بخلت انما هتافت معویه از مسالمت آن
 ناصح و بی خبر باقیه قتل حکم کرد و بی ایمنی را در ایام بگرفت
 و خود را بستان قدس نشان امیر المومنین علیه السلام رسانید
 حوادث و وقایع ملک شام و عزیمت خاطر ایشیانی آن دیار

ن

نسبت بمقتضای نام معروض داشت امیر المومنین او را منظور
 و احسان ساخته در باب سفر شام مشغول رحمت جبرین علیه
 می بود در آن اوان روزی شرحی با جبرین عبد الله
 نموده گفت ای جبریزا جانب علی بطلب آمده که ما را بکفایت
 و لغزب سفور ساری و در وسط ملک و شبهه انداز می پند
 از این در باب قتل عثمان که مقتضای زمان بود احوال مختلف
 می شنیدم اکنون نزد من از شما دست جمعی صحیح القول
 پیوسته که علی کرده اند که میخیزد و خون عثمان را بظلم و عدوان
 ریخته است جبریز گفت ای شرحی از خدا می جل و عا لیه
 کن و دین بدین سفور مشورت بگفت گفت از خرافت دنیا
 که شام می یوسف و سعد و می موجود است خود را بوط ملک نواز
 میدار و دست خویش از دامن جوی نفس که تا ساز که در
 محله که از خیزد مشغول خواهد پرسید از این احوال و اقوال
 ناسنیده که باعث کراهی خلق است بخواهی شد دیگر
 اختار تر است نصیحت و دلپذیر هر دو است مگر جبریل اثر کند
 و حجتش از پیش آن ناصح این بر خاسته نزد معویه
 و با وی عتاب نموده گفت کان من آن بود که تو بسبب
 قربت و نیابت خون عثمان او را شایع نمکداری و درین
 باب مسامحه جید تقدیم رسائی چون در اطوار تو تا من مکر دم

عزم ترا پست یافته و دستم که در این کار نیستی اگر حال برین
 منوال خواهد بود ترا از پند حکومت فرود آورده و دیگر را
 دیگری که شبانسته این تبه و الا باشد مضروب سازم و
 بجز می مانع بقال مخالفان بر داری معویه از در فرود می دادند
 من خود را با کز شما میدانم و نظایر و باطن در آنچه مصلحت و
 با شما موافق با مکر حکمت کند جنب یکم و اگر طالع صلیح
 انکار نمی نماید پس با شاره شرحی جبرین عبد الله را طلب
 گفت بر احوال این حدود و عزیمت اهل شام اطلاع تمام
 یافته و مقالات ایشان شنیده اکنون بجانب کوفه بازگرد
 و علی بواسطه از حقیقت حال واقف گردان و بگویی که
 از تو غیبه سخن این ملک بشود و آمده که زار و لیران این
 باشد جبریز بعد از آنکه چهار ماه بگذرد و سپس آن پروا بگردد
 حدود اقامت نموده بود بازگشته بخدمت امیر المومنین علیه
 پیوست و کما می احوال معویه و امر ای شفاوت سر شهادت
 معروض داشت مالک بگفت ای امیر المومنین در دست
 امر معروض دستم که جبریز را نزد معویه سفیرت که در این کار
 نیست و این هم از بگوشی نشود بدست چهار ماه با معویه در
 معاشرت و صحبت گذرانده و او را در نوای او واسطع و متفاد
 کردید و در جمیع امور با او بر وفق و مدار سلوک نمود تا معویه

ت

۴۱۱ والی کوراهانت با جمعی از خواص خود از سپهر همیون بیرون فرست
بجانب فرقیاروان بنجد در پیشانی از کتب سیر نه گور است که چیر
بن عبد الله قات سرشته اخلاص امیر المومنین علیه السلام را از
دست داده و معویه پرست و اصحاب ایمان خانه که جریر در فر
داشت نیرمان شاه مردان و بران خستند **و کرا تا مام شرجیل**
کین سبانی کو شرجیل بن بست موافقی پیش خست داغ حرمان
و شقاوت برین شرجیل کشیده آمد و در مجلس معویه بر مدارج
عزت و استیبار مرئی شده معویه بر دم با و ملاطفتی خاص بنام
میگرد و غنای بی تا نه بقدریم بر سپاس نیا بعد از مراجعت جریر
بن عبد الله با و می گفت که ایخ از بر تو القات و موافقی
تو بر پیشکاه مغز بی تا بد زبان بیان از شکر آن قاصر است اما
قیست این کار که با پیش کرده ایم معاونت سپاه کز خواهد
میرشود و دیده فتح و طغر از لعلان تیغ اشرفشان مبارزان
شکر ضامی می یابد صلاح حال ایران می بینم که تا نما با طرف
ملک شام نیز بستنی و مردم را از صورت موافقت خود با ما
و قصد علی ابن ابی طالب صلح سازنی تا خلق انبوه که معانیت
ما بر میان نیندازند و از روی و فرار است و رعیت ما بپونند
شرجیل گفت این مدعا بنوشته و سپاهم راست نشود بلکه خود

۴۱۰

۴۱۰ کرد بلا د شام بر آمده حدیث قتل عثمان و عزم ترا بر کینه خور است
او بر ساس و ضعیف و شریف بر ساسم و ایشان را بر رغبتی کامل
را انداخت که در آن مجلس بقصد اخلاص مردم معویه را در
نموده روان شده و تحت جلوه محض سیده خلائق را بر جسد
جام حاضر ساخت و با ایشان گفت ای گروه پهلوانان بدانید
که علی ابی طالب قتل عثمان را و سپیل خلافت خود ساختنیک
تقریر در میان امت انداخته است و آنچه از او با ما بفر
رسیده از غایت اشتها ریح محتاج تقریر و بیان نیست
و لایات استیلا یافته و مالک را بخیط ضبط و تصرف نمود
در آورده اکنون بقصد تسخیر شام تهنیه و تحفه لشکر شام
و چون برین نواحی دست یابد شمار از وطن و مسکن او را سزاید
و بکسب غنیمت اندازد امر و زکی که مبلغ این دشمن قوی
قیام تو اند نمود معویه است که بقصد حفظ نفس و مال و حیثیت
عیال و اطفال خود و همای جدال و قتال دشمن کشیده معویه بلیق
شود اهل محض سخن آن که او را اجابت نموده عازم کین طایفه
خوردین سپین شدند بعد از اخلاص آن با خونری دیگران را
بمال و مصافحت شام سپر نمود و بکلمات خواست آید
که چون فروغ صبح کاذب از بر تو صدق عاری بود و مردمان
از طریق رشد و سداد منحرف ساخته بخرمست و عیان تو

لست

۴۱۲ عبا و جازم کرد اند و با لشکری انبوه مراجعت نموده معویه بیست
آن که نظر آن بیست معویه و بر آمده عهد نموده که از قتال ای باب
ایمان و اصحاب امام ائمه و جان روی می گردانند و در کتب
نام و مکتب در کتاب آن لعین جا نیا بر آفتابند در خلال آن
احوال مرد می سو و نام که بر تو را آمد او القاف الضافی است
شرح تعالیم و زکار با کیفیت افعال و اعمال مردم شام
و آمد کنش چیل و اتمام او در جیش لشکر در ضمن چند بیت
آن چه رسانند چون نیکو امیر المومنین علیه السلام رسیده شامی لشکر
معویه از حجاز بر شام معویه که زار و زهر خام میدان که در دار
نجد بر نمود معویه رسید که این شیر که ما را از و نیز سانی گیت
گفت غرضم ازین سخن علی ابن ابی طالب است بر او در پس تو
و زود قبول ابوسین و وحی و آتش علم حضرت خیر الانام هم
اگر چند تو و خال تو و عمر ما و تو و برادر ترا در روزا حدیث بیخ
روان سپس المهاد کرد اند معویه را از عثمان و بی شمشیر
مشغل شده و قبل آن پیکاه فرمان داد از مملکت کوچی بقصد
کشتن او بر خاسته عاقب بنا بر شفاحت شرجیل که ساق
مردوقی با او داشت از آن ورطه هولناک خلاصی یافته خود را
ببوکت طغر قرن امیر المومنین رسانید و آنجا میان او و معویه
کشته بو و معویه صحن داشت بعد از ورود آن شخص سعید بن

خبر

۴۱۳ قیس الهدانی که از اجلا اصحاب هدایت اشنا بسید و
بود از آن حضرت اذن خواست که کعبه بی شرجیل نوشته او را
از تر و وحیان که کشیده و شتر خود ساخته منع ناید و بلند
شرف اجازت بوی نوشت که ای شرجیل که بوفنون معویه است
طریق ضلالت شده و نیل حطام و نیوی غایت آمل و امانت
ننداشته از عقوبت ای زرد می بندیش و مخالفت امیر المومنین
که بشدای زمان و مقتدای عالمی است احتراز لازم تنها بکسب
الکتب جاه و مال سریع الزوال دولت باقی و عزت ابدی
از دست مگذار اگر رضای مرا که از شامی غرض مراست بسع
رضا اصفا نانی بسادت و جهانی و نیرجا وانی فانی شوی
چون نامه بمطالعه شرجیل رسید کلمات واهی که بر ضلالت و کلامی
او شاد بود و در جواب نوشته ارسال نموده و مرا عطف شفقانه
آن نامه این دران مرد و اولین موثره نفاذ **و کفر فتن عید**
خبر از معویه شام و محض شدن باغ از و اکرام و نامه
نوشتن معویه اول با نالی مدینه طبره و ثمانی بعد از شمس
و جمعی دیگر عهد سعید هم فرمان ملک ابو از را که در پناه بی
باشم بر سر بر و لب آنکه در قتل پدر او شریک ابو لولوا
میدانست کشته عثمان دیت او را از بیت المال داده بود
چون خصم کینی از پر تو معدلت و ای کور و ولایت و هدایت لشمار

۴۱۴

یافت و نقوش جوهر و اعتنائ از اطراف و اکناف در کجا
 شسته شد عید المهدی بن عمر از مرقعها در مدینه اقامت
 شام رفت و بمغرب طبع شد مودیه از قدم این عمر شسته کرد
 در لوازم اعزاز و اکرام و مبالغه نمود و در خلوتی با او گفت
 که قضا عثمان مرانی تاسیب و توان ساخته از مقام راحت و آرام
 دور انداخته توقع من است که چون قتل وی بفرموده علی بن ابی
 طالب وقوع یافته در هیچ پهلایان بطین و قبح علی زبان نجسانی
 و اسپنادین قتل وی ثانی آمد مردمان را کواهی تو طلب خون عثمان
 را عیب سازد و اطاعت و تقویت من بر ایشان لازم کرد
 عبدالمجواب داد که در قبح و عیب آن جناب چه تو ای گفت
 که در کمال سب و مجال حسد در عیب و عجز پیش و عمارت و دور علی
 و عمل و شجاعت و سخاوت و زهد و عفت از خلق عالم متاثر است
 باری اگر از من سلی می شوی در انسانی سخن اورا بجان عثمان مینم
 کرد اینده خاطر عوام را از آن فده انام بدین سبب مینماید
 عمر و عاص گفت عرض صبی و مقصود کی ما بین است پیش از من
 از توقع مداریم چون عید آمد از آن مجلس مردن رفت موعود
 حاضر گفت که خوف شمشیر علی بن ابی طالب مردمان را شام آورده
 و نصیحت مایه ساخته شدیدی که در مخرج علی چندین ساله و اوق
 نمود و اورا بکلمات صوری و صغیری چسبیده است و عمر و عاص

گفت

گفت ای مویخ شمشیر را بنور ستودن چه عجب است که تو در فضیلت
 و مکارم علی شهبه داری و در آفتاب قرابت و منزلت اورا در
 حضرت رسول علیه السلام در نظر نمی آری بخندیم که ما هو انفس
 و زینت دنیا ما را فریفته و بر دیده بصیرت ما بیره غفلت کند
 این سراب شسته زینت را بمقصد اصلی بنداشته بود دست
 امید از آن سرختم سادات ابدی برداشته ایم ازین مشوه
 ناپسته و ده که شمشیر کفر شایم پیمان خواهر شده اما وقتی که گفت
 سودی نداشت با شمشیر کلمات موعود و غیره عاص بکوشش عید
 رسیده و بعد از انقضاء مجلس و اجتماع مردم بر بزرگت و بعد از
 حمد الهی و گفت حضرت رسالت بناهی کلمه چند در موعظه و نصیحت
 خلق بر زبان آورده بی آنکه در حق شاه مردان و قضا عثمان
 بن عفان حرفی اظهار کند از مینمرد آدم موعود از آن حرکت بول
 شده که گفت ترا در سخن عاجز شدی و از مقدمات موعود هیچ
 مکلفی و وعده که با ما کردی بوفامردن ساختی عید المهدی که از
 جلال حضرت رسالت الهی و روح مقدس رسول این شهرم در
 کبر فرار میزد و روح پیغمبر و کجیم و علی بن ابی طالب را با مری
 و انج نسبت بهم اگر حکمت بحقیق رضای تو این قسمت از من مینم
 می یافت به ظاهر از من مینم و میشدی اما ما طنا الکفار موعود
 دیگر بر قول من اعتماد و نیکردی و در دنیا مرد و در خلیان دور

عقیق موعود عتاب خالی شد موعود را عذر عید المهدی موعود
 و اورا از صحبت موعود و همجو ساخت چون روزی چند بران کلمه
 عید المهدی تا بی العالی موعود نیارده و موعود در شرح حال
 وطن قلم داشت که در موعود فرستاده و ما بین کسبلان
 طاعت را از خود شنود و ساخته هر سالک حرمان خاص سلطان
 تا در قرب صفین بر تیغ اصحاب امیر المومنین مقتول گشته مرقع
 خسران در قمر خسران دارین برنا صیرا جوش کشیده شمشیر
 عقرب سمیت که در اشخا هدایت الشاه الدقالی چون
 بخصومت و سکا قسم جنیت و نارقیم کرامت موعود خواست
 تا جوی از اصحاب کرام را اضلال نموده بخود طبعی سازد و نیز
 که اکابر و اعوان طایفه خلق اطاعت فرمان برداری کردند
 علیه السلام در کوشش و غاشیه مبتلا بکفرت بر پیش کشید
 و از آن جماعت لغیر از ابوهریره و ابوالدرداء و ابومایله
 و عثمان بن بشیر که ترک دین کرده تابع آن لعین شده بودند
 کسی دیگر مدایره اطاعت وی در نیامده بود پس موعود با عاص
 مشورت کرد که با بلیدیه مکتوبی نوشته ایشان را بجهت خویش
 دلالت کند و موعود نامه ترا درین مکتوبی تاثیر نخواهد بود زیرا که
 آن طایفه بقریب رسیده اند که در سکا اسخوان
 و انصار مرتضی علی محمد و نذر خدمت آنجناب را سر مایه

دانش

و باعث افتخار و مبالغات میدانند و بهر چه نوشته تو دست
 اعظام از دامن ولای او بر نیارند و جوی دیگر که با عثمان لاف
 و دو سستی نیز نبل سب پریشانی و پیمانانی از ایشان کاری نمی
 آید و از موعود گفت ایشان عقده از خاطر بی کشاید و طایفه که در
 کج غایت و از ترس در مخالفت بر روی آشنایان و سکا نه
 نسبت اند بجنس نامه و مینم تو ترک راحت و آرام خود کرده
 به مخالفت علی و طالب همه پستان نخواهند شد و اگر خواهی
 با ایشان مکتوبی بنویسی تا صدق قول من بر تو روشن شود و جوی
 نامه با بجا عفت نوشته بفرستد و خلاصه مضمون آنکه روزی
 که اهل طیفان و عدوان بر قتل عثمان اقدام نمودند اگر چه ما در
 مدینه نبودیم و بر حقیقت حال ابوابی اطلاع نداریم اما ترس ما بپوش
 پیوسته که اورا بظلم کشیده و بسی علی بن ابی طالب خون آن سخته
 مظلوم ریخته شده و دلیل برین سخن آنکه شنیدگان او در سکا مرقع
 و خواص علی اشقام و از نذر در شیت امور ایشان استقامت
 پیوسته و متن کلمه ای بنام موعود که استقام او بر میان جان بسته عید
 کرده ام که تا بران طایفه دست نایم و بقصاصتشان رسب نم
 از پانچ شتم در راحت و خوشدلی که از من مرقع نصرت حق مطلب
 اتمامه باشد باید که ما بپوشد و نثار ب این غزیمت را
 در صحیفه اعمال خود ثبت نماید چون نامه بفرستد و اهل آن

جلده شریف بر مضمون آن اطلاع یافته باین سیاقه جواب نوشته
فرستادند که بر رویه و عمر و عاص پوشیده نماند که ایشان در کتب
اندیشیده اند خطای عظیم روی داده که با وجود کثرت و کثرت
و ضلالت ما را بیون و نظرت خود دلالت نموده اند تو ای سخی
طریق ولیدی و تو ای عمر و عاص گمراه و بی دینی شمار این خطای
و خلافت حکما بعد ازین ما را با بسال نماره و بیستم بجزند آید
که از اولی مدینه باطن و طایفه سخی و ناصیه شایسته معویه
از مطا لودان مکتوب با عمر و عاص گفت که چه لازم بود که ما
و ار اذلی مدینه نامه محبت امیر نوشته از ایشان جواب نوشت
اگر بکشیم نوم اولی آنست که بنید ابدین عمر و سعد بن ابی ذر
و محمد بن مسلم که از اعظم اصحاب بنده مکتوب نوشته اند تا
قدوم ایشان نام عمر و گفتند که در کتب مکتوب مانع نوشته
ما طین غالب است که جماعت مذکور و نیز با سلب اهل مدینه
جواب نوشته در لواز م خوشنونت و در شستی و قیفا
مرعی کذا بر معویه بسخت عمر و التفات نکرد و بان رس
نامه در قفا در آورده روانه نمود و محض کلام و محصل پیغام
اگر عثمان بی تیغ پیدا دارا باب خدا کشته شده و باعث توجیه
بر قتل وی علی ابن ابی طالب بوده و بر فردی از افراد
مسئله طلب قصاص او واجبست و من مذهب قرابت و تولد

او این را خط را پیش نهاد و ممت ساخته در لواز م سخی و تمام
خود را مضاف بخود احمد داشت از ایشان اکتسب مینامد که بر ترفیع
حضور خود خاطر را بنوازد و کفر تراز و چینیست خود را برین
سبب که ان سازند و در مکتوب سخی اند عذرا و صی خراشیده
علیه السلام لاف مسامت زده او را بیب مخالفت آن حضرت
کتبین نموده بود عید الله در جواب نوشت که ای بعد ای معویه
نوشته تو رسید و بر مضمون آن و قوف با ختم بچشم نمودم که
مرا به قتل مهاجر و انصار و سایر اصحاب گرام سپید ارار
خوانده و سفیرت و اعانت خود ترغیب کرده میدانم که ترا
از طلب خون عثمان بغیر از تحویل حکومت و ریاست عرضی نیست
و اینکه مرا بر مخالفت علی ابن ابی طالب نسبت داده خود را اسم او
شمرده خطای عظیم کرده ترا چه قدر آن که با آنجناب لاف
مشارکت زنی یا خواهی که در مرتبه و مقدار با او برابر باشی
زیرا که قدر وی نزد حضرت حضرت عزت رفیع و پادشاه است
در قبول اسلام و تحلی کبیرا یا ان بر همه سابق و از روی مکارم
و فضایل بر همه راجع و فاقست او برادر فرخنده حضرت رسول
و زین پسندیده بتول پر برترین جوانان جنت و شیخ عامین
است در مکتوب جهاد از همه تا نزد و در میدان دانش و

و حکمت از همه نام تر که عازم هر دو باشد فی ذری نیافت و هر که
با او بیادات و خصوصت برخواست بود ای بیس و حرمان
شما رفت و چون من مقال مسلمانان را کار تیمیرین سبب
از سعادت اتباع آن جناب تقاعد و زنده ام پس کونه
با تو صحت کنم و سر بر بقاء طاعت تو در آرم که فضل من بر تو بود
تو در اسلام ثابت است از خوف شرف و آفات خانه خود را
مسجد ساخته عبادت حق تقابل پر داشته ام باید که من بعد من
امثال این مکتوب بنویسی و ترا منی لف امیر المؤمنین علی
نمائی و بطاعت خود نمائی بخوانی و سعد بن ابی وقاص و محمد
بن مسلم نیز هر یک قریب بمضمون مکتوب این مکتوب جواب نوشته
معویه را از بخت و پست خود با تو پس ساخته معویه از جواب
مکتوب این عمر بن عزن و اند و لیکن شد و عمر و عاص حضرت
یا فقه سبزه نشن و ملامت وی زبان در از کرده معویه گفت
که سخاف را می بود با مکتوب نوشته ام و جواب در شست
شدیم از آنچه واقع شده پیش ما نام المانیه بنده است منتر
بلت المون خاطر از مکتوب این جماعت برداشته ساخته
مقال وجد علی باید شد پس بفرمود تا عیان و مضاف
شام را بر سخی جامع حاضر سازند و بعد از اجتماع خلق بر سر

رقعه گفت ای مسلمانان عثمان را که خلیفه وقت بود در طلب
و عدوان مقتول ساخته و این معنی نزد شما بوضوح رسیده
و خدای عزوجل ولی او را بر کشیدگان او قدرت و نظرت
خواهد داد و من ولی عثمانم زیرا که امارت مملکت شام را
او بمن مفوض داشته و مرا عزل نمود و جمعی که در طلب خون
وی با من اتفاق می نمایند اهل بصیرت اند و گوید که از
او آنکس این سعادت تقاعد سوزنده عاصی و مقلد اند
نمیدانم که در روز بازخواست از عهده جواب بگویند
خوانند آمد امروز علی او طالب برسد خلافت کلن یافته
و قه عثمان را در طلب حمایت و رعایت خود آورده و هر
فترت مینماید و اندیشه دارد که لشکر باین حد و آورده و لا
شام را از تصرف ما بیرون برد اگر با من مشایط یاری دهد
کاری بقدر رسا ندانم با در اینجا که باید از سبب
و دشمنان ضلالت می تانم اگر چه در لیدان عراق در شجاعت
بود که آفاقه الماصیر و ثبات شمارا در لوانیت زد و کار
پیش از ایشان میدانم و بر تحمل و بردباری شما پیش
از ان طایفه افتخار دارم مردان و ارباب شسته و جام
مرات آمو و سبب با بنوشته با بعد اظفر باید و سفیرت

ان

ان

و فردوسی مخصوص شوید ابوالاعلیٰ گفت ای عجب با اسلم
 تو در میدان محاربتش علی بنی که کاری که از او آید تر از آن
 آن قدرت نباشد اما اگر ازین اندیشه گردی باز آستی
 و از طلب خون عثمان متقاعد شوی با بحر و اگر راه ترا بجز با و
 بریم و از کوه سیخ غدیری فرسوده نشویم زیرا که ما هنوز در
 پیمت عثمانیم و علی طلب از نصرت او خود را معاف داشته
 اغراض نموده تا آنرا بنظم و جوهر بشنود ترا درین کاری باید کرد
 تا ما نیز حسب المعهود لوازم جاسباری تقدیم رسانیم تا آن
 و در الکلیح حمیری افتاح کلام نموده گفت ای معویه سخن راست
 از من شنیده باشی تا با تو بنات شفقت و عطفت نموده باشی
 و ترا و ابی ولایت شام گردانیده در اعزاز و احترام تو بنده
 سعی و اجتهاد تقدیم رسانید تو با او پوفانی کردی و درازی
 حقوق او عقوبت و زیدی و در وقت درمانگی و اضطراب ترا
 بجا و دست خود طلب کردی تا فلان نمودی و جانب او را فرود آمد
 تا که شده و غرضت این بود که مرجع و مطاع خلق گردی
 و وضع و شریف تو محتاج باشدند که آن که مقتصد و خود سیده
 دست است از طلب خون او کوتا و ساز که با بجان و دل در وقت
 دست لغت تو بیکوشیم و اگر قبایل عرب نقص عهد نموده سالک

یانی

طریق مخالفت شوند من با اقربا و عشیرت خود در لوازم خود کفایت
 و یاری بقدر طاقت و توان خود هم کشیده پس جوش و فطنت
 نیز مثل آن خرافات تکلم نموده آن شقی را بر محاربه امرالکبیرین
 علیه السلام ترجیح نموده از آن سید نام تو روی از هر آغاز سخن
 نموده گفت سپیدان لید در میان شما هیچ کس نیست که طریق
 حق و راستی بود و بی شایسته اعراض فاسده خالصا لوجه الله
 سخن گوید بر هر عاقل لب و روشن و مبرهن است که علی بن ابی
 و سیدیه فضل و علم و عدل و انصاف و شجاعت و بیجاوت
 و زهد و عفاف و در همه عالم نظیر عدیل ندارد و آنچه از غوغای
 و مجادلات اعدای دین و خدمت سپید المرسلین از آن
 حضرت پهلوان رسیده از جمله قدرت و طاقت بشری بود
 بسبب این صفات حمیده و ملکات پسندیده و در همه روی
 زمین بوی آن جناب کسی قیاسیه امامت و خلافت نیست
 و اگر برین ملک استیلا باید در اینجا حرم مقاصد و مطالب
 شما برو جوی سالک نهانید که مزیدی بر آن مقصود نباشد و من
 در تقریر این سخن که محض صدق و حصول است توقع ذکر جمیل
 جزیل دارم معویه از این جماع آن کلمات مطاقت شده فرمود
 تا وی را پسین در گردن کرده از او رسا و برنده جوی از خواص
 شفاعت نموده او را از آن ملک خلاصی دادند آن در شکام

فرصت که بینه بر موبک حضرت قرین امیر المؤمنین علیه السلام
 پیوست و کیفیت احوال را عرض آنحضرت رسانید که سینه که این
 ابی سفیان هم در آن مجلس از روی بشری با مردم خطاب نموده
 گفت که نمیدانم علی بن ابی طالب را چرا برین ترجیح میدهند و
 بسبب اثبات فضل او بر من بنمایند من و پدر حضرت رسول
 و از جانب آن سرور عالم صدقات بودم و خواهر من در
 اهدات مؤمنین اشقام داشت پدر من ابوسفیان بن حرب
 و مادر منند و خردت من رسیده است بجا که اهل عراق و حجاز
 با علی بیعت کرده اند از غلامت متابعت مرا بجز و لازم ساختند
 میان من و جدان تقاضای منیت در میان و کسی که حکومت
 و سروری باشند بخت و اقبال ضعیف گیس که غالب آمد
 بعد از تقریر این بیانات مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین باین
 اسلوب نوشته فرستاد که انا بقده جیبی پیش از تو پای بر سپند
 رفیع اللیلان خلافت گذاشته از روی عدالت و وسوست
 تیسریت تمام انام و شایسته امور جهاد برخواستند اگر تو نیز از
 شیوه پسندیده را قده و بیانشی و سالت طریقی در میان ایشان
 می بودی مرکز خلاف تو را و امانتت و در نصرت و خدمت
 رایست سعی و اجتهاد می فرماشتم فقیده عثمان که وقوع آن سنی
 برین خاطر بود و مرا از نسبت و اطاعت تو نافع شد و بر حسب

دقیق

و مخالفت باعث آمد پیش ازین حکام حجاز مسلمان خورده
 دین و حارسان شرع مبین بودند چون اکنون تابع هوا می نفس
 کشته از طریق عدل و انصاف عدول نموده اند آن حکما بل
 شام اشغال یافته و ایشان را این رتبه و مرتبه بجهت حصول برکات
 بر طلیح و زبیر و اهل بصره بسبب بیعت بخت تو تمام بود اما برین
 و اهل شام که با تو بیعت نگذردند ای پیغمبر نداری و در فضل و علم
 و قرابت تو بجز حضرت مصطفی شایسته نیست و هیچ کس از اهل
 اسلام انکار این فضایل نمیشود از آنکه سخن راست است که تو
 شد امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مسالمة آن نامه غوغایست
 بر منمو اجاب قلمی فرمود که انا بعد رسیده نزد من نامه کسی
 که سرشته بر من ضلالت شده و غوغایست که شسته را بر من
 که از آن لرای و تباهی بخاستند بدو نه و سپیکری که از آن
 لیر و خنجر ایشان بیرون آورد و هوا می نفس او را خوانده و او
 لیک اجابت گفته و قاید ضلالت زمانم خستبارش شد
 و او قدم در راه متابعت نهاده و حرفی که در باب عثمان
 و طلب قصاص او میکوفی بتحقیق که گوشه دشمنان او را و بیجا
 و واقعی که پیش برین محل اقدام نموده پس از آنجا که رسیده
 خون او را طلب پوشش و بافته او حضورت کن اما فرقی که
 میان خود و طلیح و زبیر و میان اهل بصره و شام میان کرده پسندید

۴۴۷ و سحر ملت زیرا که چون محبت عام شد و عظمای امت از عجز
و انضاد سر بر لولا طاقت در آوردند بجز از آن محاق و بی
نابنده و سر ساخت آن کار از سر گرفته شود اما حدیث
قرابت و منزلت من در حضرت رسول که بدان اعتراف نمود
بودی الرقا و روی بودی که آن شرف و فضیلت را از من
بازگرمی برآید و آن سنی بود و تعصیب میکردی و ایستاد
ازین تیر در میان سلطان سر بر ولایت و تقاضای جیش کثرت
مکرر اسلالت و مکتوبات و اوقاشد و بعضی از آنها در ترجمه
فتح احمد بن اعثم کوفی و تواریخ دیگر مکتوب است **و کتب امیر**
المؤمنین علیه السلام باستانه طغرل بن بختیغ بن حسین
مغوری با شکر شقاوت اثر پیش از وصول بجای بدان مینویسند
دین چون بنام و پنجاه مقده ای نام مغویه غا و به از خواب
غفلت است با نیابت و بصیرت مواظب و لیاقت آن حضرت
ز یک ضلالت از خاطر شقاوت تا روی زده و ده شده
امیر المؤمنین علیه السلام الطغای شقاوت غرور و بدار آن نابکار
را در همان سیف و کمان نر زبان عرصه کبر و دار و
هنگام آن که کار از سخن مایه مسرعان با طراف جویان است
و فرمان داد که ارباب ارادت و اخلاص از خواب و خواب
سیده امامت و غلبه خلافت روی آورند و محاربه برتره و لان

۴۴۸ شام و تیز و تا و بآن طایفه شقاوت و فرجام را و چه هست مانند
در زمان آنکه لشکر بسیار و سپاه کین که اگر که بحدت رخ
جان پستان پستانه از صفی لاجوردی سپهر میر و ندو
در جرات و مرداکی با بی شبات در کام هوشنگ مفرودند
در کوفه جمع شده همه تولا و پوشش و آهن حای کین
کشند و بوند و قلو کتشی بعد از اجتماع سپاه شاه
ولایت بناه و روزه بعد از ادای نماز بر سر صوفی و مینو
زبان العام ترجمان بسیار و متانتی خداوند عالمان
و در و پیش او مقده ای پس و جان کشته و پس از ادای
خطب غزا و مواظب و لیاقت غفلت زده فرمود که ای مفسدین
و انصار دین سپین بر روی کرمان شام و اسپتسال اصحاب
بنی و طلام همت بخارید و در محاربه آن تیره و لان دستگیر
از استیمن فرزایکی و جلالت بیرون آری که آن طایفه
شقاوت سرشت آعدای دین و ملت و نامتحن آثار حق
و سست اند از بدایت حال بقصد اکتساب مال و منال
مقلد بقلاده اسلام کشته شمار اسلام را و بسیل از خار
نخارف و نیوی ساخته اند درین اثنا بدین معنی از بنی فرار نمود
بار بد که دست کار فرمای قضا و اغ شقاوت ایدر جیش
کشیده بود سخن آغاز کرده گفت ای علی داعیه داری که

۴۴۹ بار دیگر ما را بقتال مسلمانان که برادران دینی ما نیستند
نمایی و میخواهی که ملک شام رفته بایشان متعلق کنی چنانکه
با اهل بصره و دستها و ام المؤمنین عایشه می رید نموده که است
که سرگز برین فعل اقدام کنیم و تقوی بقصد محاربه برادران خود
بر نیاییم بلکه عمر را در خطر زناست سابق با نایب و شقاوت
مصرف داریم ما کسب استراحت سخن پریشان آن مسلمان
نی تاب و توان کرد آید گفت بکیم بدین منافی را که با امیر
احداث اتفاق نموده عقیده مردم فاسد را میسازد و خلق
در و رطسک و شبهه بی ندادند از بد از هم جان کرزان
شد و ارباب ارادت و اخلاص از بی شقاوت توی
رسیده و بغیر بشت و لکه از پیش انداخته با اهل ایمان
ساخته چون کار بد از زبان فرمان بر زبان آمد ما کس
استریم عرض مساند که یا امیر المؤمنین اگر بعضی از شقاوت
اطهار رفاق و عناد نمود و خوانند که در افسان عقیده مخلصان
صا و قسبی نمایند بجزای گفتار و کردار خود که تها کشته
روان ملک سینی خوانند شد و چینی که قدم صدق و اخلاص
ایشان در طریق تواریخ امیر المؤمنین است حکام یافته بند
بانات ارباب عدوان و اجزاب شیطان از جاده
تویم و منهنج سینه عدوان و انحراف نخواهند در زید مابندگان

۴۴۰ تا قوس عمر زام و سنجیات پستار در خرام است طریق
می سپاریم و حق اندکی از عواطف بسیار و مراد هم شمار
امیر المؤمنین بجای فی اریم **نخام قنا ما کرمیم است**
ز دمان پاکت نداریم دست بعد از آن عاریا سر عرض دادند
که مغوی طایفی و اتاعی او مواظب و لیاقت امیر المؤمنین منقطع
شد و بسج و جرتک لجاج و عناد و شقاوت اولی آنکه بر بنی
درست و عرضی جازم بر سپهر ایشان تا بیک و بنا به جیش آن
از روی زمین بر اندازیم که اگر شود ما شود از روزگار ما بدید
پس قیس بن سعد بر زبان اخلاص بیان گذرانند که مدارا و موی
ما با دشمنان با جش حرات ایشان میشود اولی آنکه بی خبر
بقال انطایف روی آریم و در قلع و قمع آن گروه مخد و ان خود را
معاف نذاریم که در دین احداث اتفاق میکند و در روی
انقیاد و صلح بچشم حقارت و استهزا میگردند و با بی سلی اصحاب
گرام حضرت خیر الانام را عقوبت و ایذا نموده چون ایشان را
مباح میدادند و ما نشان را غنیمت میخوانند پس سهل بن حنیف
انصاری عرض نمود که یا امیر المؤمنین در جمیع امور بر اخصیضی
رضای ایشان مطلب نشاوه و تقرب ربانی و سعادت و در جیش
در ضمن آن مندرج میدانم با هر که حکم فرمائی بی نقل بان مسافر
بیکدم و اگر بصلح موربی سازیم سپهر خط فرمان یکدم از م تقدحیات

نالی

برنجی تمام در رکاب اقدس می بازند و در وقت قیامت
 با بغضت اخلاص سراز خاک بر می آید چون بر منزل
 عقبی رسیدم جنت وجود جزو ای تو مستحق بود در بارم
 شادمانی زنجی که تو بخاطر سیدم تو زمره ای که خلاف بودم
 و همچنین مرگت از اصحاب هدایت امشب مثل عبدالمؤمن
 بیل الطراعی و حجر بن عدی الکندی و عمر بن الحنفی الطراعی
 مخلصانه بعضی رسانیدند و در اظهار فرمان بری بر یکدیگر
 حسنه قدوه ابرار را بر حمار بطایفه اشراخ ترحم نمودند
 پس فرمان آن حضرت منادی بر کرد و همه کرمین برآمده
 ندادند که در باب ارادت و اخلاص بقصد هر شام کوچ نمودند
 در موضع بخیمه اجتماع نمایند و فرمان مطاع بنفا و سبوت که با
 بن حسب الیوبی مرتب شده با طرفه پناه بوده بر یک از لشکر
 در محلی که مناسب باشد فرود آورد و مسوون عقبه انصاری را
 در کوفه بنیابت لعین فرموده بطلال مسوود رکاب فرستاد
 مرحله خارک دید و بر اوایت حبیب سیر در آخر شوال پیوست
 و شش روز از کوفه منفست فرموده بجانب مقصد روان شد و در
 چند درخنده اقامت فرمود تا عبدالمؤمن بن عباس از بصره و حجت
 بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از مکه و سایر عال
 و بواب و کاشکان بالشکرگران رسیده بوسه می نمودند

و بقول اکثر ارباب سیر نمودند و در میان راه
 از سیاه و سوار در آن مکان در طریقت آیت فتح جمع
 بودند از آنجا میشتاد و نواز از اهل بدر و هشتصد نفر از اصحاب
 سید الرضوان در سلسله لشکران رکاب نصرت امشب
 استخام داشتند و درین سفر اویس قرنی رضوان الله علیه
 که در تقوی و طاعت و زناوت و عبادت در حد عالی داشت
 و در جلالت قدر و نباهت نشان از غایت استقامت حاج
 بتوصیف و تعریف نیست بدولت ملازمت آنحضرت سر بلند
 کشته باقیست انوار هدایت از مشکلات ولایت اخفای
 می یافت تا در محراب جنت بی تیغ اخرا بسبب طین سعادت
 شهادت یافته بروضه رضوان خرامید با لجم المومنین از
 موضع کجکه با امین همامین سبطین امام حسن و امام حسین
 و محمد حنفیه و سایر اصحاب و احباب مثل عبدالمؤمن جعفر و
 عبدالمؤمن عباس و عبدالمؤمن بیل بن ورقا الطراعی ابو الیثم
 بن الیثم و نامتم بن عبده بن ابی وقاص و شمش بن قیس
 الکندی و سلیمان بن مردا الطراعی و حارث بن مره العسکری
 و حجر بن عدی الکندی و عمر بن الحنفی الطراعی و عمر بن الحنفی
 و اخف بن قیس البیسی و نعیم بن مهران اشعری و عدی بن حاتم

الطافی و سعید بن مسعود و ابوالیوب الانصاری و باقی
 انصار و بن اشکر طفر قرین هفت فرموده روان شد
 چون از فرات گذشت فرود آمده به سجده که قرب راه
 بود و آمد و نماز ظهر را بوقت گذارد پس آنکس رحیل سازد
 در دیر ابوموسی که از آنجا تا کوفه دو فرسنگ مسافت
 نزول جلال واقع شد و نماز عصر را در آن منزل ادا نمود پس
 در کن فرات با دای نماز مغرب پرداخته روانه کردید و
 کعب رسیده فرود آمد و در آن موضع بقیه کرده و روز
 از آنجا روی بر آه آورده سا با طایمان از فرقه دم
 میون رشک فریاد میسنگون گردانید و باقی آن
 سرزمین نزول و پیشکش بنظر اشرف رسانیدند اما قبول
 نیفتاد و از آنجا سیر فرموده بدان رسیده و در آن موضع
 جبرین سهمین طرفه التیمی منظور نظر فرزند آن حضرت کرد
 که از روی حضرت و تعجب در آمد و بار کسری نکرست این
 بیت اسودتیمی را که مناسب حال بود بر زبان ترانند و نکرار
 مینمود که جنت الراجح علی محل دیار هم فکانهم کاتعلی
 معاد یعنی موطن و منازل انظار انکون محل بیبوت باح
 شده و دست تصاریف روزگار سفت و جداران را از

نقش و نگار پرداخته است و فخر کز حوادث غزوات آنرا
 از لبس آبادی عاری ساخته پس گویا که آنجا بخت وین
 وعده که که محل اقامت نیست چند روزی اجتماع نمود و نظر
 شدند تا آنکه بقصد سعادت مقرر اول زمین سر منزل عاری می شد
 بار سفر بستند و بمنزل میخوردند و پویشند تا آن ایام عبرت بین
 از دیده نظر کنان ایوان بدان راهیست عبرت بین
 امیرالمومنین استماع کلام بر می نمود و گفت در حین نظاره آن
 مسکن و اشجار و انهار چرا این کرمه طاعت نمودی که کم
 تر گوا من جنات و میمون و زروع و متاکم لا قولی که کذک و
 رشتا تا قوما آخرین و ناب نیست توالت انما و کسری
 و اقرب و عشایر خدم چشم او را با صاف عطایا نواخته
 و با جناس مواهب از سایر طوائف ممتاز ساخته بود قدر
 آن نعمتها کشید و مسکن مواهب بجای نیاید و در ذلالت
 جناب کربا بجای سجانی است و آدان جمله نمود و ایشان را
 به منزل عدم و آراستگاریستی جای داده متاع و اثاث
 و منازل و مسکن ایشان را نصیب دیگران کرد اندرین فرقه
 که خدر کنه از کفران لغت که آن پستلم حلول نعمت است
 نزول عقوبت است آنکه سبانه را بر جمل امر نمود در راه
 شده و در حد و جزیره بدیر راهی رسیده که آنرا بر بالای

نقش

۴۴۵ شماره از جواب ساخته بودند امیر المومنین علیه السلام آن کس
گفته گفت ای امیر از من است و از آنحضرت با جوی ناز
و گونه زرد و جاسیاه بر بام دیر بر آید پرسید که چه
و با عیش طلب جیت سید او صیافرمود که هیچ آب در آن
که اهل لشکر بان شکن عیش نمایند گفت ای جیدان تو گفت
کن که دو دو آب خوشگوار بام امیر المومنین گفت که
ایشان گفت ای جیت چه خلقی بسار من همراهند را امیر گفت
بقدر رفعتش کنی است نفر آب تو آنم آور و باز فرمود که این
مقدار هم کافی است را امیر معروض داشت زیاده از سه
طرف آب در تصرف ندارم همه را تسلیم میکنم قدومه اولی
و صاحب بصیرت گوشتن العطا گفت ای امیر قربان
من جیت است که شش از تن از انبیا پیغمبر امیر ایل
از آب آن جیت آسمانم اذو المون از عیون و البصا
موجب میستور است را امیر چون این سخن بشنید بر پیل
تغییل از بام بنزیر آید گفت که من از پدر خود شنیده ام
و پدرم از پدر خود نقل میگردد که درین موضع چشمه است که
همچون برکتشود آن قاف در سینه که پیغمبری یا وصی پیغمبری
امیر المومنین فرمود که من چشمه بهمان را فی هر سال زم آشفته
تعالی را امیر از پشم ساجی آنحضرت سوال نمود فرمود که نام

می

۴۴۶ من علی بن ابی طالب است را امیر گفت کتابی از پدر بطریق ارش
من رسیده که نام خاتم النبیا و وصی او که این چشمه بدست او
گشود و شود و در آن کتاب ثبت است اگر این کار با تمام
تشییت یا به لوح خاطر از او من تر دوستی بین تو دارم امیر
المومنین از صومعه را امیر مقداصد کام بطرف شرقی سر نموده
و شعلی بقدرت کرد و دست کرد کشید و فرمود که زمین را که می
آن خط است که خاک از آن موضع دور سازند چون تقداری
کنند و شمسکی عظیم بدیدند که روی از ارباب قدرت و قوت
بسیات اجتماعی بر آن سنگ محیط گشته خواسته که آن سنگ را
از محل خود دور کنند و میبندند بنام السلیمن گفت که اگر خدای
عزوجل خواهد که با شمس من این سنگ را از جای بردارم را امیر
گفت چگونه این کار صوب ترا می شود که چندین تر و توان از آن
آن عاجز شده امیر المومنین فرمود که ای امیر روزی با حضرت
مقدس پیغمبری صلی الله علیه و آله در سن ثمت سالی بیست
سیر فتنه آنحضرت بر جوی از اشراف و اکابر قریش افتاد که بقصد
روز از آنانی سنگی را از جوی بر میداشند رسول علیه السلام
بزرگ آنجا حست رفته گفت که آن سنگ که قوت است ملکوتی
است که چون از چشم و غضب منی گزیده آن قدر فرود برید
از آن بقدر بوقیست بر آید و سنگی عظیم نبطانید و با آن کرده

می

۴۴۷ خطاب فرموده گفت گیت از شما که این سنگ را بردارید
همچون را برداشتن آن مقدور نباشد حضرت خیر البریه علیه السلام
و الحیر فرمود که هر بقصد برداشتن این سنگ هیچ بر چیز نیک
ابن عمر من علی بن ابی طالب و عمر حمزه و عباس ابو جعفر
بمخندید و گفت این سنگ که باشد و قوت او چه باشد که می را
با اتمام خود در قوت و قدرت شریک و سهیم باری رسول
علیه السلام فرمود که من چیزی علم دارم که شما نمیدانید بعد از آن
من فرمود که ای علی کله لاجول و لاقوة الا بالله بر زبان
و این سنگ را از جای بردار من بفرموده عمل نمود آن
سنگ را باستانی برداشتم بعد از آن را امیر فرمود که ما
خانمان گنوزایزدی و وارثان و جی اویم کار نامی دشوار
در دست قدرت ما آسان است و بلذ روزگار در قدم
همت ما یک است پس میباید که بر آن سنگ گذاشته
قوت کرد و سنگی بان عظمت را برداشته چندین کام از روی
چشمه آب و در انداختن آبی در غایت صافی و نهایت سردی
از زیر سنگ بدیدند لشکر بان از آن آب آشامیده و در
خود را تیر سیراب ساخته و عقیقه مردم از ظهور این خارق
عادت بگراست و ولایت آنحضرت زیاده کردید و آن
الجیری این قضیه را در بعضی از قصص خود که در مناقب آنحضرت

۴۴۸ گفته درج نموده را امیر بعد از شاهده آن حال صحیفه که از ابامیر
یا قد بود و بطرف فرخنده آن حضرت رسانیده بدایره اسلام در
آمد و در طاعت رکاب نصرت اشباب بسمه و نماز و محاربه
صفین بر وجه بلند شده امر تقی شده و شرح این حکایت در ضمن
و کرامات آن حضرت در تفهید این اوراق سبق ذکر کرده
درین مقام نیز با وجود شایسته نگار بنابر رعایت مناسبت
و اختلاف روایت ثبت افتاد پس امیر المومنین علیه السلام
از آن موضع طبل رحیل کوفه در رفته ترول فرمود و فرمان طلاع
نجا و پیوست که اهل رقه بل بر فرات سببه لشکر طغر قرین عبور
چون آن طایفه در مسلک موافقان عثمان بن عفان و جوی
بن ابی سفیان اشغام داشتند اما قتال آن حکم اشغام
نموده بعد از نانی ناموجه متک شد امیر المومنین علیه السلام
خواست تا از پیروی کرد که در مالک اشتر آنجا حست را تهدید
ترسانیده و گفت بخدا قسم که اگر فرمان امیر المومنین عمل نکند
و بل بر فرات نینداید تیغ تیز و شمشیر خیز زمار از روزگار
شمار آرم و یکس از اهل رقه زنده نگذارم آن گروه از تهدید
اشتر ترک نمود و عثمان بن مویذ بن مویذ بر فرات لبشده و امیر
و سپاه منصور از آن بل عبور نمود و چون عبور از آن حال
جزیافت وجوده و ایمان لشکر شفا و ت اثر الحضا نمود

که

با ایشان گفتند که ای مردمان سیح میدانید که چسب قاصدا
 نشاء شده و بعزم اقا و اعدام انانی ملک شام که کین برسان
 سبی و اتمام سبب آن شیر سرکه می و با زنی همتا علی ابن ابی طالب
 با دلیران عراق و سواران حجاز و پنجمان کوفه و نیزه دوران انصار
 و شمشیر زنان همدان و عبده انیس عازم این حد و کشته می بینمال
 شمار اسطخ نظر ساخته و ارباب جرات و جلالت را با خود
 آورده و رونو و او و پشش عراق و حجاز نیزه لقبه تاراج و غارت
 داده غنیمت رفیق و شده اند و از روی بصیرتی کامل و جبر سب
 شامل و یقینی صادق بقبال و جدال شما خوانند بر دانت الکر
 تاب مقامت آن گروه دریا شکوه داریده امروز دل و جگر
 و ثبات بسته بهیای جنگ و در صد و تحویل نام و ننگ با شید
 و الا حرام و زبر ابر عزیمت خود و مطیع زید تا در کاف خود
 آنچه مقرون بصواب و انتم بقدم برسانم و ان حکم گفت
 ای معویه من در جرجان دست از جان کشیده متر صد بودم
 که کشته شوم و از شداید و آلام و از غنای با بی ایم چون در دل
 تا چیزی بود بد آنچه میجوایم نرسیدم اکنون بجهت تمام وجهت
 مالکام با اعدا خود کوشیدم تا کشته شوم بعد از آن در انکلا
 حمیر می گفت ای معویه من قوم خود را از سعادت تو با غی بویط
 آگاه ساخته ایشان را بر جای رفیخ لغان تر خیب نمودم ام مرتبه

فرمانی از روی و فور غیبت بجای آردم و در فرمان پذیر می رسید چه
 خود را مسافرت میدارید پس چو شب و ظلمت گفت درین کار که پیش
 آمده و حادثه که روی داده و ما اسپر ضعیف خاطر تو منظور نیست
 بلکه خون خفیه مظلوم که بناحق ریخته شد ما را برین کار داشته
 و آماده کارزار ساخته بجان و دل خواهم کوشیدم تا بر قله اود
 یا فقه از ایشان در برابر و همچنین ساید را شقی که در سران سپا
 معوی شکست بودند اطمینان بود خواهی نموده آن حال مثل ابرجی را
 ما زمان غیبت غناقت و امامت و لیس ساخته درین اثنا دیگر باره
 جنر معویه رسانیدند که امیر المؤمنین به سپاه کینه خواه مقابلی نکر
 رقد از کین فرات مسک ساخته فرود آمده است معویه با ابوال
 سلی اسالار کردی ای بنده از سوار و پیاده ساخته فرمان داد
 که بجای مسک همون رود و آنها ز فرصت نمود آنچه مصلحت
 دادند و توانند در تفریق سپاه منصور بقدم رسد ابوال
 به سپاهی کران متوجه قصد کردید امیر المؤمنین علیه السلام
 از آن سوی جزیره زیاد بن النضر و شایع بن ثانی را بر فرس
 از دلیران لشکر حضرت امیر ساخته بدفع آن بدتر فرستاد
 آن دو صاحب توفیق اقبال فرمان مطاع نموده روی براه
 آوردند و چون بجای سپاه ابوالاعور رسیدند و قوت
 متقا و مست آن جمع کثیر فرود نذیدند حقیقت حال امر عرض

ارسال داشت مالک آن کتب شقاوت اسلوب اسطخ
 کرده و دل خود را حفظ و ضبط آن مامور ساخت تا نزد امیر المؤمنین
 علیه السلام اورا حجت باشد پس سپاه پر داخته زیاد بن النضر
 بسبط سینه مامور گردانید و بر سر شایع بن ثانی را کاشته فرستاد
 داد تا جلدها فرو گرفته و بقصد استیصال اعدا از جای درانند
 ابوالاعور نیز در برابر صف آرا می کشته لشکر شقاوت اشر خود را
 بر قتل و جدال سالکان مسلک دین تر خیب و تحریص نمود
 چون در لشکر دنیا می پیکار داد و آماده کارزار کشید مالک اشتر
 با احوان و انصار خود گفت که ابوالاعور را برین نماید تا بی بینم
 چگونه کیست که معویه وجود او را سر بایه استظهار و استیکبار
 ساخته چندین مسامات و افتخار دنیا به گفته ایک بر اسب
 بوری سوار است و بر بالای این پشته ایستاده است مالک
 باستان نامی از لشکر خود گفت نزد ابوالاعور رفیق که مالک
 میخواند که در میدان نبرد زانی با تو حجاب و مطارد نه میجو
 خود را از ابطال جلال و شجاعت زمان میجویی و برانجامی زمان
 حدیث تقوی و رجحان بر زبان میرانی ناید که بی تقیه و پنهان
 دعوت و اجابت نمایی تا از طرفین خاطر لشکری از قید
 و غنایبری شود چون پستان با دایمی پیغام قیام نمود ابوال
 سعیدی هر سکوت بر لب نهاد و خاموش شد بعد از آن زبان

امام حسین کردانیده از آنحضرت پیسته او نمودند امیر المؤمنین
 قطع مایه خصوصت و تفرع ابوالاعور را به شمشیر با مالک اشتر
 حواله نموده وی را بخواند و از صورت واقعه و احوال ساخته فرمود
 که ای مالک کشتی دیگر روغن این واقعه و علاج این حادثه قاصدا
 نیست باید که بقصد امداد برادران خود در حرکت آتی و درین
 باب مساعدت و تقیل نمایی و چون بن قوم سسی ابتدا جنگ
 و جدال کن و چون ایشان عازم حرب شوند در تو از موعظت و نصیحت
 خود را مساف دار و ممد با طاعت و سبب مایه دعوت کن اگر اکتفا
 نمایند فهو المطلوب و الا از حضرت عزت که غالب مطلق است
 یاری خواهد و بر چون و فضل از روی تبارک و تعالی اعتماد نمود
 دفع و رفع آن طایف را و جرمت سازد از سواران خود و تقی
 کلی و جزئی اسطخ کردن و اگر بعد حاجت اقد طلب نماید که کجای
 مقرون کرده است تفریق فرمان برداری بر میان جان سبب
 با فولاد پوشش رعد و شمشیر بجانب ارباب شقاق و تفریق رفت
 کردید و چون زیاد بن النضر و شریح ابن ثانی می شد بنا بر افاقه
 فرمان انس و جان مکتوبی شتمن بر موعظت و نصیحت نزد ابوال
 فرستاد و او را به سبب و اطاعت امیر المؤمنین دعوت نمود
 آن شقی در تفرود و بیج اصرار در زبده سطر چند محبتی بر فضیلت
 و مزیت معویه و سایر فضو بنی امیه در جواب مالک نوشته

جواب ناصواب کس و گفت استر از غایت جهالت و بی
ادبی نایب و می پس عثمان را بقباچ و معاتب بعد که در آن
و عدوات او را که همیشه در خاطر من است نظر سراسر بر می
در آمد و آن خلیفه مطهر را به قتل رسانید با این اعمال فحیح که من
نباشد و مرا عاری می کرد که بحرب جنین شخصی رو آورم و با او قدم در
میدان مبارزت گذارم پس آن بخت استر با زبانه استر
شعیده بود و تقریر نمود استر از اتعاق آن جواب سخنان شد گفت
ابوالاعور از چنان بعد رمانی نمود که شک شده اگر میدان
می آمد جهان نورانی را در پیشش تا یک یاسخ و قال بنجیدش از
خیش پیر و احقر گویند که چون در و شکر به تو یه صفوف پرده خند
ابوالاعور عبد الله بن مندر متوجهی را که در لران قبایل خوب است
و مردانی و اعتراف داشتند بر جنگ استر هر یس ساخته گفت
جز تو کسی بر مالک غلبه نموده اند و باید که تصد شقام خون عثمان
بر حرب او واری و قتل وی از اطمینان حسانت شمارید
عبد الله و الا از محراب استر استسکاف نموده با اخره به
نگیفت ابوالاعور میدان آمدن زیاد بن نضر دستوری خواست که
بیدان رفته شر او را گفت کند مالک مانع گردیده خود بارها
و سلاح تمام سر راه بران تره روز شقاوت فرجام گرفت بعد
از آنکه عبد الله در زمان بتزلیت و توصیف خود گوید و استر را بر

حال او معرفت حاصل گفت ای عید الله تو از جمله میر زمان
و عقاب می و مانی بچسب جانب این ای شیخ را بر امام انیس
و جان و صفت ای عالمان ترجیح داده بجهت مخالفت عثمان و عیسیا
آنحضرت در مابو و فضالت و خوایت افتاده عبد الله گفت
معمویه در زمان حضرت رسالت بناه صلی الله علیه و آله کتاب و صحیح
بود اطاعت او چرا پس کرم خسارت باقیه مالک گفت معمویه چند
روز بهی که گفتی اشتغال داشت اما همه آن را بی وفاقی از دلخواه
میرسید و نمیدانم این مقال که در روزی خلاصه موجود است کس
لطیف او فرستاد معمویه در امتثال امر واجب الاتباع اهل
نموده گفت حال چاره وقت طلب است که بخوردن طعام اشتغال
دارم چون جواب معمویه عرض آنحضرت رسید فرمود که اللهم
لا تشبع بطنه ما یخدا یا سیر کمران شکم او را بعد از آن از اثر دعا
آن سپرد و معمویه برضه جوع مبتلا گردیده از خوردن طعام سیر
نمیشد و میگفت هر چند در خوردن افراط میکردم سیر نمیشوم تا چند
خوادم که مول شدم آنکا استر زمان انفضایل و مناسبت
امیرالمومنین علیه السلام شونده شمه ارغوشان و سوسکان استر
بسجده الله رسانید عبد الله تصدیق مقالات مالک نموده گفت
مرا در جلالت قدر و منزلت من تقاضای اشتباهی است اما چه
ایل و اولد ملک و مال که در شام دارم ترا بتباعت متوجه می ساخته

و بر نظیر مخالفت علی بن ابی طالب انداخته است اکنون شرط دارم
که در کوشش از استر خود را از موافقت طریق منصف دارم چون غلبه
بساط من زده نور دیده بازگشت و ابوالاعور صورت تضرع اظهار
یافت بنجد و فزون او را اضمحلال نمود و بار دیگر میدان مالک استر
فرستاد چون آن خون گرفته نزد مالک استر رسید گفت
کار ما با شما از مدارا و مواسا که شدت و رسا زتر جان زبان
پسندان و حجت قاطع باره شمشیر بران است پس آن دو مبارز
بهرام صولت دست به نیزه آتش نشان برده مدتی مدید با یکدیگر
کوشیده و در مدتی مدید با یکدیگر کوشیدند چون بچیک ترا حاصل شد
دست از دستیز کوتاه ساختند و نیزه در زمین بگرفتند که لحظه
باستراحت پرده اخند بعد از زمانی باز بر سر خصومت و کن
رقه دست شجاعت از استرین جلاوت سرون آوردند و گفت
مالک بر عهدا صلح آورد و بیعت باز وی فرزا کی می تره رسید
آن مدبر بود که نوک پسندان از پیشش که شتر بر خاک مالک افتاد
مالک استر حو لان نموده ابوالاعور را در بزرگ عبد الله که تمام
بعید الله بود در برابر استر فرستاد و بفرستاد مالک نصف
گفت دست و بی پایکشتان منقطع گشته بجای خویش بر حجت
نمود آن مبارز صفت شکن باره و کما ابوالاعور میدان خوانده و در
باب مسالمت و مالک نموده ابوالاعور عبد الله بن حاتم خصمی بمقتاد

ماور ساخت این حاتم نیز لحظه با استر مطارد نموده از پای
آمد استر با آواز بر آورده مبارز خواست مطرف بن عبد الله
الفراری نفرموده ابوالاعور سر راه بر مالک گرفت مالک وی با
شمتا حقه گفت مرا با تو حق نماند در میان است چرا رعایت آن
نمکنی مطرف تصدیق مالک نموده عثمان چید که بعضی خویش محبت
شود چون روی بگردانید مالک بر روی حمل نمود و شمشیر را از این
جها ساخته گفت جزای می کردم خدعه همان مگر است اما ظالم است
که با وی این صفت ذمیر هست باشد چون از استر استسکاف نمود
گفت این لبین بی درجرب جل میدان آمده مبارز طلبید خواهر زاد
زمین صوغان که قاسم نام داشت و در حد استسکان و آغاز
جوانی بود آنکس بخار به و می نمود گفت ای قاسم ما ز کردید
ترا این ممودت نام و مرا با او صداقت مالک کلام بود که و بهایم
که قطع رو ابط نموده با تو محاربه بنا چون قاسم که از میدان پران
رو این خدا را بکار ناکبار حضرتی را نده بقتلش رسانید من نیز
بهان طریقه عمل کردم و نگذاشتم که خون قاسم با مال کرد و **نظم**
تیرگی یکدیگر در ابدت است به یادش علی ایست بگزار است
چون مطرف بهار الوار پست بر او رزاده او که حمزه نام داشت
با ابوالاعور گفت که مالک چند و کمر بر عزم طفر یافت اکنون این
رفته اشقام از او می کشم بعد از حضرت در برابر مالک آمده

لحظه با هم بود و لا شوق شد آخر فرزند از عقب خود روان شد
از دست مالک جان نبرد بعد از قتل خزه ابو العور با لک سپاه
که بدین نحو و روش که تنی چند از لشکر مقتول ساختی و بدان که
نزار مبارز را در دشت فرمان کند که سر یک در سوخته نرم
پنج و در خیز مشیران در آرد و از مقامه نزار مبارز را در بار
نظاره اندازد که یک بوی ب اقدام نماید زمان حضورت و نزاع
مناد می شود او را که سر و دستش شسته و جگر برده
یکدیگر حمله کردند و در مشام بدشامش و طغیانند و اشطار علاه
مشقت و رنج نیک نشود مالک فرمان داد که ارباب جانات
پیکار بر خیزل اعدا حمله کرده در لوازم شجاعت و مردانگی خود را
معاف نماند و ابو العور نیز از نزاع خود را بعصر و شبانته
نموده گفت امروز جوشن نخل و شکیبایی پیشیده در دفع
مبارزان عراق و حجاز را در یکوشید تا ما شاهد مقصود دست
در آغوش تو آید که پس آن دو سپاه کسید خواه بقصد
خون بر زخم اینست سیزه افراخته و از لسان سیوف و صوا
پسندام چه با هم خون در میدان روان ساختند **نظم** شش
دلبران شدند از دوسوخت کوشش زمین شد ز خون مانع
سرافشانند خاک شمشیر کنان و زان کشت مرغ اجل در این
مالک اشتر بران لشکر کمان حمله کرده بهر ضربت شمشیر منقوی

ملک اشتر

۴۵۸
شکفت و بدین نیره از پشت زمین مبارزی بر زمین انداخت
نیزه در دست و میان بخار چون سیلاب نیره چنان بار
القصه در میان آن دو سپاه مقاتله و محاربه میباشانکه امتداد
ماقت و از سیح طرف صورت غلبه روی نداد و در طغیان نظام تیر طیار
عراق و مبارزان شام در محم و یختر آیت مردانگی فرخستند
دور بهای شتاع فروری و لغرت نقد گرانمایه در باخستند فریب
بطولع فرنگه عمل الفخامه متوجع شتاع و طغیان بود ابو العور با لشکر از صده
سپاه اشتر پشت داده راه انترام پیش گرفت و با حق و جوی
رو می ایستد که قتال بر تافته بمویه پیوست و انصورت فرار خود
آن خاک را در اصطبل کرد ایند مویه از محل قامت خود کوچ نمود
بر خیزل اسپستجیل روان شد و صحیحی صفین با کوه صفت برکن
فراقت قریب برقه مسکرسا حه ترول نمود و محلی که خنود شتاع
دوره و فرود آمده بود نمیکند آب یک راه داشت که از آن
وصول آب ممکن بود ابو العور را با جوی کشر مقرر داشت که آن راه
منضوط ساخته لشکر هدایت اثر اجد از وصول بدان مکان از بر
داشتن آب من شونده **که رسیدن جنود مسعود و صفین و جد**
مالک اشتر بر سر آب فراقت با ابو العور و غالب گشتن
چنانچه اشتر بعد از وصول موعود یعنی بموضع صفین و اسبقت آن
با لک رسد و غالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با علی

۴۵۹
دایت آیت رویی بنهر و حاص آورده گفت درین باب علی
توجهت و چه صلیت می بینی عمر گفت ای مویه کمان مبر که علی بواسطه
تشنه بماند و مبارزان تشنه خصلت و لا اوران بر ام حملت
سر بر خط فرمان او گذاشته محم بموالات و اخلاص وی در نزاع
دل جان کشته باشند در نظر من صواب است که بویا
تا ابو العور از سر آب بر خیزد و بدینجهت غما فرستد که همی بماند
خیطرد امر می پس عظیم در پیش است و تا آن که بمقطع رسد چند
شهابی سر و سر بانی تن بشود که شماره آن از احاطه قیاس بر
باشد و کین بن عهد المدین سعد بن ابی سرح گفته که قوی که به
محراب با آید اندکتر ایشان در خون عثمان شرکت دارند و در
مسکام محاصره چند روز آب از وی با بر گرفته و چنین طغیان قدامت
الکون که ما بر اشتقام افعال قیام ایشان قدرت با قدامت او
آنکه خود را معاف ندانسته این حاجت را بشکلی عفویت تا نیم
موعود آن را می ناهو اب را پسندیده گفت این ادب خجسته
که حق قالی ما را با آن اختصام داده باری سبانه ابوسفیان
بن حرب و موعود را در روز با زخواست از حوض کوشتر لب کوه
اگر بختسار بگذارد که آن طایفه از فرات شرابی آید بر دارند
فیاض بن الحارث الازدی که از جوحضاران مجنون بودند گفت ای
موعود و امد که از منج انصاف عدول نمودی و حق مردی بی سبسته

و اشرف مهاجر و انصار و سایر معارف و وجوه سپاه لغرت
شمار بدان محل رسیده ترول اجلال فرمود و چون عرض ان حضرت
شد که ابو العور بقرون موعود در میان فرات و شکر طغر قرین قاتل
شد و مردم را از برداشتن آب مانع است مصعب بن صعوال
رضوان الله علیه را که در خدمت آنحضرت بمنزله ادا و اخلاص
از آنکه مخلصان خاص استیازت ز موعود فرستاد و پیغام
که عرض ما از آمدن باین حدود و آوردن لشکر است که ترا
که سالک طریق نبی و عصیان و بیعتی آن شده از غضب سخط جبار
مشتم اندازد نموده و رحمت شما ایزدی غمت آلوده امیدوار
سازیم و بصیقل مواعط و تضایح خاطر را از زینک شسته و از
پیرد از یک روی از سفهای سپاه تو اصحاب ما را از قرف آید
که فیاض مطلق از سبب تا و حیات انواع حیوان و اصناف
نبات ساخته مان شده در تریج غبار جدال و نزاع سی میباشند
اگر وصول پیش از تو باین مکان روی میداد با یکدیگر در باب
آب مناقشه و مضایقه میکردیم اکنون مصلحتی تو در آنست
که دست ازین شیوه بکشیده باری و طریق مخالفت بنیاد
و الا بشکلی ارباب ایان باعث آن شود که کار بمقامه مشی
کرد و از باز تود و الفتار و لمان شیره نامی آید ارجو بر می خون
در صحرا نامون وان کرده و حصصه به مجلس آن با دما می خاک
رفته به تبلیغ رسالت قیام نمود موعود بعد از استماع آن کلمات

نیاید و روی بگردان کر که از با و ترک و روم بی بود و مضاف بود
 بایشان گنجایش نداشت کفایت که بنا می عام حضرت خیر الانام
 علیه السلام بایشان تنقذ و اگر این قوم در مسلک صاحب کرم شرف
 دارند و باجماعت عزوه بدر و سایر مواعین دست بدر خدمت
 حضرت رسول علیه السلام مشرف شده اند ای معویه از غضب خلوه
 اندیشه کن و خود را شسته عذاب و کفالت بی می کردان گویند
 که آن شخص بعد از تقریر این مواضع از صحبت معویه اعراض نمود
 بسعادت خدمت امیر المؤمنین علیه السلام سرافراز شد و بعد بن عقبه
 بار دیگر آقا شیطنت کرد و گفت این طایفه را از سر دست
 آب مانع شد خدا که یکی از شکلی ملک شوند و امید دارم که
 حضرت عزت در روز جزا ایشان را از سبیل و تنگم محروم
 ساخته بر شرم جیم منهدم گرداند مصعب بن سوکان علیه السلام
 گفت ای ملعون سطر و دو باری بیجا که کفار و فیاق و ارباب
 نفاق را بعباد و منافق و عقاب بنده و وعده نموده و فیض
 فضلش من خود را از تو و امثال تو اشتقا با خواهد گرفت که در حضرت
 او عاصی شوی و شراب خوردی و در سنگم سستی در محراب
 ایستاد و با نیت مسلمانان بشتعال نمودی و بجای دگر بخت
 نماز با دعا و جمار رکعت گذاردی و بعد از سلام گفتی ای پادشاه
 امر در نشانی عظیم دارم اگر نخواهد چید گفت دیگر بگذارم عثمان

بسیار

بسیار این حرکت از حکومت مفزول ساشه بر توجرا اجرا شد شری معویه
 ترا چه حد انکسیت با باب یقین از صاحب و تا بلین با مثل این
 کلمات زبان بگشایی که خدای عز و جل در کتاب کرم ترا فاسق خواند
 جوی از کرامان شام بقصد قتل مصعب و تنگشاید و پای جرات پیش
 که آتش معویه مانع نشد گفت دست از بدارید که رسول است
 و آنروز رسول در هیچ طریقه بسندد هیت مصعب از جنگ
 اشتر شام خلاصی و ده قرین پاپس و حرمان بخدمت امیر المؤمنین
 علیه السلام اجبت نمود و صورت حال بعوض انحضرت رسانید
 بعد از مراجعت مصعب کی از اهل شام که بزبور بصیرت و انصاف
 انصاف داشت گفت ای معویه آب از علی بوطالب باز بیکر که
 اگر او پیش از تو باین موضع برسید با تو درین باب مضاف تو بیکر
 در لشکر او پیش جوی از عجزه و فقر او ضغاف خواند بود آب از نشان
 باز داشتن غایت بی وعده و کمال خور و بیاد است معویه در آن
 سخنان حق در مذاق بخردی تا که آمده بقبل آن پیکره فرمان داد
 جوی از مصعبان شفاعت کرده او را از آن همکارانی دادند
 و در وقت خدمت که بخیر خود را به پستان عرش مثال کرد که لایق
 بود رسانید و آنچه در میان او و معویه گذشته بود تفصیل مسرور
 داشت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگی سپاه و لشکر و ملول بود
 تر و دست معویه نیز علاوه بخاطر انحضرت کرد و چون جویان

عالم بالا که سر ضعیف خورشید را در مخزن خرب پنهان راستند
 امیر المؤمنین علیه السلام میان مسکرمین در آمده و شخص قیصر
 لشکر مشغول شد در شامی سپهر عبور انحضرت بر تندی بی نوح افاد
 آواز می سمع آمد پس رسید که گشتی در مدح انحضرت میخواند
 و طایمان عقبه خلافت را بر جنگ ارباب خمالت تحریر می کرد
 و بعضی از آن شمار مشورین معنی بود که امیر المؤمنین جزا را اجتناب
 که با چندین سوار و پیاده از ان ابطال حال و اسباب قتال و عدل
 معویه او را از آب مانع نمود و دست بمان آن حضرت را که سر سب
 دلان مناسط عقین اندازین طایفه بی دین نداشت و خواری باید کشید
 قد و در ارازان محل که شسته می کند رسید نزدیک کعبه
 بن قیس شخصی را دید ایستاده بود و هم در آن معنی شری میخواند
 و انحضرت را التماس و مردانکی و شهادت و فرزانی سپست و ده
 بر حمار بر معویه و اشتیاقی شام ترغیب و تحریص نمود امیر المؤمنین
 بعد از استماع آن اشعار و مشاهده اضطراب لشکر بخیر مقدس
 مقدس بازگشته قرار گرفت انست بن قیس در آن وقت انخواست
 در آمده آن اسباب بشیند و از انده بی آبی لشکر انش حتمش
 اشتغال ایستاد خدمت ساقی کوثر علیه السلام شتافت و مضرب
 آن شورا معروض داشته گفت یا امیر المؤمنین ما با چندین لشکر
 و سوار و سلاج چرا در کن رفات شسته با شیم و باین چپاری و لیت

نور

تندر و هم شرف اجازت از انی دارتا باین خاک پران با چپا
 مقالمه نام و با شش تیغ آبدار خرم و جوه اهدار سوخته خاک
 بیاد فادیم مالک اشتر نیز در آن وقت رسیده در آن باب
 با شش هدایستمان گشت و در طلب نضت مباله نمود امیر المؤمنین
 فرمود که شمار محض ساجم با پرمصلحت اندید مقدم بر رسانید
 اشتر داشت با مسرت و انبساط تمام از خدمت مقتدای نام بر
 آمدند و تفرقه و تا و پ کران شتافت و فرجام را مطیع نظر ساجم
 اتباع و انصاف خود را از حقیقت حضرت و عزیمت کوشمال ارباب احتمال
 آگاه گردانیدند و همان زمان را بیت چننا طراز صبر از کن
 افزاشته شد و لشکر ظلمت در مغرب عدم متواری گردید و در انست
 زیاده از ده هزار بار ز نامدار از سزاده و سوار همگی و پس از شت
 جمع شدند و همچنین جمعی که از بی نوح و ابنا می عام مالک اشتر
 برد چیمه می حجت نمودند آن دو دلیله و اکل و آن دو سوار
 شکن صلاح پوششیده با سپاه که خواسته بجای فرات و حرکت
 آمدند اشتر پادگان را دل میداد و میگفت باید که دور می او شتاز
 سواران بقدر طول تره من باشد پادگان بران منوال از پیش
 و سواران از عقب آسته بسته تیر فند تا بجوای لشکر او با نور
 و نزدیک فرات رسیدند و ابوالاعور بخت سز سوار تا کس
 بر مشرع اب ایستاد و نمای قتل و عدل ارباب ایمان و صحیح

۴۶۵ عرفان مشهور بود ابو بانی بن مکرکوف که در آن حین با شتر بود و
چون از غلج حرارت و عطش او را مضطرب دیدم قدحی آب همراه
منظرش رسانیدم گفت خدایم که ما مسلمانان تاجی سیراب نشوند
و بی آب بخوریم چون در لشکر با یکدیگر مقاربت شد تا مالک اشتر
و اشتر بن شیبان سر بباریدند کرده او از بر آوردند که ای اشتر
و فلاح پیش ازین با مسلمانان سینه زد و از کنار آب بر خیزد که
سسیلاب ملا و غنای روی شما دارد اگر خود را بسا حل بجات نرسد
سر در سوزان کار کرده غریق لطف خدایم شد ابو الاغور که راه
از میان سپاه خود او از بر آورد که کاری که مطلب افشاد
صیبر است که پنداشتم تا پشته آید تا قوت بازو و شتاب قدم و دل
شام و مبارزان خون آساشم بر شهادت میوه و شتر و اشتر با سواران
و با کمان بر شکر ابو الاغور ریخته و از طرف رباب جرات و جلالت
در کدک او ریخته اشتر با شمشیر صافه بار در میان شرا افشاد و بگریه
سور که قال انضیل اهدایم و جنت و کروی اروا نه ملک نیستی
یضاخت اشتر نیز با زوی جلالت کشد و در مانی تیر می کشد
و کما بی حدت تیغ لاش نشان صفت مخالفان را بر شتر لزل کرده
داد مردانی می آید چون اشتر از حرارت عطش و گرمی هوا است
ش فروان داد که مشکها جمع آورده از من جدا می شود و دیگر باره
ننگ آسای بجات آب رود آورد و لشکر نیز از بی روان شدند

و در آن

۴۶۲ و از صد مسلمانان خلقی که شریقی اشتمات و غریق آب فرا
کشیدند اشتر در کن رفوات عثمان کشیده با ستاد و اسب
و بی شکم بر آب ساخته را حمت نمودند ابو الاغور کس نیز نبود
فرستاد و از غلج اشتر و ضعف حال خود را اگر در او نیندیشد
از وقوع آن قضیه قرین مزین و اندوهگشته عمر و عاقل را با سه
نزار کس بدو او فرستاد چون عمرو بسپاه شکسته ابو الاغور
لمحی شد چشم اشتر بران کرده و محمد و الی قنار با باران گفت شد
با دشمنان که مسلک ما حقت و طریق شما میان ما بل و مشک را با
هدایت چشم لغیر و فرود زنی مخصوص می شود و اصحاب شمالت و
خواهت مغلوب و مقهور می گردند دل قوی دارید و دارم ازین قوم کس
بر آید پس مالک بشمشیر مانی بران سر کشکان با دیده ناله
حکمر و عمر و عاقل نقد حیات غنیمت و ایستاد از عاز فرار نیندیشید
و گریزان و لرزان خود را بمغویه رسانید بعد از فرار عمر و مالک
اشتر در میدان جولان نموده ابو الاغور را با زنت و عورت نمود
و در آن باب مبالغه کرد ابو الاغور را حمت عثمان که فرمیدان
آورد و ما بخود و با جوشن سمر راه بران دلیر مردانگی گرفت
اشتر گفت ای ابو الاغور چندین مرتبه ترا میدان خواندم تا اشتر
حالتت سیراب سازم حاجت کردی امر و زنت تیر را با سینه
نیز بان شمشیر غریز را حمت قنار تو خوانم و خاک سحر که از زنت

۴۶۷ رکن کرد ابو الاغور بقیه اشتر تیغ از نیام بر آورده بر یکدیگر
حمله بردند و لوط بخارده مشول شدند اشتر شمشیری بر فرق هم آورد
فرو داد و در پاره خود از شمشیر جدا گشته اشتر جرات بر روی
بر روی ناسود ابو الاغور رسید چون وسیله فراری بدست آن
تا بیکر افتاد بی تو گفت عثمان از سو که تا شکر بران شده با تیغ
و جوی بمغویه بیست پس اشتر و اشتر بقیه آن لشکر را از پیش
برد اشتر حقیقت آن تیغ همین بعضی مقدس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رسانیدند اسد المد الغالب سلام الدعیله با لشکر نظرت
کن را آب را شکر ساخته نژول جلال فرود بمغویه را از شادمان
حالت مالک بر جهالت و ضلالت افزوده و سرشته سگهای
از دست داد و در بر کتیر افشاد عمر و عاقل زنت یا شکر زبان سیر زنتش
و تیغ او کشته و گفت ای مغویه سر چند بنصاح شفقانه ترا بر طریق
رشد و فلان را شاد کردم استماع نمودی و بغریب ابن ابی سرح
و اشال و بی مغز و کشته اصحاب کرام رسول علیه السلام از شرب آب
مانشده و غرت تیغ و سپهان سا زان عراق و حجاز را
سهل انگاشتی و در آینه آرزومش ده صورت فرود کردی و ندا
که از سینه و آویزان طایفه با نیز آن رسد که بطلد و زهر سپید
مغویه و غضب شد و گفت ای عمر و آوی مصدر صواب و خطای بقده
چرا احتیاطی مرا بر مردم ظاهر ساخته زبانت ماست بر من می کشد

۴۶۸ و از تیغ ارای صاحب من اخص بنانی اکنون ترک نماز کرده
بگو که علی بوطالب که امر و زرب آب دست یا قده با بگریه طریق سلوک
خواهد کرد و وطن تو درین باب بیست عمر و عاقل گفت کمان من بیست
که علی رفتی بر کفایت فضل ناپسندیده تو اقامت نماید و هیچ
کس را از شرب آب مان نشود پس مغویه دوازه نظر از معارف
و اعیان شام را که کس نمیدر و اصحابت رای ایشان اعتماد
تمام داشت مثل شما که این شیبان و مقاتل بن زید و بسبر بن
ارطاب و جوشب و بی ظلم بخدمت شیبان حمت و نافر سپستاد که زبانی
با سینه تیغ کشته و رحمت لطف در اب حاصل نماید چون
جمع مزبور بجعل جمیع سپیدند جوشب پیش از شفق آغاز نکل
نموده گفت یا با اچس امر و زنتک و سلطت تراست بشمیه سپید
خود که آن فوت و سردی است عمل کن و آب از ما باز که و حیض
نزلت مغویه را با آب عنق و اغاص فرستوی آنکه و مقاتل بن زید
مغروض داشت که یا امام حسین و این عمر رسول رب العالمین
کذا سو کند در ضلالت و عوایت مغویه مرا هیچ شیبان
نمانده و یقین میدارم که در طلب خون عثمان بغیر از تحصیل ریاست
و حکومت غرضی ندارد و اگر چه من با هر در زمره اشلام محمد و دم
اما واقف ضمیر و سرا آگاه است که باطن عیبه و در طریق اخلاص
و مولات امیر المؤمنین سلوک میکنم و از محبت و دستان انحضرت

۴۵۹ نارا و سواد آه و میسازم و یکدیگر میسویید رجوع نخواهم کرد و تو کسی
باقی باشد دست ارادت از دامن سعادت باز نخواهم
داشت تا در رکاب مومن سعادت نهادت فایز شوام
المیقین ربان فرخنده محمد و محمد آفرید که رحمت سبحانه و نعت
سپید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم از فضایل ذوات پندیده
مسرو مناقب حمزه و جعفر سبحان آن صحیح رسانیده گفت با موعوبه
بگو سید که خاطر از رکاب بگذارد که کسی اهل شام را از تصرف
آب مانع نخواهد شد و او دیگر میگوید که از خواص ابوالاعور بود و از پیش
آن مکرمت و الطاف اقتدا بقابل بن زید نموده دست در دروازه
انابت و پستتغاف زرد و در سلک اصحاب سعادت انشطام
یافت و پوشیده نامه که از ترجمه فتوح اعظم کوفی چنین پستتغاف
میشود که بعد از غلبه ارباب هدایت بر اصحاب بغاوت با برادر
سعودی که در سپاه طغیان راه را از آن راکب دور ساخته با لشکر
شقاوت انتر خود در آن مکان نزول نموده با رجبسن اتمام
مالک شتر و اشفت بن قیس بی شایسته لغان تزلزل یافته
بود ای فرار شتافته و لشکر طغر قرین مقتضای قهر حق اهل مکان
بجای خود رفته قرار گرفته با لاجون روسای سپاه سعودی غنایار خند
قدوه ابرار با کشته آنچه شنیده بودند تقریر نمودند و روزی چند پیش
بگذشت سعودی با خواص و ندای خود گفت که انبیشه دارم که چینی را

۴۶۰ ما میسازم که ضبط طوق عراق نموده مردم از بردن ماکولات
بشکر میترسند و ما نشویم و عاصم گفت برین رای میسویید و اندیشه
منکوب پس بخیر زمان و خدا لان چیزی تشریح بشود و بر سر سیم که ازین
تیمبر نیز چون آن رسد که ازین آب رسد موعوبه گفت ما بعدت و نیت
بالشکر علی برمی آید چون قوت از ایشان بازگردد موعوبه گفت نشان ما قیظ
شود و تقریر قیظ ایشان راه یابد موعوبه و عاصم گفت ازین آب نرا
شدم تصوب رای من نمودی و بر عزیمت با سیدید و خود را
کردی تا خلقی کثیر را از لشکر خود محروم کنی شتر و اشفت
ساختی و عاصم بر صفت احوال خود ابد باقی گذاشتی ندانم
که چون این خبر بقلع باب خیر رسد طایف از ارباب شهامت
مقرر دارند که چون حوادث فکلی بجانب خیل تور و کدازند و ما را فرقم
خانکسارت بر آید نصیحت نمودند و در دل سعودی موعوبه شرفیاد و محمد کرم
بن خالد و لیدار خوانده گفت ای برادر میخواستیم که احوال ان و انضا
خود را بر داشته بر سر راه عراق روی و کذا را می که مردم ازین
ماکولات چیزی بشکر علی برنده عبدالرحمن گفت ای موعوبه حکومت
مسر را بر عاصم موعوبه شستی و مردم و ان را بر عثمان حاکم ساختی
و حمص و فلسطین را با قطع ذوالکلاع و ابن عامر دادی و ابوالاعور
بر مدینه و فرمان لاکر ایدیه می ابراج کلک شیر و دندان پلک

۴۶۱ بلکه کم شد و ما و نیک سپاری از مال و منال دینوی از تو نصیبی
نیافتم و تو سطر در اجزای در جات و سعادت آخرت
و چیل نمیدانم بر ای سبعا نموا آخذ نخواهد ساخت که چرط لب
خون عثمان نمودی لیکن از نیک حاجت ترا بر علی رضی تریح داده
قدم در طریق مخالفت انجمناب که بشتر ام ترا سعادت و شرف
خواهد کرد این موعوبه از کلمات عبد الرحمن گفت که شد و فرمان داد که کج
بن قیس با نراسو از سر راه عراق و در میان فعل ششخ اقدام
ناید ضحاک با سایر مخالفین فرموده و علمند و جوی را که خرمایوت
در و عن بر سر کعبون مبرند که در گفت این ماکولات را بشکر
سعودی برود بهای نام فرموده گفت در میان ما و دشمنان این ماکولات
بج و شری تحقیق نمی یابد اگر چه سودوری دنیا می باشد ارباب
شقاوت و عناد ان حج پاک اعتقاد و امتقد و مجویس ساخته
با اخص نرد و موعوبه فرستادند شخصی از انجمناعت که شتر سبعا
پناه علی شد و صورت فاقه را موعوبه عرض انبر المومنین علیه السلام کرد
از استماع این خبر آب در دیده ان حضرت گریه و گفت چه پیش آمد
تا از این ابی سفیان و بعد از ان نیز اولاد و اول دست ناما از اولاد
او چه واقعه پیش آمد پس از ان شخص پرسید که سالار این جماعت را
می شناسی گفت از نام و نسب و نامد نامی و نامی و نامی و نامی و نامی

۴۶۲ داو مردیست در از بالای پوسته ابروی بینی که بر خستارک
اشجرا حتی طهارت امیر المومنین فرمود که آنکس ضحاک است اکنون
گفت که باش تیغ آبدار با توخت و پندار از دماغ آن خاکسار برود
برود با احوال ان و انضا بر او دشت او ما رساز و نیز
بن قیس در قبول ان خدمت بر اقران سبعت کرد با با نصید
سباز نامدار و ان شجون انجمناب که سید او را سعادت شرف
گفت زهی سخافت رای و دناسط که موعوبه بر سر راه
علی ابن ابی طالب ترجیح دادی و با وجود خورشید اقی هدایت
و ولایت سیر طلمت که عفا بیت و خدا کتشی چون انتری
بر گفتنای تشریح شده با میان خود و تنها ازینا کم شده و صفت
دشمن حمل نموده و در ان که بود از ارباب بصیرت بکتر سعادت
شهادت با قهر زخمی انجمناب که سید و از لشکر ان شی نام و از ده
کس از زجره دست می خورده ضحاک بضمون منی بر ابر فدر حج عمل نموده
و پهای فرار از موعوبه برود رفته موعوبه بیست عمر و عاصم انان و او
مسر و روشا دمان کرده در زبان تو بی و سرش موعوبه در از کرم
از سبب نوح ابن و اتمه اهل اسلین چند نفره ابی سیم رسالت تر موعوبه
فرستاد که بر لال موعوبه و نصیحت شده طیفان و حصیان او را بشکیند
و بعد از ان تمام حجت بیعت سلطان سریر ولایت و لاشتن ناید گویند
که در ان و ان صد و شست هزار کس غاشیه متابعت وی برود

دیشته رسولان نزد سوره رفته بود از تقدیم تحت اسلام کلام
 نمودند که ای سوره بدایه و دنیا محقق لغات ندارد که با هیچ
 کس نیاید و به صرف هیچ کس را نبیند در دنیا بدکال اقباش با زوال
 ادب تو نام زاده و او غرضش با حقیقت ذلت معارف آقا و آنچه
 در بهادرت طفلان بزودی با بیستانه درین شیوه نامیسوزده
 دشمن و خویشش اما بکسی از این اعدا شده است که آراکان از
 برداشتن آن عار دارند و کم شده است که جوهران ملک بجز
 آن انکسنت شمارند چون عهدی بر پای کرد که با است و چون
 ابر بهاران در شتاب جهان گشته آرا که بی خوش است
 شتابند و در انوارش اولی حال بود است که از منی لغت عیبان
 امام بختی با آله و در حرم و از جظام باطل و لغت زایل دنیا بختی
 و باب انامیت و استخفاف جرد اعمال خود را از لغت و در قوم
 بشوی و پیش ازین در وادی لغت امیر المومنین پیوسته چون
 استظهار گزشت جزو نام سوره عطا و شفا و مستجابی کردیده بود آن
 موا عطا و استناده و لغت شفا و اعراض نموده آن جماعت را
 سنجیده خاطر و ناخوشدل بزرگوارند در مقصد قسسی مذکور است که
 او آن روزی گفت بن قیس با مالک شتر گفت که غن من است
 که در میان فریقین طاقت کا رصیل شمشیر چه در حال نام جهان شادمان
 شد که در قریح با یکدیگر جنگ میکردند تا وقتیکه یکی بر دیگری غالب آید

از هم آگاهی جدا شدند و من خواب خود را بصلح بخر کرد و امام و
 امیر المومنین با و شام را بهجیه گذاشته بهراق باز کرد چون سوره
 واقعه و کلمات فانی آری زشت بعضی قد و ابرار و صاحب و لغت
 سید اشرف از انارت بی کنده حسان کنده بی ابن عم شرف را
 امیر آن طایفه کرد و ایند و رای بی که با شرف غرض بود بوی ارز شرف
 داشت سوره این حال خبر یافته ابن خدیج کنده بی امام ساحت که با
 نامه نوشته او را بکفریب با طاعت سوره و لالت نماید این خدیج
 مرد و که در شیوه مفضل و تیز و بر شاکت سوره و عمر و خاص بود
 با شرف نوشت که اگر ریاست بی کنده در عراق با تو نمایند این
 جهت مولود آرزو به ما باشد در آمدن بحاجت سوره شرف
 نای که حکومت در ریاست قوم بی کنده و بی امام ترا کرد شاکت
 دارند برای در وقت تو منوض میدارد و از استلالت و شرفیات
 و شیوه ای که در وجود صد آرزو کنج و از وی خدای بجز انجام مقرر و سازد
 چون مکتوب بنظر اشرف رسید با بنیستاده این خدیج گفت که
 که قتل رسول و اینست و الا در کشتن تو تقصیر میکردم سوره که باشد
 که جانب او را بر امیر المومنین و وسیع سوال این ترجیح هم و سلب است
 او خود را در نظر اصحاب وین خوار و بقدار سازم اکنون حیات
 خود را بخت و استه زبونی با کرد این قبایس رضوان الله علیه
 حقیقت مرا پسند این خدیج و استماع اشرف را بوض قسم حجت بود

رسانید و غرض از این در ایستد عالمند و ملتس و بی درجه قبول
 یافته است با روی که منظر نظر طاقت آنحضرت کردید و با نارت
 ارباب هدایت و تقوی این است سر بلند شده منقول است که امیر المومنین
 علیه السلام بعد از مراجعت رسولان باز در یکصد تمام حجت عدی
 حاتم و زکیه بن حفصه و برید بن قیس و شعیب بن ربیع و طایفی را
 نزد سوره و استاده و او را نصیحت نمود و از نظر طفلان و خصمان
 باز آن جماعت زبوره نزد آن طایفه سوره بقره نکات و لذت زبان
 کشود و در اول تبار و در حقیقت آن بی بصیرت مبالغه نمودند سوره بیست و
 عادت ظلمت چون عثمان را دست آورد و بر تیره و طفلان خود کرده
 گفت تا حقیقت عثمان را نرود من نفرستد و خاطر مرا از این سخن چون
 آن کرده شکی حاصل نشود دست از حکومت کوتاه سازم و در
 و شاد که بی نزد از رسولان از مجلس سوره بیرون آمده بخدمت
 امیر المومنین شتافتند و صورت مناظره و مسکله خود را با این
 ای سفیان بجز این امام بنس جان رسانیدند از سعادت
 ایشان سوره بچیب بن سید و شریل بن السط و من بن زبیر را
 بخدمت امیر المومنین علیه السلام بر سالت فرستاد که فدای عثمان را
 از آنحضرت طلب دارند تا خواص و عوام او را طایفه چون عثمان و بنی
 در مخالفت امام بختی معذرت نماید از شتای شکی به مجلس همون در آمد
 بنشسته و سبب بن سید و در سخن بر قرآن سبقت حسرت گفت که

خلف بود و کتاب خدا می خواند و عمل میکرد و در اتباع پیوسته مصطفی
 صلی الله علیه و آله خود را معارف میداشت و کار را بر مبنای عدل و انصاف
 بی شایسته و رعایت و انصاف بی تفصیل بر سر سینه تو خلافت او را بر کرد و بعد از
 در بر زوال حیات او دست بر یک شمشیر تا به بیخ بنید او را بر فزونی و فاش
 شد اکنون کشنده کان و زار و طفل حیات خود جانی داده عزیز و محترم
 میداری و ما با بیعت و متابعت خود دعوت برینا بی اطاعت
 ما و جو و حیات آن جماعت از قبل جمالات و معقولی شاکت
 امیر المومنین لغت جاموشن باش ای دشمن نفس خود و تو که بی کرد
 که رسانان سخن گوئی و کجای آن قدر و محل داری که در نظر امور خود و طریق
 مسطحت بوی حسب لغت بجد ایتیم که بعد ازین از جانی بی بی و چنان
 چینی که طبع اذن طلال باید امیر المومنین گفت سر کجا خدای باش
 که چون ترا در آن موضع چنانکه میگوئی در بیام زنده نگذارم و ما ناز
 روزگار است بر آدم انکه روی مبارک بجانب شرف چل آورد و گفت
 ای شرف من در بدایت از مشول خلافت بیکدم و جوانان آن بنوم
 چون در میان است و اصحاب ملت تانج و اختلاف بهم رسید
 مهاجر و انصار و سایر اصحاب سید ابرار بر زمین اند و در باب
 قبول خلافت سالیله و الحاح کرد غایتت بخت شکی نایزده و در غم
 مصالح امام و الیم او حال خاص و عوام انهم پس ایشان را با خدیج
 مقرر و ساقم و درین کار شروع نمود بعد از آن جوی به شرف و

مرد و نماز و نیت و نیت من بر خدا سپرد و بعد قال سلمان ان
 لشکر را بگوشید و چنانچه شنیده باشی مغلوب و خسته و دل شکنده و بجز
 اهل آن و گرفتار گشته کنون مگو که چنان رفیق و خلافت می کنی که زود بماند
 و صوابی طرح سبب رنج و اندوه سپاهان میسرین و زود در راه
 زمین سابقه است و زود بسلام صلف صافی و طبع و پسر طبع است
 بد و پسر پسر و پسر خدا در سوال بودند و زود عدل و مشایخ اسلام
 و ایمان پرستی و اجتهاد و میز و در قبول اسلام عزت صاف
 نهشته بلکه با کراه و اجبار آنها این سخن کرده و زود سر و سران
 سعد و در شداد از شما که اندک و صرافت و عطای می و بار
 عجب می آید که او را و نواهی او را صلیح و مستقامت کرده و از او
 متابعت اهل بیت پیروز و در شرف و زور گواری هیچ کس با
 برابر نیست و دست ارادت داشته اند شریف که دست صفا می
 موعود موعود و سرگرم سفر تا آید بود زبان با منار که بگو ای
 ناصواب گوشه و در طلب خون عثمان میماند نمود اصحاب بدست
 قتل با موعود و آید و نقد تاوس و فرزند آن که از حاجی
 در آمدن امیر المومنین علیه السلام ایشان را شکست داد و حور
 تا شریف و رفیعی او را مصلحت سودمند و موعود و پسند از خود
 غفلت میدار ساز و چلب بن سکونت ملامت تو حاجت نیست
 و نخواهم که در مجلس تو بشنیم و اندوختن بشنویم امیر المومنین فرمود

که با درگاه آن تکمیل خوان کرد و می گوید که ما زود بماند ایشان را سخن
 نشان شده اند قال عز من قائل ملک لایعین الموتی و لایعین العا
 افاضه و او برین آن جماعت میان که بر ایشان روزگار را در هر خرفه
 و ایمان نشدند و سوسه جان باز گشته میسرین و پسرین و انش کتبه
 جزی آن خدای را بر انتگر که است بر ایشان استحقاق ساخته **و کلام مستخرج**
بجای و بمقام میان صحابه است و در باب خود خیرت سر
 خورشید نیاید با باب فطانت و در کتب پیشه تا نذکر و اوست اخرا
 و نقل آثار و تاریخ صفین و حراوت و مسوخی آن سر زمین مایه موی است
 اقامت آیات خود و شگفتی مثل نموده اند و اکثر آن طایفه جلیل در شرح
 قتلای می زود طریق اتمام رسیده اند و در قریه که از شجاعت عام
 اقدام ایشان استحقاق حربه جبار و اما میماند درین مختصر طریق
 اقتضا و سلوک خواهد داشت و در میان آن را و اختصاصی است
 خواهد نمود اصل مظاهر پیشه و جوار و آید تا در طول سقا پدید
 حالت و مسامت از کما نشود و بعضی از کتب سیر این مختصر طریق است که
 خیل سده پیش اشیا در ماه ذی حجه سال بیست و ششم از هجرت محمد
 در صحیح صفین نزول نموده و ماه ذی حجه و محرم بعد از آن را در کتبه
 غزه مشرف که روز چهارشنبه بود با پی در میدان مجاری که گشته
 و بعضی از آن قدان جوار اجبار را عقیده است که مقام آن فریقین با پی
 در میدان مجاری که گشته و بعضی از آن قدان در مدت یازده ماه گشته

یافته و بعضی از آن ایام آرد و جانب مبارزان فرج فرج شستاشه
 و چون یکدیگر شمشیر و خنجر یکدیگر ساختند و در واقع آنکه مدت مبارزه
 حق و باطل صدر فرموده و نود و نیت بن الفریقین قتال و جدال
 روی نموده در مقصد اقصی فرمود است که تاریخ صفین تا چهل روز
 نبرد بود و در آنکه موعود قریب به ششاد از آن پس مشغول شدند
 و از جبار و انصار و تابعین و عاهد مومنین که در زور و سپاه طغیان
 معده و بود و نچهل هزار کس سادات شهادت یافته و صاحب
 و وضه الصفا از تاریخ اجماع و موعود و موعود که در راه رنج
 الاول و رنج الثاني و جودی الاولی در میان سلطان سرتر و لا
 و سالی شمس خلافت رسل و رسائل متواتر و متعاقب بود و اما هیچ
 و جو صورت مصالحه روی نمود و در آن زمانه شستاد و هیچ
 مبارزان در سپاه و در لیران کینه جوای در میدان مبارزه
 که گشته عازم شتر و آوز زنده و موبار جزی از زود و عباد و حفاظ
 کلام خالق عباد میان در آمدند و با صلاح ذات الهی کوشیده
 آن که در راه از حربه و موقتا صلح نمودند و از غر و جودی الاخری
 تا آخراه مذکور روز آرد و جانب جمعی مبر که قال شستاد و در
 و اعدام یکدیگر میکوشیدند و از اول شب جمعی مبر که تا آخر محرم
 بساط نماز و کوزه دیده دست از تفریح کم گو تا هوش گشته باز
 اول سفر شتر سپرد و عانم کارزار کردید و منقول است که چون عباد

مبارزه فرقه تا چهره طایفه مبر و یک شمشیر و عباد و عارف
 اسرار مبر و معاد و خطبه با غنث نشان بر زبان کوبان نشان جاری
 ساختند و از حلق ارض و سما تقدیس و تقالی و نیت و در خود شتر
 خاتم الانبیا و سلطان سرتر صلیح و اجتهاد فرمود که ماعتت
 رسول این و اهل بیت طین و طاهرین بر سلوک منهاج حق مسوخی
 یوسف و انوار غایت با پی بجا نماند بر ما شسته اسبابین دین بین
 و میان اسلام با تمام باشد و استوار شده و عباد ایمان
 و ایمان بپسندیدار با یاد ارشاد خصایص حق ولایت را
 ما مبر و اربم و فضایل و صفت و امانت و رافت را با مکتبیم
 مثل ما مثل صفیه نوح است سرگردان دولت که سب آن میر شتر از هیچ
 مخاطرات نجات یافت و سرگردان شگفت نمود و بسوی شقاوت
 و ضلالت شستاشه آنکه با صاحب خود فرمود که ما شتر المومنین
 خترین و علیین باشد که فراد جرحه و اسور سب العالمین و شغفت
 رسول این اختصاص یافته بصفت اخبار و بزرگوار و در الوار
 سستند و دره منزه اندیش پس در کثرت تلاوت کلام ربانی
 سبالتو کینه و فروزی و نصرت آرد که حضرت عزت سلسلت تا
 و از روی خرم و جهت مایه بجا بنم ختم قدم که از روی عباد فرود
 نریختن در ممد و یک فرمود که نمی بگویم شما از قتل ما در کتبه
 مجاری و در جانب ایشان نماند و تا تمام حجت بر ختم گشته

و کلام مستخرج

بجای

بجرب استقال منامید و اگر بوزمان جدا و بیسجارتان طایفه
 مستزم کردند باین بیان برید و اگر بکنج آن را کشید و چون
 در حرب جنونی از حرم برینداید در اطلاق آن ممالک و نوزید
 و در انعام قتل مجروح کوشید و ایندای عنوان پسنندید
 اگر چه زبان لب بندان و ششم شکر گویا سازند چنان صفت
 عقل و حیث ای می باشند و ما در زمان رسول علیه السلام
 که در اسم خرد و جهاد استقال میزدیم از ایندای ایشان برنگ
 بودیم و بفضل سایر و صافیای آنحضرت در کتب بیست کتاب
 پنج البلاغه و کتب دیگر مژور است و چون قدوه ابرار از موعظه
 و بیضی صاحب هدایت شمار فارغ شدند شکر طفر قمرین
 توجه نموده عمار بن یاسر علیه الرحمه و الرضوان را بر کاهج سواران
 سالار گردانید و مجموع ساوکان با طاعت و اقیان و عباده
 بن بدیل الخراجی مامور ساخت و استفت بن قیس بضمیمه امیر مومنان
 سرافراشته و نامسیر میر و بوجو و عبد الله بن عباس بن علی
 علیه السلام گردید و نامشرفین قریبین الی و قاص با فرشتن علم
 لغت پرچم را بیت افتخار برافراشت و چون با ششم مژور
 در صف بیجا بالوای لغت اشرار صفت متعلقان صفت میدید
 بقلب بر کال شده و ارقال از غایزه و بیست و ارسامی یعنی از ارای
 لشکر آنحضرت که در آن کیفیت بدولت ملازمت سزاوار بود

لای

سابقه در مقام توجیه یک صفین است که از ایشان باقی انکار مقرر قیل
 از قبایل نجفی از اعیان و اشراف آن طایفه را در کسب فرموده و با خود
 و قالی و سپین و نایب بساخت و ممانعت از اتباع خود قیام نماید
 و معوی بن ابی سفیان نیز برقیب جنود نامسود و پرده مشرف نمود
 تا مجموع سواران از فرمان محمد بن عمرو و حاصن بخا و فرستاد و کاتب
 ساوکان او امر و احکام مسلم بن عقیده را مطیع و مطاوع باشند و با
 بن عمر بن الخطاب بن عمرو و آن جنود را در زمین قرار گرفت و حسب
 بن مسلم در بیره هبای بیگانه آورده کارزار کردید و راایت مشاوت
 آیت را بعد الرحمن بن خالد و او و مرقیله را کجایم سر داری
 کردانید و اسپانی باقی امر او سر مکنان شکر مویب برین موجه است
 صلیک بن قیس ذوالکلیح حمیری زفرین الحارث
 سقیان بن عمرو سلیم بن خالد بمرین اوطا حارث بن علی
 حوش و بی طلیم امام قیصر حسان بن محمد قاتل بن قیس
 طال بن میره جالس بن بید حبا و بن زید بن زید بن میره
 زمر بن اسد طریف بن حالس باقی بن غیر حارث بن عاص
 حزن بن مالک صفاح بن ابرهه عمرو بن عاص ابوالاعور برید
 ابن امیر چون سر و فرقی از تو و صوف فایح شمشاد الله
 القالب علیه السلام با لکوز از لکرمان که با تقدیس یکایت
 قلبشک طفر قمرین روان شده و اما این مایه بسطین امام حسن

این کار را که شما دست و طاعت حق جل و عهد و رسول محمدی مستزم
 شمول رحمت بانی و ادراک سعادت جاوده است چون مسویر بقصد
 او واقف بچی بن قیس حراچی را که از بنی اعمام عبد الله بود و جاری
 وی نامزد کرد پس برود و راه رایت خصومت و جدال کرد
 سمت بر قلع و قمع کرد که کاشکند در آن عرصه کرده و دار از ناو حله
 دلاوران اشکستیر سردمستان می یافت و از اشکستیر
 باقی شعله زندگانی بسیار آن فرود می شست سرد می زمینان چهل
 مجربن عدی سره آن آده مبارزه است کی از کمان شام بر سر
 راه و آمدن زمان با یکدیگر بگذارده مشغول شد تا عاقبت حرا
 بفرشاد دست فوژند حرم عدی بر محمد ذل شامی حمله کرده
 بقتلش رسانید چه بر سرش مالک است از نایب و راه
 راه در کاتب حرمش گرفت و شدت مقام بدین القریین
 بحدی رسید که سر ناچون کوی سلطان و از خون دلاوران
 جو بهتا پیچون در میدان روان شد بعد اشک و کوشش
 بسیار دست از پستی و خون نوز داشت تریک بقام خونخواه
 نمودند در روضه الصفا سطر است که در روز اول محاربه بسیار
 طفول تحت حمل بن ائمال میدان حرب شامه مبارز طلحه از
 لشکر عدال ائمال سر راه بر سر گرفته و الد و دل لغز حرب دست

و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و مد
 و جوه و اعیان و اکابر و اشراف مهاجر و انصار ازین دست
 دست استقامت و جبل المین لغت و غیر ذری یعنی رکاب هدایت
 اشراف آنحضرت زود بر ممانعت و افتخار بقره فلک دوار شده
 بودند حارث معارف دینی و اسپر ابقین او قیس قمری رضوان الله
 علیه السلام شال از ملازمت آن خورشید شسته فضل غایت شده
 گویند که در آن زمان که لشکر با و قابل یکدیگر صفت آرای کشید
 چشم بر میدان محاربه کاشکند بود در دی از امل شام آوردند
 که ای امل عراق او قیس قمری در میان شام است بینه لغت بی قرآن
 سوال مطلب حلت گفت من از لفظ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 شنیدم که فرموده اوسین تا بعین است اندر دی حسان الکاه
 آن سعادت مند بر نمانی با وی توفیق از نظر شام معارفت کرده
 معبر طفر قمرین پیش و استسپاه لشکر است عبد الله بن علی بن ابی طالب
 از حضرت امیر المومنین اجازت خواست که بدان رفته و بسطین
 مخالفان با وی جلالت بجایید و در حرا مشوایات خرد و جهاد
 قصب السبق از قرآن و شهاب بر باید آنحضرت شرف رحمت
 از انانی داشت فرموده بر که حفظ برود و کارشامل حال تو با عبدا
 لغز مژم امل شام بر رکب سببا فراموشد و تو مژم و در
 محاربه با حد تحریس و ترغیب نموده گفت شامت با دشمنان مشوایات

لای

بالات طعن و ضرب سر زد و چون متعجب بدو دید یکدیگر کشیدند
 چون غمخیز و مضروب آن دو سوار بر یک شتر گشته و در دست
 در کمر بند یکدیگر کرده بجهال ششول شده عاقبت هر دو از پشت
 مرکب جدا شده بر زمین افتادند چون خود و سوار سر بر دو و در
 یکدیگر داشتند دست از هم باز داشتند و هر یک مکان خود را
 آوردند روز دیگر که سپیدار را قدیم شرقی لادی از راه فرزند
 و سپاه شام را یک شتر منجم ساخت با دو دیگر ترویش که بخت
 بر خاک شد و صوفی قال از سپید شتر بن الی سفیان بر او بود
 بجزم و پست بر در باب ایوان پای میدان نهاد و جده بن
 بن و هب الخرومی خواهر زاده امیر المومنین علیه السلام را با بر سر
 خود خوانده قتل آن تره روز را پیش نهاد و همت گناهی گشته
 خرابید و زمانی با یکدیگر کشیده باز وی جلالت گشته و ند
 چون یکی بر دیگری غلبه دست نهاد و سر دو ترک حضورت حوال
 کرد و با گشته و بعد از زمانه باز عازم پیکار گشته کارزار کرده
 هر یک با گردی از ارباب شهنشاه میدان در آمدند و بقصد
 اعدام یکدیگر کرایت قتال افزوده اش گزید افزون شد عاقبت
 عقیده را پای شبات از پیش منتهی گریزان شده و جده باقر بن طغر
 و نفرت نصف اصحاب هدایت پیوست و بروایت مقصد
 اقصی در روز دوم عهد الهدایه عمر خطاب بجزم زرم محمد خلیفه

بسیان

بسیان شتافت چون محمد از اجداد این عمر آکا پشید چو است
 که شش طغیان او را با بشیر القش نشان فرو نشاند امیر المومنین
 علیه السلام مانع و یکی شسته خود بپوشش رفت روی میدان
 چون شاه و لایق پنا را در میدان سیدان بدگفت اکنون تو
 من درین مکان مناسب نیست و بقتلتی جالی و زنی الباطل
 بعضی از جده انحضرت روی از مسوکه تا فریاد نصف منی خویش شد و در
 رو سپیدم حریت مملوک معویه که در شجاعت و دلیری است
 بستم نال باز بچه اطفال میفرود و در شداید و وقایع معویه بود
 اعتماد و اوست فغان تمام داشت که این ارباب یقین بر میان گشته
 با معویه گفت که اگر علی بوطالب را بقتل آرم خواهی که حکومت قلات
 طبری را بمن از راهی معویه گفت زینهار که این معویه را
 مطیع نظر سازی و خود را با این و مطیع خاطر ناک و محض ملک
 نیندازی که اعتماد من بر تو و عهد الرحمن بن خالد ولد است و در
 یک از شمار که حادثه روی دهد از کردش روزگار و تو دلیل
 و نهار عوض آن را شواختی گفت اگر بر ملک اشتر دست
 داد و از پای دراجی از تو گشته و دیگر دروغبار اند و از غلام
 زدوده بشو و عمر و معروض با جریست گفت که از روی معویه گشت
 که علی بوطالب گشته شود اما مینخواهد که مملوک و در این تشریف و کرا

در خطی

حاصل شود و میتوالی درین باب خود را تقصیر و کسالت متهم ساز
 و بعد ازین مقصد و علم شته تارقیه افلاک بر افرازا ز خنده و آفتون
 عمر و عاص راه سلامت بر حریت پوشیده گشت و جاده و سلاح
 معویه در بر کرد و در سب و بی سوار شده میدان آمد و زبان با
 و کراف گشته و گفت هیچ کس امید ان زرم بغیر از علی بوطالب
 نتوانم امیر المومنین چون بر طریقت آن خون گرفته و اقتضای
 مرکب میدان را ند و سر بر شتر آن شقی را بتریک ذوالفقار
 از بدن دور انداخت معویه از قتل حریت حزم داند و کین
 و با عرو عاص عتاب نمود و گفت چرا حریت را سوز ساختی
 و لوطر طعناش انداختی لنگه از روی شتر و تاسف
 پی چند اشک در حاصل آیت انکه ای حریت درین غفلت
 و زبیدی و با شستی شکست بجز مواج و اندکی ترا بجزم و احتیاط
 ما و مساجد و از جری علی کردم طریقی گفت من سلوک گشته
 داشتی و فریب و فزون عرو عاص با بیعت بنداشتی مگر نند
 که لعان شسته بوطالب از باز و می شیران پشته بجا تاب
 و توان پر و وحدت پستان اگر می مسکام محالطت و اردو
 و اجساد و سر دیسازند از هیبت او بریزد و اندر صف جنگ
 برتری پستان نه در مکان پر ز خاک عمر و گفت چون واقعه روی

بسیان

بجزن و تارک و ملال آن امدارک شوان کرد و ازین سخن گذر عبید
 بن مسوده قرازی که قاتلی سمناک و مبارزی سناک است جنگ
 علی تحریک کن معویه گفت ندانم که از این مسوده چه تقصیر صدر یافته
 که مانند خورشید شکیک که علی بوطالب می اندازد و عاص گفت مرا
 با او قصد می و اندیشه در خاطر منست اما دو پستان صادق و مخلص
 موافق درین روز می باید جان بگوشید و مخالفان تران مملوک
 سازند معویه این مسوده را بخواند و بگویمت و امارت خاطرش را
 مطمن ساخته بجز امیر المومنین علیه السلام تکلیف کرد آن
 مسوده خاموش شد و از لا و نوم حرمی بر زبان میا در دگر و عاص
 گفت شرم ندارم که غلام بدوی بر خود می پسندی و در قبول این
 خدمت اتمال میانی این مسوده خواه و ناخواه بقبول آن امر
 خطیر معویه را از خود گشته و مساحت معویه لبایس و سلا خود
 و می پوشیده و گفت سبوحا هم خاطر از روی از غده اندیشمن
 قومی فارغ کردانی این مسوده میدان آمد و چون لبایس مضار
 لاف می نزدیک رسید امیر المومنین خواست تا بغیرت ذوالفقار
 دمار آرزو کرد و کشتن بر آرد این مسوده دران حمله شمشیر اجل را شقی
 دیده فریاد بر آرد و له با امیر المومنین من معویه نیستم این
 سفیان لبایس و سلا خود را بیک درمن پوشیده و در ابا کراه
 میدان تو فرستاده بر جان بخشای و دست مبارک بخون

من میای امیرالمومنین العرف لکلیک امک بازر که ما در تو بر تو
 بگردن این مسعود بدان حال بگشت معوی زبان غصاب و بر
 بروی دراز کرد عید العکفت ای معوی چنانکه تو بگفت خود نقلی
 من نیز جان خود را دوست میدارم و از امانی که سوگت بگرب
 علی بطلب با شرم از مردم غرق در سوگت تپری دیگر از پیش
 گفت لب برین راه را بچنگ علی بگشت که کسی دیگر بر این اخطار
 قدرت نثار و معوی حسین عمر و نموده بسرا بچاند و فرمان داد
 که قتال متدا ای نام علی است تا بدین گشته خواست به
 میدان رود این هم بگشت هیچ میدان که هم آورد و تو گیت
 و معوی نیز بچنگ که میفرستد بگشت میدارم اما در قول معوی
 می توانم که در حقه او لبش بر روی خواند معنون امک اگر طمان
 محاربه و قوت مقاتله علی در ای عجزی ثابت وینتی را بسخ میدا
 در ای و الا اینک فاسده خود را بچندار اگر چه بی قولت
 اما در برابرش زبان نجات کم مقدار و سوگت با شرم و با شرم
 مقهور او کرد و ای بن راه که از پاس و سطوت و شدت
 علی غافل و ذابلی یا امک تجال و تقافل میوزی ندانست که در حقه
 کبر و دار تو مسکنم کارزار صورت موت در آینه شمشیر او نایا
 و آیت ملاک در زبان پستان جان ستان و بی بهانت لب
 از نضاج این غم نماند و بر عزیت خود حرا نموده بمیدان آ

چون نزد یک امیرالمومنین رسید آن حضرت دست مبارک
 دراز کرد و سپرد از صدر زین کنده بر زین انداخت و پیش
 ازین عرض آن شهنش عباس بن رسید گفت یا امیرالمومنین چرا
 با تمام کار این نام تمام توجه فرمودی گفت در اجل او تا بگشت
 اگر از روزگار همت یابی مش دهانی که از وی با بل همت من تا
 رسد بعد از من ده آن حال تره دلان شام شمس محاربه انحضرت
 از لوح خاطر شسته پای جرات از میدان محاربه که نماند
 امیرالمومنین علیه السلام بگشت که در مقام خویش
 قرار گشت در سوگت ز برقان بن بدر که صیت شهنش
 و مرداکی وی با قطار افاق رسیده بود از سپاه شام آمد
 جنگ در آن عراق نمود و بمیدان آمد مقتدا ای علقین امام
 حسن علیه السلام از اول بزرگوار حضرت مایه تعصب محاربه بجز
 قتال شریف بر برداردان انحضرت اضطراب نمود و گریان
 شدند و وقت اسرار سلونی ایشان را ازان سطاقتی باز آورد
 ستی بود چون ز برقان از چشم بران جناب افتاد و رسید
 که مر از حجب و لب خود و واقف گردان و پستان نای که گیتی
 گفت من حسین بن علیم چون ز برقان انحضرت را لبناحت گفت
 ای فرزند رسول و قره العین قبول بخدا قسم که اگر پستان ز روح

قتال میشود گیت که بدخ شرا و پرواز و خاطر از شوش تقدیر
 او فایح سازد و عبدالرحمن بن خالد اراده نمود که بقبول آن حد
 بر سوگت هند معوی بگفت بی خود ساکن باش که محاربه سطل
 امر بی خطر است و اگر ترا و فروی بد از تمام سپاه شام کسی
 قایم مقام تو شوند پس لب برین راه را حضرت خواست که بمیدان
 رود و با ذون شد بعد از ان عمرو بن حصین سکوی که از شمشیر
 شجانه زمان بود و سپتوری با فیه بجز که حرب در اند و مسازر
 طلید امیرالمومنین علیه السلام از قلب لشکر طفر قرین سرودن آمده
 سر راه بران گراه گرفت و زبان الهام بیان بخصت و گیتی
 گفت ای عمر از غضب جبار شتم خدر کن و بر پس از امک این
 الا کما یمنع قوی و طریک ستم بر بر تو شسته سازد و تزلزل زلف
 وینوی فریخته در آتش و درخ اندازد بخت غافل از نوب جل
 فوکه با ز کرد و دست در دامن انابت و سپتوفا زرن عمر و
 ازین نوع کلمات بسیار شنیده ام آنچه نسبت من مقدور تو باشد
 و توانی باید که در احوال منداشته تقدیم رسان ای امیرالمومنین
 علیه السلام از اصرار آن شقی کله لاجول بر زبان مبارک رانده
 بروی حمله نمود و نیزه لبان مثال آن بد بر خنارت مال از
 روی زین برداشته و در هوا بداشت و گفت چشم گشایی و وقت
 حال خود را مشاهده نایم و جرح و جمل اسب نموده گفت کجا

در اسما و جشای من باشد کسب و ایجاب شرف نظر
 کلمه جان من فدای تو بود چگونه بگرب تو اقدام نایم که بار نمانده
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلب و دند ان سر
 تو بوسه میداد اما حسین علیه السلام فرمود که چون حال برین شرم
 چرا اجابت معوی بطلب را بر ما حجان داده در وادی بی و
 ضلالت افتاد و هر کس در آس آب پاک باید
 کسی کو خاک جوید خاک یا بد ز برقان گفت از تقصیرات
 گذشته تو بیکم و امید میدارم که در خدمت امام مسلمین شفاعت
 نمایی تا ذیل خط و انخاص بر جرایم و انام من پوشد ان حضرت
 بقبول آن شفاعت بر و مساحت و ز برقان از چشم ضلالت
 دوری گزیده بگشت زین بوس مجلس سانی سر بلند شد و شمول
 عواطف انحضرت گردیده مالک شتر و یاران دیگر از قدم
 ز برقان سست بر و مشا و دان گشته در اکرام و احترام و بی سالی
 نمونده چون روز به نمانت رسید فریقین دست و دست
 انحضرت و جدال گشته با شراحت مشغول شدند و زرد دیگر
 علم زین خورشید افراشته شد و مساحت گیتی از ظلمت ظلام در
 آید بار و دیگر فرقه ناجر و فریغ از سب آسود که تراحت بر حمله
 و در مقابل یکدیگر صفوف قتال را پسند معوی گفت ای خود

قسم که آتش دوزخ را مملکت و پدم و جنت اقامت بزرگشیدیم
 پس جسد بدیش بر زمین افتاد و در جحش بدست جبرئیل
 و اعظم کوفی سید بن حسین همدانی را قاتل عمر بن حصین دانسته
 و گفته که روزی از ایام حرب عظیم امیر المومنین علیه السلام بر یکی
 از مبارزان شام حمله کرده خواست تا او را بطین نزنه بر خاک آید
 اندازد عمر بن حصین سکونی از عقب آنحضرت در آمده اراده
 نمود که بدست یاری نزنه دستبرد می نماید سعید بن قیس بر سر آن
 طعون تا فدی یک طین نزنه پیش بر زمین انداخت و عصبه کبی را از
 لوث وجودش مصفی ساخت مویزه از قتل آن لعین نجات یافت
 و اندو یکین گشته فرمان داد تا فدی و الکلاع خیمه بی باک و بی انبوه
 از قتل گزیده و لطمه و خزام روی میدان آرد و بر روی سعید بن قیس
 طایفه خلیفه همدان که در مسلک فدویان شاه مردان استقامت داشتند
 همت بخار نمود و الکلاع از قبایل مزبور نزار مبارزان نامی
 اقیان نمود و همگانی آن مدبر با ساز و سلاح تمام آمینک
 میدان نمودند چون سید المومنین و امیر المومنین آنحضرت را
 خانم کنن ارباب یقین دیدند فرمود با اهل همدان در جواب گفتند
 ای لیک لیک یا امیر المومنین گفت حکم بنده اینچنین است که قصد
 بهما خاصه نمودن غیر کم بر شما بود که در وقت این جمع بگوئید که سعویه
 ایشان را خاص بنجک شما و سپاه است و در ارسال این کرده

قصه

قصه قتال دیگری کرده سعید بن قیس موضوع داشت که امیر المومنین
 خاطر اشرف فایح دار و مارا بار ایشان گذار پس قوم و عشق خود را
 احضار نموده با الفاظی فصیح و دستاورد مقدم رسانند و
 بر شایسته قدم و صبر و تحمل وصیت نمودند و یکی تقدم او فغان و اتفاق
 پیش آمدند پس بهیات اجتماع را بیت محاکمه و محاربه افزونند
 و بر ذوالکلاع و الفار خاک رشتش تا حمله فغان لحظه بدو
 پرداخته غسان بدست نزلت سپردند و طایفه که در اجل ایشان
 تا خیزی بود از آن اورطه توانگ سری سلامت بیرون کردند
 سعید بن قیس و طایفه مسو و همدان تا در برابرده نمودند
 ارباب به نیت نموده جمعی را بقرب سیف و نسان بر خاک
 ملاک انداخته مظفر و مسفر را کشته کرده ابرار قسیم خست
 سعید بن قیس و قیده همدان را شمول عواطف و مرام سعید بن
 کرده اند و گفت ای طایفه همدان شمار این نزنه و جوشن و
 و بجان و سپهر و خفتانید چون حضرت رب الارباب در انوار
 دار نعیم کرد انبیا همدان را در ساحت روضه رضوان فرود آمد
 چنان در خوشترین جای و پاکیزه ترین مکانی فرود آمد سعید
 بن قیس گفت یا امیر المومنین ما در ارتکاب شداید غرور
 و دفع شر ارباب فزیه و ضایع و خصل رضای خالی عباد منظر است
 و بسبب این خدمات محقر مستغنی بر امیر المومنین نیکدارم پیش

از این موافقت همه که در اطاعت ایشان عاجز و توانا بی طاعتند
 چنانکه کرده ایم و مشتاقان شده ایم اکنون که بر شما بی نادمی و تقوی
 خدمت اشرفتر از روزی شده و از اخبار استقامت آنحضرت
 نشانت جهدا خاص و نیاز بر بزرگوارم و اعزاز از استقامت ایمان
 که بر طریق حق سلوک میکنید و نفس که در موافق با حق ملازمان عباد
 خلافت و امامت بر عریضی از باطنی سجانه و تقوی استقامت
 جمیل و جوانی جزیل مشوقیم هر که که مردم آن را دشوارتر دانسته
 بومده ما کن و هر خصمی که بر کج سببار و عقب پشمار حصول سدا مار
 باینان آن سرفراز کرد آن که ترا بجان و دل مطیع و تقدیر
 بر عین کمال در کاب همیوت نثار میکنیم چون در بدایت امر
 قبله همه ان سبایت و ارشاد مقتدای عباد از ظلمت ابد خلافت
 ربانی یافته ساکت طریق هدایت شده بودند پیشتر آن خلافت و موافق
 خویشی آنحضرت بر لوح جبرئیل گشته در مراسم جان فضا
 بر امثال و قرآن سبقت بخند و شرح اسلام ایشان در
 طی سیرین سابقا تمت گذارش بافته منقولست که میفرمود بن
 خالد لکبری که در کس حضرت قرین صاحب رایت رسیده بود باقیه
 و غیرت خود بیرون آمده بالشکر شام بخار پیشکش شد و چون
 بسبب مالی که در ولایت شام داشت در جنگ اعدا سپستی
 میکرد مخالفان او را پس بیک کرده از سر که بیرون برنده از طریق

ادانین حالت متاثر گشته و در خدمت امیر المومنین علیه السلام
 اضطراب و متواری نمودند آن حضرت پامی در کاب سعادت
 آورده بر سپاه شام حمله نمود و صفوف ایشان را شکاف و
 میزور رسید و بسان شیر ثریان که بر کوه سعیدی دست یابند
 پشت برینش ربوده و بمعجز میمون رسانید و با بی اتمام وی گفت
 که ای کاب بی عز و کس شما انکا میزور را مخاطب ساخته فرمود
 که چون نسبت بمن آن اتفاق از تو بگذرد رسید بر جا خاچی بر و کرا
 بمعاونت و نصرت تو هست میاجی مینت میزور از جرایم که گشته
 اظنار نداشت نموده و بسبب توبه و استغفار و کرمه ماره و شکر
 عواطف آنحضرت گردید که نیکد که روزی از ایام محاربه جن و مائل
 امر مولی ابی سفیان که بیجا عت و دوله بی شهور و بقوت باز
 خود مغرور بود و میدان آمده امام المتقین را مبارزت خود طلب
 نمود و مصعب بن صوحان علیه الرحمه و الرضوان بانگ بر روی زده
 گفت ابن کله الکلبه و از رحمت باری سبحان و تعالی نوبتیا
 که چون توبه کنی بر ایجا ربه اشرف و افضل خلق فرستاده ام
 گفت امثال این کلمات از روی جن و بدوی گفته میشود و شکر
 مولی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که موسوم بعلم بود
 قتال ان شقی میدان آمده صاحب سعادت شهادت فایز شد
 امر بعد از قتل آن سعادت نمد و رسیدن ایستاده گفت

قصه

مسیح کس باغ از علی مبارزت توحا ام و تازکار او خاطر فار
 نشازم باز کردم گفتند ای لعین ترا چه حد آن که با برادر رسول
 و نزوح ببول و امام العقیلی ابو الحسنین محاربه ای گفت با من
 که تا سر در سر این کار کنم دست از من پس کوتاه من از من
 چون اسد الله القالب علیه السلام برد او عیر حرب و جهالت او و
 یافتن میدان مشتاقه باز و کلمی او را گرفت و از روی عیش
 برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضا و جوارح تابانش
 در جهنم است بعد از آن که پسر بن ابراهیم ازال ذمی آن که القالب
 رجال الشجاعت و شهامت او اعتراف داشتند از سیاه
 معویه بقصد اخراج صاحب ذوالفقار علیه السلام سر و ن آمدند
 که قدرت او چندان بود که نقش درم را بقوت استراحت جوی
 ساخت چون در سر که کارزار ایستاد و مبارزه مر قلع الوضاح
 از سیاه مضروب و ن آمده قاصد محاربه وی شد بعد از تقریر
 حسب و نسب کریم او بر شانه گفت کفو گری و با همز کاسی
 بجاده مشغول شد نه عاقبت مر قلع حیات طیبی را و دایع کرد و شهید
 بعد از آن شریک بن مکر مگر که شتاب و شتابم بر شمشیر آن شمشیر
 از پای در آمد آنکه حادث ششایی که در عمارت در باو
 در جوارح او است و صایم الدر و قایم اللیل او و عنان عزیمت
 بجانب کریم مطوف ساحت زجر می شمشیر بر ساق و فضایل

۳

حسن اخلاق مقتدای قاق بر زبان آورده با کربس بقا تو مشغول
 شد و چون مشیت از لی سعادت آن صاحب توفیق تلقین کرد
 بود و دوست کربس شهادت یافته بجات ابد بهشت فخلد
 کردند امیر المومنین خوانست که میدان رفیق بهشت خدمت کریم
 شجریک ذوالفقار ابدار قطع نماید عید المدین عدی الحارثی زبان
 پستگت کشود و گفت یا امیر المومنین بقی قرابت خود که کفر
 اجازت از زانی فرمای من میدان روم اگر قطره بایم بود
 و الا در کرباب اشرف شهادت یافته در مسلک ابرار و خیار
 مشتمل کردم مامول عبد الله بقبول اقرار یافته میدان در راه وظیفی
 محتوی بر کلمات ذات که ملا صفات امام المومنین خوانده
 با کربس مطارده و مضار بر مشغول شد و بعد از ساعی زخمی گشت
 یافته روح شریفش بخت اعلی در پرواز زنده بعد از شهادت
 عبد الله شامش سر کت مولاه فعلی مولاه تقیر لیس
 نمود و بقا آن شمشیر آمد و او را از شدت عذاب ربالا
 و نداشت و خسارت روز حساب بخیر و کویف نمود و کز
 گفت با این شمشیر که مشا بهه مینانی بسیار می چون ترا از
 پای در آورده ام آنکه با همان تیغ بران حضرت حکم کرد
 اسد الله القالب ضربت او را بر سر زد و ذوالفقار صحت
 با بر ابقوت بازوی ولایت چنان بر فرق آن سرگشته

بیب

با ویر ضلالت فرو آورده که حدت شمشیر بقوس زین سید
 و سر و نصف آن مرد و در زمین افتاد از مرد و سیاه علقه
 و خروش برخواست و آواز حسین و آفرین بچرخ برین رسید
 بعد از قتل کریم امیر المومنین علیه السلام بکشت با محمد بن حنفیه
 که لحظه رجایی من اقامت نمایی که که خواه کربس نزد تو خوا
 آمد آن فرزند عالمیقه ابرام و الزیر کو اردان محل توقف بود
 شخصی از بنی عامم کربس در برابر محمد آمد گفت کومبارزی که پسر
 عمر ابقیل رسانده گفت اینک من بر نیاست او ایستاده ام
 شامی در غضب روی بروی حمله کرد و چنقه از صدر زینش بود و بر
 انداخت و پناه صلواتی ملک عیسی روان ساخت و یکی
 بقصد اشتقام پای در زرنگاه گذاشته سر بیا و فاد او بچین
 یکیک از باب خصیان و طغیان میدان قیامند تا صفت نظر
 بغرب تیغ خلف الصدق شاه مردان سفر در کات تیران
 اجسار کرد و بعد از آن جوانی از صف شامیان بیرون آمد
 و نطقی از کربس و تاسف اقرار با شام نمود و گفت بی انعام
 و بر او قرآن مرگشتمی آمده که از تو انتقام شمشیر با زنی آتشان
 سد من شود ایجاب استخوان شامی کرده یا یکدیگر بخار به
 مشغول شد عاقبت پسر صلب لایت بران ساکت طریق
 شقاوت غالب گشت شمشیر طفر قرن خود را چون آن لعین

بکین

نکین کرده اند منقلت که از محمد بن حنفیه رضوان الله علیه رسید
 که سبب حجت که سلطان سر و ولایت تر بارنگه با امیر شمشیر
 و حروب با یله مامور مبارزه و در مراقبت و محافظت حسین
 علیهما السلام با قتی الغایه یکوشه جواب داد که ایشان مبر لادو
 چشم آن حضرت اند و من بیاید و دوست با لاجرم دست خود
 دفع نکایت از دیده فلما بد روایت شده که حضرت خاتم الانبیا
 علیه من التقات اشرف قبا امیر المومنین علیه السلام گفت که
 حق جل و علا ترا فرزندی که است خواهد کرد من نام گویند
 خود را با بخشیدم او را با سم و کینت من موسوم و مکنی گردان
 چون محمد حنفیه در وجود آمد امیر المومنین بد اسیر مامور شده بود
 اقدام نمود محمد حنفیه حضرت عزت بعل و شجاعت کرامی
 ساخته بود او را جامع این دو لصف که اشرف صفات و
 اسرع درجات است که ازینده رحمة الله و رضوان الله علیه
 گویند روزی همام بن قیس که از عیسان و معارف لک شام
 بود بقصد قتال ارباب عوفان از صف ضلالت بیرون آمد
 و رجزی در شجاعت و شهامت خود خوانده مبارز طلحه عدی
 بن حاتم کرد و مسلک خواص اصحاب امیر المومنین استقام داشت
 بقا ندان گراه شتاب تیغ ابدار آتش سخت و آبکاب
 او را نکین داد و از ساحت میدان بقصد چشمش فرستاد و قوم

بعد از قتل وی نیز میت نموده روی از سر که تا فتنه و باقی و جوی معویه
ملحی شدند و بدان سبب دور و دور است از سر و استیجرت
موقوفه شد چون معویه از طایفه سوسه همان حلا و تنهای نیای
مشاهده نموده بود ذوالکلاع حمیری را که سمنع نام داشت
وامارت مشا و مزارکس از اشقیای شام بوی مستقل بود بقصد
مخاربه اصحاب مدایت شام با گروهی از بنو همدان که ستان
عبد المدین عمریه بوده مزارکس از جنود نامسعود شام بفرمان
معویه بدو الکلاع ملحق شد و امیر المومنین علیه السلام عبد الله بن
باکرو بی ایمنه بعد از سپه نامه زفر نمود و خندق الحقی که از مشایخ
شعبان زمان بود بپناحت عبد الله مامور گردید چون سبزه را
از دو جانب سرگرم قتل و جدال شدند و نیز آن مخابره
استقلال یافت خندق و ذوالکلاع با یکدیگر ملاقاتی کرد
کرد فتنه کلمه و زمانی در هم او بخنده عاقبت شسته حیات و
خاک را بیخ ان مجاهدان را قطع یافته و رحمت معویه طایق
تا و پیش رفت و روح پیش در آن حال با کف و امثال استغفر
این مجال داد و ایمنه که اسباب محبت خرق خون کرد
توخت خویش بر کرد و بر کرد من اینک مانده ام در شش تیز
تو در من بین و عبرت کرد که بر زده و از طایفه حمیری که مشهور
تج استقام سپاه لغت فرجام گشته بقیاس استقام یافته

و باقی

و باقی و جوی روی از سر که تا فتنه و بعد از آن جمعی از حمیری معویه
آمدند و بعد از اجازت ارباب مدایت حبه حنفت ادرا از
سیدان بیرون برده به کعبه در ساندند و روز دیگر حوش و غم
که از اعیان من و از تو انکران آن دید بود میدان آمده از
شکر طفر قرن سازه است سلیمان بن مرد از تراعی بمقتله
شکافت و با یکدیگر مطابره و مشغول شدند بعد از لحظه نبرد
رنگ سلیمان چون آن بر و شیطان حقیق فام شد و روح حوش
در قوس چون با قرآن خود هم نشین گردید که سید ثروت و غنای
حوش چندان بود که سر یک از فرزندان او نیز ضیاع و غنای
و املک صد هزار دینار و پانصد هزار درم میراث یافته
بعد از آن عبد الله بن بیدل ابن و قاتل الخراجی که از اخبار اصحاب
گرام بود و افضل شجاعت و خلقی و گرم و سایر مجاهدين شیم
الصفاء است از سلطان سر بر ولایت باز وی پنهان است
خصت مجار با اعدا حاصل نموده و قوم خود بی خرد را بر نموده
تا خلاف شمشیر با سگسته با اتفاق وی عازم میدان شدند معویه
عاهه که بنا بر فرط اخص آن شیر پشته بی و رنگ لرد داشت
بجفرت امیر المومنین از و کینه و بریزه در سینه داشت باقی
شام گفت که تو جرات عبد الله لغت حیات را بر من بخش
ساخته گیت که بقتل او خاطر مسرور سازد و بعد از آن او را

و این شورشها و جهاد که پس بقتل ربانی افروخته شده و تیره آیت
و ذاد معاد بر دارید بعد از کشش و کوشش بسیار که دو نوزخ
بویش رسیده بود سعادت شهادت یافت بر وضه خون
خرامید و در بعضی کتب سیر مذکور است که عبد الله در آن
دوره پوشیده بود و پوشیده داشت و بجملات متواتر
شام را منزه میساخت و بهر ضری بسیار زی با جنگ می انداخت
تا آنکه صفوف مخالفان اسکا فقه تصیف معویه رسیده و از آن
شمشیر آن مبارزین صلوات و طایفه خراج پای شادان که آن
تر لزل یافته مستغرق شدند باز با ستمت معویه بعد از لحظه اجتناب
نموده بر عبد الله سپک باران کردند و از اطراف و جوی
دی مر آمده بر خیمه کشیدند و از آرد و نم معویه و عبد الله
بن عامر که در یک مکان استاده بنظر راه کارزار مشغول بود
بر کشته شد عبد الله بن بیدل آمدند بن عامر عمامه خود را کشیدند
بر عبد الله پوشیدند و بر شجاعت و مردانگی احسن بازن
کرد معویه میخواست که کوشش و بیانی آن مشمول فضل باقی و زنده
جا و باقی را قطع نماید این عامر قسم یاد نمود که تا من در زمره
احیای شمشیر نخواهم گذاشت که مسترض او شوی معویه گفت روی
او را با زنگنه که شفاعت ابن عامر از راه کرد ششم باز آمدم
چون بران موجب عمل نمودند و معویه را نظر بر تربیت و اندام

و این

و حکم بلا و شو و ابن مسعود گفت اگر ولایت عکرا ابن تقویض تا
آنچه در قتل این بدین معده و باشد تقدیم بر سران معویه گفت آنچه
خوانی میبذولت چون ابن مسعود بعد از آمد امیر المومنین علی
مالک اشتر را مامور ساخت که در کین باشد و اگر عبد الله
بن بیدل را احتیاج بود و معاونت تقدیم رساند پس آن دو
بقتل و جدال مشغول شدند و بر یکدیگر شمشیر حمله نمودند عبد الله
تج ابن مسعود را در نموده یک ضربت شمشیر و دوش چوب
ان در بر از بدن جدا ساخت و بفرز و دیگر جسد پیش را از ملا
انداخت سهیل بن عقیله که از خواص ندای معویه بود بقصد انتقام
این مسعود پای میدان نهاد و ترک سر کرد و بسیار خود ملحق شد
پس شکر شام بفرمان معویه برود و عبد الله محط شمشیر و ملک
اشتر نیز با زوی جلالت کشود و با اعران و انصار خود پیوسته است
و او نیز آرد و چن الفریقین نیز ان قتال در استقلال آید و
حیات خلقی که در آن واقعه سوسه شد عبد الله چون شمشیر
برین و بسیار حمله میکرد که بی طعن نیزه و زمانی بغزبت شمشیر
صبح حیات تیره و لان شلم پیش ضلالت را شام حیات
میرسانید و میگفت ای مشرک صبر و تحمل شاعر خود سازید
و ساخت دل از حسب دنیا و زخارف مستقر آن پیرانند
و این راحت رنج نهار اولت عظمی و سعادت کبری شماید

عبدالله گفت که این مرد قوی بود و در لشکر
علی بن ابی طالب و اشعث بن قیس نظر انداز و خدا را بر ایشان
بیز طرفه و لغزش از زانی دارا نگاه گفت که محبت و اخلاص بی
خرزا همه حقیقت که اگر زنی ایشان را نکند و حضرت جنگ
یا بنده بقابل نامت کارند و آن را از اعظم ذخایر اخروی شمایند
بعد از آن خزی بن ثابت ذوالشما و یقین که حضرت مقدس نبی
که ای و در بجزایر و شهادت است بار نموده بود و بی میدان
حرب آورد و ساعتی داد مروی و مرداکی داده در دست آن
کرده شتاد و فرجام بجز شما و ت فایز شد بعد از آن ما ششم
بن عبد بن ابی و قاضی لقب بر قال که در خدمت امیرالمومنین
علی السلام بزمید قرب و اخلاص احتیاط است و در وقت
و شهادت یک روز کار و در هنگام که کارزار بود و بقصد قتال
ارباب ضلال سلاح جنگ بر خود مرتب ساخته میدان در دید
معه این خدیج را بجز ما ششم ترغیب کرد و بی اماند آنگاه
عمرو بن قاص را مان هم تکلف ساخت او نیز حیات خود را
و استر بعد از بی شک شد بعد از آن ولید بن عقیل را با کردی انبوه
میدان فرستاد آن طایفه محذول از اطراف ما ششم درآمد و در
در میان گرفت و بزخم نیزه و شمشیر اعضا او را مجروح ساختند
از آنکه بی کس را بقوت بازوی توانا و ضربت تیغ عمر فرسازان

در آورد

در آورد روح شریفش از بدن مغارت گزیده و بظرف هدیس
پیوست همد امیرالمومنین علیه السلام از شهوات ما ششم بنایت حیرت
واند و کین شد و رایت نصرت اینی که بوی مویض بود بعد الله
پس او که جوانی بود و نورسیده و خط عیار بر اطراف عذارش
و سیده بود و از زانی داشت عبد الله که از قضیه پدر نالان بود چون
و خروشان اسب میدان تاخت و جمعی را روانه ملک عدل ساخت
صیقل جایشش بطغزای کل شش با ملک مسجیل کردید و در اعلی
علین با والد خود قرین و هم نشین شد رحمة الله و شوازه علی بن
نانه که یعنی از روایت اخبار ما ششم را در زمره شهدای کربلا مقید
داشتند و همو علم اگر ما ششم بن عبد ندل حیات کرانه را
در کاب نصرت امشب امیرالمومنین علیه السلام نجات
شمار و با عمرو بن سعد مخرجس عزاده آن سعادت مند کرد
واقعه کربلا سالار جیش ضلالت بود از عداوت اهل بیت الهی
در زمین خسارت بخت شاد و ابدی کار و عیبت چه در این
یک اصل صورت فرود بماند و عکس شایع مختلفه در دیده
ارباب بصیرت جلوه کرات خرف با کور در ساخت بحر
قرین و خاک تیره با یا قوت احمد در حدن تمسکین است مفرقه
نفسان امری سدف در آغوش تربت نمی کشد و سر کوبی در
اشاعه فیض و افاضه نور سید اکبر کبریا شرف و دوامان

شیده

شرف و دانا

نه از لب است ... از آنکه عمر رسول بولیب است که بصورت آدمی انسان
احمد و بوجهل پس کیان بدی ... در ترجمه وقوع انجم کوفی سطر است
که روزی عبد الرحمن بن خالد ولد میدان آمد لشکر شاه مردان
مبارز طایفه مالک اشتر بفرم مقام عبد الرحمن در شو که قتال جوان
نمود و چون بوی نزدیک رسید بی بر تارکش فرود آورد و چنانکه
خود آن مرد و در یکباره از جراحت بر سرش سید عبد الرحمن
عنان از مهر که تا ببارشت و چون مسعود طاقا فتو گفت با
دیگر طاقت و قدرت کین خواست چنان نماند تا از شمشیر
باقی است خون او از جوشش بخا داشت مسعود گفت از جنگ
مخالفان زود علامت باقی و اینقدر جز است که در مقام ملاعبه
با طفل سید در امن شکیبایی و مصابرت از دست دادی
ترا طلب قصاص و انتقام خون خلیفه مطلب افتاده دل قوی دار
و جوشن بصر در بر کن که کتاب سابق بی از کتابت است
صورت نه بند عبد الرحمن گفت تو بخاطر بی بر سر جها بنایی و
کار قوی بخاطر بی سوده شسته از دور نظر می کنی و ما را لشکر
و دشمن بار بلا و عتای شیم و مرارت نیز شمشیر با بی آب طعن
نیز با بی قوی کردار چشم کرد و طلب خون عثمان صادقی جوشن در
بر کن و خود بر کذا و بعد مجاری بر دشمن روی میدان ار
یا بر و چون زمان ربکی بوی بره کن ... یا سپاه و چو روان کوی در میدان

کوبیده

مسعود از کلمات عبد الرحمن حدان شد و زره در بر کرد و منفر بر بنهاد
و بی جانب لشکر طفر قرین امیرالمومنین علیه السلام روان شد و بکنایه
و تفرض از قید میدان مبارز خواست مسعود بن قیس همدانی جوان
را در میدان دید مرکب برانگخت و بایز تره بروی حمله کرد مسعود
توجه آن شیر پیش شجاعت عیان از محاربه نماند که زنیان شده و
و سر اسیر بر در خیز خود رسیده فرود آمد در آن زمان از غایت
خوف و وحشت قدرت بر تکلم نداشت بعد از فراموشی مالک
اشتر در میدان جوانان نموده مبارز خواست عبد الله بن جوشتر
را بی شجاعت نزدیک وی آمد و گفت که نام خود بگوئی که تا کسی
کفوسن نباشد مبارز حرب او پیشو مگفت که من مالک بن حار
نام دارم عبد الله را ششما ختن مالک حال ذکر کون شد و عیان
مالک از دست بیرون رفت و گفت ای عم اگر میدانی که تو
قدم بر ساحت و مبارز می خواهی مرکز این کس تا جی بنگردم و بکنک
تو می آید اکنون بیستوی تو باز میگردم اشتر گفت عارف
بر خود بسند و از آن اندیشه کن که مردمان کوبیده که بر عخطاب
از محاربه کف خود رو کردان شده عبد الله گفت من حیات خود را
بنامت کرای می شمارم و از وطن مردمانی ندارم اگر بعد از من کوبیده
فرخنده اید مرا از آن خوشتر است که چون کشته شوم عقل
رحمة الله است گفت با کرد و بعد ازین تا کسی را ششما
او اقدام کن عبد الله بن جوشتر و دشمن از چنگال قدر اشتر

کوبیده

۵۰۹
برون حب و لعنت معویه بودست معویه از روی عتاب با وی
گفت که از دیدن اشتر جز اینقدر در بجز و شست افتاده ز نام
عقل و هوش از دست داده من با تو این بود که در شجاعت و فرزانگی
که از اشتر بنا شدی عهد الیک گفت ای معویه چون از روی جرات اشتر
میگوید چرا خود را معاف داشتی بر حرب اشتر شیر دمی معویه
گفت اگر مالک در میدان توقف میکرد و قتال او بر میان می بستم
لیکن چون تو با بیطرف آمدی او نیز بصف خویش طعنه شدی من
بجنگ معین رفیق که در شجاعت و شهامت کم از اشتر نیست مرم
عهد الیک گفت درین قول صافی اما چون بوی سعیدی اب روی
موت و مردی بر خاک نداشت و بی حیثی بر میخواست که رو باه از
شیر زبان که زبان شود از جنگ او که معویه گفت این سخن
بجز قسم که اگر علی بوطالب با من عزم بستن نماید بی توقف
بمیدان شتابم و روی از مقام او شایم در آشنای این قول با
و جواب و سوال آواز امیر المؤمنین از میان میدان بگوش
آن حج رسید که سلیقت ای بن مندی پیش ازین متعرض مسلمانان
مستودست از پیش خون ایشان کوتا کن و زمانی ترک
راحت کرده قدم در میدان گذار تا با یکدیگر دیده سازد
کنیم اگر غلبه ترا باشد بر کاف خلق حاکم و فرمان روا کردی اگر
باری سحای را بغیر از حق صاحب و مدبر و مان از هیچ ملا وقت
و غنای با بنده معویه از اجتماع او از مبارک آن حضرت

۵۱۰
سر بر زلفند و خاموش شد عهد الیک گفت میخواستم قول خود را
بغیر مترون ساری درایت بخارید با علی بن ابی طالب را قرار
دادوست و دشمنی بدست و توبه و شجاعت و مردانگی ترا نشاند
نایب معویه هر سکوت بر لب انداده جواب گفت امیر المؤمنین
عهد الیک چند مرتبه بان اعلام بیان آن کلمات گویا ساختیم
میدان طلب نمود و چون معلوم آن حضرت شد که تعلق حیات او را
از آن جرات و امن گمراست بر سر کشام حمله کرد و صفوف
آن سپاه چشما را شکست امیر جمعی را طرد و اهل عمارت حفر
کرد و ایام از زمین بر سینه کشید که در وی از زنده ریزن بر زمین
انداخت و از آنجا بازگشت در قیامت مضمون قرار گرفت
و در آن زمان علم اقبال بزبان حال با حضرت مصطاب نمود و گفت
از وقت چشم اگر خواهی کنی از بخت ما می عهد الیک عمر
معویه را مستقر و آسوده بیاورد و دید که کوشش نموده و حال
بر روی گردید گفت ای معویه با جرات و جلالت و جلالت
ترا پیش ازین میدانستیم و ترا یکی از دشمنان نامدار تصور میکردیم
تا بوقت مقادست سعیدین قیاسی بودی و بعد از آن لاف مبارکت
علی بن ابی طالب زدوی و چون آمدند آن آله را بر انداختند
و نکست به میان بر تخت باین و همه بدلی نام از جمله این کار
خطیر چون پروان خوابی که معویه غنابخش کشید و با عمر و دعا گفت

۵۱۱
میشنوی که پس زاده خطاب با من چگونه گستاخی میکند و سخن
خوشتر امیر ز روی سب که بد عمر و حاضر گفت است میگوید و نظر
انصاف می بود خوب بنا شد که علی بوطالب ترا بجز خود خواند
و تو کسالت و زنده از میان کش کردی و روی و باین عیب
و عار اضی شوئی معویه گفت ای عمر بگر شرب اخلاص که پیش خانی
تفاقی نباشد بهوس خلافت واری که مر امیدان علی ز غلبه کنی
کرا دیدی که که متعلق علی بر میان لبست و تا که در خون شست عمر
گفت در خلافت طمع ندارم و اگر داشته باشم کسی انگار از من
اما خلق عالم باین سبب که یک علی ز فتنی و از حماره او قاعد و زید
زبان بر نشن تو خوانند کشود و درین تو بر و ملاست حق بظرف ایشان
خدا بدو معویه از سخنان عمر خندان شد و خود را بکار دیگر مشغول است
در خال آن حال امیر المؤمنین عهد الیک پس نموده بمیدان آمد
و مبارک طلوع و حاضر غافل از اینکه حال حب و خصمیت آنک
جنگ انحراف کرد و چون کرا زین فرایستی است که او را رسا
معویه دور سازد و بعد از آن بقتلش در از عثمان کشیده شد
و با وی بدار سلوک میگرد عمر آن سنی بر حین و بدلی حمل نمود
قدی چند پشته آمد و جزئی بخواند سخن انکه ای سران سلسله
کو فوای قیام عثمان بن عفان در طلب خون خلیفه زمان و مدارا
شماریم تو ما خون شمارا بخت نیز زیر دست ازین اعدا نداریم

۵۱۲
و اگر چه ابوالحسن در میان شما باشد امیر المؤمنین عهد الیک برهان
سیاق رجزی بر زبان مبارک رانده او را بر حال خود نشان
کرد اند عمر و ابی طالب را بشناخت و از روی اضطراب اسب
برای کشته گریزان شد و او را بر عهد الیک از عقب رسید بروی
بیتزه حمل نمود و سپمان تیره برداشته از صدر زمین مگوان
کشته بر قفا افتاد و چون از این پشه شده بود مرد و پام با زود
کرده عورت خود را مگوش ساخت امیر المؤمنین عهد الیک روی
مبارک از عمر کرد و ایند و متعرض دی نشد و بعد لی با او گفت که
ای ابن نابذ برو که تو از او کرده عورت خودی چون عمر و عاص
بست آن حیل و تقرب آن وسیله از رخ جان پستان اطم
المن و جان خلاص معویه بر دست معویه بختید و گفت ای عمر و عاص
مگر می طرح ریختی و عجب حیل کنی بجز توبه کسی ندید بود و شستند
که بخت عورت از جنین و در طه خطی ناک و مومض ملک خلاصی شد
باشد توجده استی که بر قفا خواجه افی که در وقت عزیمت مجاری
پوشید می عمر و گفت ای معویه تا چند ازین قبل سخن گوئی و انده
که اگر توبه ای من معودی علی بی توقف بقبل تو اقدام می نمود
و فرزند تو را بچم و پوهه مرا خست و در آن زمان که ترا میدان میخواند
دیم که رنگ روی تو زنده بود و من و زانو ز روی برینا
کو شمای تو با قیامت چندین سینه افشای رساند که که تقدیر مردان

و شجاع فرزانه هستی که با من چنین سخن سپردی تو را که اگر کرب
 جاه و مال را در باده حرامان بایم و سرگردان این جنت و در منزل خود
 ساکن شدیم و از ستاعت تو درین دنیا نیز چشم از تو امانت این
 کلمات بر من شنیدم چون سمیعی دید که مطایره او بر عمر و عاص کران
 بی آید با وی از در لطافت در آمد با سیرت صافی خاطرش مشغول شد
بگردد آن مرد و عاص و حضرت امامت بقصد اشغال صاحب مکتب
مشرفی و مغرب و با کشتن آن قتال مشغول خاسر و خاسب
 مشغول که روزی از امام حرب صفین که فدا ناپه و فرقه با پیوسته بود
 صفوف مشغول بودند عوام با سبوحیت که طایفه رسیده که استقلنا
 لشکر علی بوطالب بوجه ایشان است با من نسبت قرابت
 و صداقت دارند میخواستند ترا ایشان رفته بقبول و فریب از
 طرفی سستی نشان و در سازم و بکن تدبیر سنگ تفرقه در عقد
 جمعیتان اندازم و بعد از استیجاره نزد یک سپاه طغیانیه فتنه
 با او از غلبت که ای قوم رسیده و ای خویشان ما در من منم عمر و عاص
 و با شما سخن دارم شخصی را که بزور عقل و اصابت را می راسته با
 نزد من فرستید تا خبری که در امرومی تقریر نمایم مردی از عده تیس
 که عقلش بجزیره تمام داشت از میان آن جمع بیرون آمده در برابر عمر
 ایستاد و عمر پرسید که نویسی و بگام طایفه مشغولی گفت مردی از
 عده اقبیس و مالک نام دارم سابقه عنایت ربانی شامل حال من

ش

شده و نادی تو قسم بخندم معذرت ای نام امیرالمومنین رسانیده ۵۱۴
 در واقع جل سعادت خدمت و شرف موافقت آن حضرت پیغمبر
 و در آن مصاف آنچه شویو بندگان صادق و دوستان مومنان
 باشد تقدیم رسانیده نام امر و زما همان حال است و عقیده من بر آن
 منوال است و اگر در میان شکر طهرتین امیرالمومنین از خود آن
 تری نسبت بگوگان بیرون پیش تو بی آید ای عمر و عاص تو مرد مسرود
 و لاف عقل و کیست بر منی از غضب و عصبانیت تیرستی و از خلق شرم
 نداری که این منطیق را بر سر در غالب علی ابن ابی طالب که با وی
 و عهدی و مواسس مینان ملت و پیشوا و مستدای امت ترجیح داده
 و در دام خنده و فریب افتاده شتاع سعادت ابجدی اقبیس
 خسران و حرمان سوخته و دین خود را بجا کومت ملک متصرف و حشر
 به اکر از متاع لعنت صوریطی بخوانی است و اگر قرمان از روزگار
 هملت با بی عاقبت از دام صیاد فنا خواهی حبت **نفسم**
 عمری که بناتش برزوا است سهل است اگر هزار سال است
 در حقیقت این نیک بخت آن باشد که از آینه امروز زبصال
 کار فردا نظر اندازد و بیای حرس و از ابوابی زوئیب مویض
 شانه و زینت و آرایش جهان فایز را که در سر مضافات و مانده
 لسان برقی سپید ام و شبات است و در زیر پاره و عیان عقاید
 راه زمان طینت سپهر بشنیده که با محضت ایس لی ملک

مصرف و چون انچه در کج تیر نشانی و توشش دعوی انارک الایط
 چو سان از اوچ اسکندر شش بختی غرق با ملک ابد گشایند
 خاک مضر طرب انچه زبانی که همان خاک مضر است ولی بر سر فرعون
 این همان چشم خورشید جهان از نیست که می آید تیر آرا که عا و حو
 چون عمر و عاص بن مواعظ و نصایح شنیدند بخندید و گفت ای
 عقیل بسلامت با زک و کسی از من فرست که مثل تو با من چینه
 اشفاق و عطوفت نماید و مانند تو بگفت و دانش مستف نمانده
 عقیل گفت اخوان و قراین در دشمنی تو طریقه من مسلک کن
 داشت و بگفت و ای تو از جاده ستاعت امیرالمومنین
 قدم اخلاص بیرون نماند گداشت و بگفت و ای تو از جاده
 ستاعت امیرالمومنین قدم اخلاص بیرون نماند گداشت چون
 عقیل با کشته بعضی خویش پیوست مردی از بی تیرم سو سو م بطل
 بن الاسود پیش آمد عمر و عاص پرسید که تو کیستی گفت من کسم
 که از سر حرامم تو در نکر دم و عذر تو را نپذیرم و بر تو و اولاد
 رحم کنم و اگر برقتل تو قدرت یابم چند ان هملت و مجال ندیم
 که چشم باز کنی ای مرد و از راه راست که سبج عاقل را دران
 اشتباه نیست و دور افتاده و زخارف مستعار و نیاید و
 فانی بارز خایه عیبی که شریف و با هیئت اخلاص کرده از باب بعیر
 یا قوت احمر از بجز برار بکنند و با کسان استحقاقات از اشراق

خوشبخت

خوشبختی بر تو هموار اختری شود عمر و کومت سلامت از جاده روی
 و بموا عطا خود خاطر را بر کج ساختی با زک و از قبله عمره که بر انزو
 من فرست طلی بن الاسود با کشت و مردی از ان قوم که عمر و
 حو است بود نزد وی فرستاد و عمری چون بمر و رسید سخن
 آغاز نمود و گفت ای عمر و کج ان تو این نشانه که عداوت کن
 با تو از ان دو کس که نزد تو آمده باشند که است بخندم
 که غلوی من در بغض و دشمنی من با تو از ان دو کس که نزد تو آمده
 پیش از ان است که آنچه کوی جواب درشت گویم و خود را در ایضا
 و ابانت تو معاف نامم عمر و گفت چون حال برین منو است
 با تو سخن گفتن چسود و در حاجت نامی و از بی همتم شفیق اقبیس
 من روان کن چون غمخیز سپاران خود پیوست و ای که در میان
 او و عمر که نشسته بود تقریر کردی ای بی همتم که قرابت فریب با عمر و
 داشت از مسکرمیدون بیرون آمده با آن کشتی ملاقی شد عمر و از
 قدم او اظهار رشادت و استیجاب نمود و گفت ملاقات ترا بفعل
 خوب که فر و از حضور تو فری سپردی با هم و بجنبش بد عا و بید
 و کشتیم بعضی گفت سخن که در وی بیان نامی و در از ما فی الضمیر
 خویش مطلع کرد ان عمر و کومت بسبب است قرابت و ستایق
 مسودت بر من جز و فلاح شما سطح نظر من افتاده و میخواستم که در دنیا
 نیک نام و در سپهر ای بی همتی بگو سر انجام باشد و بد او کفر

محل آری زمان و ساقی دوران ساغر فانی را خواهم دید و نوکر
 قبال جدال با بکش علی بوطالب ابدار صحیفه روزگار باقی
 و پایداری خود را بدو خدایم که تو با سایر اقربا و احباب از احباب
 علی عفاقت اختیار کنی و در ظل حمایت و رعایت سعوی آرام
 کنی که من در کتاب سعادت و علو درجات شما بهتر ازین
 مسکنی نیستم اگر سخن مرا بس رضا اصفا نمایند و سر از ریشه
 اطاعت من بیچیز تراش آن عاجل و آجل هرگز که شما غایب
 شده و معنی از استیلا خرافات و عمو سقاقت گشته گفت
 ای دشمن پیش خود با کسی بجای ترا راه راست نماید و در شدت
 و بصیرتی از انوار و تامل را علم بخوانی و قضیحت را بصیحت
 نهایی و قبح رجس نام گذاری و شبهر را در برابر حجت قاطع
 و ظلمت را در برابر نور ساطع نیاری ترا دردی حاصل و حازم شدت
 و در زمره از باب بصیرت می انگاشتم اکنون معلوم شد که از
 عقل و تیز یک جوهره نداشتی و مشرب غلبت بخت و سبک
 بجا شاک شقاوت و ضلالت ایستاده چون خود میگوئی
 که زمان که مرا بی لبه خواهد رسید و صادرات افغان و احوال
 ما در عالم سرخو بد شد چرا در تحصیل کنی می و نوکر حیل که پستلتم
 اجر جزیل باشد کسی کنی تا باری چو فتنه ز می شود
 افشاریک شونده زنده بعد از آنکه حقیقت امر را بین

عزل

علیه پسلم مانند اشاه نور آفتاب و در وسط استمار بر روشن
 شده و انواع عجزات و اقسام کرامات از ان حضرت مرشد
 ماکشته و مدتی تعادست خدمت آنجناب را سر مایه حصول آمال
 و انانی و جهانی دانستیم اگر بی موجهی دست اراوت از دونه
 محبت و بی بداریم و سگمان عرض نشان او را بکنیم و بطبع گفت
 مال و منال مسرت الزوال دنیا بخیر بجران مال سعوی علی شومیم
 تو خود انصاف ده که را باب تیز و اصحاب بعیرت درین معامله
 سخن ما خواهم نمود و با او که درین زمان و بعد از ما تا انقضای عالم
 بطعن و شتم ما زبان خوانند گوید و در شو که با من نزد خود و مگر
 شوالی بخت و بر ایمان فریب و ضنون مرا بجا که ارجی و تباهی
 شوالی انداخت عمر و خاص قرین یا س و حرمان مرا بخت نموده بود
 پیوسته ذکر قتل **عبد بن خطا** **بسی بی جا جان رکاب** **المؤمنین**
میت اشاب در مولفات را با بصیرت و احسان منتقلت کرد
 کی از ان ایام که سپاه مقتدای نام و چشم شقاوت فرجام شد
 از دو جانب صفها را بسته بود یکدیگر سرگرم قتل و جدال بودند سعوی
 با اعلام خود که حرب نام داشت و جرات و جلدات سر و فریب
 خطاب نموده گفت ای حرب میست رجس ان خلاص تو انقیاد تمام
 داشت نام و در اکثر فها ملک و معارک و لوثی و بسط ظهار
 من بوجه تو بود و اگر امر درین لشکر که در مقابل صف از سینه اند

پرو نیکدار و با او جنگ میکنم و در راهم مجار و مقاتله و وقت
 نامرعی نیکداریم و درین اراده و ادعای از دیوان عراق و سایر ان
 حجاز که سر خط فرمان علی بوطالب دارند باک نخواهم داشت سعوی
 و تا صورت شیخ و آینه شمشیر سبزه ان شام دیده نشود تو ابرم شقا
 آب دار از دست نخواهم گذاشت سعوی از گفتن بر سر و سر فرود
 گشته سپاه نام سعوی خود را آماده خصوصیت و کین ارباب یقین
 کرد اند چون مصنون مکه که سپر و سعوی بعضی تقدیر پس از کین
 علیه سلم سپید و عفران رکاب ب نشت اشاب بران کلمات
 و قوت یافتند تحت قیس بن سعد بن عباده سعوی و در دست
 که خاطر مبارک امیر المؤمنین از کید و مکر ابن مند و اصحاب حساب
 او اند و کین نباشد که ما از کثرت و عدت مخالفان اندیشه نداریم
 و از روی بصیرت و یقین خود را سالک طریق حق میدانیم و بقصد
 سعادت شماست در استیصال شما میان بجان میکوشیم
 و بر شتی کامل در رکاب سعویت شربت شماست مدیونیم سعوی
 نسبت به قیس بن سعد و سایر سعوی انصاف و عدل صالحی بر زبان میگردد
 جاری ساخته گفت برین قوم که راه حله کرد و از مشوآت قتال این
 طایفه بصدی کامل و خیره نماید قیس بن سعد و سایر با جمعی از انصاف
 بر پیش شتالک حلات متناظر کردند و چند کس از اعیان و معارف

المؤمنین

جنگی و از آثار شجاعت و مردانگی خود و مراد سوزانی ترا از نقد بند
 از او که نام از حقیقت عبودیت بذروه نامت و دولت نام
 حرب اقبال مر آن شقی نموده میدان آمد و بر جزئی خوانده بر
 ارباب بدایت حمله نمود و چند نفری را مقتول و مجروح کرد
 عاقبت بطعن نیزه قمر ملک شد سعوی از قتل حرب قرین حزن
 و اندوه گشته از فرستادن او و مکر قاتل انهارند است و
 نمودن برین اطراة گفت ای سعوی بعد از سوز و قلیع فایده بر سر
 و سگلی سترت نشو و تو قتی و پر حضرت رسول بودی و مدتی بینا
 عمر و ولایت شام حکومت و ریاست فرقی نام استغال تو و
 و امروز و عثمان که بطرح عدل گشته شد تو بی و صد و هفت هزار
 تا هزار و خشت نطق فرمان برداری بر میان جان بسته اند و حکم
 تو بر تاقی ایشان نافه و رواست از قتل غلامی اضطراب چرا باید
 که و صبور باش و قتل سارخ و سارخ و عثمان شامت گشتند
 و بر ما دل نشود سعوی گفت ای پسر آنچه گفتی حق و صدقت اما علی
 بوطالب قرامت رسول را وسیله جذب قلوب مردمان
 میسازد و پیش از اندازه علم تقوی و تسلط می فرازد و بر گفت
 علی آنچه افضل و شرف و قرب و کرامت و عوی نماید و حقیقت
 پیش از است و هیچ کس انکار سخاوت و ما شکرکالات اولی
 اما چون در رعایت جانب تو اجمال مسوز و در طریق رضای تو

شکر شام را از لایس حیات عاری ساختیم مقام خود را در حیات نمود
 مسوید از جرات و مردانگی انصاف پرور تا ب در آمد با جمعی از مدین
 عمر و گفت امر روز نشیخت و شهابت است میخوانم که میدان
 روی و باره بی جلالت بکشی و احتیالی که از دستبرد این سده
 و طایفه انصاف بحال شکر راه یافته تا رگ نمانی عین المداح صیف
 مسوید پرورد آمد و بر کبری که نامشسته و دوزخ پوشیده و بختری
 در غایت جودت بر سر نهاد و چون سپان میدان رسید عیان
 کشیده مبارز خواست محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین اجازه گرفت
 که بخاریه آورد و ما دون شد و تا دیگری آمده عرب می شد عید
 بجز می خواند بر سینه سنگ طفره قرین خوانند و نفری چند با بطین نزه
 مجروح ساخت در اثنای کرد و فراین تر عبد الله سحرین سوار العبدی
 سر کسب را بگنج سر راه روی گرفت و بعد از لحظه مطاره و مضاربه
 مشغول شدند این سوار فرصت یافته نیزه بر پهلوی این نمره جانگ
 انطرف دیگرش کشیده تر خاک افتاد و همان دم جان بخران
 نیزان تسلیم نمود و لشکر مسوید در کشنده او اختلاف کردند بعضی
 گفته که حرین بن جابر وی را بقتل رسانید و قتل همان ناسیه
 بن خطاب را قاتل او دانستند و اصل حضرت قاتل او را با لک
 عمر و نسبت دادند در مروج الذهب مسوید می طلور است که چون عید
 بن عمر خاست که بزم تبسج غنایه مشهور که کار از شتابم به از اوج وی

علاء

سلاح جنگ بر تنش مرتب ساخته و بت باقی بن قبضه شمشیر
 که در مسلک زو جات او استقام داشت از نماز وقت مبارز زمان
 دوران امر تقاعد و زریه عبد الله روی و آورد و گفت که امر و زبانه
 حضورت و قاتل قوم تو میدان خوانم وقت و امید میدارم که بجز
 از اطنا بجز خود یکی از اعیان و معارف آن طایفه که اسیر و متهور
 من شده باشند عقیده سازم بت باقی جواب داد و اگر من کرده میدارم
 که تو با ایشان مجار بر نمانی عبد الله را سبب آن پرسید گفت ایشان
 در جا کجاست و اسلام بر آنفا و اقران خود فائق و غالب بوده اند
 دارم که ترا بقتل رسانند و گویا می پسندم که کشته شده و من بتم غایت
 حسد تو از ایشان میکشم این عمر بکافی کرد دست داشت سر آن
 شنبه را بگفت و گفت غنایه خانی داشت که مال حال حدیث از
 من و ایشان قاتل و مقتول گزینت چون قدم بجزم کارزار گذاشت
 که دستبرد می نماید بطین نزه حرین بن جابر از پای بر آید و بعضی
 گفته اند که مالک اشتر بقتل رسانید و طایفه انصافه آن که حضرت
 ذوالفقار حیدر که از جوش عبید الله در اسکا و شمشیر با جانی
 وی رسید و در خمران دنیا و آخرت در صحیفه امانش کشیده
 گویند که سید و صبا علیه السلام در بیعت خلافت خود دعوت
 که عبد الله بن عمر را بخوان سر زمان حاکم آموار چنانکه درین دوران
 سبقتی ذکر یافته قصاص نماید عبید الله فرموده بموی به سوخت از آن

فرمود که امر و فرار از پیش من بگریز و وقت دیگر برو دست خدام
 یافت و چون عبید الله بخاری احوال خود گرفتار شد زمان در خبر از
 بنت باقی شهبان بن زمان مسوید از قبله سپید جوی را بسته خانه
 مشروطه را که اگر الکالیس ایشان بموقع قبول شده نبرد و نبار
 و اصل سالند قوم بر حقیقت حال ابرض فقه و ما برابر علیه السلام
 رسانیدند آن حضرت فرمود که چقدر او بهتر از جعفر است و هیچ آن
 حال نیست از راه بنت باقی شهبان تسلیم نماید انکه و طایفه
 بانان این عمر گفته که اگر را می می شود که لایحه عبد الله را بر دم ستری
 بسته تا زمانه اش بر این کم تا او را بمسکو مسوید رساند زمان فریاد
 بر آورده گفته که ایمنی بر ما ز قتل و بی سعادت است و چون مک
 رسید بگوش مسوید سبب گفت باید که زو جت شهبانیه این عمر
 باب ما بر بگویم که نماید شهبانیه نزه قوم آمده گفت که من بنت
 باقی بن قبضه نام و زو ج خود را که ظالم و قاطع رحم بود از محاربه شما
 بخندید و بخون نمود و معینه شهبانیه تا از شماست لی جت بلوی رسید
 آنچه رسید اکنون الکالیس کالیده او از شما می نامم قوم حاجت
 کرده بد این عمر که یکی از طایفه بنای خیم شکر بسته افتاده بود
 کشوده تسلیم وی نمودند که **قتل عزرا بن الاوم و میان عینی از**
شهبانیه عینی علم روز مسوید وی از اهل شام غزار نام که در آن
 زمان بشت و همت مشهور و حدیث شهبانیه است و شهابت او را

و او را خواص و عوام مذکور بود که در کین سالکان مسلک دین برسان
 بسته میدان آمد و زمانی بخوان نموده رجزی اعان کرد و مضاربه
 خود را در ضمن آن مسامح خلق رسانید و این سبب طایفه مبارز
 خواست در آن اثنای عیاش بن ریسون جارتش بن عبد الله طلب
 بنظر وی در آمد گفت ای عیاش از صف خود پیروان آبی نماند که
 محاربه نماید و بزبان سیف و سنان داستان شجاعت خود در ابله لیسان
 بشنوایم عیاش گفت بشرط آنکه از مرکبان بزرگتر از من بر آید که سپاه را
 امید رسد که می کتر باشد غزار حاجت نموده بر دو سپاه شدند
 و او من زرها بر میان استوار ساخته بشمشیر باقی کشیده و رو
 یکدیگر آوردند سران سپاه و دلبران کینه خواه از دو جانب
 جنگ را موقوف داشته بنظاره و مشغول گشته و آن دو مبارز
 مضاربه می نمودند و شمشیر یکدیگر میزدند اما استقامت و صلابت
 جوشنها صیانت بدن ایشان میکرد و او سبب بی هیچ یک از سپاه
 در اثنای کرد و عیاش بر موصوفی از زره غزار که حلقه چند از آن افتاد
 در خنجر شده بود و شمشیر فرو آورد و بان ضربت هم وی را قطع نمایند
 آواز بگردد سپاه طفره قرین بجزخ برین رسید و عیاش سبب
 بعضی خویش سوخت چون امیرالمؤمنین علیه السلام دست که قاتل
 غزار عیاش بوده او را طلب داشته از وی عتاب گفت که نه
 ترا و عبید الله عیاش را با مور ساخته ام که در محلی خود ثابت باشی

۵۲۵ و بهیچ سببی از اسباب مگر خود خالی نگذارید چرا که آنکه فرمان من
عمل نمودی و لوح خاطر از حرف چیست من زود می عیاشی مروت
داشت که یا میرالمومنین خصم را به بارزت خواند اگر اجابت میکردم
مردم بر صفت وز بوی من حمل می نمودند و نه اندام فرمود که ترا
رعایت امر امام خود از آن بهتر است که بقول دشمن کار کنی و خود را
در هلاک و مخوف اندازی بعد از آن روی مبارک بسوی آسمان
گروه گفت با خدا عمل عیاشی بن پس راه صانع مگردان و اولاد
نزد من خوشان رحمت که در عیاشی رسان موی از ندامت و خویش
خود پرسید که قیامت عیاشی بود که بگویند عیاشی بن پس بقتل
و می اقدام نمود و می گفت خون چون غار مردی اگر در قتل عیاشی
بازگرم حیات کرده باشد ضایع می شود که داشت سر که بقتل عیاشی
خاطر امر و ساز و از مال و منال دینی چندان بد و از آن
دارم که بر کمر محتاج نشود و اولاد و اعیان و می بر پیش عیاشی
نیاز باشد و مردان بی لایحه مال ترک جان و اولاد ایمان
کرده بزم قتل عیاشی گریه میکرد که زار زار آمدند و عیاشی این
رسوایان زرت خود خواند عیاشی گفت از میرالمومنین حضرت
حاصل نموده بچنگل نگاهدارم پس خدمت آنحضرت آمد و گفت
حال را بوضوح رسانید میرالمومنین گفت که این مسند آرزو است
که از بی باشم ساکن واری و ناخدا می بر روی زمین نماند انگاه فرود

گذاشت

۵۲۴ که از اسب خود فرود آید و جامه و سلاح از تن بیرون کن عیاشی
بفرموده عمل نمود که اگر فرزند را لب و سلاح عیاشی در بر کرد و در
روی سوار گشته بعد از آن که عیاشی را با سب و سلاح خود بجا
خویش می داشت لیکن پرسیدند که در قتال با از صاحب خود او را
یا قتی آن حضرت از جهت خروج از کلب این آیه که می تلاوت
فرمود که اذن للذین تقاتون بانهم یطلبوا و ان الله علی نصرهم لقدیر
یعنی مستوری داده شد می بر گردن مرا تا آنکه خواسته کار ناز کند
با که فرمان سبب آنکه مستور شده اند و عیاشی و دشمنان بسیار
کشیده در سبب می که با می بسیار بریاری و این مظلومان را بر این
قادر و تواناست که از آن و سرگشته با و در خلافت بر سلطان بن عمر
مایهت حمل نمودند پس الله العاقب بعزب ذوالفقار صاعقه بار
آن مخدول خاک را از میان دور کرد و اما چون از قوت بازوی
آن حضرت وحدت شمشیر از سبب بیفتاد مردم کان بر زمین
ضرب خطا شده است چون از سبب در کتب و بوی آید و نیزه آن
مهر از هم جدا گشته دو جانب بر خاک افتاد و سر و لشکر از آن
ضربت نجیب نمودند و بران دست و بازو از زمین کردند و مخدول
و یک سبب فرصت مال در ما بود او با سر گردان بود و قوه با بر خیزد
فراموش کرده قدم پیش گذاشت و از همان شربت خرد کرد
برین حق و محلی شد میرالمومنین علیه السلام حلال نموده با گشت و در

۵۲۸ در آن کشتن که کشتن جوی که از سپاه شام مومنین تیغ استقام
مشران رکاب همیون شدند و اسب سپاه طغیان به نیزه تیغ نوزده تن
فکر گشته بخت اعلیٰ خازمیدند و چون نزدیک بان شد که خضر خاوری
از طارم بنیو فری کجی نگه افق میل نماید مالک استر و سید بن
و حجر بن عدی کندهی و معتقل بن قیس ریاضی و سایر انصار دین و عیاشی
نصرت قرین بچکلات متواتر سپاه شام را مقتور و مغلوب ساخت
از میدان راندند و آیه سپهرم ارج دیولون الدبر بران مخدول
خواندند و قرین طغر و نصرت بآر اسگاه خود باز گشته و صباح
روز دیگر که برق زمین جدا فرشته شد در ایست طلعت شام کوشان
گشت بار دیگر در لشکر بزم سیزده و آیز بر خاسته و در برابر
هم صفها را اسب از سپاه سوزید عثمان بن ابی العاصیر که دلیران
او را در شجاعت و مردانگی یکانه می دانستند بعد از آن در سارگشت
چون سوزیدان تمام بروی داشت و بر صد سوارانند از سبب
در حوضه که زار ترچ مردا چشم بر میدان کاشت تا بجهت کمال
او با شکرت طغر توانان کجی مشی بود عیاشی بن رسوا ز وقت
خود حرکت نمود و بیمه ان شتافت و یک ضربت شمشیر کین
سر آن لعین را از بدن جدا ساخت بعد از آن جزه بردار عثمان
که در شجاعت عدل او بود و عازم قتال عیاشی شد میرالمومنین با
و سلاح وی در بر کرده سر راه بر فرزند گرفت برهنه بقدر آنکه کم آورد

۵۲۷ عیاشی قرار گرفت و با عیاشی گفت که هر که ترا کسی بجز خود
بر این خردار گردان و چون سوزید و وقت شد که شاه مردان قاتل کین
بوده گفت که بگردد با تو که ترا کین که هر که بران ششم خدول
و مقتور ششم عمر و عیاشی گفت مخدول و مقتور کین که بگردد کین
گفت خاوری که وقت مطایبه و بزل عیاشی عمر گفت چون
چنین است میگویم که خدای تعالی لیکن از اسب از سر چند نفرین سوزید
که بخوار آمدند سوزید گفت چون ایشان مغفور نباشند و ای بجز
عمر و گفت مردار و خاست حاجت سیج سنگ و شبیه زینت اگر
بویس حکومت و ریاست سر برده دیده حق بین نباشد بین
بدینا میفر و چشم دارم است بخت این عمر رسول و زوجه قبول سعادت
و وجوهی می اندازد سوزید تصدیق نموده گفت و اعیان با است مضر
نیست شقاوت بر چنین تو کشیده و در غرقاب مملکت انداخته
و الا تابع حق میشدی و راه رشتهداد پیش میگردی بوالعجب
رنگت میزد و در جیب و طماع و سکار مردی که تو فی پس شکر با هم را بدید
و بر یکدیگر حمله کردند و از انصال ترو کمان و سپهتال عیاشی و بن
جریان جو بهای چون از رو جویس کین سبب میگرد و جوش و خروش
آن در لشکر قیامت اثر از رسول فرخ الکریم میداد **نقص**
برای یکی از بزرگان کون فرود بخت از دیده در می چون
زیس تیغ و در گردان انداختن نیاست پس کردن افروختن

در

او عیاش است بران حضرت حکما از غیر فرزند و الفقار ابدار بر منفر
 آن کشته باید ضلالت فرود و در وقت شش ماه و شش
 از بدین جدا گردانیدم دم از آن ضرب دست نجیب نمودند و هفت
 عیاش که بغیر قاتل خمره بود در دلمان قرار گرفت بعد از آن عمرو بن
 عیاش العیاشی که از جمله شیخان لشکر شام و دیران خون شام بود و بمقتل
 امیر المومنین علیه السلام و بلب نیزه و مشیر با بی مسئول شد
 آن حضرت گفت امروز در مصاف و سرفرازیست و وقت
 لعاب و با بی ازین سخن حجت و امن گیرم و شد و بر آن حضرت
 حمله نمود امیر المومنین علیه السلام بقوت و شد و در وقت شش
 بر آن خان حکما زد و کشتن اعلی و بر زمین افتاد و نصف مغزش
 بر زمین افتاد و عواصم گفت بخدا قسم که هیچ کس نیز علی بوطالب
 این حضرت نتواند را ندانم معویه انکار نموده خود را مورد و اعراض و اعتراض
 کرد این عمو گفت ای مایه مجمع سپاه بیکار بروی حمله نماید اگر شام
 قدم و زرد روی میگرداند با کمال طاعت و الامن در قتل خود کاوش
 باشد چون بفرمان من استوار شد کجا نبان حضرت در حرکت آمدند اما
 الفلق علیه السلام قدم از مسکن خویش برنداشت و چون آن کرده
 پیش از بنزدیک رسیدند آنحضرت بر زمین و سار ایشان ناخسته
 بهر حال جوی بر خاک ملاک مذاحت چون عدو کشیکان بسی و سه
 نفر رسید مالک استر گفت یا امیر المومنین تو نفس شرف

۵۳۰
 خود را بمقتل این کرمان بر بخندار و استیصال این تیره بجان ما
 من گذار امیر المومنین گفت که حضرت خاتم الانبیا علیه السلام
 اسما و از کا با کا شرف کاینات و خلاصه کلمات بود در روز
 احد و جنین شمس اقدس با شکر کار کفار شد و اگر معویه و عروص
 مبارزت من میشتا فقه ارباب ایمان و عرفان ازین شدت
 و محنت خلاصی می یافتند استر میا لغز و الحاح حضرت را باز کردند
 بر اهل شام حمله کرد و معویه پیمان خواست این من لغت تو با من
 همسری و الکفون میویدی و محاربه تو خود را مسافت نینداشتم
 استر گفت چون از کفون خود روی بگردانی چرا از من قاتل امیر المومنین
 که سید عوب و حج و اقل و اشرف امم است تقاعد و زید می معویه
 بچواب القاتل نمود و مبارزان شام را بجز استر شخص کرد
 کسی از نیست و سطوت استر اراده کارزار بجای خطر کرد
 عاقبت جناب بن رسول که همیشه موسی را مادی معویه در نزد
 و معویه را ضعیف بان مواصلت می شد طلب استر بحرب مالک
 ترغیب نمود جناب سر نیز گفت که در زرد و قبول متر و دستمال
 شده معویه عروصا صحت استر جناب اگر میدان رفته شتر استر کفار
 کنی بصهارت معویه از مبارزان شام ممتاز کردی و عروص امم
 در اغوشش می آن خون کشیده بس و مادی در برابر استر آمد
 استر برید که این من ترا بچ و عده باطل منور مساحت که دست از زرد

شسته بر می ان من آمدی گفت ترویج ربه و خرد خود را بقبل تو بملحق
 کرده است و ملک از آن طغ خام خندان شد جناب نیز که در دست
 حواله سینه مالک کرد مالک استر نیزه او را در زیر بغل گرفت جناب
 سر جناب که در کوزه را از زیر بغل استر پرون آورد معینه بیضا چون
 عجز جناب بر فلق طرا شد مالک روح او را بر تیغ شمشیر که خشم پای پی
 استر از پیش قدمه گریزان شد استر از عقبش در آمده بفرستی کار
 آن تا تمام را با تمام رسانید بعد از آن بر چند صفت از اهل شام حمله
 کرد و یکی از سطوت او را که زیر پیش گرفته استر خود را معویه در نشانه
 خواست تا عروص سستی را از لوث وجود پلید او بر داند و شخصی از
 بی جج خود را سپهر معویه ساخته بقتل آمد و معویه بهر از تشویش از
 جنگال قهر استر خلاصی یافت و چون روز نهایت سیده بود
 اصحاب بدایت و ارباب ضلالت بر یکدیگر ان خود با کشته
 آرام گرفتند و دیگر از محارق لشکر شام محارق عبدالرحمن که
 یکی از دلیران معروف بود با صحب فتنه ابرار عازم کارنا کرده
 و آنسپاه طغنه مومنین بن عبد رادی بر وفق و بی همت کشته
 بود که زار شتافت و با خشم بجای به و مطارد و مشغول شده بود
 زمانی مومنین بدو و شهادت ارتقا یافت و فاسق شایع بر آن
 سر کرده و جنود مومنین را از تن جدا ساخته و پیش بر خاک نهادند و
 عروصش بر دانه جولان نمود و مبارز طلبید مسلم بن عبد ربه از لاری

۵۳۲
 عازم کن آن معین کشته بر سر راه و بی آید و پنهان نایز و مقلد استخفال
 یافت عاقبت نام سلم نیزه در جریده شمشیر ثبت شد و تیره و دل شمشیر
 باوی می ترطریق مومنین مسلولک داشت بعد از آن در نوزد و کرا از انصاف
 امیر المومنین بحرب آن بی دین رفته شهادت یافت و با سربیک
 بان شیره و سینه علم خود و آواز زور که ای اهل عراق بی میدان من
 شتاید تا زمانی بمقتل بیکدیگر دایم و خاک مسوکه از خون هم
 گلگون سازیم چون دلیران مسوکه طغنه قرین را کشت عورت و اسن
 کیر بود هیچ کس اراده جنگ او ننمود صاحب ذوالفقار و کرار
 غیر فرار بران حال اطلاع یافت تغییر لباس فرموده میدان رفت
 و با ملون شای عازم سینه شمشیر حرق کرده و بعد بفرستش را سبیل
 جمالت پوشیده بود آنحضرت را شناخت و بار و بی جلاد
 کشود خواست دست بر روی نماید امیر المومنین ذوالفقار بشمار
 بر دوشش آن مدبر فرود آورد و نصف بدنش را بر خاک مسوکه
 انداخت پس باوه کشت و سرش را از تن جدا کرد اما سینه بر زمین
 گذاشت چنانکه در پیش بجانب آسمان بود بعد از سپسوخ این واقعه
 که امان شام قصد اشقام نمود و هفت نفر از عقب هم می آمدند این نام
 آمده راه عدم پیش گرفته از قوت آن باز و بی چهره کشت و دو صحت
 ذوالفقار عروص با دلیران شام بقتل خصومت و نزار از لاری

خاطر شسته با پی در دو اسن کشیدند و در مقام حافیت آرمید چون
 حال بران منوال بود با حارث غلام خود که یکی از ارباب جرات
 و جلا و شسپاه شام بود گفت ای حارث می بینی که از خوف
 و هراس این سوار سبکس غلامم که رزق نمی شود ترا بر حل این عقده
 همت می باید که شکت که دیگر بر او کارزار این سوار زمانه را بگذرد
 حارث گفت این امیر این محض ایچنان بی قسم که در وقت
 مصافح چون ایت غزیت برافزاید بی تیغ خارا شکت که کوه راه
 سازد اگر مجموع سپاه شام را بحرب و بی نامزد نمانی خصل در غم دی
 راه نیاید و بسبب سحر و جوی از قتال این سپاه کران نتابد چون از
 وجود من ملل شده و مر این که خطیر است بر سبانی حیات طبعی را و در
 کرده پس آن میروم و سر در سر این کار میگویم معوی گفت حاشا که فقه
 من هلاک نماند اما چون بر وقت و لشکر و اعتماد و مجرب و جود بود
 خواستم که از شر این دشمن نیز بوسیله ساسی جمید تو خاطر می سازم چون
 محاربه او را کرده میداری بر جایی پیشش ثابت باش تا و دیگری
 باین همه موکر در آنم حارث از آن سخن بجان منوال گشت در جایی
 خود قرار گرفت معوی یک از دلیران شام را بحرب قدوه نام
 ترغیب میکرد و حکم را اجازت و قدرت آن تنو که از بار قد آن تیغ
 آبد چشم میپان کار و با پای جبارت مبر که گذارد امیر المومنین

بدر

هواست که کسی آنگه جنگ آنحضرت بخواد که مغفرا سر مبارک
 بر او شکت گفت منم ابو الحسن ای ابو جبر و اوقاتش چو در حرب
 من خود را سفا میدارید استخافتن آن حضرت غلامی در لشکر
 معوی یافتند و امام المومنین بصفت خویش بر صحبت نمود و حارث بعد
 از مشاهده آن حال با معوی گفت که پدرم و مادرم فدای تو باد من
 که خراست و پیشش من بر تو ظاهر و روشن شد اگر جنگ او بر تو
 بی شک و شبیه با بر نمی شوم و از اسب تیغ و جان میروم و در
 مقصد اقصی نمانم که در روز شازدهم از ایام حرب صفین
 از لشکر امیر المومنین خطب برخواست زبانی بطیحت خلق گشودند و گفت
 تعلقات دنیوی را بصیقل مواضع از خاطر باز زد و ندید من بیس
 همه آنی گفت ای انصارین و ارباب یقین دل خوش دارید که
 کرده ای از حارث و انصار و اولیای کرم و منت شما بر میان رسیده
 و پیشا و مقتدای این غم رسول و روح قبول است که در صغر
 سن تصدیق رسالت حضرت رسول علیه السلام نمود و بعد از آن در
 میدان غزا و جهاد و نصرت شفیق روز سعادگی مسابقت ارکا
 ربود و معوی بطریق بن طریق است و اعوان و انصار او را نه از
 بهر ایت و نه از اسلام نفسی بر شما باد که در تقوی و پر میر کار می افزاید
 و با ذیال صبر و شجاعت تشبیه نمایند فان الدعاء الصابرين شکت
 بن قیس نیز بآن و طره خطیب مباح مردم رسانیده لشکر بار

بوزمان گشود معوی گفت لغت بر شما باد که این سخن خلاصی خود را از
 صحبت من بچشمی ملوک ابا حرب و کارزار چکار نه است باید که
 اگر من هلاک شوم دست بقای شما بعد از من امتدادی بخواد دست
 چون ابن ابی سفیان از آن وقت با معوی شده عین کعب حمیری را
 که پیشا و مقدم آل ذبی یزید بخواند و گفت که اسپتلهار یکی از شجاعت
 است و در املاکت که در حضرت کیست که در مردمانی و فرات
 و تو است باشد خواهم که بجای بر علی روی و خاطر مرا از جانب او
 سازم ای آنچه هستی و دعای تمامه تا منجی مقرون کرد آنم غم و گفت اگر
 مجموع ملک شام بمن ارزانی داری بحرب علی بن ابی طالب زدم خود را
 در ورطه هلاک نمیدانم که چون طاقت مجاریه علی نداری شکر است
 کفایت کن تا آنچه گفته ام آرم گفت این کار نیز از من نیاید مرا از جنگسازین
 و کس سفا داد دیگر مرا که خواستی اختار کن تا بفرستد ایدار ما ز
 روزگار شش آرام معوی گفت اگر کار ما بر ابر بقیل رسائی از تو نیست
 خشونت دشمنم عمرو اجابت نمود و هیچ و مسل میپان اید و حار
 با سر را بجا ریخته و طلب کرد حارث است که بقا توان کرد اشتباه
 امیر المومنین علیه السلام او را مانع شده گفت تو است و مسل خود
 بمن ده و در مقام من توقف کن حارث امثال فرمان نموده و سخنان و کس
 خود را بقصد ای حالیان تسلیم نمود و حیدر کار با اسب و سلاح علی بن
 آمد و تا آن محل دست سیف مستان پر و تیغ بر روی رانده

حارث و معاویه را در آن میگرد و منو چون از او و جانب صفها آرسبت
 شد امام السین علیه السلام دست دعا بدرگاه خداوندی اعتبار داشت
 نذلت سمانین و فرزند زنی از ارباب یقین از حضرت رب العالمین
 سکت نمود آنکه میدان فرامیده بگرا مان پیش ضلالت بعقل
 و جدال مشغول شده و چون چندی مبارز نامی از آن لشکر شقاوت
 اثر طرد و القهار آتسار کرد و بدید بکشت تصف خویش پوست استم
 در کتب زبور سلطنت است که اصحاب کرام مقتدای نام روز و فقه
 بخدمت آنحضرت شسته فقه جمیع و از اقامت دنیا برداشته و
 بر احراز سوت شهادت و مدینه کاشته از جهاد نظایر معوی و ان
 خالید بن معوی شکر از تو از نمان او قر شهادت با خود داد و پنا
 بایمان بود که ساخت که تا خیم معوی بی سپهر کرب ایشان نشود و بر
 مد عادت نیابند و می از منو کتال نتابد پس است جلالت از آن
 شجاعت بر آوردند و در می سحر که کارزار نهاد و آتش محاربه افروخته
 و خرم قر خلقی که از اعجازی در آن کرمی سنگه که در و در سوخته
 پس امیر المومنین علیه السلام مر کب لید ان اید معوی را مبارز
 خود خواند و گفت این ابن منذر نامی از صف خویش بیرون ای
 تا با یکدیگر آرمای کنی و مستان از بلا می قتل و قتال نجات یابند
 معوی با عزم و عاقل گفت که سخن علی بو طالب شنیدی اکنون صحبت
 می بینی و گفت که ای تو درین باب هست او نیز بخوانی که عمر و گفته

علی از انصاف سخن
 میگوید معوی از تو و عرض
 نموده با عیال من بخاک گفت

بدر

از میانش و بنام کرد و دیگر از بنی عام و بی بقصد کسیه خواهی می آید
کشته شد و همچنین سخت نظر از آن می فرمودند که بنحیث سعویه اخف
شام بر آن آید بودند روانه ما و چشم سعویه از آن ضرب است
رسیده و گفت این مبارز که خاک میدان را از خون و لیران شام
لعل نام میزند و علی بوطالب است بر او شمشیر بنی سیفان افکار
نموده گفت سعویه سرزنی از ابطال حال است قتل این چند نفر را چرا
از وی بچید سعویه میگوید سعید الرحمن بن خالد را بستمالت داده
بجنگ آن جناب فرستاده چون نزد سرور و اصفا رسید
بگمان که عاریا سر است بر آنحضرت بر تیره حمله کرد امیر المومنین
روح او را بشیرید و بنام خود است تا بهمان تیغ آید از شمشیر
آن سرکشید و پادشاه را با قطعه نای سعید الرحمن آنحضرت را کشید
از روی عجز و جباری گفت یا امیر المومنین بر خست حق جل و علا در
رسول بچی که از سر زلات و تقصیر است من بگذرد دست مبارک برون
من سیاهی آن منسج حرمت و احسان دست از ترضی وی گویند
داشته سعید الرحمن با کشت چون تر و سعویه آمد و زبان بزم نشن
و بی مژگن سعید الرحمن گفت ای سعویه قرار موت بسیار دشوار است
و شربت مرارت آید و فنا نیست تا که از تو تیر بدین جهت از ضرب
ولیران احتراز و اجتناب نماید بعد از آن سعویه ولید بن عقبه را با چنار
کسب بجنگ ارباب ایمان و اصحاب امام اسحق جان فرستاد

استر معروض است که امیر المومنین چنان نسبت بجنت
تو دشمن تر از ولید میباشند و هیچ مخلوقی را در طریق خاص و محبت
قربان آسمان عرض نشان چون خود ثابت قدمی بنشانم
و دشمنی مسلمانت که در رکاب میبوید شهادت بایم شرف
اجازت از زانی افتاد در برابر این گروه رفقه در استیصال ایشان
آنچه تو ام بتقدیم رسانم مامول استر بجهول بخت و مسلمان بن
صدرا الحزاعی نیز بمسأوت و بی مامور شد مالک میدان فقه مبارز
خواست ولید بن حمزه باقی که در زمره مبارزان نامدار سعید و بود بر
راه استر آمده آماده پیکار و عازم کارزار شد استر بخت
را انده سرش را از تن دور انداخت و بقتل وی حمد و شای ایزد
تعالی بر زبان جاری ساخت گفت وقتی در شام حرفی ازین محدول
شهادت فرجام شنیدم که قتل او بر من واجب شدست خدای
که امروز باین دعاه دست یافتم و خون او بر شمشیر من بچکید پس
شرحی بر او فرخه قاصد استر کرده گفت کسی که شمشیر که بر شمشیر
مردی و شوق نظیر نداشت مالک جواب داد که کی از نظر او با
عناد مقتول ساخته ام که بعضی خیر الیها و متصف بود اگر از غنا رفت
او سالی ترا بترسد و رساند در شای این قتل و قتل بر وی تا شمشیر
فرست تیغ آید سرش را از تن جدا ساخت بعد از قتل شمشیر و در

از

و دیگر آن محدول که مرده و طرف نام داشته از قلب سعویه بیرون
آمده در دست استر مقتول شدند و همچنین بیک پامی سپیدان شتر
نهاد و سر سیاه میدادند چون عدو شکان بچهاره نفرزید ولید
بن عقبه و مافی القوم با شتر پیش استر رسیده راه فرادیش گرفتند
فکر مقتول عاریا سعید و ابوالشیم بن ابراهیم و فرزندان خدیجه ایمان
تیغ ابن ابی سیفان صاحب ترجمه پستی کویده که در روز ششم
از ایام حرب صفین طایفه سواد و حزب اشقیان اول با سعویه
قتل آن ستمه بقصد افا و اعدام هم است جدال ملافرا شده و پای
در مکر که از کشته شدن آسیای حرب کردان شده عاریا سعید
عازم میدان کشت سعید و صیاح علی اسلم او را از آن عزمت باز
شد عا گفت یا امیر المومنین پناه بگیرم بجهادی از آنکه عاصی کشته شوم
پس آنسگ جنگ می نماند کرده بر حلق اعدا نمود و فریقین در یکدیگر
خاک میدان را بجنگ هم آن ستمه در شای کرد و در حارث
حیرتی برادر ذوالکلیع بهار با سر رسیده در دست آن مجادین
دار قتل رسید و فرخت شقاوت بزا و بر چشم سعید حرارت
بر عار غالب شده شربت آبی خواست تا مسکین غطش نماید قدسی
صیاح پیش آوردند و صیاح شیری را کویده که بخت کس غلط آن
باب استر باشند عمار از شده قلع شمشیر کشته گفت و قدری
از آن پاشا سعید و گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

مرا قتل من جز داده و فرمود که ای عمار قتل تو جماعت که امان باشند
در تار میان حیرت و میکا بل قتل رسانند و علامت قتل تو آن باشد
که چون آب خوابی قلع ضایع پیش آید اکنون دانستم که دست
عمر بن مبنایت اینجا رسیده و امروز در رکاب هدایت امشب
امیر المومنین شهادت یافتند بکار رحم الراجین اشقل خواهم نمود و در
ترجمه شمع اعتر کوفی مسطر است که در شای مضار بود و حارث
روی بجایب آسمان کرد و گفت ما بنده ای که در رضای خود را
که خود را در آب فرات انداخته و قسامت چنان نموده که بار بگفت
ای خداوند عالمان و داناتی آشکار و نهان اگر رضای ترا مقرون
در آن دایم که شمشیر بر شکم خود گذاشته بران کینه که تا نودک
تیغ از طرف دیگر بیرون آید این بان اقدام نایم سوم تو
بر زبان حجه چنان جاری ساخت که خداوند ما من هیچ کاری
نمیدارم که آنجا بر این طایفه رضای تو اقرب باشد بعد از دعا و
مناجات روی بر دمان آورد و گفت که ما در خدمت سیدانام
علیه السلام باین علیها که در شمشیر سعویه میبندیم ستمه مالک را بخت کردیم
و الحال با صاحب را بخت مقادیر یکدیگر بدانید که امروز شهادت
خواهم یافت چون بر کشته بنده سلاح از من دور سازید و مرا درین
بجهده مدون گردانید و کار من بخدای جل جلاله اکتسید که امیر المومنین
علیه السلام که سر و بستر خلق است در فنا و شوا می باشد در روز جزا

از

بواسطه احیاء با شقی خصوصت خوا مکر و پس گفت ایده پستان
 و عزیزان مکر طالب و اجنبیت علی و جوارحی تعالی باشد باید که با
 من موافقت کنند و در رختن خون این امثال را فخری رفا عدل نور
 مرا بقیه معلوم شده که امروز آن روز است که بقای می مبارک مصطفی
 خاتم سید و در جوار صلی و شهدا در دنیا فرمودند خاتم سید پس تا نیاید
 بر اسب زده میدان در آمد و بهر دو حمله در جزایم بخواند و میگفت
 ای علی شام اگر غلبه شمار باشد ما را تا نخلستان مجرب و اندر
 حقیقت خود سنگ نخوایم داشت و همچنان شمار اسلک طرفی نخلستان
 داشت از این اعتقاد رجوع نخواهی نمود در آشنای آن حال که آن
 شام دی و در میان گرفته ابوالمعالیه که بسیار نام داشت نیز بر
 تیکه عمار زدی افکار و زخم در بصر خویش بازگشت و شش
 آب خواست که شکیب عیش نماید را شد غلام دی قه می شیر پیش آورد
 چون نظر عمار بر آن قهق اش و بیکر فرمود صدق رسول الله چون
 از حقیقت آن سخن سوال کرد گفت اشرف مخلوقات مرا اجزای
 که روزی آخر تو از دنیا شیره خواهد بود انگاه از آن شیر حره آتشید
 و نقد جان را بکنجرتان تسلیم نمود قدوه ابرار و شربت خداوند
 از آن واقعه خبر یافته بر این عماره و سسر او را بر آن می مبارک
 خود نهاده فرمود لا اله الا الله الذي هو قاصدي ارحمى فقده
 کل خلیل ارمک بعینه ابالدین اجهم که نگ شو محو ملیل یعنی ای

حرفت مکر که قاصد من شده مرا بلا قات خود قرین راحت کردت
 بدستی که فانی ساختی و پستان راجی پسر ترا چنانچه می کرد دست مکر
 من ایشان را گویند دلیل و را نهامسوی احیاء شیب تباری و ایشان را دوری
 زبانی انکه زبان الهام سپان بنگر انده و انالیه را چون کوی ساخت
 و فرمود که هر که از وفات عمار دل شکستد او را از مسلمانان بفضی شای
 خدا می بخرد جل بر عمار رحمت کند و آنروز که آن را از خاک بر آنکه نند و
 مشمول رحمت و اسوخیش کرد اند در آن زمان که وی با از نیک
 و بد سوال کند مکر که در خدمت حضرت مصطفی صلی علیه و آله و آری
 دیده ام عمار چهارم ایشان بود که چهار کس مشایخ گشته عمار چرخ
 ایشان بوده نه یکنوبت عمار ابرشت واجب شده بلکه بارها استخفا
 آن حاصل نموده بهشت عدن او را میا و منا با که وی را بکشته
 او با حق بود و حق با او چنانکه حضرت رسول علیه السلام در شان او
 فرمود که پدر و الخ مع عمار حیت با در بعد از آن فرمود که گشته عمار
 و ششام و منزه او و با سینه سلاح وی در آتش و زخم خورد
 بود انگاه بر عمار نماز گذارد و دست همین خود او را بر او آورد
 مدفون ساخت مدت عمر عزیزش نود و یکسال بود رحمة الله عوضا
 خوشش می که بر بار نازنین می روی چون بیا مد بر بارین چنین
 مرد عاص بعد از آن استماع آن قضیه با مسو میگفت که کار در دست گشت
 باسقول شده مسو میگفت عرض این سخن صحت عمر و گفت مکر گشته

سیردگی

۵۴۲

که رسول خدا صلی علیه و آله در حق عمار گفته است که تفکک الفیه الباقیه
 یعنی ترا ای نبی خود آمنت گشته مسو میگفت ما او را نیکتر ایم در حقیقت
 قابل و کی کسی است که او را بچنگ ما آورده است عماره است عمار بن عمرو
 خاص که در حضور مجلس آن شیخی بود گفت برین تقدیر قاتل مزه بن
 عبدالمطلب حضرت رسول علیه السلام باشد که او را بچنگ بر نه جوشی
 معویه بین سبب چند روز عماره را از صحبت خود مجبور ساخته
 با نیا و بر سر رفته و بعضی این جواب سبک را بجزت امیر
 المومنین علیه السلام نیت داده اند و در مقدمه قضی از سفیان بن عوف
 روایت شده که شخصی معویه خبر رسانید که مردی از لشکر علی بن ابی طالب
 و عمار را کشته شده معویه گفت آن مرد عمار یا سراسر است مکر که
 او را از من آرد انسانی در هم جایزه یا بد مرد و طلب شتا فقه بعد از
 زمانی که بن عقده و ابن الجوان السکونی سر عمار را آورده با یکدیگر خصوصت
 و مزاج آغاز نهادند و سر یک از آن دو ملعون آغاز نمودند که عمار را
 به بیابانی من گشته نام معویه گفت نزد عماره آمدن عمر و عاص روید
 تا در میان شمشیر کند چون نزد عماره رفتند وی با او میگفت
 تو بگریز که عمار را بگفت مقتول ساختی گفت بر وجهی که مردم گفتند
 آورد عماره میگفت گشته او و توبیعی انگاه از مسکونی پرسید
 که او را چگونه کشتی گفت حمله کردیم طین من سر وی سوزانند و چون از
 مکر ب جدا شد بر او در آمد دوران حالت میگفت که لا افرح من م

بن جبرئیل و میکائیل یعنی نجات فلاح نیاید انکه دست و خسارت
 او و حضور جبرئیل و میکائیل باشد این سخن میگفت و برین و سیر نظر
 سیکرد من سرش از بدن جدا ساختم عماره میگفت خدا بحراب او
 بالذات یعنی کما بیان درم را و اشارت با و ترا بذاب و دروغ
 سکونی گفت اگر کشته شوی می ای بر با و انهارا انداخته گفت ان
 سه و او را چون عمار رضوان الله علیه شهادت یافت بلکه
 است در طلب جبهه او را بل شام حمله و بعد از آنکه گفت تن
 از ایشان را او را نذرت که چرخ گردانید و از پیش و می رسید
 جد عمار را بر داشته معبر میون رسانید گویند معویه روزی
 با قوم خود میگفت که از اصحاب علی عبدالله بن عدیل خراعی را کشتیم
 و با ششمین عمار را ملاک ساختیم و عماره را بقتل رسانیدیم همان
 بشیر از شنیدن این سخن وی از وی بگریزید و گفت بخیر قسم
 که ما لات و غزنی می پرستیم و عمار در سیر عیادت جن جن و عارفی
 می نمود و در عماره بتوحید و تنزیه او تبارک و تعالی سپرد اذت و با او
 با داشت چنانکه از کفار و مشرکان نوبی پرسید صبر و تحمل مسو
 حضرت رسالت در شان او فرمود که ای ال با سیر انواع عقوبات
 الیه مکر و بد سیر این جنات نفی جزا خدا میدیانت با فرمود که عمار
 خلق تا بهشت و سعادت میکند و ایشان او را بنا میزند و مکر با فرمود
 که عمار بن با سیر از فرقی قدم علوانان است افاض علیه و رحمة

۵۴۳

۵۴۵ و زرقاشقا کوه کینه که ابوالشیم بن الیهان لقب انصار که در سکه
خیار اصحاب سید ابرار انعام داشت در وقت غارت غارت شد
فایز شد و سعید و صفوان پسران خدیجه الیهان علیهم السلام و العفران
که بویست و الیهو اقبال آسلازم رکاب همیون بودند در بعضی
از معارک صفین بر تیر رفیع شهادت مرتقی شده منقولت کرد
معو یکس نزد امیر المومنین علیه السلام فرستاد و پیغام داد که اگر صلحت
باشد فرادست از قتال داشته بر آسایم انحضرت در جواب
گفت که یا بن اکبر الکا و اگر بنی و طغیان قوت باعث نباشد بر ما صلا
پرامون قتال وجد الیکم دم غلغی با باعث اندوه و عنا و سکن
و ما و جو دست پس گروی بنوه از اصحاب معوی نزد آن که از آنها
نموده از سر جاسن اغاز کردند و حدیث شجاعت و شهادت امیر
المومنین علیه السلام و ذکر ولری و مر و انکی مالک شتر در میان آوردند
عقبه بن ابی سفیان گفت در جهاد شتر هر فی مینت اما از آثار
شجاعت و قدرت آنچه از علی بطور رسیده از جرح طاقت بشری
پر دست معوی گفت از قوم خود هر سر که یکدم علی بر بار آور یا عم
یا فرزند او را شتر است و خلقی کثیر را بداع فراق اجابتها ساخته
بلکه یکم اتفاق کند و گنهای قدیم از و بجا آمد و سینه های مجروح خود را
از و شفا مید و لید بکنند و در رنج طبع معوی بشری شاکر و حاصل
انگدای معوی میگویی که هر از ابوالحسن کینه خود و نیز امید و با و مجاری

۵۴۶ نمی نایسد درین سخن با ما بسته و او فوس پس میگویی باشد است
و بطش علی امید انی و جمال میوزی ما انتقال صفندی لالتی
کمی که زخم سپندان جان پستان او بلخ طبعی علاج کند و بعد از شتر
ما و ساری که از شتر بچه و سبج کن اخلاصی کل نباشد چون طبعی
اقبال او نمودار شود و ابطال جان او مده بقدر اقرار کردند و در برابر جلا
او جلال شای چون اسبس خیال ناپایدار باشند بعد از آن گفت
که اگر قول مرا و ننداری از عهده حقیقت حال معلوم کن عمر گفت
معو علی بطلب از ما و تو بهتر شستما سد و اگر کمال است ما
نمی بود مگر بقصد محاربه و بعد از آن میرفت آنکه عمر و خاص بر قطع
با سلب شعر و لید انشاکر و مجلس از دوزبان سخما پیا بان سید
ذکر بعضی از اخبار مختلفه و شرح محاربه ان و لشکر با دیگر
و هر سید سید الوصین امیر المومنین با معوی بنی منطقت
که روزی از ایام عرب صفین که عدی بن حاتم طای با قوم خود عقبه
محاربه اشتیاقی شام در سرکه قتال جولان میسوز و سوار می میان
چشم ضلالت با ساز و سلاح تمام پران آمد جوی از خیل عدی
به محاربه او شتافته شهادت یافته عدی از حال آن سوار شیش
نمود و گفت خال پس تو جاس بن سعد است عدی و او خود زید گفت
می معنی که این ظالم فاسق یعنی خال تو جاس چگونه دست پیدا کرده
و در و سسی معوی دین را بدینا فروخته با انصار امیر المومنین جنگ

۵۴۷ ایست زید گفت از دست جاس بن امانت میرسانی و حال
آنکه شرف و شجاعت او را میدانی عدی از روی عقاب گفت ای
حقن دانسته که سر که بر امیر المومنین علیه السلام عاصی شود فاسق و
و ظالم است و اگر تو بجای او باشی بشری بیکرت برین بزرگم
چون جاس بن سعد چند نفر از اتباع عدی را بقتل رسانید عدی
گفت کیت که بکجک این شقی رود و شتر و را کفایت کند و در حال
و منال من شربک باشد یکی از بنی فوج که عهد اندام داشت گفت
من بطع ثواب روز جزا و شفاعت حضرت خاتم الانبیا باین
امر قیام سینه های و احتیاجی بزخارف دینوی ندارم پس عهد اند
که کین جاس بر میان سبب پیدا ان رفت و آن دو مبارز با یکدیگر
زمانی دست بسته بر آوردند و با استعمال آلات طعن و ضرب
مشغول شدند عاقبت عهد اند بران مغلوب موالی نفس جاس
و قالب جاس از روح پیشتر بر داشتند زید بن عدی از قضیه خلی
سر اسیر و پریشان حال شد تا عهد اند گفت که خال را که با جلا
حمیده و صفات پسندیده موصوف بود بکشتی عهد اند گفت
ظالم شقی یا بی اطلاق کردم و قتل او را در و رگاه باری بیجان
از عظم طاقت و شام زید اشتهار دست نموده عهد اند بکشت
و بر شکر معوی پیوست معوی مقدم او را که جی داشته در اعزاز
و اگر ام سباله نمود و خاطر مبارک امیر المومنین علیه السلام ارکشته

۵۴۸ شدن عهد اند و رفتن زید نزد معوی مطالبت یافت بعد از روز
چند زید در عاقبت کار خود تا بل نموده دست که خطای عظیم کرده است
و از صدر جنان بکفیفش بران افشاده خواست که دست دروین
اعتذار و استغفار زده و مراجعت نماید با نازیم عدی و اندیشه
قصاص ترک آن غمیت کرده و توقف نمود عدی بن حاتم در حال
نجات نجات امیر المومنین علیه السلام آمده از فضل شش زید
اظهار مسامت و طالت نمود و بعرض رساند که اگر زید دست
یابم او را بجنون عهد اند بی تا مل و نقل بقبل رسانم و اگر کسی جزو فات
او باین رساند سرور کردم فرزند من کسی تواند بود که تا می امت
برکتش رضای امیر المومنین مقصود باشد و با کسی دوستی
در زم که بکبت ملر شان این استمان ان مجبول و مقطور بود امیر المومنین
عدی را شمول نوازش و الطاف پیکران ساخته خود شاکر نشود
بانکر دایند کومند که کتب الاخبار در ان دان از حسن نزد خود
اند این ابی سفیان او را بر و خلقت نواخته سرور در طایفه تازه
در حق او عقیده برسانید و آن بی بصیرت معوی را بر محاربه سلطان
سرور و ولایت برای و دست خود آمد او بمن و منقولت کرد
او از حرب صفین و ز می امیر المومنین سلام الله علیه و علی در تیر
الیوم الدین از جیز مقدس پروان آمد درع مبارک رسول علیه
و اسلام پوشیده و خفان سبزه برای آن در بر افکند و شمیر

آن حضرت خلیل کرده و تازیانه آن سرور که قشوق نام داشت دست
گرفته باشد گفت که ای مالک را بیتی از حضرت رسالت پناه صلی
علیه و آله است که در هدایت اسلام با کفار زبان علم حار بر نموده و
امر و آن را پروردگار نیافریده ام و رسول خداوند مستقل در حین
ارتحال با من گفت که ای علی تا جانت ناکشیدن و قاسطین و ماینین
قتال خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بی تو خواهد رسید باید که در آن
شاید و مصاحبت صبر و تحمل شایسته و پادشاه و پادشاهان که در
بنگین ظلم و زور و احسان و درگاه اند که بنقص نیست سید
المؤمنین اقدام نمودند و قاسطین را بعبودیت و احسان و خداوند
تفسیر کرده اند که یکی اهل بی تو غنا و بودند و ماینین جمیع آنرا از جمله
که در نزد و آن اجتماع نموده با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت
نموده و شرح حال ایشان درین اوراق بعد ازین مسطور خواهد
شد ان شاء الله تعالی که در ابرار بعد از اهل بیت است لویای
نصرت اثباتی رسول علیه الصلوة و السلام را پروردگار و در آن است
از تقابل لیل و نهار گشته بود و تقاضای و زکات در تار و بود
اشکر کرده صحیح نظام از دیدن آن لویای سارک که این شده اند و
حضرت رسول علیه السلام را از سر گرفته و سرگردانست امیر زبیر است
آن را بیت میرسد می بوسید و چشم در وی خورید میاید پس فرمود
که این نیزه که در دست من می بیند و حملویس نام دارد و بفرزند من

حسن

حسن اشغال باید اما که تقریباً بعد از آن بقره العین مرتضی است
و در دست او بگنجد و دیگر فرموده ای مالک اخبار پشمارا رسید
ابرا صلی الله علیه و آله از من و ولایت است و حاصل جمله آنکه بنیانی
دینا بر سر و عتاد مال او فوت و فتنه عاقل که اهل سنت که از راه
مرا در این جهان پرتشته و شور و فراتر نشیند و دامن جنت ازین
خاکه ان پرورد و در چند **صحت** چرخ وزین فرار و مناک
جای سبز و دامن پر خاک **بعد از آن** قضای صفا و پیوست
که طبقات لشکر رویی بجز که از راه که از راه و بر غنای طایفه که در برابر
ایشان صف آرا شده اند جنت کارند و در الوقت موعود بر سبزه
برآمده بود و لشکر شقاوت اثر خود را بر جرب سپاه شاه
ولایت پناه ترغیب و ترغیب می نمود و از طایفه فریض و مردم
حجاز نزدیک بدروازه هزار کس آن منبر را در میان گرفته اند
بودند که از غیر فرار و الفقار از نیام کشیده بجا بست خیل اهدار و آن
شده و سپاه نصرت اثر پیوسته آنحضرت چون بخواه از جای در
آمدند و بموافقت آنجا بس خروش کبیر فطک اثر رسانیدند از پشت
و سونکت لشکر قرین ترزلزل بارگان ان طایفه بدین راه یافته
در صفی است اقبال اصحاب طایفه نال آیات اوبار و نکال خود نموده
نمودند و دست آنستیز داشته راه که بر تریس گرفته میاید بر نیزه
بزیار آمد و سوار شده و بغیران اند که در آن ایام شام چو بی موی عازر

اتمام تقدیم میرسد آنحضرت در جواب ایشان فرمود که موعود بگنجد
خدا می خرد و عطا و دست مصطفی علیه السلام عمل بگنجد و من سر کار گاری
که مختار موعود باشد اختیار کنم و اگر او را علم و عمل بودی با من منزه و
مخایره رواند استی خدا می خرد و جل در میان من و او حکم فرمایند موعود
بعد از فرار چاره که جز در آن دید که امام الملقین با چند روزی پناه
و پیغام مشغول ساخته تبارک اشغال حال خود پدید آورد لاجرم
مکتوبی باین سلوب بآن حضرت در رقم آورده ارسال نمود که در
بیت حال میدانستم که هم محاربه با شما منتهی خواهد شد اصلاً و
در آن نیکو دم و اگر ولایت شام ما چنانکه قبیل ازین استعدا
کردم بمن تقویین می نمودی و مرا از پیوست خود معاف میداشتی
بآن قانع میشدم اکنون نیز زمان التماس را بکار میگیرم چون در
سیان دو سپاه کار حاربه و مقاتله بتطویل انجامید و از طرفین
حلقی تا محمد و مشغول شدند هیچ طریقی از مصالحه بقیعت نیست و ما را
بیکدیگر چندان مجامع و منزه باید که چه ما بعد از بی عبودیت
مستول شده ایم و از یک اصل متفرق گشته که بچیک از راه بر دیگر
تفصیل در حجاب نیست چون ما بنظر اشرف امیر المؤمنین سید مرتضی
سبایق جواب نقلی فرمود که ما بعد از ای موعود نامه ترا خواندم و بر لقی
و عتاد تو مطلع شدم و بدانکه اگر در بر حرب و کارزار تو حریص تر از منم
که وی بودم و در روز فریاد منی در تریس خواهد بود اما استعدا

۵۵۲

نجات
بر خودی پسندید صبر و شایسته و در دفع حجبی که از او در نصرت
در ملکات شما و از راه را بیت غزیت بر افرازید شامیان را از آن
سخنان دل قوی شده باز گشته و با اهل عراق حرب در پیوسته
از راه باب ایام قبله هدان با طایفه عک بستند و او نیز مشغول
شدند و مرکب از آن دو کرده قسم یاد کردند که تا خضم مراجعت
نمایند دست گرفتن و کوشش با نذاریم بجهت که ای پاره از طرف
بقتل رسیدند و جمعی کثیر از سدا و اشقی جنت اقامت بخت و غیر
کشیدند استعدا لقب علیه السلام خلقی را طایفه ذوالفقار را تبار
کردا یزید به طرف که با آن صیقل گزند و یک تنه میباشند عرصه
بجای از مات و الوفی بر داحت و زبان مغرب در وصف
آن مقتدای بی همال مضمون این مقال ترجم می نمود که **نظم**
حجبه تبرک و زود ولت و رکاب زود و خنجر و نصرت فدا
شده سپاهی زود الفقار اوی سر شده جانی از کارزار او بران
عاقبت سینه فروزی بر پرچم را بیت ارباب هدایت درید طایفه
مخالفان سرگولن سارگشته طایفه شام راه اندام پیش گرفتند
امیر المؤمنین علیه السلام دست از قتال گشته قوم را نیز از تقابل
که بیکبار لیس فرمود اصنع من ماته و مصعب من صوحان لغتند با
امیر المؤمنین جلوس فرمود که در مکه فرار سپاه حضرت ما را از
توضی ایشان مانع نشوی و اگر غلبه از طرف موعود باشد در قتل ما لازم

عاقبت

ایالت در یاست شام بدون اطاعت و بیعت متصرفینت و اگر
 امکان میداشت پیش ازین که کسالت نمودی با جایت مقرون میشد
 اما بجز نوشته بودی که ما هم فرزندان عهدینیم و در میان ماست
 دروغ نمیکوی و برمان صدق و دلیل کذب تو آنکه ما را بمو که کارزار
 خواندم اجابت کردی و از صف خویش بیرون نمایی و بر ملت
 خویش تفرق و بر سیدی میمات میمات تو چگونه با توانی رسید
 و با لاف بر ابروی توانی زد که ما بگرزید حضرت حق و اشرف خلقیم
 عبدالمطلب را با جرب جنت و ابوطالب را با خنجر تو خنجر
 و ترا با من چو مشابست که تو طلیق بن طلیقی و دور افتاده از نظر
 ترا میسابقی و اسلام است و نموا قتی که مهاجرت بنی هاشم
 و اسلام بنی امین عم رسول الله و بر آورد و وحی و دانش علم
 و خیر و در میان است ان حضرت صلی الله علیه و آله چه نصیحت
 معارضه نمایی دیگر آنکه نسبت من بان حضرت نسبت بروست بروی
 علیه السلام و اگر با بنوت مبدع خبری او محسوم میگفت مرا این چنانچه
 بولایت خاص محسوم بنوت عام نیز موسوم میشدم و حضرت و اب
 العلیات مرا بر تشریف آیات جنات مشرف ساخته است و در آیات
 عنایات خود پس من بر افراخ اولاد و کرام ابا ابانای پیام تو
 چگونه میساخت که بر خفا طافه تر تو خطور کند که مرا از قتال و جدال
 تو مال و کلالی باشد اگر عجب را مساعدت موافقت من مساعدت

نمودی بیای مبتلا شدی که او قوازان مشکل تر و حادثه از ان لیل تر و
 عالم نمودی و سپیدم ظلوا ای منقلب عقلمون چون سحر بر منجی
 آن کتاب سیستاب مطب شد ان بر خود بزرگید و طبع از حیات برید
 و بار دیگر عازم بکار و همیای کارزار کردید **و حرکت ازین معویه با میر**
کل میرد مشیح و قویله الهیر روز دیگر که همیشه عالم گیر زهره
 سر بر خورشید سج زنگار از نیام اقی استخه سپاه نظام را یک تنه
 مندم ساخت از جانین عزم بجایه جزم شد و دلیران صف شهن و
 از بران مرد افکن از دو طرف قتل سکار و او امد که زار کشیده امیر لول
 علیه السلام زهره رسول صلی الله علیه و آله در بر کرد و شمشیر آن حضرت را
 حمل نمود و دستار آن سرور را بر سر بست و بر اسب انجمن سوار
 گشته میدان شتافت و در میان مرد و وصف با استاد و با و از
 بلند خطبه در غایت فصاحت و نهایت بافت ادا نمود و حاصلش
 آنکه ای گروه مرومان هر که امر و رئیس خود را بخدای جل و علا بفرستد
 بگمان الله استری شود کند امر و فرست که از ان بسیار باز
 خوانند گفت بان خدای که جان علی بوطالب در قبضه قدرت و اراد
 اوست که اگر خود و دین ضایع می باشد و ارباب حقوق در ابطال
 حقوق ساعی نبینند و اهل ظلم و عدوان بر کفران و طغیان و کتمان
 نتهای بی سببانه اقدام نموندند هرگز قدم در سر که زار
 نمیکشتم و جنگ و جدال را بر راحت و اسایش حقیق نگردم

اما چون کنم که بر من لازم گشته که این کم گشته گمان با و خصلت را بطریق
 مستقیم و منجی تویم و اللکم و ایشان را با اتمام دین من و انصاف
 انرا سبب الکملین خوانم و این کار بر غیر یک شمشیر لیا بدینست
 صبر و شتاب شفا و جزو سازید و در قتال عدا کسالت مورزید کفر
 با جده سنی توانست و جزو کابلی شمشیر خدایان و حرمان نهال شمشیر
 و ششاید سینه مقصود با آرد و بتانی و وفار کار نامی دستور اسرا
 کرد و بدینند که این خصوصتها بقره اتفاقا و بدرواحه و مسودات
 ایام جاوید است که در سینه معویه میگویند بوده و امر و زینت خواهد
 که اشقام بنی عبدالمطلب ما بخوابد و از کینه های برینه شمشیر حاصل کند
 تا ما که این مطلب اورا بوصول رسد و برین دعاست نیاید
 فقط تا امر الکفر انهم لا یان لهم لعلهم میثون مهاجر و انصار و اشرف
 و ایمان عزاق و حجاز و سایر احوان منقده ای سس و جان معروض
 داشته که گویا میرالمومنین با حیثه از روی بعیرت و یقین باز مره
 معاندین جنگ میکرد چون عاریا سردر که سبب من شهادت است
 بعضی از صفار که در کار معویه شمشیر بود مرتفع شد و بنی و عدا و این
 نزد عثمان بنظنون رسید شریف و وضع خلق اخلاص بندگی و کوشش
 و عاشقیتا بعت بردوش دارم امیرالمومنین علیه السلام است زبان
 اعجاز زبان بختسین ایشان گشوده بجان منخلفان توجه فرمود
 و در نماز سار سرافراز از اعیان عراق و حجاز **نظم**

همه شیر مردان کار آزما می **د** لیر و عدو بند و کشتوش ای **د**
 بگناه و غار کی صفدری **ز** از ایشان تنی وزعد و شکری **د**
 تیغها از نیام کشیده و نقد اسپتصال ارباب بغایت و عقب
 شاه و ولایت روان شدند و چون بصوف شامین نزد یکدیگر
 امیرالمومنین فرمود که من برین گروه حمل خواهم کرد و جمیع شما چون حمل
 یک تن باشد بعد از تقریر این کلمات بران لشکر پیشانند آن ده هزار
 مرد و نیز پنجاه صده حمل آوردند و پیکار در گمان از جای بر ایگند و خون
 فکری کثیرا از کربان شام بفریب شمشیر نامی ابدار و وطن رها و افکنی کرد
 بر خاک بگفتند و بنسب و جملگان از انجمنهای مردانه خراب و قوایم
 مرگ بر انجمن اعدا خضاب کردند از ان لشکر شقاوت و شایسته
 با حیدان دین کرکین سبب از آب تیغ زهره و قام ایشان بعد ازین
 پیوسته و طائفه دست جلافت کشاده از نامی در افتادند و کوهی
 پای جرات پیش گذاشته و ان نجات طلبی برداشته از حملات
 ارباب خرفان بر زمان شهابی منخلفان خسته تر و صحنه ایشان
 سبب تریش تا یکی حرف سبب از لولج خاطر شمشیر عازم کردند
 شده معویه با غر و عام گفت یا با جده الله امر و زهره که بنی سبب
 و متعصب بر نماید فرود فرود اندر و عمر و گفت راست میگویند با این
 مرگ حق است و حیات باطل اگر علی برین حال ساعی و دیگر اعیان انجا
 ناید ان لشکر شام و یار ناند و کرد و جو دبقه بستیست را بشتند

برافشاند ملک اشتر در آن روز ساعتی شبیه وزمانی برینزه داد
نومردی میداد و از سر حلاوی بسیار می برداکن بر خاک می افتاد و با بنا
اعلام خود که می داند بر آن نام دارد بودند سکفت می آید پنج در شرف است برین
اگر که در انامون سازید یا سنگ خاره را از اشتر می چایسان موم
بکد ازین حقوق محضرت را یکی از هزار داند کی از بسیار بجای می نیاورد
باشید مردانه و او بگوئید و در رکاب آنجناب شربت خوشگوار
شهادت بخشد آن طایفه مسعود العاقبه می رساند سپر سینه
باز کرده بر تیغ می چرخد شریف غرق در آسمن بی محاسبینا حرف
تیر بلا ساختن بر دهنای تیغ و سنانهای تیره می تاخند و بر هر طرف
خلق را از لب پس جیات برود خند در آستانه یک در دانه و در آزار
اعدان و انضا خود را بحرب اعدا ترخیص و ترغیب می نمود و کیفیت
ای قوم اگر ضایع باری سجانه میجوید و مغفرت در ضوان
جاودان امید دارید خود را در جنگ استخافه عاصی باغی معاف
دارید هر که روز و می این سو که تا بد کنان دارد که گشت برین
اسلام کرده باشد و ضعیف و شریف و امیر و مامور و شکر طفر قرن از
بعیرت و عقین باشد سماذن در آویخته از انما شجاعت و شهادت
و قیقه فارغی گذاشته تا از لشکر سوری خفتی تا خود درخت نزاویه
با و یکشاید و از ارباب عرفان ترجمه شربت شهادت خشنید
خالد انصار بی برادرش خلد و بعد از قتل چهل ناپس با بر سر بسته بود

نغمه و چار و فوج هر چه بود شد ملک اشتر از شده آن حال
با و ازین کردیت امیر المومنین گفت خدا می خورد جل چشم تو را که ما
چرا میگردی گفت چرا که می گردان و برادران من در رکاب من
سجودت شهادت قایز میگردند و مرا اسند و ملت میگردند و آن
حضرت خاطر ملک ابانواع الطاف و عواطف نوازش بدست
آن جهانی و سعادت جاودانی امید و اساحت و دوران
مجاهدان عراق و حجاز و مبارز آن شام میگردی تمام بقصد افاد
هم در سر که از جولا میگردند و تیغ و خنجر نقش میگردی
ار لوح وجود میزد و دند سپید جوش و غرورش آن دو سپاه
کینه خواه انمول قیامت حکایت میگرد و صعوبت آن واقعه حقیقت
روشنور را بر نزدیک و دور اشک مساحت و امیر المومنین
علیه السلام هر طرف که حمل میگرد از نوک پستان و تیغ آن ترغیب
آن حضرت قیامت خنده سپیدار شد شما یا مال کمال میگرد و سر ناز
الفضل می یافت شبیه شرف و لغزت که بر زمان که بر چند ناله لبون
بگوشش ارباب بدایت میخواند و بگنای میکت کرد اما بر حدیث
اعدای خاک روی افتاد و همچنان بین الفرقین نایره قاتل در
استمال بود تا هر کن از کار ما زمانه و سوران سپاه شدند و از آن
بر زمین گذاشته شمشیر خنجر میگرد که نماندند و با اطراف بر که از
و شتر این هم سیلاب خون کش و ند چنان گشت دست بمل کار

کشته تیغها حفت مقراض ار قناع و عجا و بجای سید که یکدیگر را
ببندیدند علیها چقا و شمشیر ناگهان یافت و نیز با بگشت عاقبت
کار استیغاب و پستان بدت و گریان سید مبارزان اعصاب
هم را به ندان میخند و سرودی میگردی را پشت و لاله می کشید
و با وجود آنکه ساز خورشید از نوب آن سو که بر استیغاب
غروب دیده بهما بخانه مغرب فرید و از حجاب آفتاب خورشید
نبرد آزمان بر خاشخو و دلیران جنگی دست از گریان هم
میداشتند بلکه در اهدام یکدیگر ساعت ساعت شتر از شتر
رایت غریمت می فرستند که از غیر فرار زمانی و واقعه را دیدار
بخوان اشرا بر کین بیخفت و لحظه و بی بارک سومی آسمان کرد
می گفت ای خدای عزیزی بر سر دلهما ترا شناسند و قد هما
بزرگه گوش شناسند و از باب حاجت پستما بزرگه که با
تو دراز کرده بنیل مال و مانی فایز شوند ای خداوند توانا و ای
آفریدگار پنهان و پدیدامیان ما و قوم مسلم کن که تو بهترین حکم
گشت کانی چون از مناجات و عرض حاجات فارغ می شد
در ظلمت ظلام نابینا تره دلان شام حمل میگرد و ملتر مان رکاب
بدایت اشتاب نیز شرط منافقت بجای می آوردند در آن شب
پران شام نوحه و زاری آغاز کرده میگفتند از خدا می خورد جل چشم
و بر سره و و چند که از چندین هزار مانی مانده اند رحم کنید بر ما

و فرزند آن هم بچشاید و دست ارشش و کوشش مبارک
بر آن کلمات مترتب می شد و همچنان استیغاب حرب بجون مبارزان
کردان بود تا رایت پنهانی خورشید انوار از جانب خاور افروخته
شد و وقتی که از سدا و استیغاب حجت و سیر شتابنده در اگر موقوف
ارباب سیر مطورت که امیر المومنین صلوات الله علیه در آن
شب بر کار از ارباب غنا و لغزب ذوالفقار روایت پس آنها
کردانید می گفتمی گفت یکی از نزدیکان آن حضرت روایت نمود
که من حساب نگاه میداشتم چون روز شده و کلمات بیضه
و عبت و سیر سید و در مقصد قضی از سوچ کثیر الی سعد السماء
روایت شده که مسوی گفت که علی در لیله ابر میفلس خود را بطلان
رجال زیاد از هفتصد پس را بقتل رسانند و مرا طاقت طایفه
مانند قرار دام که پناه بعد العبدین عباس برده بشفاعت او از
یاس و سلطت علی بوالسب ایمن شوم و بواسطت او اذن
اقامت که حاصل نموده در آن بقعه شریف مسکنی احداث نماید
یا که بغیر سوسه در بعضی از فرار روم قرار کم عاقبت آن
اراده ما بانه و پوی رود من صبر و شکیا می کشیدم و رسیدم
بیا که رسیدم و بروایت اعتم کوفی در آن روز و شب سبی
شش هزار کس از طرفین بقتل رسیدند و صاحب مناجات
الب لکن گفته که در آن شب سبی و سه هزار کس از طرفین مقتول

شدند و صاحب ترجمه مستقیماً گفته که از لشکر امیر المومنین علیه السلام دو
 هزار و هشتاد و یک نفر داشت یافته و او پس بن عامر قرنی و صفی و
 مردان انحصار مکه که در سلک شد ای زبور اشقام امیر المومنین علیه السلام
 علیه السلام و اینها با سوره قریب بخت نرا پس راه نادی و درین
 گرفته و هم در کتاب نزول مسطور است که حضرت خاتم الانبیا علیه
 من تسلیمات اشرفنا با علی مرتضی علیه السلام وصیت نموده بود که
 منکام خواب بگفتن سی و سه روز و سی و سه شب و سی و سه روز
 اشغال نماید و آن جناب بگفت که از آن وقت که بگفتن این
 کلمات تا بگذرد هرگز ترک نکردم این الگو یا دیگر کسی سرید
 که یا امیر المومنین در شب معین نیز بگفتن کلمات نزولیه قیام
 نمودی فرمود که در آن شب اشغال قائل بر از آن باز داشت
 اما منکام سخن تبارک آن بردا حق و مراد از شب صفین علیه
 الهی بر است یعنی از بار بجهت گفته اند انشب را بجهت لیل الهی
 نام کردند که مبارزان مانند شیران دست و پا کردن هم کرده
 اعضایی یکدیگر را بدندان میکنند و صاحب ترجمه مستقیماً گفته
 که از سبب این امر از معاندان بر قائل حیدر که از آن شب را بلیله
 الهی بر سوم ساخته اند **در حدیث معروف و خاص و بی لغت یعنی این**
بی خدا من نسبت بحضرت امیر المومنین ابوالمحسنین و باق قضیه
تاریخ بکین بعد از انقضای آن شب بود لکن مسموعه وید که

التهاج

التهاج باریقال سکین بیاید و کشتش و اجتهاد و مبارز ان سباه
 مسعودی در سینه آید ساعت ساعت پیوسته شود و جنود نامسود
 شام عقرب را از ان زمان پیش خوانند با عمرو عاص گفت یا اجدید
 کار لشکر ما را یا سبط است سباه علی بن و کار و با پیشخوان
 سیده اگر حید پیش نیاری و مگر بی غنیشی ما را بجالا هست
 بخوابد ماند و قوت بازوی گیر و در اشجان این دو بار پیاپی
 بران خواهد شد و گفت بغضی تا مصاحف که در میان لشکر بسته
 جمع کنند و بر سر راج بند و ویر تا در پیشه گویند که ای مومنان آنچه
 برین آیات و الویست ایم و چی منزل و حکام بمانت ما بان
 ایمان داریم و میمون کتاب که بر ما بشامل یکیم اگر شما نرسانید
 و خدای اجل ذکره می شناسید و قرآن را که ملامت خداوندی برلیند
 بجز قرآن را حقی شود و بخواهی آن با ما که رسیده و بدان ای
 مسموعه که برین حدیث است که برای امر و در خیره نهادیم اگر بدایچه
 کتفم اقامه نمانی عقرب شدت بر خا و کدورت بر صفا مندل
 کرد و مسموعه کسین عمر نموده بی مصاحف فرمان داد که نیش سب
 پانصد دشتا و مصحف چه کرده بر سر تر با شد و انهارا
 مانند لویه دست که قصف ارا شده و سباه طنز سناه را در آن
 سحر که نظر بران صفوف افتاده اول ان پسندار ارات
 پنداشته و چون روشنائی پیوسته مصاحف را بر سر تر با

مشاهده نموده در ان اش فضل بن ادم و شریح خدای و در قاف
 بر من ترجمه عم و عاص در پیش قلب و سینه و میره لشکر آمده اند
 که ای قوم عرب با بیعتون قرآن محمد که شمار با ان من عظیم علمای
 و دست از زمین خون مسلمانان بدارید که اگر در روز دیگر طریق و بی
 سلوک باشد و در اورد و مان عرب براید و در و مسان و قاف
 بر زمان فرزندمان و شما سلطه کردد و همه را اسیر و کشتیگر
 کرده ببلاد و در با پیش بر بند بعد از ان ابوالاعور مصعبی بر سر
 نهاد و اسب اشپی که سوار بود لمیدان اند و در میان و وصف
 ایستاده کلمات آن سر نقره ا عاده نمود چون دجه و اعیان
 سباه و طنز سناه بران مقالات اطلاع یافته است و گفت
 که من خط را مسموعه بر سپین شوت که فرزند از خاوه مولات امیر المومنین
 مسخرف شده بود و بخدمت آن حضرت آمد گفت یا امیر المومنین
 همه در نیکویی که با مسموعه اتباع او بکتاب خدای جل و علا و است
 مصطفی صلی علیه و آله کار میکنم اینک ایشان با ما یمن سخن میگویند
 و ما را بکتاب خدای دعوت مینمایند که قول این کرده را بر سر خط
 اصفا غالی و طمس ایشان را حاجت نظرمانی بعد ازین دست از دست
 نگرفت و تا سیزم و یک جوهر بر در روی ام شام خند از امیر المومنین
 گفت ای اشرف بقران حیدر از مرس عالم ترم و از حکم کلام بر با

التهاج

تجا و میکنم اما با مسموعه و عمر و عاص از سلمانی یعنی مارند و چون آت
 عجز و انکار بر صحنه ت احوال خود لایح ویده اند و از نشان بر نفس
 آخرین باقی مانده سرخ مصاحف را بوسید بخت خود ساخته اند
 نرینهار که بخت خود و فسون ایشان فریفته نشوی و دست از کار و زار و قاف
 اشرا ننداری که عقرب آثار خنجر بر می شود و آت با ناسیم لغت از
 حسب لطف ربانی میوزد است گفت چگونه روا باشد که جامعتر
 از روحی انصاف سخن گویند و ما را بکتاب خدا دعوت نمایند
 حاجت نکنیم و شمشیر در روی ایشان کشیم اگر حاجت فرمایند
 با مسموعه ملاقات نموده پیوسته اسطار روی استکشاف این حال
 تا میس نزد مسموعه رفته بعد از تقیض و تقیض همان کلمات را از مسموعه
 شنیده مراجعت نمود و حقیقت حال خود و جواب مسموعه را بروض
 اعم المسلمین رساند بعد از وقوع این قیل و قال و جواب و سوال
 در میان لشکر مسعودی اختلاف شده آمد و مرس موقوف بر ای
 خود و سخن میگویند سعید بن زود الکبری گفت ای امیر المومنین ما را باقی
 شام بدانجهت بود که ایشان را بکتاب خود خواندیم و حاجت
 کردند و بسبب این عمل لغت رحمت خون ایشان بر ما حال شده
 اگر در روز نایز بران سوال عمل کنیم قتیله سنگس شود و چون ما را
 ایشان مبلغ کرد پس کرد و پس بن مانی الکبری گفت ای

۵۶۵
امل عراق بکند و وضع عمره و حسنات اعمال خود را باطل و ضایع کرده
و یقین است سید امیر المومنین بر جاده حق و منجی صوابت و شکران
نشدید و زندگان مسعدند کس دست دروازه منعت است ام المومنین
زینجالت یافت و سر که مخالفت آن حضرت است تیار کرده ملک شد
انگاه خالد بن مغیر و حصین بن مسلمه کوفه که از امیر المومنین فریاد محض
صوابت و مزیدی بران تصور شود آن کرد که رسید امرایه اقطاع
کنیم و اگر صلاح در جنگ اندر کار با هم میباشند شوقی العقیله کثر
امرا و اعیان سوار سپاه امیر المومنین که معویه لعین ایشان را
بندال اموال و اهدا بدایا فریاد بود از محفل شمشاد جراحات میل رحمت
کردند و از اجتماع حق اعراض نموده کجاست قدوه ابرار و اخیار شمشاد
و کوفه با امیر المومنین بر تو طاهر است که سبب قتل عثمان آن بود
که او را بکتب خدای میخوانیم و حاجت میکرد امر و نایب حاجت
ترا بکتب امیر المومنین میخوانند اگر استماع نمانی ترا کوفه بدست
ایشان سپاریم چنانکه عثمان استیم ترا نیز قتل آری چون
ان جمع اظهار میفرمودند امیر المومنین علیه السلام فرمودند
لله و انالیراجعون و الی الله المستعین و الله المستعان اللهم
است الحکم فیما بیننا و بینهم فانک عدل لا تجور و یرین حال پس
معویه رسید و مصاصف با خود آوردند و کوفه را شام بگوشید که با

بکند

۵۶۴
بکتاب المدخل نامی که در میان ما کلمی جز آن نیست است بن تمیس
که اکثر طریقت سحر بر خط فرمان او داشتند و بسبب دینا ترک دین
کرده بود گفت با امیر المومنین ما را امری که حاجت بر حق گفت تو
باشد حالات سنده اما معویه از روی انصاف سخن میگوید و ترا
بکتب خداوندی میخوانند ما را حاجت باید کرد و الامم ترا
بجرحت و ستمد و معویه را محق دانستند سید اوصیا فرمودند که او
من بکتب آل امیر المومنین و غیره عالم ترم این کتبت که تر کتبت
نجات و خلاص شما میان اندیشیده بعد از شمع این جز
غیر از مالک است و استماع و بی یقین شکر فرج بازشده
ترک محاربه نموده و مالک همچنان در جهاد ارباب عباد اجتهاد
می نمود چون حاجت و مخالفت سپاه شاه به شاه ولایت پناه شد
است بر دست زد و گفت این منقلب است این ملک و جامع از قزاقان
شکر امیر المومنین که بعد از ان لفظ خارج بر ایشان اطلاق یافت
از روی بیخ و وفا و کوفه که پسول معویه را با بیخ مقرون میباشد
ساخت و الامار در مخالفت خود و معور می باید داشت امیر المومنین
علیه السلام گفت چون نصیحت را بسع رضا نمیشوند و تعلق موی
نقش میشود آنچه خود میدچنان کنید دیگر باره آن کرده بی نصرت
کوفه مقصود ما است که پس فرستاده است را باز کرد
امیر المومنین علیه السلام فرستاد و ابی را بطلب است فرستاد

خاصی

۵۶۷
چون مالک بر مضمون پیام اطلاع یافت گفت چگونه دست بر خصم
و دشمنان کوتاه سازم که هم محاربه بنیاد سیده و اثار طرطیر
شده و نیزه بچرخ حاجت نموده آنچه شنیده بود بعضی رسانید
مقارن آن حال او را شسته و اصوات لشکر که تابع وی بودند بر
مسامح خوارج رسید و کرد و غباری عظیم ارتفاع یافت آن طایفه
که او کوفه ظن ما است که مالک بفرمان تو در جنگ برین مشایر
کوشش مینماید اینجا بگفت و قتی که زید الطیلب است بر شام
شما حاضر بود و مضمون پیام را که بر سبب علانیه اعلام کفتم شنیدید
کمان شما درین باب خطا افتاده و او را بجزب امر نگردید امرای
و دیگر زید را نزد مالک فرستاده گفت با او بگوی که بزود
بازگردد که فتنه عظیم حادث شده چون مالک بران حال اطلاع
یافت گفت این کتبت که این ما بوی غم و غاص طرح ریخت
و فتنه است که او نیکو شایه زید اما راست غلبه و بظهور رسید
در سبب فتنه را از ما بیکر و ای زید بگفت مخالفان درین باب
غلو مینمایند و فرمان امیر المومنین که مطاع و منیع است بر حاجت
توفیق دایره و طفری که مقرر بر رضای آن حضرت باشد بچکار
آید استرطوفا که ما بگشت چون بجزت سید المسلمین رسید
و اشراف و اعیان خود و بهره را در خدمت آنحضرت دید با ایشان
حق بسموده گفت ای اهل عراق و اصحاب شقاق و فتنای بجزت

کوفه

۵۶۸
که نالتی بجز پسندید که هیچ عینی نماند آن امدادک و طایفی نتواند کرد
الکون که اعدا مغلوب گشته اند و نزد یک شسته که شاد فرج جلوه نماید
بچه جهت از قتال ارباب ضلال مانع شد به آخر مینماید که عرف
مصاحف مکتوبت که این بنو ساسانه است و کتبت که آن ناسان
بگفته که ان شام برداخته است بن شیک گفت با وی و در بقصد
و طلبه صفت حضرت عزت با ایشان حرب میکردیم و زجر را
رضای خدا دست از خصومت ایشان در دست ما ملک گفت
ای شام ازین سخن بگذر و مرا ساجی همت ده تا بازگردم و این کار
با مخالفان بر وجه حسن مجلس رسانم است با نموده را رضایت
است که گفت مرا چندان اجازت حرب مید که یک میدان و یک
اسب برایشان نامزد و لوازم فتح و نصرت را از نام است و سبب
و استسبابه او جواب دادند که حزبی که در سبب با اهل شام و قوی
یا بدست و بال و کتلت و چون میزبان رضای دیم و در جنت
آن با تو شریک خواهیم بود با ملحد در میان شمشاد و الطایفه کار از قبیل
بترع و جدال می شود و ششم هم زبان کشد و دیگر یکدیگر استقام
دادند خوارج تا زاید چند بر سر اسب مالک روزه مالک نیز دست
بقایم تیغ برده برایشان حوکر چون امام حسین سبب اول و تمام
ان کرده را در سبب قبول قول معویه و استماع او را ملاحظه نمود استقامت را
نزد اهل رایات فرستاده فرمان داد تا ان الودیر را که علامت

حرب بود و فرود آمدن ایشان بر فرموده و چون بقوم رسید
 عمرو بن اوفی را در بر وی گرفت و گفت ای ستم با ما شام طریقه
 مصافقت مسلک میداری و حال آنکه ما در خونهای ایشان غوطه
 خوردیم ای ستم شیری بر قفا می کردی ستم نه گفت لاسم
 الا ستم گفت ای برادر تو خود در شام کم که قوم ما با بری
 میگردی دعوت نمودند که اگر تاخیر میکردند سر اینده ما ایشان با باغ
 و سبب قتل عثمان بن عفان جز این نبود که او را بر قرآن مجید
 خواندند و از آن استماع نمود بعد از آن حبیب بن مسلم
 از قبل سعید آمده گفت یا اباجسن مرا سعید نزد تو بر سالتند
 سپتاوه و پنجاه چند داده مالک استر رضوان الله علیه
 بروی زده گفت ای احمد چرا امیر المؤمنین کفایت پس آنحضرت
 استر را شمول الطاف ساخته فرمود که ای مالک چرا که الله غنی
 و عن المؤمنین خیر از خدای جل و علا ترا زمین و آرزومین جزای هرگز
 کن و بجز این خیر آسمان را بی طباب و پستون بر تو نشود و مردم
 مسکن بنی آدم و طایف امم ساخته است که سعید و ولایت او بود
 این زبان نیک بپزدای من و اهل بیت خود مانند شود و دیگران را
 نیز بآن امر خوانند کرد و ملائکه سموات و الارضین بمن آن ملائین
 قیام خوانند نه ای مالک با شما حضرت رسول علیه السلام اولاد
 اشفا و اهل بیت نبوت و خاندان رسالت این قوم انواع با

انجیر

و عقوبت وقت حفا و اذیت خوانند کشید و آن مرد را جزا
 که این مخالفی از بعضی از ذریه طایفه را بفتح خود مقتول سازند و بر
 راجحس و کسب می کنند و اگر بدای این عیاشات صد و یا بدتر
 مسلط سازند آینه خلالت و غم و اندوه تو مضاعف کرده اند
 حبیب بن مسلم را بکار آوردن پیغام مامور کرد ایند حبیب گفت سعید
 میگوید که کتاب خدای تعالی نطق ندارد باید که از جانب تو سخن
 شود و من تر مردی اختیار کنم تا در میان ما حکم کند از کجاست
 اتفاق کنند من بدان رضا داده او امر ترا مسلط کردم و اگر ای ایضا
 بکجاست من قرار باید تو از مسلمات ایشان عدول تو زنی و اگر بر غیر ما
 اجماع نمایند زمام دست ما کن گذاریم اشعث بن قیس گفت
 پیغام سعید مقرران با نصاب است و از آن کجا در جایز نیست جن
 بن السند و شقیق بن ثور نیز تقویت اشعث نموده گفتند یا امیر المؤمنین
 اگر مردم سعید و سواران نامی با درین مسامحه کشیده شده برسد
 چند که از چندین هزار باقی مانده اند ترجم فرماید و بر اهل اولاد ایشان
 پنجگانه و چون سعید را معلوم شده بود که با یزید و سرسکه عیون کمال
 اقتدار و دستار دارند بنابرین بهشت من پس استمالت تا
 نوشته بود که اگر بحسن اتمام او کار صلح فرماید صد هزار درم
 بوی بیستم نماید اشعث بواسطه زخارف استمالتی فانی ترک سعید
 ایسی باقی کرده قوم بی گنده و سپید و آرد و اشتریه را خواند ایشان

ملاک استر رضوان الله علیه

انجیر در میان من فرود آمدن جبر ابر عداوت مالک اشعث
 بنویسید که ایند که گفته اگر مالک من بود بکجاست را بی باطل کند
 و پستویان با شما میان بر خصوصت باشد در قتل و خود را اسما
 بخواجه داشت پس در همان مجلس اهلین استغنی الکفر گفته که ما دیگر
 طاقت حرب نمائیم اگر دست از جنگ نذاریم است که یک
 تن از ما زنده مانده و بی یکرین و اهل بیتر امثال آن کلمات بر زبان
 راند از قتال و جلال اظهار نمودند در استی این مقال سعید
 بن الحارث الظالمی که در زمانت و عبادت مرتبه علیا و در بر حق
 داشت و مدت بیست سال بود که تا بر فرا بوضوحی است یکبار در دور
 سعید که بواسطه اخصاص و جانشانی که کشیده در لیله الدیر شانه و بوم
 زخم میگردید و بکشد است امیر المؤمنین علیه السلام سید و صیبا
 و احترام آن سعادت منین قیام نموده او را در نزدیک خود جای داد
 و زبان نام سپان بقیقه و تقشش حال و کی شود و پرسید که خود بکجاست
 می با بی لغت یا امیر المؤمنین از مدت زنده کنی من بروزی یا قریب
 بروزی پیش نماند آن جناب آب در چشم مبارک آورده فرمود
 ای سعید آمده و لیکن بلباس و دل بخشش دار که حضرت پروردگار
 عنقریب شکور و اصل مشوبی و با هاجر و انصار و شهدای کبار که
 بمقتضای کرمه الذین لا تخوف علیهم ولا هم یخوفون از امر اهل بیت
 فایح و سالمند محضو خواجه سعید اشعث گفت یا امیر المؤمنین شنیده ام

کذا

کذا صحیح است میان و لکن گفته اند در اقیان و اطاعت او امر
 و احکام واجب الاتباع تعلیل میوزند و ترا مصالحه سعید و ترغیب میمانند
 زنده که بعضی ایشان القاتل نفر مانی و تا سعید و اتباع او سر بر
 فرمان رسانند دست از ریختن خون ایشان باز نذاریم امیر المؤمنین
 جواب داد که کدام لشکر را مجبور جنگ کنم و در کسر شوکت اعدا
 آنکه ام ناصر و سخن استقامت جویم بدانش که حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله با آنکه قوت چهل تن داشت مدت سه سال
 بطریق غلایه همچو این قویم و منزه است و دعوت کند بعد از آن
 مدت ده سال دعوت خلق بر او ختم تقابل اگر کنن اقبال فرمود
 و چون آن حضرت را اعوان و انصار پیدا شد تقابل مامور شد
 بر اینتر اگر هر مویی هم برسد حرب کند و الا با دست استیاد اولی صبر
 و شکستایی شمارم و سازم ای سعید اشعث حضرت رسول علیه الصلوٰة
 و السلام از سوا کسی که وقوع یافت و خدا هدایت جز داده و من این
 قوم بجناب کبریا بی سجای شکست می خواهم کرد و بغضای قیام نمود که
 سبب آن از امامت خارج شدم عهدی که گفت گواهی میدهم که امام
 بحق و علم مضروب میان خالق و مخلوق جز تو کسی نیست خوشا وقت
 آنکه فرمان ترا مطیع باشد و بدعا عاقبت کار که در تو عاصی بود بعد از
 تقریر کلمات عهدی آن حضرت را و اوج نموده با پشت و بوی
 دوسر و زنجرت ایروی اصل شد لغت که بعد از حسیله غرض

انظرین حفاظ و فراوریمان و بعضی اجتماع نموده بقراست آیات
قرآنی مشغول شدند و در سخنان و مسایق آن نامل نمودند عاقبت قرار بر
دادن کزنده گندم بر قرآن احیای آن نماید و پیرانند آنچه کتب
کریم آه آن کند راضی شدند که آنچه حکمین در امر حفظ خلافت حکم نمایند
طرفین از صواب و ید ایشان در کزنده رزوم شام گفتند که باقر و عاصم
حکم ساجیم و اشعث بن قیس و باقی خوارج گفتند که ما درین قضیه بجا بود
سوی اشعری راضی شدیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت ابو موسی ایست
این کار ندارد و در امر برابری جزم او و ثوق و اعطاء و بیعت است آن جهت
و یکبار به از روی سبالت گفتند که بخار با ابو موسی است و جزا کسی را
لایق این کار نمیدانیم چه و ما از این ملامت که مانع است از انتم
انداز و شجاعت میزد امیر المؤمنین فرمود که چگونه او را میسوزد
این امر کرد انتم که همیشه با این طریق عذر و تفرقی می جوید و خلق را از
متابعت و متابعت من نمی بیند اگر ناچار حکمی تعیین باید کرد و عبدالله
بن عباس از جانب من حکم باشد گفتند از شدت ارتعاشی که
عبدالله با تو در میان تو را و فرقی نیکن حکم باید که بیرون
باشد قدوه ابرار و اخبار فرمود که چون این مجلس مرتضی خاطر
شما نیست مالک است حکم باشد است گفت استش این گفته که
سوی اشعری اشتغال یافته است او را درین امر داخل توان داد امیر المؤمنین
فرمود که استر چه حکم خواهد کرد که مخالف قرآن باشد است گفت

حکام است است که شمشیر از دست گذارد تا زمانیکه این کار بر وفق
بر او خواهد بود چون امیر المؤمنین علیه السلام که است و اتباع او در
باب حکومت ابو موسی را لجاجت می نمودند گفت با راجد با تو شایده باش
که من از آنچه قوم میگویند ترا درم احصاف بن قیس بنی تبتی گفت با امیر المؤمنین
ابو موسی اشعری مردی است از زمین با وجود سخت رازی اکثر
بنی اعمام و اقربای او در خدمت میورند اندر حکم شود و عمر و عاص
که در خدمت و سپس بر اطمینان در داد او را باستانی نفرین کرد
صلح دادی این همه را من مضمون دار که لعون ربانی برایی است
و فکر درین بر عمر و غلبه نماید و سرگرمی که برشته کرد و خون زند
بناخن تدبیر می کشم ان حضرت گفت ای احصاف قوم حصیان
میورند و اطاعت امر من نینمایند نیز دست از اصلاح
ایشان داشته ام تا هر چه خواستند کند و الله بال امره پس
است و متجان او کس طلب ابو موسی اشعری که در کوفه
سترویی بود فرستاد و چون قاصد بوی رسید و خبر صلح را
گفت انما لعلنا المیراجدون پس بوی بر آه آورد و پس
امیر المؤمنین طعی شد و بشرف نقل عقبه علیا سر فراز کرد چون
ابو موسی در میان خلق لبغامت و خفت عقل مشهور بود و از آن
کیاست می گفتند که لجاج و عناد قوم با حق آن شده که این عباس

و امثال و را که بزرگ عقل و کما است باز دارند که شمشیر کسی بهجت
تثبیت این از نظیر است یا کرده اند که نفع انصر و غیر آن شمشیر
نماند و میان با و سر فرقی شود و هر یک از اصحاب و اصحاب
امیر المؤمنین که با ابو موسی ملاقات می نمودند زبان بجهت گشوده
او را بجزم نشود و جهت با وصیت میکرد عاقبت سبالت و کید
مردم در آن باب بجدی رسید که ابو موسی ششم فرمود گفت اگر
ما استمیدارید دیگری را جهت این کار اختیار کنید است گفت
مگر آن روز را فراموش کردی که امام حسن علیه السلام فرمود که
را بهجت و حضرت امیر المؤمنین دعوت میکرد و ایشان را مانع
میشد می مشبهات القار که میگفتند که امیر المؤمنین طالب گفتند
ابو موسی گفت بجز فی که وقتی که بشم امر و زمر امواخذة شوان
نمود چون فریقین حکم کلین اتفاق نمودند امیر المؤمنین علیه السلام
با اعیان و اشرف عراق و موید با اصحاب شتاق در میان آن
دو سرگرمی ساخته قرار گرفتند پس جنبند و ناصحیه آمدن
را فکاتب خود را فرمود تا و شیخ صلح علی نماید عبدالله انکار کرده
گفت که نه نوشتند که با اصحاب علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
میوی گفت اگر من میدانستم که او امیر المؤمنین است با و من
و محارم میگردد و عاصم گفت که امیر المؤمنین را محموده شام علم
و پدرش اشکان احصاف بن قیس گفت با امیر المؤمنین اگر بخواه

این لفظ که لول آن امارت مومنان است رضای هر کسی که
و دیگر توبه باز کرد امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله لیظن ان قضیه
بر دست من جریان یافته در موضع جدید که رسول الله است با کفا
قریش صلح میکرد اما آنجا است صحیفه که در میان آنحضرت و مشرکان
و حجت باشد ما موسی است من ششم بدان صانع علیه رسول
سپیل من غم و که واسط صلح بود راضی بان نشد و گفت اگر میدانستم
که او رسوا شد است من او از داخل مذکور که اردن عمر برقی
خوب استیم باید که لفظ رسول را محو کنی و نام او و پدرش را فرقم
سازنی حضرت خاتم الانبیا فرمود که آنچه سپیل بن عمر و میگوید
بنویس که از انکار ایشان نقی بر سالت من لاحق میشود و بنویس
گفت یا علی ترا نیز روزی مثل امروز در پیش است و طایفه که
از طریق حق عده و نموده باشند صلح خواهد کرد و آن کرده
با تو ان خواهد کرد که این قوم با من کردند و امر و آن
روزت ای عید الله تا که میگویند بنویس عمر و عاصم گفت
سپیل ان ما را با که فزان قیاس میکنی و ما شما دشمنی
ایمان شرکت داریم امیر المؤمنین علیه السلام با یک بروی زده
گفت خایوش باش ای سپر باغ نه تو با مشرکان همیشه طریق
دوستی سلوک میداشتی و با اهل اسلام و ایمان عداوت
میورند یعنی در زمان جاهلیت روس و ریس و در اسلام همیشه

۵۷۷ و بنا بر این بودی نه تو از آن جماعتی که با سپیدرسل محاربه کردند
و خاطر شرف آنحضرت را بکلمات پریشان آزرده و بعد از آن
امت را در فرقه و شبیهه آنحضرت تواتر پراستی و دشمنی و غمناکی
و دشمنی الهی و بیت آن سروری ازین محل بریزند که تو اهل آن
میشستی قدر آن نداری که در چنین مکانی قرار گیری و در مصالحه
خلق سخن گوئی و عمر و خاص خاموش شد و در کمال انفعال کوشه نوشت
پس فرمود ای محمد بن ابی طالب که این قرار است که من بعد از علی بن
ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان ابو العاص و سلیق است نام معاویه را
پیشتر بنویس مالک بیشتر گفت خیر و فلاح مساوی است و معاویه را اسم
سای امیر المؤمنین می باید مقدم نوشتند و چون او در شرف فضل
و کرامت و ایمان و هجرت و قرب رسول و قرابت برکات ذی
مقدم است معاویه گفت ای بیشتر از این باب مضامینت
در تقدیم و تاخیر نیست مایه تراست پس پر آنحضرت صحیفه برآشته
نوشت که این مصالحه است که علی بن ابیطالب و اصحاب
او از ایمان و اشرف عراق و حجاز و معاویه بن خنجر و اتباع و سینه
از انانی شام بان راضی شدند و اتفاق نمودند که قرآن مجید را قند
سازند و با حکم آن از فاخته تا خاندان از سینه تا خاندان عثمانیست
و از منون آن عدول بوزند آنچه قرآن احیای آن میکند از زنده
کردند و در امامت آنچه قرآن حمید پسر اندکی موقوف بر تقدیم رسالت

۵۷۸ و علی مرتضی و انصار او درین باب عبدالمعین بن قیس یعنی ابو
اشوری را حکم ساختند و معاویه بن خنجر و اتباع او بکلمه عمر و خاص
رضنا دادند و علی بن ابیطالب و معاویه از ابو موسی و عمر و خاص
اشخا و محمد و یثاق ماری سیحیانه کردند که قراران را پیشوای
خود سازند و از مدله کتاب کرم در نگارند و بنحوی کلام محمد حکم
کنند و آنچه در قرآن مجید نیاید نسبت سینه بنویسند و چون چنین
و همچنین ابو موسی و عمر و خاص نیز از علی مرتضی و معاویه اخذ و همان
کردند که چون حکم ایشان موافق کتاب و مطابق سنت خیر البریه
باشد اتباع او را لازم شناسند و چون این دو حکم در حکم خویش
شرایط امامت و مراسم دیانت بتقدیم رسانیده باشند
خون و مال و انانی او و اولاد ایشان از تفرص و آسیب در امان
باشند و اگر پیش از انقضای حکم بجهت عمری ازین دو کس توفیق
عادت رسد کسی اگر اهل بیت آن داشته باشد بجای او نصب
نمایند و اگر حکمین تا ماه رمضان که نهایت میعاد زمان حکمت
اعمال روزید هم خلاف راقرباری نمیدهند فریقین در امر محاربه
مختار باشند و اگر عمل این دو شخص مخالف قرآن و سنت
باشد امت حضرت سیر انام از آن حکم نترسند و چون
و مال ایشان را مباح دانند و هر کس که درین شرط خلاف فرغ
ناید بجمع امامت در دفع شر او اتفاق کنند و چون بشتر صلح با تمام

۵۷۹ رسید نوشتند که شد علی ما فی هذا کتاب حسن و الخیرین ابان علی بن
ابیطالب و عبدالمعین بن عباس و عبدالمعین بن جعفر بن ابیطالب و ابی
بن قیس و شهاب و جمعی دیگر از معارف و مشایخ که کلام عمر و
اقدس بودند در آن مجتهدت شد و بر و ابست ابوحنیفه و بنوری
در آخر آن و بیشتر مقدم کتب یوم الاله بالکتاب عشر لیل
من صفر سنه سبع و ثمانین و روایتی که صحیفه که بخط معاویه بن
الی افع کاتب حضرت مقدس تصویب نوشته شده بود و تسلیم
شامیان نمودند و عهدنامه که بخط عمر بن عباس کلینی در معاویه مرقوم
گشته بود و با صحاب امیر المؤمنین سپردند و عمر اقیان در عهد
نامه شامیان و شامیان در بیشتر اقیان شهاب و دست خود ثبت
کردند و چون مرد و نامه تمیل یافت مردی از بنی بکر که در مسلک
اصحاب قدوه ابراز اخبار مخطوب بود بر اسب خود سوار شد و شرف
آب خواست پس شامیان آنکه از اسب معاویه تا شرفند کس اجماع
ساخت چون بازگشت بار دیگر اسب طلیده و بخورد و جزئی چند
خوانده بر سپاه امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون کس ازین
رسانیده که ای برین لشکر و زمانی بران لشکر می خفت و میگفت
ای مردمان بدانید که من از علی و معاویه و حکم ایشان سزاوارترم
لا حکم الا للذکر بنیت که رضای راجل و جلال و عاقبت برین پیمان
سپاه منصور بقیل رسید و اول کسی که از خوارج گشته شد اشرف

۵۸۰ بود گفت که راست بن قیس مالک اشتر را بکف ساخت که بر آن صحیفه
شهادت خود نقلی نماید ازین شد و در چند در آن باب مبالغه
و الحاح نمودند میثاق و در جواب اشک گفت که بنی بکر
مقطوع و شمال و مفلوج با او اگر برین صحیفه چیزی بنویسد اشک
گفت چون امیر المؤمنین بکتابت این صحیفه امر فرموده بود
نوشتن شهادت بر امضا لیله میکنی شتر گفت رضای امیر المؤمنین
بنی بر صحیفه بود ماری من بران چیزی نخواهم نوشت اشک گفت
تا شهادت خود بنویسی از تو نمانی نکرده دست از تو ندارم
اشک گفت که تبتی و رضای تو چست مرا از رضای تو شرفی حاصل
نیشود و از سخط تو نقصانی بحال من راه نمی باید و چون در آن مکان
بعینی از عظام و امرای شکر امیر المؤمنین مثل عدی بن حاتم و غیر او
حاضر بودند اشک گفت اگر رعایت حرمت انجاعت مانعی
بود تا و پ تو قیام عینم و مالک جواب داد که تیغ زبان
من از زبان تو تر است و پستان من از پستان تو نافذتر
اقارب من از اقارب تو بیشتر و من در مسلک و دوستان امیر
المؤمنین اشقام دارم و تو در زمره اعدای آنحضرت معذره
داشتی بداخت و ناسجی و امثال آن صناعات که حرفت
امل من بود و تو در سرش نمودی اشک از کلمات مسرته گشته
دست بقیصه نمیشد بر مالک نیز دست بقایم تیغ برود رسانید

ابراهم بن مالک لقبه اشش بر خسته شمشیر از نام بر آورد
 مالک و دلخود را منع نموده باشد گفت اگر تو در چیزی می بودی
 تر میشدی اول گراه اسلام آوردی و بعد از آن بطبع از آن حجت
 نموده کافر شدی بنا بر این چنان مسلمانی هستی که در عهد السین
 جعفر گفت ای شمشیر چرا دست تقاضای شمشیر میبری اگر خواهی که
 با شمشیر آسمانی اعصابی ترا از یکدیگر جدا سازد و ما را زود
 نکارت برآورد و لحظه ترا زنده کند از چون گفت آن منازعه
 و منافقه بر من مقدس است امیر المؤمنین علیه السلام رسید گفت با مالک
 دار القوم کجا دریم فان رسول الله صلی الله علیه و آله را خبریست
 با کون من و من اولاده با ولادی یعنی ای شمشیر در اراک یا قوم
 چنانکه من میگویم که رسول علیه الصلوه و السلام را خبر داده که از
 اشش چه صادر کرده و از اولاده با و لاوس چه مقدار ذیبت و از آن
 رسیده کلام آنحضرت اشارت بود با که استحقاق اشش لغت
 در کربلا آب از امام حسین علیه السلام باز گرفته شد اشش بقال
 آنحضرت قیام نمود در کتب سبک کتاب نهج البلاغه مسطور است
 که مقتدای عباد و اقیق اسرار مبدی و معاد روزی بر بالای شمشیر
 کوفه سبب آنرا یعنی که از اشش استیضاح آنحضرت صد و هفتاد
 اور امور و دلن و تقویع ساخته فرمود که ملک لشکر آمد و لشکر لایقین
 خاک بن الحاکم منافق ابن الحاکم فریبی بر تو با لغت خدا

دوری از حجت او و لغت حج است که کنان که چون لایق بر حلالی نشانی
 پس که فری متولد است که اشش و پدرش در بدایت حال بود
 می یافت و چون زمین حاکم و جیح و وقت بان که کثیر الحاکم
 مشغول و از اسرار امور عظام که فکر است و در مبدی و معاد غافل
 حیا که مظنه نقصان عقل و مسافت و مسافت و سبقت مایل تحت و در
 بد حجت قدوه ابرار او را بان اسم خدمت فرمود و بعضی از مشهور
 گفته اند که اشش در مسک اکا بر فیکه گنده اشش نام داشت
 و سر زلفش می چکالت از آن بود که در رفتار بجهت تبحر و اشش را
 می چکالت و این نوع حرکت را در لغت حیا که خوانند مشغول است
 که چون بعضی امیر المؤمنین علیه السلام رسید که اشش بر این در حقیقت
 قلمی شده رضانه داده فرمود که و المدین نیز بان را می چشم و دو
 نداشتیم که شما نیز رضانه میدی که چون امری واقعه شده نمی پسندم
 که از آن رجوع ننماید و اینک اشش را به مخالفت فرمان من نشود
 میسازند بدانند که او از آن حجت است که در افتاد او امر و الحاکم
 نقل نماید و از مخالفت او خلیف با شمشیر که تخلف در میان ما مانند
 ای و یک دیگر بودی و در وقتش اعدا شمشیر می تمام نمودی ای امیر
 المؤمنین صلوات الله علیک ای صاحب کوفه رحمت نمود و معویه
 نیز با شمشیر شمشیر رفت و قریابت که سر یک از حکمین حاجتی
 از وجه و مسافت و احیان و اکابر بر زمین بدو را الحاکم که حکمت

میان عراق عرب و دیار شام اجتماع نمایند و با اتفاق یکدیگر چنانکه
 در آن وقت مسطور و مرقوم شده حکم کنند و در آن اوان عیاش
 عباس با ابوموسی گفت که با وجود افضله اشرف و اصحاب
 کرام بسیار و الحاح اشش و امرای شام و دین هم عظیم قره لقیق
 بنام تو انداخته اند و در مشیت این امر خلیفه ترا حکم ساخته اند و آن
 کوش که حق مغلوب باطل سازد و بجز خود و مکر و حاس و دین ما
 بدینا بنامی و چون امری شام بر امری قرار کرد و در اطن آن
 بر عمر و مسافت تمامی بعد از آن احضرت بن تیس با وی گفت
 که درین کار زنده زنده غفلت نه روزی و سر رشته خرم و لغت
 از دست ندی و در احترام عمر و حاص میانه تمامی که او را از اهل تنظیم
 و مکریمیت و در خلوت و اجتناب از شر و بر تکیه او که پسندم
 انواع شور و فتن است بر حدیثی ابوموسی بشکر آن شایخ
 زبان گشود گفت امام و مقتدای بنی حنی علی مرتضی و امید ای امید
 می دارم که بسبب حکم عمر و حاص امری که منافق حق و مسابین
 اخلاص باشد از من صد در دنیا بد و چون موهوم حکم کردی
 رسید امیر المؤمنین صلوات الله علیه شرح این مانی را با پنجاه
 یکس مأمور ساخت که بدو را الحاکم را و ندو فرمان مطاح
 شفا و پوست که عبد العین عباس همراه رهت با ما مست آنحضرت
 قیام نماید و فرمان معویه ابوالاعور سپیدی و شمشیر کند می ماکروی

ایمه با عمر و حاص رفیق شدند و بر او ای چهار صد پس از طرف
 شاه و لایت و چهار صد نفر از جانب پیشوای حق صلوات
 بر افضت و متابعت حکمین مأمور شدند **ذکر رسیدن حاکمین بدو**
الحاکم و فریقین عمر و حاص ابوموسی ابانواع حیل چون فریقین
 بدو را الحاکم رسید و قرار گرفته که اشش وقت عمر و حاص با ابو
 موسی ملاقات نموده آنچه از امر اسم تنظیم و مکریم کلن و مقتور
 بود نسبت ابوی بجهت هم میسازند و در برابر ابوموسی بدو
 زانوی او بگشودند از او استفاوه میزند و در میانم در کز
 رکاب او را گرفته حیل و احترام او با قتی الفی میسکوشید
 و بعد از چند که که عمر و حاص خاطر ابوموسی با انواع خدمت
 و اقسام عاقلت صید خود نمود و روزی در خلوتی با یکدیگر نشستند
 از او پرسشفاوه میزند ابوموسی با عمر و حاص گفت که درین مدت
 حکمی از ما صد در دنیا رفت و زمان اشش خلق متما دی شده اگر با بر
 امری اتفاق نتایج و عده که قرار یافته بسرا آید و یکبار به فریقین
 با می در میدان نزاع گذاشته با یکدیگر را بیت تمام وجدال بر او اند
 و فتنه خنده را سدا سازند هر خاطر بر امری قرار گرفته که مقرر
 بر رضای باری تعالی و مستقیم صلاح حال کا فزا راست کردن
 باب اتفاق تمامی لا محاله اثر آن در دنیا و جنتی بر روزگار تو
 حایضو بد شد عمر و حاص گفت آن کدام است گفت بن عمر و
 حاص

درین وقت که عمر و حاص

۵۸۵ در کج انزوا نشسته و در مخالفت بروی آشنا و بیگانه بسته
و تمامی اوقات خود را بتقوی و دروغ و عبادت و ذر با دت
مصروف داشته و او این خود را بخون مسیح کس نیالوده
اولی آنکه علی ابن ابی طالب و موسی را ازین مثل سفاک
داشته تعبیه نمودند و بر او را بخلافت در ریاست نصب نمایند
عمر و گفت بر تو ظاهر و روشن است که عثمان بن عفان به
تج اهل ظلم و عدوان گشته شد و موسی و علی عثمانست و چون
بخلافت وی با من همدارستان شوی و حق را بر کز خود
دهی اگر کسین بایب بر تو اعتراض نماید تو آنی گفت که موسی
و علی عثمان یا فتم و خدای عزوجل در کلام محمد میفرماید و من قبل
مظلمه نافرمانی که لایم سلطانا و مع ذلک موسی بر او را در کتب
ام جیه است و انواع ستم و کراست و بکرا و را حاصل
ابوموسی گفت ای عمر و از خدای عزوجل اندیشه کن و از لری
که مقرون برضای تباری سجده نشاید احترام ازواجت
لازم دان و بدانکه اگر محبت ستم کسی شایسته خلافت
شود باید که خلق عالم بخلافت و امارت علی از انسانی ابریه
صیاح الجبری اتفاق نمایند چه ابایی بر نهیم تا بماند که کاران
بر شرق و غرب عالم تا خد و روان بود و دیگر آنکه علی مرتضی را
در فضل و ستم با موسی چه نسبت و این ابوطالب را بولد

نور

۵۸۶ مندرجه مناسبت و عثمان عمر و پسر است نه موسی و عمر
گفت پس عمر بن عبدالعزیز در سلک ما جزین اشقام دارد و
بزیاد فضل و صلاح و دروغ و عفاف آراسته است چه شود
اگر بخلافت او رضای ابوموسی مستناع نموده گفت پس لری
و این عفت خود را بطول صحت موسی الوده است و در حکم
صفین اقدام بر جی ربات نموده درین موسی خود را بر کج
مساز که این کار با و بخواد رسید مناسب است که عبدالعزیز
عمر و اگر در نهدت بخراکت ب سعادت است از هر دو بی مایه
امری دیگر گشته بر بن خدافت نشانیم و عالمی را از لری و خاطر
و خلاف و نزاع باز ما نیز عمر بار دیگر گفت که این عمر صلاحیت
این هم خطیر ندارد چه سزاوار خلافت کسی تواند بود که سب و
خورد و بدستی دیگر در راه خدای اتفاق نماید ابوسب و چه لایق امر
جلیل القدر نیست و رای جواب است که علی و موسی را از خلافت
خلع نموده این هم را بشوری چون که کینه مسلمانان سرگرا شایسته
اختیار نموده بر بن خدافت مکن سازند مکن بر این معنی اتفاق
نموده بمنزله خود بار گشته ابن عباس با ابوموسی عاقت
نموده گفت من از کفر و فریب عمر خاص بر تو این ستم و بکن
دارم که آن خدای ترا از جاده رسالات قدوه ابرار محرف
ساخته باشد اکنون نوبت دیگر بوظیفه و نصیحت تو است حال

۵۸۸ گفت من علی را بر و ابی علی و موسی را از خلافت بیرون آورد چنانکه
این کج خبر از انبخت اخراج کردم آنکه از سز خود آمد عمر و
بر سز رفت و گفت ای کرده مردمان این شخص چنانکه ستم شده
صاحب خود را از خلافت خلع کرد و من موسی را بدان جهت کردی
و نام عثمان و طالب خون او است بخلافت نصب کرد و این
سخن خلق بشورش در آمده غلظه در میان مردم افتاده ابوموسی
عمر و عاص را او شتام داد و گفت ای خدای بکار ترا از غضب
آبی نجات مسوا که با من بخلاف عهد و پیمان عمل کردی و عیسان
و زید می انما شکست کسل الحلب ان تحمل علیه هیبت او ستم که هیبت
عمر و گفت تو خلاف می کنی و موسی و میان ما و تو این بود که انظار
کردم و انما شکست کسل الحار جیل اسفار اعبد المین عباس
از مشایخ آن حال قرین جزین و عال شده و عبد الرحمن بن ابی
بر گفت کاشکی ابوموسی سالها پیش ازین مرده بودی و از چنین
حکمی صاحبی و شریح بن ثانی تا زیاده چند بر روی عمر و زده
خواست تا آن شی را از پای در آوردم در میان اقباق
عمر از دست و می خلاص او د بعد از ان ابن ثانی در دست
زندگی خود همیشه تا ستم میجو که چرا بجای می تا زیاده شمشیر بر
عمر و عاص نردم و طایفه انحصار مجلس او از سر آورده گفتند که لا
حکم الا ل الله ابوموسی اشعری و عمر و عاص خدای را با حکم خداوند

۵۸۷ میان عمر و خاندانیت من است که چون رای شامه و بر امر
قرار کرد بکار ما او در کج بر تو سبقت نماید چه ستم که اگر تو پیش
از وی در ان مطلب سخن گوئی و او بقتضای جلیت خویش که عذر
وفاق است خلاف ترا اظهار کند و از جهت اختلافی حادث
شود که اصلاح آن از ترا امکان بیرون باشد ابوموسی گفت که ما
بر امری که مقتضی صلاح حال عیاست اتفاق کرده ایم و بر جی گفت
یکدیگر اقامه نخواهیم نمود و روز دیگر ابوموسی عمر و عاص و سایر
خلق از عوام و خواص مسجد جامع فرستند ابوموسی عمر و عاص
ساخت که بر سز رفتند ای در خلوت با یکدیگر گفتند تا از دران
انجن بیسب خلق برساند عمر و گفت معاذ الله که این فی اذی
و کس تا می ازین جد و ریاید زیرا که تو از من پسین تو افضلی ترا
اول درین امر شروع می باید کرد ابوموسی بر سز رفتند بعد از نه و شای
تولی و در و و بخت بر حضرت خاتم الانبیا گفت که ای ستم
نامس بدانکه درین ستم که شهاب بر ذرا و در و در عاقت این امر
از روی باطل و تدبیر بی اندیشه نمودم صلاح حال و فراغ بال کافی
خلق مسخر دران یافته ام که علی مرتضی و موسی را از کف عمام و
خلافت حکومت فرقی اندام صاف در بر و این همه را بشوری
باز که ای ستم که عیای مسلمانان باشد بخلافت نصب نمایند
بعد از تقریر این حرفات خاتم خود را از انبخت بیرون آورده

چکه رو کردی از اهل عراق خود پسند که شمشیر با از نیام بر او
 باغی لغات بقال مشغول شوند عده ای بن حاتم ایشان را از انرا
 منع نموده گفت مقاتله حضرت امیر المومنین علیه السلام که امام
 زمانست جایز نیست و طالبان از زبان بدش نام ابو موسی را
 گفتند که امیر المومنین چون حاجت ترا میدانست بجاگرفت تو
 را ضعیف میشد و فوجی از شیب قتل ابو موسی را مسلح نظر ساخته وضعی
 میچسبید که بدان امر صاحب قیام نمایند ابو موسی که پیش خود را
 بکار رسانید و عمر و عاص و ابوالاعوذ و سایر بر خیزد و بل بدش را
 معویه بگرفت سلام کردند و محمد بن عبد بن عباس و شمر بن ذی
 و سایر اصحاب بخدمت امیر المومنین شتافته که ای حالات
 را بعضی از حضرت رسانیدند گویند که بعد از رفتن کلین معاص
 مقرر میبود رسانیدند که عمر و عاص با بود و مقام تفاتی است خلافت
 را بگفت خود بخود میبوده از ان معنی اضطراب تمام روی داد
 و کار خود میسر شد و صورت واقعه را با میزدین شجعه که در ان
 او ان از طایف بدیدند و بی آمده بود در میان آنها میگریخت
 تمیزی که مرا بجا ظاهر شد است که نزد عمر و عاص رسیدن فاین
 حال نایم و ترا بر قصد خویش او مطلع سازند معویه دان را بی
 پسندید و میفرمودی بر او آورد و چون بمقصد رسید بخت نزد
 ابو موسی رفت بعد از سلام و بخت گفت چه کوفی ای ابو موسی در حق

کسی که درین بین و آشوب کج انزوا داشت میار نموده خود را از
 طرفین معاف داشته باشد ابو موسی گفت ای چنین کسی عقل
 و کجاست نظر ندارد بعد از ان میز و نر و فرعون عاص رفت از
 نیز همان سوال کرد عمر و گفت شمر اناس عبارت از کسیست که خبر
 از شمر شناسد و تقویت حق و انکار باطل کند از چنین شخصی
 توقع فو و فلاح نشود ان داشت میفرماید بزرگ شتر با معویه گفت که
 از کلام ابو موسی معلوم نمودم که عترت علی ابن ابی طالب
 از خلافت خلع خواهد کرد اما از سخن عمر و عاص صریح نماند
 که چرا داده و از ان بخت توقع خاطر معویه از یاد پذیرفت
 و در تحقیق آن مطلب شمری گفته نزد عمر و عاص و در جواب قطعه
 برنی از خلوص عقیدت و صفای طویرت خود گفته و ان نمود و خاطر
 معویه را از جانب خود مطمئن کرد انید در مقصد اقصی مذکور است
 که چون متابعان شاه مردان از دود و تامل مراجعت نمودند
 بر سر سنای بر زبان میبود و عمر و عاص و ابوالاعوذ و سلمی و حبیب
 بن مسلمه فدی و ضحاک بن یسین و ولید بن عقبه ابو موسی
 اشعری کشته شدند چون آن خبر سمع معویه لعین شده امر کرد که
 بحضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
 و ابن عباس و مالک اشتر رضوان الله علیهم نامه الی کونین
 لعنه الله و لعنه الی عین علی معویه و تا بجا الی ایوم الیوم **ذکر نقل**

ک

محمد بن ابی بکر و اشغال ملک اشتر از داحت بر ارض جنت
 امیر المومنین و امام مسلمین صلوات الله علیه بدین قیس عباد
 را چنانچه درین اوراق سبق ذکر ما یفته از حکومت مصر منزل
 ساخته محمد بن ابی بکر ابالیست آن ولایت فرستاد و بعد از
 وصول محمد بن ابی بکر قیس دست از حکومت که ماهه ساختن بود
 خلافت شتافت و در وقت مراجعت با محمد گفت که طالبان
 عثمانیه تا غایت قدم در طریق متابعت و متابعت شتافته و تا
 نگذاشته اند چون بسبب شکت و عده ای که دارند بر ایشان
 آسان دست میخواند بافت با آن طالبان بر حق و مدارا سلوک
 کن تا بین مردمی و چنان گوید که ترک مسائره نمیشد
 محمد بعد از این که آن نصیحت شتافتند در ابر طاق سیمان گذاشته
 با اهل قریه جزینا که بود اخوان عثمان بود و بشیعت جلاد
 القاصف و اشتر عزم مجاریه و مقاتله نمود و چند وقت
 لشکر بر سر انظار فرستاد و هر بار عثمانیه غالب کردید پس
 محمد منزم بایش شد چون آن قضیه برین محمد پس امیر المومنین
 علیه السلام رسید مالک اشتر را که بعد از معاص و دست صفین
 بجاگرفت و ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت
 تا بعد از این شتاره در باب نظر و نسق ولایت حضرت را بجا
 معصیت باشد تقدیم رسانید چون اشتر بمطالعه ان نامه

نامه میسر از شد تا بی در ولایت نصب کرد و بساعت دست
 آنحضرت استقامت یافت قدوة ابرار با مالک گفت که خبر
 بنا برداشت پس تجارب امور حاصل شده میجوایم بود
 نزد خود خوانده و کبری البطلان حکمت بر پستم رای بود
 با بخت و کرا شایسته این چه میدان مالک عرض
 که کسی ازین امر خطی که پیشی تقضی تواند کرد قیس بن سعد است
 و چون قیس بر ان معنی وقت یافت خدای سمع گفت ان
 شغل بستن نمود لاجرم مقدمه ای نام قیس را بجاگرفت
 ولایت آورد بجان فرستاده با مالک گفت که خبر تو کسی
 شایسته حکومت مصر است باید که بی ترود و توقف بی
 توجه بد انجانب آری و بمقتضای رای زمین و فکر زمین خود
 در هر چه صفت و ربط و نظم و نسق آن دیار دقیقاً نظر کنی
 مالک لطاق فرمان برداری بر میان جان بسته با مشور
 ایالت مصر روی بر آه آورد معویه از توجه مالک خبر یافت
 سر اسپهبدان شده یقین میدانست که هرگاه شتافته
 پناه از جانب گرفته و مالک از مصر متوجه شوند و بر دفع او
 اتفاق نمایند در مشق مجال قاتلش نماید بعد از آن در جزیره
 شرویر این بسیار و معان قلزم کرد در موالات و اخلاص
 معویه نمایی عمر و عاص بود و بر سر راه مصر توفیق داشت ملک

ک

نوشت مضمون آنکه مالک اشتر که در شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
رای حسن تدبیر انضامیت بهشتار شجاع بیوصیفیت متوجه
ولایت مصر است و ما از اسب او بلیت خلیفه عراق
در وقت عبور او که بر اسم استقبال بجای آورد و بهر نوع کرد
و توای خاطر از شتر او فارغ کرد و بی خرج از تو بر دارم و از جمع
مونات و تکلیف تر اصناف دارم چون مالک بان حد و رسید
و همان استقبال کرده وی را در شتر خویش فرود آورد و شترتی
از محل که بزهر آشته حاضر بود و مالک از آن شتر بتی
خورد و بسبب آن سم جان کرا از درضا بمنزل بقا پیوست آری
صبح دل افزونیا ت را طلفت شام مات در کین است و شام
بر او جان کدزان با جلیف نذلت و مو ان هم نشین **نقص**
نوش و پیش جهان که پیش و پس است در دم و در دم کی گشت
و قبل از آن معموله شقاوت فرجام شمشه با علی شام میگفت که خوف
من از بی ابن ابی طالب چندان نیست که از مالک اشتر باریست
سجانه شرا و انفا کفایت کند و چون خرفوت مالک بان بلی
مالک رسید سینه و شادمان گردید و گفت علی او دست
بود یکی تا شرم جنبه و دیگری مالک اشتر کی در صفین برید شد
و آن یک آنروز قطع یاقوت و خدای عزوجل اشکر کرات
و یکی از آنجمله عمل است و چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

اخر

برقصه مالک مطع شد خزن و طالع بخاطر آنکه آن مقتدا می جهل استیلا
باشد بگردد و روح آن مخوف رحمت ایزدی اید عا می منفرت شاه
کردانید فانی روایت نموده که اشتر از حربه عقلمی رو کرد و روایران
نمدار و سپید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و ابن ابی طالب
در شرح کتاب سبب کتاب سبب بلیع الحاکم که اگر کسی سواست خود
که در عرب و عجم مثل اشتر می در صفات مزوره خلق نشد مگر حساب
او علی بن ابی طالب بجان ندارم که در آن قسم کنای داشتند
و چه نیک گفته اند نیز که چون کینت شجاعت اشتر از او رسیدند
در جواب گفت حکومت در وصف کسی کجیات او اهل شام دعوات
او اهل عراق را منزه کرد اند و او سزاوارست با پسر امیرالمؤمنین
علیه السلام در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من
از برای حضرت رسول علیه الصلوة و السلام و بعد از آن واقعتا
منفرت اندازد اشتر را بیدنه مشرفه آوردند و تقربا و در آنجا
سورف و شهور است رحمة الله و صوانه علیه در مقصد اقصی نکر است
که چون خبر فوت مالک او اندوه و طلال محمد بن ابی بکر توفیق یافت
رسید امیرالمؤمنین علیه السلام کتو کی شتمل بر تقصیر و نوازش
محمد نوشته بودی در شب تا خلاصه مطمنون انک طالت ترا بواسطه
تقلیدش حکومت مصر با مالک اشتر معلوم کردم و بد آنکه ترا از حکومت
مصر است و استخسرت بدان جهت بود که در سری و اجتهاد تو تقصیر

۵۹۴
افراشته و آتش دعاوت افروخته اند چنانکه شتابان رو و ضه رضوان
و طالب غفران ملک نشان باشند باید که بر سر کمان بن بر کعبت
نمایند انا بانی مسر و مزاکسن دعوت محمد را اجابت نموده نزد
کتاب فرستند و محمد بقبضه تا سپ عمر و عاص از مصر بیرون آمدند
عیسی قبال وجدال شده و کنا را در مقدمه با جماعتی روان کرد
جمعی از سپاه عمر و در شامی راه بکنند رسیدند انظرین است
سبب نیز آوردند و بعد از زمانی مردم عمر و عاص شامی ها منزه باز
کشیدند بار و یک طایفه یونان عمر و عاص بحرب کنا نرفته منسوب
راجعت نمودند و عاقبت عمر و عاص بن مسویه را بجنک کنا نمانند
نمود چون تاقی فریقین دست داد و از دو جانب مبارزان
سرگرم جنگ و طالب نام و تنگ شدند کنا ن مردانند و اریکو شید
و میگفت مالک ان نفس ان تموت الا باذن الله و در حین سطره
و مضار به ریحی کران یافته بر وضه رضوان خرامید و ابن محمد ان
گفته که کنا ن پسر مسویه بن خدیج بود و چون والد عبد الله خرا ان سکون
بعلل سبب گفت اگر پسر من از قتل عثمان نبی بود او را نمی شتم
از قتل کنا ن در سن تمام بجای محمد راه یافت و حقیقت آن قضایا
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضند و اشتر از آن حضرت
در دفع نکایت اعدا استیانت نمود پس اید او ضیا و در جمعی
بعد از خدوشای باری تعالی در دو بر سر قدس حضرت خاتم الانبیا

۵۹۵
و متا و ان کمان برده بودم بلکه عرض من از کمرستان مالک و طلب
کردن تو آن بود که ترا والی علی سامع که با وجود و دست فضا و لطافت
مواد و فوینت مونت و شفت حاکمیت آن کمر باشد تا بفرقت
خاطر ندکافی توانی کرد و شخصی را که الی امر ساخته بودم مدعی بود و جمع
اعل و لا و اشقام کشنده از زمره اعدا و در بی وقت مسیح شد
که استیصال ایام حیات خود کرده رحمت رب العالمین انصاف
یا قه ما از راضی و شاکر کم نموده اند غفرانده است علی مناز ان خانه
پس بر ام خویش ثابت باش و بصیرت خود را که فرمای و از نفا
دشمن دست باز کن و شتر از ساقی جد نموده مردم را بر ارض دعوت
کن و در استیانت از باری تعالی ایمان جایز هدایت الطاف لی
فایت و اعطاف لی نهایت که فل مرادات دکافی جهات تو کرد
و بعد از ارتحال مالک و استقبال امیرالمؤمنین بدخ خوارج مسویه
فرست عثیمت و است عمر و عاص را که سابقا بودند ایا لبت
مصر مصر و سراسر بود و باشش مزار انظر بقصد استیصال مصر و قتل
محمد بن ابی بکر بدان صوب بر خستما و فنام مسویه بن خدیج و شت
که در سعادت عمر و عاص خود را مصاف نداشته با بی حقیقت و
مطالب خود و اثن باشد چون عمر و بار ارضی مصر نزول نمود ابن
خدیج بوی پیوسته دروغ می نماید که مقتدی شده محمد بن امیرالمؤمنین
و ایمان مصر حاضر ساخته گفت قومی بقصد ما راست حضرت

اخر

فرمود که دشمن خدا و دشمن اولیای او دوست کسی که دشمن من
 رحمت و عطایات یعنی این نامه که کن برادران شما که در سحر اقامت نامه
 بر میان بسته است و کار بر ایشان سنگ ساخته و محمد بن ابی
 بکر درین باب مکتوبی بن نوشته از لایحه می بخانیان استغاثه
 نموده است بر شما با و که در لغت اخوان خود بگوشتند و در
 سعادت آن جماعت شتاب نمایند و نگذارید که اعدای رحمت
 سحر سستی شوند زیرا که ولایت سحر شمار با عفت عزت و شکریت
 و اعدا را موجب خوار می زند و لذت است جمعی اجابت دعوت آن
 حضرت کردند و مقرر شد که تیرین فرموده علی الصبح در پیرون شهر
 اجتماع نمایند امیر المؤمنین با اهل اموال و بعضی که میساختند و در وقت
 فرموده و تا نصف روز انتظار کشیدند و چون سپاه از ولایت
 تفریحی و در نشد و پنجاه عصر با کشته اعیان و اشراف قوم را
 احضار نمود و گفت ای قوم زیرا که چرا ایضا و فرمان من نیکبند
 و از او امر و حکم من کردن اطاعت می کنید که کسی حضرت عزت
 زودتر بر توبه نباشد از این و در میان من و شما رفت انداختی
 آن حضرت بن شمار او من بگویند و صحبت باعث محبت میکند و
 چون شنیدید که اهل عدوان دست از آستین طغیان بر آورده
 برادران شما را مغلوب و مضطرب ساخته اند چرا دروغ فرین حادثه بی
 گوشتید و در فرغ این واقعه تمام نمی نماند عجز اگر با بعضی

دشمن

و متابعان بن ابی سفیان در اقیانوس این نامه سعادت یتیمانند و شما
 که بقتل پیغمبر و قطع مستقیم از ان طایفه است باز در بر و زمان مرا
 سهیل انکاشته در تقویت برادران مسلم اقله میوزید بعد از
 تقریر این مقالات مالک بن کعب الازدی گفت یا امیر المؤمنین
 تو بر صبح صاحب بعثت پوشیده نیست و چرا اینها باشد که چون
 همه عالم فرزند لوی می نماند و بر آرد هیچ بقیوره از اشتهای لوری
 بهره نگذار من از صمیم قلب مطیع فرمان و واجب الادا غلامم می
 بنامت من ما مورس از تهنیت برادران و قتال اجدال ارباب
 فتنه و طغیان قیام نهیم امیر المؤمنین علیه السلام دعای خیر در حق
 مالک بر تقدیم رسانیده همان کس ابنا بعت او ما مورس است
 و بعد از کما که کنایه می کنیزت خلق از بنی مضر ترغیب میکرد
 نه امر او بیک صحبت نموده آنحضرت با مالک گفت که با این جمع
 قلیل متوجه شو اگر چه چنان میمرد که مدعی از تو بایشان نرسد اما غرض
 بعد از قتل کنایه با سپاه اراسته متوجه می گردی و محمد بن ابی بکر شد
 و پیش از آنکه بمقتال و کارزار رسد اصحاب محمد پیروی در او می
 فرایستاده مشرف شدند محمد شهادت می رسد و هر دو اعدا در
 اضطراب و پناه بجزای برده محمدی شمر و عاصی با بن و سنانی معبودند
 بر پند حکومت و ارک گفت و مدعی بن خدیج بقیعتش و نفس محمد شول
 شهادت وی ما در آن فراب یا شرفیرون آورد و در کشتنک احوال

تشنه می بر و غالب گشته بود مشرفی آب خواست تا تکلیف عطش
 نماید این خدیج طهون گفت خدای فرود جل جلاله انزوح کوه رسول
 آب نداد و اگر ترا آب و هم نیراک شام عثمان استند ملاک ساجد
 پس محمد را همچنان تشنه بقیل رسانید و جدا در اوجف چهار پایی
 نهاد و بیعت و عبد الرحمن این عروه انصاری خرقل محمد و سرور
 عروه و اتباع او را بر عرض امیر المؤمنین علیه السلام رسانید از استماع
 ان خرنزن و طالع بر خاطر شرف آن حضرت راه یافته فرمود که
 ان خزنا علیه علی قدر سرور هم الا انتم نقصوا بعیننا و نقصنا حسینا
 یعنی بدین سستی که اندوه ما بر قتل محمد برقه ارشاد می تا قاتل آیت
 بر قتل می ایستد دست که کم کرده شدند ایشان از دشمنی
 یعنی یکی از دشمنان ایشان که شده و کم کرده شدیم ما از او پی
 یعنی ما از او پستان با نقصان پذیرفت پس مالک بن کعب را
 از راه باز گردانیده در مجمع خلق خطبه فصاحت لسان بر زبان الهام
 بیان گذرانید و از تقصیر و تهاون اصحاب شکریت کرد و به
 عبد الله عباس که در ان او ان قبیل آنحضرت بیک حکومت
 بعرضه استخالف است نامه نوشته از محمد بن ابی بکر و نا
 فرمانی مردم اطمینان حالت و سکندری فرمود عبد الله بعد از مسالوات
 میمون زیاد بن ابهر را بنامت خود که استه با پستان
 عرض تو امان پوست و با خود مقرر نمود که دیگر از ان حضرت

دشمن

در خیمت یا بخند گویند که چون امیر المؤمنین علیه السلام مردم را
 با حانت محمد بن ابی بکر تحریص فرمود و در عقول الرعیون پناه
 نمودند و روی بقبله و خا آورد و گفت با رخصت کسی امیر بن طایفه
 مسلط کرد ان که سرگز بر ایشان رحم کند و بر او بی فرمود با رخصت
 طایفه از قبیل بر ایشان کجا دعای آنحضرت سمدت اجابت رسیده
 در همان شب حجاج بن یوسف ثقفی در طایفه متولد شده و از او با بل
 که در رسیده آنچه رسیده و تولد او در پسند و شمشین بود بعضی
 در پسند اشعی و اربابین گفته اند و در مقدمه این اوراق نیز اشعار
 بدین سنی شده **و کز ان ذیاب و عیسان و عفا و این آنکه الالکبا و**
نوستمان او که روی از ارباب شفاق - البقصد بعضی از ابناء
عراق چون ملک مضر متصرف میبود در آن عبد الله خضرع آباد و
 سزار سوار ستمی بصره فریستاد عبد الله بنوا حی بصره رسید
 خلق را به بیعت میوید دعوت کرده زیاد بن ابهر که در انجی نایب
 این عیال پس بود اهل بصره را به لغت امیر المؤمنین و دفع اعدا
 تحریص و ترغیب نمود اما اثری بر ان مساعی مترتب نشد زیرا
 ناچار در کوشه خشکی گردید و این خضرعی بصره در آمد بر تن و فتن
 همت مشغول شد امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استماع آن
 خبر فرمان داد تا عین بن جاشع با اقامه دعوت خود بر زیاد
 بن ابهر بپوسته دست ابن خضرعی را از ایالت بصره کوتاه

دشمن

۶۰۱ سازند این باب را بحد و بصره رفته است قتال و جدال شد طایفه
از ارباب صلاح در تکین طرفین کوشیده قرار دادند که روز
دیگر ابن حنفی با این طریق صلح سلوک دارد آن ملعون غدر
نموده پیشچون بر سر این برود و او را با جمعی از سبایان ملک
ساخت و نیا و بار دیگر از روی لفظ از پنهان شد بعد ازین
و اوقوده ابرار جاریه بن قدامه را که از روی رسای بصره
بود با گروهی از بنوه بدیع ابن حنفی نامزد کرده بعد از طایفه
فریقین و اشتغال نایره قتال جمعی کثیر از اتباع ابن حنفی
بدرکات سقر میوستند و آن ملعون سرگشته و حیران در نظر
متحسین شد جاریه آتش در آن منزل زده ابن حنفی را باغداد
تن بسجعت و بجا بست که در اجابت نمود در سال سی و نهم
از جرت مقدسه سعید بن ابی سفیان نمان بن بشیر الضای
را با دو هزار اسب مأمور ساخت که باین شهر رفته آن موضع را
که در حوالی کوفه واقع است از طرف طایفه ان عتبه خلافت
اشراغ نماید چون نمان با آن لواجی نزد یک رسیده مالک
بن کعب که از جانب امیر المومنین حاکم آن محل بود تا بنگاه
ان گروه سواره با سعید و وی در حصار متحصن شد و حقیقت
آن واقعه را بحدیست امیر المومنین علیه السلام موعوض داشته
از آن حضرت استناد نمود و پیش از رسیدن بده از سگای

نمان

محاصره ملوک گشته با جمعی قلیل که ملازم او بود و قصد مدافعان
پروان آمد و بی محابا بر سر مخالف زده بین فریقین آتش
شور و آشوب در التهاب آمد و تا غروب آفتاب با محاصره
یافت در آن اشعبد الرحمن بن محضف با شارسر و ولد خود
با پنجاه کس بده مالک رسیده و نمان آن جمعی قلیل را مقرر شد
پسند است خلیف شد و در ان شب بیست شام مراجعت
نموده مالک از مریضت محاصره نجات یافت و هم در آن
سال ابن ابی سفیان بن عوف را با فوجی از بنوه بدیع طرف
درست نمود و مقرر کرد که در نهب و تاراج آن ولایت و قتل
اجناسی امیر المومنین علیه السلام دقیقه نامرعی نگذار و عجب سینه
سخت بریت که شتر لیت در میان موصل و شام واقعند
و کلیل بن زیاد که از قبل امیر المومنین علیه السلام حاکم آن محل
بود از آن حال خبر یافته نایب کجای خود گذاشت و با جمعی از کس
پروان رفت که سر راه بر سبایان گرفته و پیوسته وی نماید
سفیان از جانب دیگر رسیده دست بقتل و غارت بر آورد
و از آنجا بجای شب سوار روان گردید و ابرش بن الحسان
البکری را کشته امیر المومنین بمقتدا نمان شتابان
جمعی از اتباع خود گشته شد و سفیان در آنجا از قتل و کثیر

۶۰۲ و چون تقارب فریقین متناقض گشت کلیل و شمس رجز ناخواند
برخی اعدا حمله نمودند و سپاه شام نیز دست بسبزه زد و آویز بر آویختند
حاجت شامیان راه انترام پیش گرفته و جمعی کثیر موعوض تیغ
فیه ناچگشته و بقیه اسب با عید الرحمن خود را از آن وسط بکنان
رسانیده با قبیله جمعی پیوسته و هم درین سال خنک بن سب
که یکی از سفارت شام بود بفرمان سعید با گروهی از بنوه بدیع
در آمد جمعی را که بخت و ولای امیر المومنین علیه السلام استناد داشته
بقتل رسانید بقتل رسانیده و ابرار علیه السلام از آن حادثه
باخته چون عدی کندی را با دو هزار سوار از مدینه برگرد
خنک را از آن اجتماع آن جز بای بیات از پیش روی نجات
شام مراجعت نمود و چون حجر بر در خنک و قوت یافت از
بی شتاب خود در آن رسانید و بعد از حیرت و متعاندگی که از امان
شام جمعی کثیر را تیغ انتقام گذرانید خنک با خاطر حسی گشته و لشکر
شکست روی از مسرکه تا شهر راه شام پیش گرفت و در اوایل
سال چهارم از جرت ابن ابی سفیان بمرین اسطه را که از زلفه
شام بود مأمور ساخت که چهار هزار سوار بکنان آید است که موعوض
و بعد از شرف رفته بعد از استیلا بر حرمین شرفین انالی آن دو
بقیه مبارکه را بجهت وی در آورده و از آنجا روی بمن و سایر بنای
و امصار آرد و خلق را بجهت و اطاعت و بی خوانده از نجات یافت
و عسکانشان تحذیر نماید بر سر بالرو می کتب لوبت او مأمور بود بجهت

۶۰۳ و حاکم نمان آنچه یافت تصرف کرده بطرف شام مراجعت نمود چون
امام سلیمان بر آن قضایا اطلاع یافت کلیل را بقتل و ممان
منسوب ساخته بداجت با عتبه امیر لوی نوشت آن توقع
همیون در کتاب شریف بهج البلاغه مسطور است آنکه سعید بن سب
همانی را با گروهی از ابطال جبال بقصد انتقام از ابی سفیان و طایفه
شام روان کرد و سعید جرب فرمان واجب الاذعان
چند بسجعت و شتاب تمام از آن مخدول رفت و چون در
که بدیشان نرسد تا کشته کیفیت واقعه را بر عرض کرده انام سب
و چون سفیان شام رسیده و روزی چند بر آمد سعید بن سعید الرحمن
بن الکاشم را بر سپاهی را بپسته بولایت خزیره فرستاد و فرمان
داد که بر چنگل از دو پستان شاه مردان القاصح و در لوزنم
غارت و تاراج تمام نماید بر تقدیم رساند چون غنای الرحمن
بحد و خزیره نزدیک رسید شمس بن عامر که از قبل امیر المومنین
ببسط لظیف مشغول بود قاسدی بهت فرستاد و در ضمن بگفت
صورت آن واقعه را بکلیل بن زیاد اعلام نمود با شمس در
ساز که سر بر خط فرمان او داشته و سبای که زار از شام
گردید کلیل با چهار صد سوار جرابیت پیوسته با اتفاق یک دیگر
و قتل کثیر شام را پیش نهاد و همت ساخته و آن شد

۳۹

مدینه روان شد و چون بنواهی آن مکان مقدس رسید ابوالنور
الضاری که از قبل امیر المومنین حاکم مدینه بود و متواری شده و با
انجا ازیم جان با استقبال شاد در حوالی مدینه با آن لوبین ملاقات
نمود و چون بر سر چشم برایشان افتاد خوشتر اغاز کرد و گفت
ای اهل بیث فضل بانی شهر شمار او را بجزت و سرای اقامت
سید المرسلین و خاتم النبیین گردانید و همین قدم آن حضرت
از خصیضت نعلت با وج اعتبار و عزت برآمد و از مصیق فخر و غنا
بست شروت و غنائی شدید و بعد از آن خلفای را شدین
هم قدمه آن حضرت نموده در انجا اقامت کرد و شادانه
نداشتند و غنای غنای مسک و شسته و از شوهر این
و هوئی انکه جانب عثمان بن عفان را که خلیفه رسول بود فرود آمد
تا بر تیغ ارباب طفیان کشته شد کذا قسم که اقسام قبلیج اعمال
از شام کف با یکم در کف فانت افعال شما آنچه از اوست و با
توانم تقدیر ساسم و بعد از تقریر این کلمات بسجده رسول علیه السلام
در آمده بر سر زلفت و بعد از خطبه با انالی مدینه منی طبعت عینت
کرده در تنیده و عهد ایشان مسالنه تمام نمود و گفت که منویدم از
قتل شامی نموده و یک تن از شما از نده نیکو شتم اما هر که از دست
معدیه با دستم نماید بدان سبک شستو و خوش بدر است
بعد از آن از منبر نبر آمد خلق ابرویست دعوت نمود و اکثر مردم
چرخان اجابت کرده بان و سپید از وسط پلاک بجای یافتند

و جابر بن عبد الله که از اشراف انصار و اعیان امت سید
ابرا بود و سرانیمت مسویه با زده شعی شد و سرور و برتری و شرب
در جانی بر سرید و بر همه انکه اول مدینه جابر را انباز خود راه
داده اند خانها می ایش ان را غارت میکرد تا نوبت احتفای
جابر بتزل ام سلمه رضوان الله علیها رسید ام سلمه گفت ای جابر
حفظ نفس واجب است برو و با بر سوخت کن تا از شر او ایمن گردی
جابر جاز نترس از شعی فتنه با او چیت کرد و بعد از آن که خاطر بر سر
انالی مدینه فارغ شد ابوه برید را در انجا بگنجهت نصب نموده
بجانب کوه مطهر روان کرد و دید و تمیزین عباس که از قبل امیر المومنین
حاکم کوه بود از بر سر اسان شده خود را با منی رسانید و چون آن
لین بود آمد اشراف و اعیان خیر البلاد نیز با طهارت
و اطاعت از آن سبب و می انان یافتند پس شعی بن عثمان العتبی
بیتابیت خود در کوه گذاشته ترویج بجای طالیف آورد
و در ان دیار نیز دست بچو و ظلم بر آورده ارشیمان و دوستان
شاه مردان جمعی کثیرا مقتول ساخت و چند روز و صحبت بنی
بن شعبه که در طالیف ساکن بود و در خبیث طلیت و قبح سیرت
از ان لعین عقب اسبق سیر بود و بر سره متوجسین گردید
بن عباس که از جانب امیر المومنین علیه السلام بگنجهت
آن ولایت مشغول بود چون از قرب و وصول البراکه می یافت

عبد الدجاری را تا پ خود مساحت فرار نمود و بر سران و یار استیلا
یا فقه و پیر ز ساهورت لطیف طلیت عبد الدجاری که قسم و عبد الرحمن
نام داشت و منور بن نیز و کثیف رسیده بود و نایاب است
و می بخت و با سایر اصهار و قری بران بیخ غلبه بود و بطرف شام
بازگشت و در مدت ذناب و ایاب او خلق کثیر رحمت عالم
عینی شنیده و بروایت بعضی از فقه اخبار عهد دشمنان بر
بن اوطاة از سی ز انجا و زبده چون امیر المومنین علیه السلام
از قتل فرزند ان عهد الله و سایر قضا یا مطلع شد خاطر انورش
غبار ملال با فیه جاری بن قدامه و و سب بن مسعود ثقیلی با جبار بن
کس نامزد و فقه بر فرمود ایشان بر بیخ لیل در طلب خضر علی
سافت می نمودند و چون بنواهی امین سیدند معلوم ایشان شد
که بر بجای شام رفته است لاجرم کوه با بر کشته و قد و
ابرا بر زبان الامام بیان نیزین بگوشد و گفت اللهم سلب
دینه و محافل یعنی با فیه ایدین او و عقل او را زایل گردان و
سبب آن دعای مغروران لاجاب بر سر اجرافت در یافتند
سکفت و شمشیر علی علیه السلام از ما نشنستی را بر با کرده پیش وی
میکند اشده و شمشیر چون بیست سید اندان ان لعین شمشیر
را بر ان مشک بزد تا روانه بنی المها و شده و در تاریخ اعم
کوهی مسطرت است که چون بر سر ازین بازگشت عبد الدجاریس با هزار

ترا سواری تمام سلاح از عقب بر شمشیر و در شامی راه بان مخدول
رسید و از کوه راه بر شامیان حمل نمود و آن کوه نیزه انبصال و عدال
مشغول شده بعد از زمانی سهرین ارطاة بجای اعمال خود گرفتار آمد
مغلوب شد عبد الدجاریس جمعی کثیرا از ان سپاه بر تیغ اقسام
کذا شد عاقبت بر سر ایتز کر شتر و می آورد و نه نفر مرد تا بجز تمام
کشته چینه حیثشش ابو جندب اخرا فقه الله بنا غضبه و هم دیرین سال
خاطر اشراف امیر المومنین علیه السلام بسیار فساد ابوالاسود
و فی از عبه الدجاریس که در وقت یافتند او را از حکومت بر سر منزل
ساخت و با زبقتنای خلق کریم و لطف عظیم بر سر رضای آده شغلی که
داشت بوی تشویق نمود و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد
مسویه رفت و در شام ساکن شد و باعث برین حرکت آن بود که چند
نوبت در خدمت سلطان سر بر ولایت از پیشانی انحال و
کثرت خیال شکایت کرده مروض داشت که آنچه از بیت المال
در وجین مقرر شده و معاش مراد و فی نیست و استعدا نموده که
قلیلی بران اضا فیه شود امیر المومنین علیه السلام فرمود که آنچه نصیب
است عاید ساخته ام و از حقوق دیگران چیزی می توانم
چون دیگر با عقیل در ان باب مسالنه نمود و در جواب فرمود
که اشب دیوار خانه فلان پس را شکسته آنچه بدست افتد فرود

تسلیم تو تا عقیل گفت در مال پسلمانی بفرستد بر استغرف چکنه روا
باشد امیرالمومنین جواب داد که در روز ما نخواست از عهده
سطله بیک تن پروردن آمدن آسایش از آنست که کافران
طلب حقوق خود نمایند زیرا که عادت ناس در بیت المال شرکین
و غیر مشولست که چون عقیل فرمود که استعاضا فوظیفه
از راه بخورد که در درم بود در روز پنجم درم ذخیره نموده بعد از چند
از آن وجه طایعی مرتب گردانید و سرور اصغیر را بخانه برده
صیانت کرد و بعد از اظہار فقر و فاقه سبک نمود که چیزیست
بر اینها و پیغمبر اید قدوه ابرار برسد که وجه صیانت را الحیا
تخصیل کرده و مرخص داشت که چند روز یک درم و نیم از وظیفه
خود تقاضا کرده ام و نیم درم راجع نموده از آن وجه ما بحتاج
این طعام را مرتب داشته ام آنحضرت فرمود که چون یک درم
و نیم معاش ترا کفایت است بهمان را خجی بود من بعد از سق
مساش شکایت کن عقیل در آن وقت هر سگوت بر لب نهاد
بعد از چند روز بان بوس آن عدا زبان گشود امیرالمومنین علیه السلام
پنهان از پاره آبی را با شش تا شش بدست و سی ساع عقیل
اضطراب نموده گفت یا امیرالمومنین چون شش می را با بحتاج
مقرون می پس زنی در چشم چرا میگذاری آن حضرت فرمود

که عقیل چون قوطاقت اجراق این مقدار آتش دنیا ندارد
چگونه می پسندی که من حقوق مسلمان را بخواه خود را در
سوی خداوند جبار در آورم و یکی از علمای امامیه قدس سپه
گفته که عقیل از امیرالمومنین علیه السلام بخجی و مالی نمود و عفت
رفتن وی آن بود که بر سوره اتمام حجت نموده منافقت و فضیلت
آن جناب را در دیار شام منتشر سازد گویند روزی سموی در مجلس
که عقیل نیز حاضر بود گفت که اگر عقیل را بهتر از برادر خود می دانستی
نزد من نمی آمد عقیل گفت وین من از حضرت امیرالمومنین کمال
می یابد و و نیای من از جانب تو استقام می پذیرد و من از حضرت
عزت حسن عاقبت خود در اسبکیت می نمایم و فاقه عقیل در زمان
حکومت سموی در بلاد شام اتفاق افتاد و کربخی از احوال ما رفتن
یعنی خواجه نهر و ان و نقل اکثر ان طایفه ظالم و جبول و بیعت با بن
ش و مردان در اکثر کتب میر مشهور است سبب مخالفت ما رفتن
با حضرت امیرالمومنین علیه السلام برین وجه ایراد یافته که در آن
اوقات ابوموسی اشعری را از خود و او تا الجمل پیشتر فرست
بن زبیر که بروایت اکثر مورخین ذوالشده عبارت از وقت
وزیر عرب مالک بعضی مرکز ابراهیم لایت دید است علیه السلام
رساینه که سبب چنان میاید که ابوموسی را حکم سنازی
و از حکم احتراز و اجتناب نماید و آپستصل کرمان شام را

کتاب

مطرح است علی امت ساختن با شکر مشهور بدیانت منصف زمان
تا نیز در رسم اطاعت و لولازم خدمت استیج مقدمه باشد
و تقدیم سنا بر آنحضرت گفت که وفا بپند و بیعتی از حکم
شیم و حیاس اخلاق است و مقتضای کرم او فوا بعد امداد
عادت من هرگز شکستن عهد و پیمان و اندام و قدیمی اخلاقی
و فاقه و فاقی بر من گذارم عهد الگو سیرا شکیا که بوساوس
شیطان در باطن خدایت و خدایان سرگردان شده بود و مذکور
بر آورد و گفت که لا حکم الا لله را خجی حکم ابوموسی شدن گناه است
ترا از من خجی توبی باید کرد سرور اصغیر جواب داد که فرستادن
ابوموسی گناه نیست و باعث آن پس خجی عزم و ضعف را می
شمارست و من در آنروز که شامیان بتعلیم عمر و عاص مصحف را
بر سر راج بسته بودند و شام بدان سبب ترک قتال از باب
ضلال گردید گفت که این جیلد است که سموی و عمر و عاص بجهت
مخلص خود اندیشیده اند و می از سر که کارزار متناهی شد تا بفتح
و فروری اجتناس باید قبول کرد بدتاک و مصالحت قرار گرفت
نزد عقیل اگر این اراد و بار نیای و ابوموسی را از رفتن مانع
نشوی حرب ترا واجب دانسته با تو جنگ کنم امیرالمومنین
علیه السلام فرمود که بتاک گو یا شده میکنند که بیرون من قبول
خواهی شد آن ملعون گفت که مرا خراسین مقصود می نیست بعد از آن

حقوق گفت که مرا خراسین مقصود می نیست بگو که اگر گنای من
صد و ریاضه از آن تو بر گردم قدوه برابر فرمود که از من گنای
صا در شده ملک شام بود اسطعصان امام خود از ارباب جرایم
و اما میدوران اثنا شش بعضی آنحضرت رسانید که جمعی کثیر این
طایفه که راه اتفاق کرده اند که اگر از فرستادن ابوموسی بجمع
کنی با تو حرب نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان جنگ
میکند و صاحب کشتن لوزر کتاب فرمود از آن بن طلحه و است
نموده که چون امیرالمومنین علیه السلام از صفین مراجعت نموده در
کوفه نزول فرمود پیش از انقضای مدتی که صلح نامه صفین مقرر شد
بود از اصحاب آن حضرت چهار نفر را که کوفه در سلک قرار نهاد
و عباد مشظ بودند از کوفه فرود رفتند و است مخالفت افراشته
و سبقت که حکم خدایست جل و ذکره و بیعت فرمان نیست کسی را
که عساکر خدا می کند و بعد از رفتن آن گروه بیعت مزارکس
دیگر متبرج بدیشان پیوسته و در فریج و در اجتماع نمودند و
عبد المدین الکوار امیر خود سنا حقه عبد العباس بفرمان امیر
المومنین علیه السلام ترو خارج رفتند و بیعت و موصل ایشان
اسبا لوزر و اما اثری بران کوفتها مترتب نشد و ماومی گوشت
که علی رفتنی از فرودت تا با و مناظره نماید شمشیر که با
روی و او را استماع کلام او زایل شود و این عساکر پیش برشته

عقد

۹۱۴
آنچه شنیده بود مروان داشت امیر المومنین علیه السلام نفس اقدس
بفرمود که آن طایفه رفت و این کو با جمعی از میان سپاه
خویدوان آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدند و مواظب بودند
شدند و با او و برادران آنحضرت امیر المومنین الزام یافت
از نظر تقاضای پندیده و خارج تر نمودند و بگویند همایون طبع شد
و بقیه آن طایفه عبدالمعین و مبع و پس بی و حقوق بن زبیر
بیکلی از خود امیر گردانید و روی بندوان آوردند و در اینجا
بقصد عسایان و عجمی و مقدادی جدا و بینه قال و جدال مشغول شدند
القصه از باب عجمیت و سختی گفت شاه ولایت اتفاق افتاد
و جمعی از صفی القول را نیز شک نمود و از طریق مستقیم
میساختند تا بجز حکم کلین چنانچه مستطاب شد بگویند و خارج از آنکه
سپه مشوش و مانده شد در بیابان و عجمی و در روسای
آن طایفه در منزل عبدالمعین و مبع و پس جمعی از مشهورین
اراده نامواست خود با آن کلین مشورت نمودند عبدالمعین
جمعی که بجز فروغ و روز جزایمان دارند نیز او را در شایسته
النت که در احقاق حق و ابطال باطل کوشیده و مشغول
بمردود آن گشته و از آنکه بگویند باز دارند او را در آن مایه
کلیک آن دو کس رساند او و اندک ایشان بر خلاف قرآن مجید
چنانچه مسموع شنیده حکم کردند و جمیع ایشان باین سبب از

دیده ایان مروان فتنه اکنون باید که ازین شهر مروان برویم
تا از کفایت ارباب بدعت خلاص شویم و حقوق و اشقیای
دیگر تصور آن ای صاحب نامود گفتند که درین کار
ما را احکامی حاصل و پیشوای جامع کل ضرورت است تا بسبب ایضا
رای و حسن تدبیر او را مصیبت نواب و حوادث مروان اند
بر اعدا نظر نماید همگی از آن سخن پسندادند و تحت زبیر بن عیین
که از جمله زباده و جدا داشت آن بود لقبول امارت مکه و مساخته
قبول کرد و بعد از آن حکومت در ریاست را بر این ایلی او
عزمی عرض کردند و نیز با موده با وصیت کردند بر آن که در
طلب رضایت از زبیر و نیل درجات از روی طریق جهاد مسلوک
داشتند نفوس خنده خود را بنامند و بعد از اتمام سبب و تقدیم
مشورت نامه صحیح بعبیدالمعین سعید بن جراح بفرستادند
ایشان را از فاقی الصخر خود اجازت نمودند و بفرستادند
خود دعوت کرده به احراز جزو نواب امیدوار شدند
چون قاصد بصره رسیدند و از جرایم کثرت ایشان رسیده
در جواب نوشتند که تهیه سفر نموده عتق بپیشوا میسر
و بعد از ارسال عبدالمعین سعید بن جراح یکدیگر و دو روز کوفه
پروان آمده راه مروان که میسواد اجتماع بود در پیش گرفتند
زبیر بن عدی حاکم تیر با ایشان اتفاق داشت عدی آن فرستاد

۹۱۴
کردند ابوالسود انصبت آن کرمان شتافته مکه عزوب
آفتاب بدیشان پس بدین طایفه طلبت را پناه خود ساختند
اسب پنج مجاهدان بخت یافتند و در اثنای راه اتفاق
مردمشین میموندند که از طریق ناپست و ایشان ابایی کرد
که فرخنده ملک میساخته و برین بیخ طایفه مسافت کرده در
مروان سپاراج خود طبع گشت چون امیر المومنین علیه السلام
بر اجتماع و اتفاق ایشان و توقف یافت نامه بدیانتشان
بدیشان فرستاد و در آن لایحه همایون درج فرمود که آن دو
کس که بگنجهت منسوب بودند مخالفت کتاب خدا میخواستند
که در تابع هوا می نفس شدند چون بهلول کتاب المومنین
پسینه خیرالیه عمل کردند تا حکم ایشان نزار شد و ازین
بر آن غزیمتیم که اول بود پس بسوی ناپست تا سید که بجانب
اعدار حقه امر جاریه و وقتاً در ابا ایشان از سر کرم تا حکم کند
خدا می غر و عمار در میان با آن طایفه و او بهترین حکم گشت که
خواجه بعد از مطالونه نامی در جواب نوشتند که در آنوقت
که تو بگنجهت را ضعیف شدی از دایره اسلام مروان روشی اگر تو به
و انابت گاهی در آنچه مسئول گشت نظر کن و اگر بر آنچه
صدور یافته اصرار نمانی تا بر طریق شاه و سکه او حاکم
و شک نیست که ماری قهاری ارباب بیخاست را دوست

۹۱۵
انصبت خوارج روان شده تا بدین سپهر نرفته بدیشان رسیدند
با سعد بن مسعود و صفی بن محمد بن ابی عجمه که در آنوقت از قبل امیر
المومنین علیه السلام حاکم بدین دو طایفه است نموده او را از آن
واقع جزو او و بر گرفتن خوارج فریب کرده و خود بگویند جهت
نموده و در اثنای راه با عبدالمعین مذکور بگشتن و بی حاکم و حاکم
شده بود و شغف و دلق از آن بخت بخت باقی خود را بگنجهت
رسانید و سعد بن مسعود با یافند کس خوارج را عاقبت نمود
و این مبع را مابسی پس در یافتند ایشان بیک شغل شد
اصحاب سعد با کفایت که چون از عتبه خلافت بقبل این
طایفه مأمورستی اولی نیست که تشریح ایشان است و بگنجهت نماز
گشته کیفیت واقعه امرواض امیر المومنین کردانی و درین باب
مصیبتی که مروان لغزمان آنحضرت باشد به تقدیم سالی سعید بن
بار آن خود عمل نموده دست از عتبه المومنین و اتباع وحی بداشت
و روی بدین آورد و عبدالمعین سعید بن جراح عظیم دانسته روانه
نمود و آن شد و خود را بگنجهت خود رساند و در آن او ان
از خوارج بفره یا یافند کس در مخالفت و عسایان شاه مروان
پیان را با میان مسو که ساخته حاکم مروان شد و عبدالمعین
عبیدالمعین که و ابی العبره بود از غزیمت ایشان جز با ابوالسود
و درین باب بود که در وی از ارباب شتمت بگنجهت ایشان با بود

۶۱۷
میدار چون این جواب تا صواب بوض آنحضرت رسید
و است که بنا بر استیجابی شقاوت و ضلالت هدایت ایشان
مکن منت اما شکر و تائب کرامان شام الامور او را
بفرموده شام بخند ترا حکم ساخت و فرمان مطاع بقا
که ارباب ارادت و اخلاص در انقضای اجتماع نماید و هر
طلب سپاه منصوره با طرف مالک کوشش شد ارباب
جزارت و جلاوات از مرجات روی تفرقه یافت آورده
و عبد الله عباس با محنت نزار کس از مردم بهره در بخند
بسیار دست خدمت آنحضرت استقامت یافت و دوران
او ان عهد سپاه طفر قریب از شصت هزار متجاوز بود
از آنکه هفت هیون بجای شام و قریب یا بجز مسمی اثر شد
که خوارج و سواد عراق اعلان کفر عیسیان نموده دست
بغشته و فساد بر آورده اند و هر که مسلک مذموم ایشان را
حق نمیداند او را کافر میخوانند و بقصد کتک با او بیعت
نمیرسانند و ام پستان صید او و عبد الله بن خنابت بن
الارث و زوجه اش را باین بهانه کشته اند و همچنین
بقتل و غارت مشغولند امیر المومنین علیه السلام حارث بن
سره را بنزدان فرستاد که تحقیق اخبار خوارج نموده آن
حضرت را اخبار نماید حارث با آن نواحی رسید بی بیچ

۶۱۸
ارباب بافت و مقتول گشت بعد از استماع آن خبر امیر المومنین
علیه السلام با سقوا اب امرای لشکر و فرغ الظاهر از
اهم استقامت با لشکر حضرت اشرافی نب ندان روان
شد مشغولت که در اشرفی سر عبور سپاه طفر سپاه بر سر
اقاد را بی که در اشرفی مقیم بود بخدمت معتمد ای نام آمده
مروض داشت که کوب طلع مسلمانان در مریوط است
مناسب چنان میدادیم که چند ان وقت کنی که آن حالت مقتفی
شود امیر المومنین علیه السلام از اوضاع افلاک و انجمن آرومی
سوالات نمود و راهب بجز مسمی شد بعد از آن فرمود که چون
از احوال سواد می اطلاع میداری مرا خبر ده که در زربانی حوشت
گفت میدادیم آنحضرت فرمود که طریقی بر او نیار مسلک
بفغان سکندر را بی بد فتن است راهب پرسید که این
سخن را از کجا میگوئی گفت که سواد خدا که مخرج صاوق است
مرا خبر داده و بدان که من باین قوم قتال میکنم و عهد شکنان
لشکر اسلام از مرتبه احاد کجاست و کشته شد و کشته شد
خوارج بعثت بخوابد رسیدید و در دوران کلمات میخیزد
و بعد از آن میدان آن مکان و پیرون آمدن و نایز همان عدد
و سکه که آنحضرت فرموده بود ترک کفر و ضلالت نموده مسلمان
شد و در مسلک انصار قدمه ابرار استقامت یافت و چون امیر

۱۱۸

۶۱۹
علیه السلام بخوابد که در قریب رسید سپاه را بنزدان امر فرمود و
عبد الله عباس و ابوالیوب انصاری را مأمور ساخت که نزد
خوارج روند و ایشان را بجمع بر سواد و مناد طریق ضلالت
بسلک هدایت ارشاد نمایند ایشان را بشکر کاه مار قریب روش
با کجا مأمور بودند ام نموده اما چون اشراف بر آن کشته شد
لشکر با کشته شد حقیقت حال بعضی ساندند بعد از آن امیر المومنین
علیه السلام بقصد انداز و شورش خوارج و بقیض اشراف متوجه
شده نزد یک منزل آن طایفه در محلی که او را بکوش ایشان رسید
توقف فرمود و گفت که ای طایفه فرمان که بجای و عباد شما را
بر عیسیان من باجهت شده خود میداند که چون طغر شام حسنا
بر سرتر با بسنه گفت که این صورت محض نموده است و چون
شاه دست از جنگ و کشته شود با ب نصیب کلین میباید نمود
با لفرورد با آن رضا و آدم و چنین مقرر شد که حکم ایشان بقتل
قرآن مجید باشد و چون آن دو کس تابع عوامی نفس شده
بر خلاف کتاب خداوندی حکم کردند و بطلان ایشان
بر ممکنان ظاهر شد بر حرف نخستین روشه با آن طایفه دیگر باره
عازم مکه و مدینه ای که زار شدیم شما بچ سبب راهب عیسیان
افراطی و مخالفت من را و او استاید خوارج گفتند خوارج
گفتند آنچه گفتی حق و صدق است ما در آن زمان بیستین کلین

۶۲۰
رضاء و ادعای کفر شدیم ابله از آن توبه و انابت آن حضرت
وزلت را تا ارک نمودیم اگر توبه نزن طریق با مسلک دار بس
و تائب شویم با بیکر لظاق فرمان برداری بر میان جان بملکیم
و است مثال او را و احکام ترا بخود لازم نمیشد امیر المومنین علیه السلام
فرمود که با وجود سبق اسلام و مبلوگت با حضرت خیر الانام
دار کج با عز او جهاد و خدمت اشراف عباد اگر بکفر خود کواهی
و هم از جمله اصحاب ضلالت باشند از زمره ارباب هدایت
بعد از آن سوال و جواب و اذیت اسرار سلوئی فرمود که شخصی
که شمار شما باشد بجهت من فرستد اگر بکشت و بر بان بر من غلبه نماید
من تابع قول شما شوم و اگر مغلوب گردو شما از غضب الهی و مخطی از دی
اندیشه نموده خود را عقوبت عاجل و عذاب اجل مستقام سازید
خوارج عبد الله بن الکوار امیرانضو مناظره آنحضرت و استقامت
امیر المومنین با و می گفت که یا این الگو او در هدایت امرا بر حجت
گردید و در لوازم اطاعت کوشیدید و در وقت اجل با خدا بیعت
پرداشدید اکنون چرا با عوامی نفس بوالفضل از منج ستمیم
عدول نموده اید و بچ سبب رنگ خلاف کرم عیسیان انجمنید
این الگو گفت که در بهره کلی در میان خود لاجرم اتباع فرمان تو
نمودم و چون حکم کلین را شنیدی در مخالفت خود مسلک سید
کردی و مایه از طریق اطاعت و اقیه و بارگشته بر منی گفت تو

۱۱۹

۲۲۱
عازم کشته شده ولایت پناه فرموده و کجک با بن الکوئی و قتی
که نصاری بخوان بسته اند و جان معارضه کردند آیه مبارکه نزل
شد و آخر آیه مذکوره اینست که ثم مثل فخل لئلا عدلی الکفرین
و شک نیست که حدیثی از جلال مبداء است که اهل بخارا را باب
کذاب اند عبدالمکلف تو از پدر و خدیجه الدراج ساختی و بر ولایت
ممودی و نیکبندی که شاید برای تو حکم کند آن حضرت فرمود
رسول علیه السلام سیدین معاذ را در باب بودی قریلا حکم ساخت
و حکم بود که حکم سوادنی رضای آن سرور جانشین درین
اقتدای آن حضرت کرد عبدالمکلف و بیکال کرده الزام نیست
چون دیگر جلال کجک نماند کفایت با حق در ذات توحید علی و تقوی
نی میز برای یک حکم آن دو پس رضادادی و از مرتبه امارت
سلمان خود را فرود آورد و حضرت ولایت نبوت مبارک را
سکنت گفته سخن بر این الگو قطع نموده اعیان خوارج با عبدالمکلف
باز کرده که بعد ازین میان با او قطع خصوصیت بیشتر است ابن الکوئی
بازگشته خوارج ماده قتال و جدال شده اند امیرالمومنین علیه السلام
از اطاعت خوارج مایوس گشت و بتوسیس طرقتن توجه نموده
حجر بن عدی الکنزی اسماء را میزگردانید و شیب بن ربیع را کشت
احوال میره سنان و جریب فرمان واجب الادغان سواران
با طاعت ابوالیوب انصاری مامور شده و سپاه دکان کرا القیاد

۲۲۲
القفا و ابوشاه انصاری بر میان بسته و چون صفوف سنا
ظرف پناه که مصداق کریمه کما نهم فی ان مرصوص بوده است بسته شد
خوارج نیز صفها را بسته برید المومنین در سینه و شرح این الی
عنی را که از جمله زناد آن طایفه بود و در میره بد است شد و حرق قوس
بن زبیر و عبدالمکلف را با نارت و بر سواران و
سپاه دکان چشمته را نیست محاربه برافراشته و چون سر در سپاه
از لشکر صفوف فرغ شدند امیرالمومنین علیه السلام فرمان داد
در محلی همین را بنی نصب نمودند و نزار کس را بی طغلت آن
علم امر فرمود پس بزبان آنحضرت مذکورند که از خوارج هر کس
بیای آن علم آید هیچ کس از سپاه منصور نراحتت بحال او
نرساند و همچنین هر که بجانب کوفه رود از ترس این باشد
درین اشافه و بن نزل اشجی که یکی از عظمای خوارج بود و اشج
خود گفت که ما را بعد از تقی معلوم است که علی امام زمان است و وی
خاتم نبوت است چرا اقبال او بر او زیم و در دنیا و عقبی و در علوم
و معارف سائرین پس با عبدالمکلف از آن طایفه جنود و در
کریده بجانب کوفه روان شد و جمعی نیز بجانب کوفه رفته
و گروهی خود را سپاهی علم مذکور رسانید و بجان امان یافتند
و بر وایت اکثر ارباب سیر کرا از چهار هزار کس با عبدالمکلف
بن و سب بشارت قدم نموده لقبه کین ارباب یقین از بجای

۲۲۳
در آمد و از سوزن خفانت فرمان مطلقه نافذ شد که کشتن طرقتن
ابتدا بکربکستند چون ارباب شقاق و عقاب اصحاب شده
و سه اورا بجای خود ساکن دیدند زبان بیک لاجم الاله و لوله
المشکون کشته و یکبار بر سر مشهور شدند و لایق بملارک
خون نشان و زخم نشان جان پستان رخنه و صغوف سارین
بهر احوالت انداخته و شرح بن الی اوفی که در شجاعت و شجاعت
از سایر خوارج است میانه و همت بهر جانب تا حد کوششها
بر دانی نموده از بجای بدان دین شمس بن مسویر بوی بسته و یک
پای او را بضر بکشید از تن جدا کرده اند و شرح با آن حال
بشارت قدم مسویر زده عاقبت بضر تیغ قیس بن سعد بن عباد
از بجای در آمده راه در کتات سفر پیش گرفت و آتش طاعتی
که در معارک صفین در رکاب طرقتن امیرالمومنین مساعی
چهل روز و بطنور رسیده بود و در آنوقت در رکاب مایقین
اشفاد داشت زجر میخواند و بر سر کوه است اثر خود میکرد
در آتش می کرد و فراموش امیرالمومنین حیدر لوی رسیده آن گواه از
غایت شقاوت با آنحضرت در آن سخت و بی مملت و غیر
بضر ذوالفقار بهدار البوار بود است بعد از آن تر قوس بن
زبیر که در کین فرصت بود بهر یک آنحضرت آمد و باز و سینه
سینه تیغ خود نیز علم ساخت که کوه سبزه می نماید که از غیر فرار داد

۲۲۴
شکار بر سر دی فرود آورد و چنانچه از خود گذشته تیغ در سر شمشیر
جای گرفت حرق قوس با آن بخارا بن خنان حمیده که زبان شده
و در آخر مکه از اسب جدا شده بر زمین افتاد و در زمان راه
پس المها و پیش گرفت بعد از آن مالک بن الوضاح ابن عم
حرق قوس از قتل آن شقی بجا برفت بعد استقام بر سر راه مقتدر
انام آمد بجای میدان لافقی آن سرگشته باوید ضلالت را نیز نموده
بازوی ولایت از عقب حرق قوس روان کرد اینده الخ و عبدالمکلف
بن و سب را پس کسی که امیرالمکلف شقاوت فرجام بود چون اکثر
همیش آنرا کشته و دید اسب برانگیخت و در میان سحر که
ایستاده از روی مشرقی گفت ای سیر ابوطالب من عمده کردم
که ترا بکشم یا در دست تو کشته شوم انون نزدیک من آبی
تا حدت شمشیر بران و تیزی پستان بر امشاده نمایی امیرالمکلف
علیه السلام از فرط شقاوت اقسام فرموده گفت ای ابن
و سب که از کینت حیات سیر آمده که قصد مبارزت من کرده
در خون خود و سب کسی عبدالمکلف که کشتن با آن کلمات کرده
همچنان بر غریب کوه داشت اهرار نمود و چون با آنحضرت نزدیک
شد و خواست که تیغی که فرماید امیرالمومنین فرستاده
یک ضربت ذوالفقار از پشت شمشیر بروی زمین انداخت
بعد از قتل وی سپاه بضر قریب بر لایق خوارج حمله کرده با

از آن قوم خاک بر آوردند و اکثر آن فخر و بزرگی ایشان را
 در آن سرکه مویک شمای بی سمرقند نظر رکیان و از سر با بی
 بی افتر پستان رباب ایمان زینت و زینت یافت
 تیغ هندوی چون نوزدهای لیران را بجهی نیزه خنجر با سحر
 آورد بار و چنانچه کهنه کشته بود از آن طایفه نوزدهای
 شمایست یافت مشغولست که از آن نوزده که در اجیل ایشان
 بود از آن مملکت خاصی یافته و در اقلق سمرقند کینه از آن
 در تل موزان مقیم شده و در لغز و جحسان و در دین و در دود
 و در جزیره عوب اقامت نموده و از ایشان اولاد و اعقاب
 بهم رسیده گویند که بریدین حصین که یکی از روسای مارقین بود
 بطین نیزه ابوالیوب الفارعی مقتول شده و ابوالیوب بروج
 امیر المومنین علیه السلام رسانید که در آشنایی کرد و نیزه بر سینه
 چنانچه روح پستان از پشت وی بیرون آمد و در آن حال غذا
 الیم و شربت جیمش شربه و او در آن طعون گفت سپستگم
 اولی با صلیا زودمانند که ترا حاصل شود که ما و تو که اولی
 بنا چو شایسته تریم چو جنب و ناکر فرمود هیچ کس نیست
 که او سپستی غذا و نژاد ارفق است و صاحب خوب اسیر
 از ترس سستی نعل نموده که امیر المومنین علیه السلام پیش از خروج
 خواجه فرموده بود که تو می آیدین بگریزند چنانکه تر از آن جان و اگر چه

قرآن خوانند اما قرآن از خلق ایشان در مکه و در اول ایشان
 یافت سراجی م قرآن نباشد سخن آن خدای و کرد از این جهت
 و آدم را از خزانة خود وجود پوشانید که رسول
 صلوات الله علیه باین گفته که با ایشان محاربت خوانی کرد
 و آن طایفه از باد بخوابت بنبج هدایت باز نیامند
 مانند آرزوست رفقه که باز کرد و دو علامت اجتماعت
 آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست و یک
 او گوشت باره بود با لبان سبتان زمان که بر سر آن
 سوهما باشد چون سبلیت کرد و گویند که حرفش من زبیر
 بدان صفات موصوف بود و وعده پهلانی که در آن زمان
 عازم رکب هدایت اشاب بود گفته که چون نژاد آن
 رسیدیم شخصی خبر رسانید که خواجه از جبر نژاد آن که شد
 امیر المومنین علیه السلام بر آن سخن انکار کرده گفت ایشان
 از آب عبور کرده اند و فلک ه ایشان درین جانب است
 در آن آشنایی بگریزیده همان سخن را اعاده نمودند و
 ابراد و بگریزیده که ایشان از آب ننگشته اند و سر که
 کند بر زبان من جاری شده و با من دروغ که گفته اند و
 این طایفه درین جانب آب خواهد بود از شاه کس بخند
 و از ایشان پیش از ده پرون نژاد چون با تمام سپاه طفر

قرین طایفه مارقین روانه ماک عدم شده حکم مطاع نمانده
 که ذوالشیر و اور میان کشکان نموده میدا گشته جوی او را
 نیافتند و مسروجن داشتند که شخصی باین امارات و علامت
 در میان مقتولان میت امیر المومنین علیه السلام خود بقیس
 بقیس متوجه بقیس آن مخدول شد در میان سرکه از آن قاین
 جوی شیر بر روی هم افتاده بود و نذ بفرمود تا ایشان را از یکدیگر
 دور ساخته چو حجت ذوالشیر از زیر آن کرده اینگونه پرون
 آمد و او بر همان صفات که آنحضرت بیان فرموده بود
 یافته امیر المومنین از دیدن آن لیلین سجده شکر الهی تقدیم
 رسانیده گفت اگر سبب غرضشای شده خبر میدادم که
 اشرف موجودات با فله این طایفه از اجرد و آب
 چه دعد نام فرموده بعد از آن بر جب و آن طایفه خزان
 مال عبور نموده فرمود که تقدیر کم من عز کم یعنی حقیق که زبان
 رسانید بشما کسی که مژور ساحت شما را پرسیدند که این
 جماعت را که فریب و او فرمود که و سا پس شیطان
 و دو داعی نفس نافرمان و بعد از آن انقضای محاربه بفرمان
 آنحضرت را رکب و اسلحه بقیس را بر لشکر لغزت قرین
 قسبت کردند و باقی اموال و امترا اجتماعت را بورد
 ایشان رسانیدند و از خواجه چهار صد پسر را که در میان

کشکان افتاده بودند و هنوز مقتول شده با قربا بقیس
 ایشان سپردند مشغولست که مژمان رکاب اقدس از آنحضرت
 پرسیدند که امیر المومنین آیا تمامی این قوم ماک شدند
 فرمودند که قسم که ایچین نیست بر کسی که ایشان لطفنامه
 در اصحاب مردان و ارحام زمان هر که که بر آید از ایشان
 شایسته بیکم الهی منقطع کرد یعنی بروقت که بعلی از روسای ایشان
 از اصحاب و ارحام بیرون آمده بر سینه امارت کشیدند
 مقتول کردند و در حکومت کن نیابد تا آنکه آخر ایشان در آن
 رسانیده باشند یعنی مال حال آن قوم با اذل و اوائین
 کشد که که ایشان در وقت نباشد و در اسطوخودس ضعیف که داشت
 باشند و عطایه بان که رقیم شواستند و صاحب مروج الذ
 گفته که بقیه خواجه همچنان پیشانی خواند نموده بود با جوی ایشان
 در میان دعد و فرات خروج نمایند و در دست گروهی از مشبان
 اهل البیت کشته شدند آنگاه اثر ایشان منقطع کرد و تا روز
 قیامت از اجتماعت بیرون نیامند نهی خسارت و حرمان
 طایفه که خود را از ارباب بصیرت و اصحاب بقیس دانند
 و بعد از فرجیاب و کشف عطایا زبانه و حرمت نیز آن قرین
 هم ششین کردند تا از عبادت و ریاضت چندین سال اثری
 پهنند و نه از نزال قوم و لغوش قرآن و موماطت طاقت

آن روز زورمانه کی سوه مقصود چسبند و لغم مایل
عجب بنده که از قرآن نصیحت نیست جز نشانی که از خورشید جز بگری
نیز چشم پنهان مرویست که چون نسیم لغزت از لب و اندام
بوی بد بنده منیش از زبده سپاه نظر قرین بران خرب شیطین
غالب آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام زبان الامام سیان که ترجمان
اسرار علی بود بستانش ملک سنان و دور و دور رسول المن و جان
کشوده گفت که حضرت خرت جمل شانده شمار امده و مناجز
ساحت لاین و مناسب است که هم درین اوان که لعلان
فروزی و نصرت از جناب احوال شما تابانست برود مظهر
شام اتفاق نموده دل بر فضل ربانی و عوان پیغمبری بنده مد و پ
تقصیر و احوال بر خود میسند به اشک بن سبب با لقای تجلی
از امرای سپاه مروض داشت که درین سفر آلات حرب
و ادوات طین و ضرب لشکری با بنجام رسیده اگر امیرالمؤمنین
صواب دادند چند روزی در کوه اقامت نموده بنده سینه
خود پر و ازیم و بعد از آن از روی صدق نیت و وفور عینت
بقصد حمار برخی لغان رایست غنیمت برافزایم علمتس امر
با نجات مقرون گشته قدمه ابرار در صمان حفظ و تا سید رود
عنان غنیمت بجایست که در مسطوف کرد و ایند چون جوایست
آن لبه مغرب خیم سپهر احشام شد امر مطاع مفا و پست

که لشکری در نخل اجتماع نمایند و از آنجا بنوم سرانجام بسیار
سفر بشهر رسیده پیش از قدر ضرورت توقف نگشتند چون
روزی چند بران بگذشت اکثر سپاه روی شهر آورد و دست
بر مشروبات خرا و جامه و او نذ و از بی راحت نفس و هوای
طبع افتادند امیرالمؤمنین علیه السلام از مشاده آنحال اندوخت
کشته با مسعودی از باب عقیدت و اخلاص که در رکاب
همیون توقف نموده بودند بکوفه در آمد اهل آنجا که بر سو قای
مشهوره بر لقص عمد و همان مجبول و مقطور بنده محبت ششما
بر یک بندگی نامرچو مستک شدند اما معاویة و ولید برایشان
مقبول غنیمت و خطبها کرد ان او ان بر زبان گوهر افشان
جاری میشد محبتی بر شکایت آفتوم بود عاقبت اعیان آن
و اشراف آن خط سبب اظهار بخش و حال آنحضرت از
خواب غفلت مستباه یافته مقبیرات خود معرفت شدند
و بجز مت سبادت نموده مروض داشتند که یا امیرالمؤمنین
سعد الح که قصوری با با سپاس اخلاص باره نیاید و بر آینه حزن
عقیدت ما عبا ره شور خجسته نیت بهر جانب که چون مهر
عالم افروز تو فرمای سپاسیه مثال مازم رکاب اقدیس
خواهم بود و قدمه ابرار برایشان را بر بعضی مقرون ساخته فرمان
داد تا حارث ندان کرد که ای مژده مسکین باید که فرود ابرویب

فرمان امیرالمؤمنین در فرمان موضع که سالیست اجتماع لشکریست
جمیت نمایند روز دیگر که آنحضرت مسجا و مقر تشریف بردید که
زیاده آن سپید کس در آن محل حاضر شده اند فرموده که اگر عدو ایست
بنا بر این رسید و رباره ایشان تدبیری میکردم و در آن منزل
دور و زو رعایت حزن و اندوه سپهر برده بگویم واجب نموده
بار دیگر با مقصود اب جبرین هدی الکنذی و سعید بن قیس
فرمان مطاع صدور یافت که معقل بن قیس سپاه رار وانه
مسکین ساخته مکلین را عقوبت نماید و طایفه از زوات کفرانده
که در اعزاز سال چهل از حیرت که جز لغتی و استیلا می معویه
بگورید سپید چهل هزار کس با آنحضرت پست کردند که در فاعدار
میشناسد و خاطر ساخته و در آن باب چندان بگوشید که در
رکاب اقدس گشته نشوند چون خانه تقدیر بخلاف تقدیر
ایشان جریان یافته بود آن غنیمت با مسنار رسیده و در آن اوده
مقتدای عالمیان ستاوست ما و شیه بر این جنان خراسید پوشیده
نماند که بعضی از فقها مای قاسطن که درین اوراق سبق ذکر
یافته اند تا مرقین در و قوه موقوفه اچون اکثر اباب
بیر در موفات خود تقال خواجه را بعد از آن قضا یا ایراد
نموده اند را قمر فقیر تر در تا نیز احوال آن طایفه بدیشان اقد
نموده درین سال که عبارت از زمان و کشین جبر است سهل بن

حقیق الانصاری الاوسی که از خلیفای اصحاب بدر و روستا
انصار امام عالیقدر بود و در کوفه روانه عالم قاشد امیرالمؤمنین
علیه السلام روی نماز که کرده از فو قش متاست شد و پشت
بن قیس الکنذی که از سپایق و قالی که گشته شد انگیزت
تفاق و شقاق اول بطون میرسد هم درین سال جهان که در آنرا
بدر و نموده و مدت عمرش شصت و نه سال بود و صاحب
تاریخ کزیده فوت امش را در پینه اشعی و ارا لپون گفته
والله اعلم **بعضی از اصحاب و مشایخ فرمودند معویه و**
پوستن آن دو مرتبه شقی بد که تا و چون افضل ربانیت
و توفیق سبحانی خلاصه محاربات و غزوات و سایر حالات
سید او صبا و برگزیده جناب کبریا درین اوراق نگاشته
خامسکت شده مناسب چنان نموده که مشظری از منسوب
و مشایخ معویه لعین و عمر و عاص فی دین را بر وجهی که در کتاب
معتبره مذکور است درین مقام سپین سازد و بعد از آن نیز که
تقدیر نماید قابل کفر فرت و رب الکیه سلام الله علیه بر او زد
تا سر شقاوت و بد کوسری آن دو که راه بدلول حدیث شریف
یا علی لایحک الاموس و لایفنگک الامنا فی برابر اباب
بسیار بر ترمشن و طامر شود در خوشی در کتاب ریح الارار
گفته که معویه در زمره اولاد زنا مسعود و لوب و چهار کس او عینی

۶۴۴ فرزندی آن خلف میزند و وسط ابن جوزی در تذکره خود از
اصحی و شام بن محمد کوی روایت نموده که عمار بن یزید بن یزید
مخزومی و مسافرین ابی عمرو و ابی سفیان بن حرب و عباس
بن عبد المطلب در زمان جاهلیت شیعه حسن و جمال و قزلیه
عج و دلال مندیست معتبره و مورسود بود و چون یکی در حرم وصال
راه داشتند مردم سوید را به یک ازان چهار بن نسبت
میدادند و یکی گفته که عمار نام مسافرین ابی عمرو و ابی اسط
شدت ارتباط و استیام وی بنده و از سوید رسید انست
در روایت کرده که چون مندر اجل بهم رسید مسافر از قنیه
سفر اختیار کرد و به یک خیره پیوست ابو سفیان و در وقت سفر
مندا خواستگاری نمود و بعد از آن بزم سفر از کربلا آمد
و بحسب اتفاق گذر او بجزیره افتاد مسافر که از نهد و ای وصال
مندا نالان و کرمان و از آنش بهاجرت اجسته و نالان
بود نزد ابو سفیان رفقه پیش احوال و اخبار و اما کی مشکوفا
گشت چون از جاری حکایات معلوم مسافر شد که مندا بجا
ابو سفیان و رانده از آن غصه و المرض وی استند او یافته
مسافر فلک بقاشد و چون ذکر باقی مصلحت و مصاحب آن
خاسر خای باعث اطلب است بهین قدر احقار میشود
وفات آن لعین در سپه ستمین اتفاق افتاد و در وقت

۶۴۵ احقار با جواس و ندما خود میگفت که از مصاحبه و فوئی که مقتضاست
نفس نامرمان از من صد و بیاضه بنیامت مرا ساسم و مس
مصعبی را ازین سکنه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت
که حق حترت خیر البریه بود و علی کردم و در آنکه حیده بنیامت
نوجوانان حسن را فرقت نمود و او را زهر داد و سیوم آنکه زید را
ولی عهد خود و حاکم مسلمانان ساخت و در تمامی این امور نظر
مشیت کار زید داشت بقول صاحب کزیده عمر شوش
مشتم و یکسال بود علیه لینه المده لینه الامین ابی یوم الدین
امام و عاص نام مادرش نابله است و بیخ و ولایت بمی نالان
و چون مخزومی بزرگ بود و در آشکار و مکر بود او را با این
نام بخوانند صاحب تذکره مذکور از کجی روایت نموده که
نابله در کجی از اصحاب رایات بود یعنی علی بر در سری خود
نصب میکرد تا نوبت ارباب فخر بیان میتر باشد و در بعضی
که عاص بن و ابل و جمعی دیگر از فرزندش مثل ابولهب و امیر بن
خلف و هشام بن منزه و ابو سفیان بن حرب و اردان دار
و طاقی آن فاجره تا بکشته بود و ندیده و حاله شده بود از
تولد آن مولود و نامسود و جماعت نر زوره یا یک یک کجی و شایع
نموده و دعوی فرزندی او میکردند و عاقبت در آن باب حکایات
نابله رضی شد ندما بفر و ابی جواس ملحق ساخت بر وی خترش

۶۴۵ نموده گفتند که ابو سفیان در شرف و در تبه بر عاص بر جان داد
چرا او را کد استی و مرجوح را راجه و شمی گفت حرمت و اسکا
بر طبع ابو سفیان غالب است و از او استغای مقهور است چون
عاص بگوید و کرم القاصف دار و من و ختران دارم تا بجا
او را اختیار کردم تا کفلی معاش اطفال من نموده خاطر مرا
از بار موت ایشان فایز سازد عمر و عاص ملعون بعد از آن که
نمود و در سال و در صیحت خدا و رسول الهی بر در سپه احدی
و حسین و بقول در سپه نلت و از لعین روز عید فطر در مصر روان
جیم شد ملائکه قره نار افتاد و در کشته است مقتدای نام
و اشغال آنحضرت بر این دار السلام آمدید کان همه مدد و بخوان
شان کوی سوخودی با قضا کی گشت باله حکم علمت الاله
در انزله و او قاتی که عماران قضا و قدر در ازل از آن مجاری
طلوایشان ساخته اند از خواب سران لم یکن شایان مذکور
اشباهی باند و از شجاعت باران رحمت بی ملتی بوساقت
تا غیر است آبا می علوی و اجامت سفلی که رستی از تن نشسته
بجا برخانه نامشایی شتابند و در انجال اس صورت
و کسوت است که نظر انصوری که قاسم صورت که مطر است
پوشیده بداهه انصوری و چار سوسی ارکان روی می دارند
و بعد از نزول در وار ناپیدار و در و در سپه ای پستقار از

۶۴۶ فواضل کجور ان بن شی الامه نخرانه ابواب نعت سنیست
بر روی مال خود گشاده و اسپاب سعادت ابدی از حواس
و قوی و مشاعر و مدارک در وجود خود داده می بیند تا بدین و مثل
اجنه دیده بصیرت خود را بنور معرفت جناب رب الارباب
منور ساخته خبر تحقق ماسوی از دامن دل بخشانند و انفس
سعد و در او در خجالت از روی مصروف کرده اند و چون وقت
آن رسد که رسد و می انداختند شتم توفیق نامی ایچی بکوش جان
رساند و باین پسیمه جو بر پاک نورانی را از انوارت توده
خاک طمانی با زرناندی جا بگفت و شایه که درت بطن
اصلی با کشته در دار الترو جنات عدلند و خلو نما بار است
کشاید و بمشاح لهم هبنا ما یشرون بر خزان نعیم ابدی
وست یابند و بشریف کران بهایی که ذلک بجزئی اند که تقن
سر طبع کرده درین سفر سعادت نشان جی قاصد صفت فایده
کجده و دلیل و نما و تقادب خزان و بهار را مطلب اعلی و مقصد
اسپی است و در خواب طبیعت می نمایند و کرده بی لاسکوه
خیلی آسود آینه فول مر کوبی طلوع خورشید وحدت حقیقی که
از وصیت غروب بر است برای اله و دیده آیه لاجب
الافلین میخوانند اما ساقی عدل میشد کل نفس لایله الموت
مقتضای مصلحت و رعایت نظام کل غنی و فقیر را یک نسبت

دعای

۴۴۷ شربت فنا بخشید و مقدر شما سعید و شقی اسبک و تیره
از زوره و قصور میرساند و در خان سپهر نوش بپوشد که گیت
چون سبیل فخرسد که پیش گیت دور کند زنی که خلق بهرست چو
نقش بی باوشاه و در ویش گیت ما از بواغها می رود کار خردار
ارباب شقاوت و خسارت در مدت اقامت چند روز
از دست شما بدقت و ساعز شاه کج می گویند و شما سبیل را
مضار رسد و با تو از بروج و غنا و فقر جز جاجی اعدا پیوسته
در میدان مجا بد میگویند که گشته بود و کفر و غنا و ابن
اکبره الا کبار با وجود خست ذات و قبح صفات و همدان
ایمان و حرمان علم و عرفان در اکثر اوقات تغلب تسلط
تو پس مراد را مذهبها غیثیش در جام بود اگر چه بصورت
سمنه مراد رسید ان اقتدار می تاجت اما در معنی از خدا و
و گیت باب مدینه علم سلام الله علیه سبب عفت است اید
انامه میساحت و حضرت علیه نقیو علیه السلام و الهی که باقی
طوایف ام شرف و اکل و علم اهل عالم بود که می از میان دان
و یک پیرت با رعنا میگردد و زمانی از اتفاق دشمنان و دست
صورت زجر جاجی پیشید و پستانان فرمان با آنحضرت
کار دشمنان میگردد و از باب طغیان و غلبه سیان خاطر افکند
با انواع اذیت می آرد و ندان از ساحت کبرای ایزدایس

۴۴۸ مغارت اصحاب لغز را بدعا سملت نمود و در همان اوقات
با صفت شکایت و استمالات از آن قوم زیاد نکند بفرود
برین و جوارب العالمین و اصل شد و کیفیت شهادت و استمال
آنحضرت از احوال درین مهربان احوال گشته که کلبه پان
میشود و منة الا حاشا و التوفیق ابو پستان و ولی و است نموده
که وقتی امیر المومنین علیه السلام برین بود و بعد از آن آنحضرت رفت
که شتم با امیر المومنین با ازین خاطر بر تو بجا نیت سر اسانیم و جوا
فرمود که مرا ازین مرض خونی منت زیرا که خبر صادق علیه السلام
با من گفته که زود باشد که بر سر تو ضری بنشیند که سیلان خونش
حاج حسن ترا سرخ کند و رسته آن حضرت شقی ترین این است
باشد چنانکه می شنیده ما قاصد بجهت ترین قوم شود و بوجهت
پوسته که در آن ایام که شهادت قدوه انام نزدیک شد
بود اکثر اوقات بکنایه و در جوارب اصحاب و اصحاب را از قضیه
ناید و خبر میداد که می فرمود که ایاجه خبر با زود اهدا هست شقی
ترین خلق را ازین که میس از آنجمن من محتسب کند و در اوقات
شده که در سال چهارم از هجرت سید المرسلین روزی امیر
المومنین در مسجد کوفه زبان کو بره نشان بر عطف و نصیحت مطلق
گشوده بود و در آن اثنا میسب قره العین رسول بقتول امام
حسن علیه السلام مکر سینه گفت ای فرزند ابرجد ازین ما چند

مغارت

مغارت

۴۴۹ روز که شسته است جواب داد که سیزده روز پس بسوی امام
حسین علیه السلام القات کرده سوال نمود که ای فرزند بجان بپوشد
ازین ما چند روز مانده است گفت معذره نمود پس دست زبا
بجمن اقدس فرود آورده گفت که در همین ماه بجهت ترین قوم
روزی بنام حیرا از خون سرمن ربکین خون اید ساحت و درین
پنجی چند اظهار فرمود که نکسی از قبیل مراد کفر قتل من بر میان
لبسته و ازین بجز احسان و نیکی امری نسبت بوی صد و ریاضت است
این علم لیمین ان سخن شنیده از بعیت آن رجوه بلزید و چون ان
حضرت از بنبر زرا پیش رفت گفت با امیر المومنین بنام میگردد
محضرت عزت از آنچه بین جان برده و از تو سملت بنام
که اگر امید را این خطفا انی بقتل من زمان دمی یا بجز ما سکت
که دستهای مرا قطع نمایند سر و فرمود که چون هنوز از تواری
صا در شده چگونه از تو رود و ارم لیکن اشرف موجودات
مرا شرف اطلاع از زانی داشته و گفته است که قاتل تو از قبیل
مراد است آنچه باه می گفت که امیر عبد الرحمن در کوه سینه
پنج زنی بود و به بخت است و ترتیب تو استمات و اشرف گفت
بنی فرمود که آن زن روزی با تو گفت که ای شقی و ای بجهت
تر ازنی کنده ما قاصد گفت ای امیر المومنین علیه السلام روی
سبارک از آن ملعون کردانیده و یکا بوی سخن بخت و بطری گفته

۴۴۰ که در ایام حرب معین عبد الرحمن بن عمر غلام زمر رکاب هدایت
اشاب بود روزی در میدان حرب کجی از شامیان را که سر
تن از لشکر منصور بشمشیر او کشته شده بودند لقی رسانید امیر المومنین
علیه السلام فرمود که القاتل و القاتول فی النار یعنی کشته و کشته شده
مر و در انقضی خوانند بود بعضی از خواص گفته که قاتل اعدا ابراهیم
جز باشد فرمود که بخار رسول علیه السلام اوقاتل من خود اهد بود
و نیز مرولیت که در همان رمضان که پیشوای عالمیان بود از هجرت
ملک نشان می پوست شقی رخا نام حسن و شقی در منزل
امام حسین افطار میکرد و زباده از سده لقمه تناول میفرمود و زبان
مواصلت نهایت رسیده و من پیش از شش چند جهان سبب نام
و صاحب مقصد اقصی اقامت موسی که سر به آنحضرت بود و در اوقات
نموده که شب گاهی که شهادت آن محرم مبارکه که با وقوع آن
با دخر فخره خود اقامت کشوم گفت ای محرم من نزدیک شد
که زمان وصال با انجام رسد و راحت مواصلت و پستان
بگفت مغارت ایشان مبدل شود و طاری حیات است
خاطر از تلقی ششیمان بدن بر دانه و در زوره ملکوت و جود
مقدسان ما اعلی سکن سازد آن سلسل صلب ولایت از
استماع این خبر هجرت اشرف طاعت سر شمش خونبار بر صفات
خدا جباری ساحت گفت ای والد عالمی قدر این بجهت کجاست بر کجاست است

مغارت

که شدت آن جارجان اخبار را چاک میسازد و بدست آن ولایت
دوستان را در آنش محنت میکند و او امیر المومنین فرمود که اگر
فرزند اجنبی در آن ایرازی و حکم خداوندی را اجرا نماید و تسلیم
چاره نیست این عهدیت منو و قضای منصفی و دشمنی رسول خدا
را در عالم منم دیدم که بدست مبارک خدا از روی من دور میگردد
و میگفت ای علی بن ابی طالب که بر تو حج باکی نیست و آنچه
بر تو واجب بود او نمودی و در حاجی ای که آنحضرت صورت و اقدار
با ما حسن علیه السلام تفریک کرد و آنچه بگریه و پشیمانی مشغول شد
و در بعضی آنکه سیرت کور است که روزی امیر المومنین علیه السلام
در مسجد بنام مشغول بود شخصی انقیاد مراد بخندت آنحضرت رفته
گفت یا امیر المومنین از آن است خود فاضل باش که جمعی از قبیل
من با تو عهدی در خدا دارند و من از ایشان بر تو این قسم
آنحضرت گفت بدستی که بر هر کس و ملک برک است و پیش از تحلیل
اجل و از اثر و وفات می غفلت مینماید و بعد از انقضای
مدت زندگانی دست از آن میبانی او بر میدارند و علم ما قبل **نعم**
مراد این زنده کرده است **اجل نام ده قوی زنده است**
و یکی اجزای امیر المومنین اهل نموده که در شب و در شب آب بر دست
مبارک آنحضرت بریزیم در آنوقت محاسن خود را که شده گفت
آه این می حسن که شب جمعه بجز آن غنای خواهد شد پوشیده نهاد

که ایشان

که شفاق را باب سیر و نقل اخبار شهادت تدویر ابرار بر دست
عبد الرحمن بن عمر اموی و قیام یافت اما در سینه آن لعین و سبب
آندن او بکوفه اشکاف بسیار واقع است بعضی او را از خیمه بر سر
از سر و استنداند و گوی که شهادت کردی در صراحت است و چون
شعل طغیان خواجه نهد آن باب تیغ خیمه بدان میدان وین منطقی
شد امیر المومنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را که از قبل آنحضرت و ابی
بود و ما سوا ساخت که چند نفر از شیخان آن و یار را بجز خفاقت
فرستاد و عبد الرحمن بن بلج در سلاک آنجا است مشغول بود چون
چشم مبارک امیر المومنین بر آن لعین افتاد و فرمود **کشته شد**
خانیک الموت فان الموت لا یقیدک ولا یخیرک من الموت اذ اهل
بوا که یعنی میان راحت برسد از برای هر که تحقیق که موت
با تو قیامت خواهد کرد و جز مکن از موت چون بادی تو ترول کند
و قوی آنکه این عمر در زمره خواجه نهد آن معدود بود و چون موت
نیافت که آنکه کوفه که کینه خود را که پیشان خود رساند با لغز و در
مسکرمیون تو قیامت نمود تا زمانی که هم خواجه فیصل رسید و طایفه کوفه
که چون امام حسین از نهد آن را حاجت نمود ابن بلج حضرت
آنحضرت روانه کوفه شد که مرده این فتح زمین را با مساح اقامی
و ادنی آن بله رساند چون بکوفه رسید کرد **عشق و محاسن**
برآمده مردم را از آن جزیره و در صحت نگاه پیش بر عارض

۶۴۴

سبب شهادت آن بر کرد ابره و ولایت دمه در میان را که
و کوی مسلمان را او بر آن ساخت صاحب جمیع السیر کوفه
که این ولایت صحیفه مینامیدند که او قیام نهد و آن باقی تو مگر
در سندان مقلین بوده و شهادت آنحضرت در سندان لعین
روی نموده و سبب شهادت آنحضرت بروی که در اکثر کوفه
ارباب سیر ایراد یافت آنست که بعد از واقعه نهد آن جده الرحمن
بن عمر اموی و برک بن عبد المطلب که بقول صحیح نام داشته
و عمر بن بکر سبی که جمیع از قبیل خواجه و غلات آن طایفه نهد آن
مال بوندند و در کجای جمع نموده در اثنای محاورات و مکالمات
عجب و وطن بجم و ولایت زبان نشودند و از قبیل جبل
و صفین یاد کرده بر تعلق آن سمارک رحم نموندند و زمانه
بر کشکان نهد آن که سبب با هم گفتند که بعد از نهد آن و
که در راه خدای عزوجل از وطن هاست کشکان باک نداشتند
ما از نهد آن حیات چرتیغ باشد اگر علی بن ابی طالب لب
و مسویر و عرو عاص که از نهد آنست و وجود و ایشان سر ماته
شور و آشوبت کشته شود و در ما را اشفاق و ریاضت او فرود
کیتی باطراوت و صفحا حاصل شود ابن بلج لعنه الله قتل سرور
اولیا را قبول کرد و برک بقصبا قیامی معویه تصحیح نمود و عمر و
بن بکر عهد ام عمر و عاص را مصلح نظر کرد آینه و قرار دادند که

۶۴۳
قطام بنت الحارثی افتاد و یک نظر شیشه را در او ز سار آن
کشته گفت ای غارتگر شیخ صبر و طاقت و ای فروزنده آتش خیز
تجربت از کدام قبیل گفت از قبیله الرباب و آن طایفه تمام در سلاک
خواجه اسطغم اشته و بسیاری از ایشان در نهد آن بر تیغ او
شاه مردان کشته شده بودند ابن بلج چون بعد از سؤال و جواب
معلوم نمود که قطام شوهر نهد او در مقام خود ایستادری وی در آمد
آن ملعونه گفت من هم شوهری که مسرور مناسبت حال من باشد
یعنی احم که بر ادای هر من قدرت داشته باشی برین عزیمت
ثابت باشی و الا مرا خود را پیاده رکنند از ابن بلج بر رسید
که مهر تو صفت گفت سر نهد او درم و غلامی و کینه که بگریه و قتل
ابن ابی طالب ابن بلج گفت از عهد مال و طعام و کینه که بیرون
می آیم اما کشتن صاحب ذوق الفقار نیست نهایت دشوار زیرا
که صولت او لباس مبارک است خزان بدل سازد و بدست
او پیسته فولاد را و حرف بسنگ بگذارد چون پدر برادر و بعضی
از شیخان آن ملعونه در نهد آن بدست کتیران پیوسته
بودند گفت اگر طالب و صالی ترا از قبل علی چاره نیست و چون
برین امر اقسام نهد آنی بدست ترا از ادای سبب را شایسته
میسازد عبد الرحمن را که شد عشق با شش غضب ایرازی و نا جرح
ابدی و لالت میگردد قبول آن را ششخ نمود و بروی که هر تو هم بود

بسر

۶۴۵
که بجا نماند شش ماهه مقدم ماه رمضان هر یک از ایشان
معی که قبول کرده اند به تقدیم رسانند آنچه شش ماهی بود در
بزرگ آب واده از کبر و ن آمد و یکدیگر را و داغ کرده و رو
براه آوردند بر یک که خادم قتل معویه بود چون بدین وقت رسید
بماند او روز موعود و وقتی که معویه بقصد نماز بیرون آمده بود شش
بروی زد و گفت کشته شد ترا ای دشمن خدا فی الحال او را گرفته
نزد معویه آوردند بر یک در آن حال دل از حیات برداشته
گفت ای معویه اگر ترا از امری اجبار نماید که باعث سرور تو
شود آیا نفعی از آن بمن حاید شود و این ابی سفیان پرسید
که آن چه چیز است گفت امشب برادر من عبد الرحمن ابن طلحه
بموجب وعده که یکدیگر کرده ایم علی ابن ابی طالب را بقتل رسانیده
است معویه گفت همچنانکه تو بر قتل دست نیافتی شاید او را
کشتن علی مرشد باشد بعد از آن فرمود تا دست و پای او را
بریده و باقی وجهی مالش ساخته و معویه را به نغمه خود مشغول
شدن حقی که معویه بود گفت که چون این شمشیر مسموم بوده علاج
مفصل در آنست که موضع زخم را داغ نموده ازین پاره نجات
یابی یا با شامیدن شریقی که قاطع نسل باشد را می شوی شوی شق
شانی آتشبار کرد و آن بر اوست استیام مایه و بعد از آن
کشته با دی طلیان در سجده مقصوره ساخته و نیز از خواص و ارباب

اصح

۶۴۶
انفاس کسی با وی بداند در پی آن در چون مسجد رفت جمعی از مسجد
پیشتر با می شنید و حر است او بگوید که اصرار برین کرد که خدا
قتل عمر و خاص شده بود چون میرسد در زمان مسموم بر سر راه
عمر و فرود گشته فرصت آزادی گرفت که سر که عمر و از آن فرود
آید که در مردم نماند که از او یک ضربت تیغ جاگردد او را از درون کاش
بر آورد اتفاقا عمر و خاص سبب در شک از روز بنامش برود
نیاید و خاص بن ابی حمزه عامری را بجهت کشته که برین است
او با ابی سلوة فرقیام نماید و خارج در شامی نماید تیغ عمر و بن یک
مقتول گشته و عمر و خاص او را بر آورده که ای ظالم شخصی
گشته شد ای عمر و عمر و گفت قصه من این بود که وی شمشیر
چون در میان موانع مقتدر شود مرا چه تقصیر پس وی را دست
بسته نزد عمر و خاص آورده در آن حالت که دست از جهان
گشوده بود با عمر و خاص خطاب کرده گفت ای ابی سفیان ما
از دست تو بگریخته ایم قسم ای که من کین قتل عزت را آماده
نمائیم هر چه از سبب او که در کمال کفر و شک است سبب خلاصی
من شده و نیز مسموم او را بکشته شد اما این بی ملاحظه چون بگوید
سبب چنانکه مذکور شد با قطعه مملو زوی را اتفاق ملاقات
اتفاق افتاد ملاقات طلب وصال کرده آن فاجره مواسلت
خود را پیشتر قدوه انام تلقین نمود این همه با کج رفتن ساختند

۶۴۸
بعضی از روایات آمده که در آن مسجد که این حادثه مکرر روی
نمود واقف اسرار سلونی و وارث مرتبه مرونی علیه السلام
در حرکت و سکون مترد بود و عاقبت فرمود که از ملاقات
مرگ که برین است و چه تدبیری واقع گشتا شواذ شد پس برخواست
و بفرمود مسجد از منزل مقدس بیرون آمد چون بمیان سر رسید
بطریق چنانکه در اینجا بود بروی فرخنده آنحضرت با یک زنده
و بقولی و امن لظمان سرور سا که فرمود یکی از خدمت خواست که ایشان
در ساند امیر المومنین فرمود که دست از تعرض آنها کو
کن که نوحه گشته که مانند برین و بقولی فرمود که این صلوات بر
نواحی در پی خواهد بود چون خواست که مسجد در آید آن شمشیری
از کج آنحضرت بیرون آمدند سخت درو ان با جرات پیش
گذشته شمشیری بی حیاست آنحضرت انداخت تیغ آن ملعون
بر طاق و رکاه مسجد آید بخت این بلوین شمشیر بر فرق بیست
آن سرور فرود آورده گفت ای کمالک و لا لاحکامک
و قوی کند این بلوینه الصبر کرد تا امیر المومنین علیه السلام
از قرأت فارغ گشته بجهت رفت چون سر از مسجد برد
آن شمشیری فرود آورده و بقولی که آریا ب شمشیر بر وجهی آمد که
در روز و ضرب خندق از ضربت عمر عبید و مجروح گشته بود
در آن حالت واقف اسرار او کشف الوطی گفت فرت و رب

۶۴۷
را سودا و عشق شفا و جلی منگشته گفت من بهر آن که کله
و بقدر وسع طاقت در تمام این هم خواهم کوشیده بقیام از قوم
خود بروی را که مسموم نوزد این بود خواهنده در آن ارباب بن
نابج رفتن ساخت و این بجز از ظلمت و کشتن بن بخره
را اعوان نموده با خود کرد و استیسا آن بر ملعون بار دیگر نوزد قلم
بشد از اصرار خود بر آن امر مکتوف طاق ملعون در امر و در جسته
در تنهایی خود بر بسته و در مقابل درگاه مسجد که محل عبودیت
علیه السلام بود و کین خدمت شمشیر و بعضی از روایات گفته اند
که آن شمشیر بن قیس ملعون از مواضد آن شمشیری مطلع بود و این
بر آن کار خیر پس در غیب می نمود و صحبت این قول بر تقدیری
که فوت است شمشیر بن قیس ملعون از مواضد آن شمشیری مطلع بود
در سندان تیغ وار این جوی باشد چنانکه پیش ازین فرمود شد
گویند که جری غدی الکندی حرم الله علیه و در کوه مرقعه بود و در آن
وقت پدید آمده سینه که شمشیر با آن سرش منگردد که شمشیر
و امری که در پیش در اید بر روی پندل سنان که درین لحظه
صح طالع میشود و در وقت از دست میرود و عدسی زبان بر شام
است گشته شود و از خدمت امیر المومنین شد و خواست
که آنحضرت را از کید ایشان آگاه سازد اما تا رسیدن حجر
قدوه ابراد از راه دیگر داخل مسجد شد و حکم با مقصد رسید و در

اصح

۶۶۹ کتبه نویی بجز قسم بخداوند که بقتضای خود رسیدم پس امام
حسن امام علیه السلام با شرفت امیر المومنین در جواب ایستاد
مردم با محضرت نماز گذارند الکنه آن سرور را بر او است
بمنزل عقیس لعل نموده و داد و کردار او اصحاب عظام و بنات
کرمات و ازواج طهارت از مشاهده آن حال بیجان کس
ساخته بخزن دل از لطف صبر و طاقت پرده احش و در شکست خویش
بصفتی ترشنا جاری ساخته و بعد از وقوع آن در امتحالی
وردان که بنحیه بمنزل خود رفت یکی از خویشانشان ان لعین بران
حال مطلع گشته آن سزاوارعت و نفرین را بقل آورد و پیش
فرار نموده خود را از ان و طه کتبه رسانید با آنحضرت گفتند
که زنده این رحمت را با شرف آن ده تا از قتل او بقی صد و حاصل
کثیر فرمود که محضرت با بی سببانه او را فرستادند این طبع
در ان صبح با شمشیر خویش و در کوچهای کوفه رسیده
میدیدم روی از بی غم میس روی رسیده پرسید که کیستی گفت
عبد الرحمن بن علی گفت شاید بر امیر المومنین تو فرستاده باشی
خواست ای زن زنده لاکوید حق بل و خدا تو برز با لشکر جاریست
کرد ایند آن شخص مردم را خبر کرد تا آن شیئی را بسته بخیمت
امام حسین برود چون چشم فرخنده آنحضرت بر این طبع
افتاد گفت ای خداوند مدبر کن به امیری او بم شارا گفت

معاذ

۶۷۰ معاذ الله امیر المومنین آنحضرت گفت پس چه خبر است که خود
آنکه همیشه مشغول اصطفا و جوان من بودی برین حرکت اقدام
نمودی آن ملعون گفت آنچه واقع شد بی بود و بنشیند بر سر کمان اسلحه
قدامه و راه و راهی آنکس ان لعین در جواب آنحضرت گفت که
چهل صبح این پیشتر از کزنده انضاج خود جل و خواستم تا بدین
خلق را بیان مقبول کرد اندام امیر المومنین علیه السلام فرمود که اراک
مقتوی لاه است شرفی که در برابر این پیشتر گشته بی نبود بدترین
خلق خدای پس با امام حسین علیه السلام گفت که این مجرور از زندان
مخافت کن اگر من زنده بمانم بقتضای رای خود عمل کنم و اگر بسبب
این زخم انفال بجوار خود و الحمال روی و بد او را بقل رسان
و پیش از نیک خیزد بوی نران زیرا که او زنده از نیک زخم برین
نزده مقبول است که ام بگویم و در آنحضرت در ان او ان با بن بوم
گفت ای شیئی بجا الله که امیر المومنین را ازین زخم مایکی خواهد بود
و تو بجز ای میماند و مواخذه خواهی شد آن شیئی گفت که این خیزد
از شمشیر است که آنرا بسببی خطی زده بر سر او داده ام و اگر
این زخم ترا تم تسلیم بر واقع شود و مایک شام شود مردم را
از استیامت بر حجت آن شیئی مسوم باس کی روی داده از زندان
خود که فرج حیات آنحضرت بود دست امری شمشیر و در پایای
حرمان و ناکامی شمشیر از آن زخم جا بگذر است و تا تو ایست

۶۷۱ است سر که از زمان چون سپهر نوزده با آنکه در عرصه میدان جهاد
کردن آن فاق پایمال یکراشش بود در نزم فقر و سگت با ارباب
فاقر و حاجت بسر برده میفرمود و سگین بجای سگین چراغ دین
از شکست یقین او افزوده و خرمین اعمار اعدای خاک را از
بازو و الفکار بر برق شکار او سوخته بود ای و جهان بنده فرمان
خدا برین ما خضر خوان تو باج و خاک درت سپاس
در ره و دینت مدد و اجر بریل آدم و عالم همه محتاج تو
دو کس خنی پایه سراج تو چون تو بران پایه شده جای گیر
شده حجت فوق نهایت پذیر چون تو پیشتر شده است
جاده فلک در خرم نام گشاید نیز سبب احوال جهان رسم است
چرخ سر سیمای زمین ما گشت اللهم حشرنا فی زمره اعدائنا اللعین
قلوب السیوف اعدائنا با اتفاق ائمه تا رسیدن این واقعه تا یله در راه و صفات
سال چهل از جرات روی اما بعضی در بیت یکماه مرزوب و برغی در
پرت و طای نور و طعم گفته اند و امانت و یکمیز درین باب ورود
یا قوه مدت عمر مبارک آنحضرت بقول اشهر شصت و سه سال و د
خلافت فرخنده است چهار سال و نه ماه بوده انسانی آمده بی
امام حسن مجتبی علیه السلام مشغول است که بعد از آنحال آنحضرت شدند
که با شیئی گفت از خانه بیرون رود و این و بی خدا را با کله در
پرون رفیقم آوازی سمع ما شد که سپید رسل از نزل خاک کعبه

معاذ

۶۷۱ سرور و ولایا و قافسا لار صفا ساحت بساعت سبب تقنا
می پذیرفت و زمان زمان اسباب انفال بجد ایستاد آناه
میگشت و چون وقت آن رسید که شامها نروغ اهل ان سرور در
دارالسرور برانک نور قرار گیرد امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بخواند و در باره ایشان و عوالت مترون الاجایه بتقدیم رسانیدند
و چون از مراسم مواضع و فصاح و وصیت طویل الذیل کرد
کتاب شریف بیخ البلاغ و سایر کتب مد کور است فارغ شد
زبان امام پان را که شجاع معارف ربانی بود و بکل طریقه و حسیه
گشوده بگزاران مواظبت مبنی و زلفانی که جهان گذاران را از
برکات ذات قدسی سمات عاقل که شسته بخند برین و جواب
العالمین مشغول شد این و واقعه جا بجا طبقات اجم و طوا
اهل عالم در کبر و عز و کد اب الهام دادند و وصیت رسول الله و جابر
از سر گرفته بنا بر او افتاد مشغول شدند و دوستان محنت سید
و مخلصان صاوق العقیده دران واقعه طالت ای که مرانی در
امیر گفته رسو او آن اشعار آب و اطوفان که بسیاری فی اختیار
سعیانه دیدند و سیلاب سرشک پر خون همچون و شتر آناه
بوی سپهر بنگون رسانیدند و سر یک زبان ناله و افغان میگفتند
در بیخ از دین پروری که در شمشیر سبانی است و بیخیم مصالح است
خطی بی جا بده بسبب نرو و با وجود حمت سلیمانی از غم که پسندان

معاذ

پاک نعل کرده و حی او شهید شد بعد ازین کجا میان ملت و رعایت
 احوال است که خواهد کرد و دیگری گفت حرکت است بابت این که
 کند بعد از آن کجا بنام در آمدیم و دیدیم که کفرت را شسته بودند و در
 کفن سجده و در ایاتی که بی دلیل کفرت را شسته به بقیع بنوا رسول
 علیه الصلوة و السلام مطیب ساخته و او را دو عظام و احیای سلام
 در موضع عربی که الان بکف اشرف شهر است حفر نموده جسد
 را در آنجا مدفون ساخته و بوجوب و محبت محل قرار با زمین نموده
 کرد ایندند تا از عیون و البصار اعدا و اغیار بگریز و مستور باشد
 و سالها کسی اغراض از آنجا بابت سلام الله علیه بران معنی اظهار
 نمود تا در زمان حکومت مروان الرشید بروحی که در مقدمه آن
 اوراق مرقوم شده مردم بان شهید عطر سا و مسخ جنت آسایش
 بردند و مطاف خلائق طواف شده و در کفین و تدفین آنحضرت
 روایات دیگر نیز در کتب سیر نقل شده و ذکر مجموع اقوال مناسبت
 این مقام نیست و بعد از دفن آنحضرت ابن عمر بطولون را حاضر
 ساخته عبد العزیز بن جعفر بن زینب و پیش دست و پایش را برید و در آن
 قطع کرد و امام حسن علیه السلام یک ضربت بکفش رسانید و بعضی
 از دوستان اهل بیت جسد شوش او را بر روی می سجده و پیش
 علیه نشاندند و مالک و اناس آسمین ذکر عده و اولاد آنحضرت
 از آنجا است و ذکر عده و قریب سلام الله علیک العفو و بدت

نمکانی امیرالمؤمنین علیه السلام زان کمال الفتح آنحضرت در آمده
 بروایت طبری و حافظ ابرو و سیدة بنت فاطمة زهره الهی
 علیها و ما آنحضرت در حیات بود و بنا کت میگریز عبت انفرود
دویم ام المومنین بنت خرازم بن خالد بن جعفر پهلکلی **سوم** سادات
 عیسی بن شیبان ام حبیب بنت ربه السخلیه **چهارم** ابان بنت ابی العاص بن
 الرجیع که مادرش بنت بنت خدیجه و دختر رسول علیه السلام بود
 دختر بنت جعفر بن یقین بن مسینه **پنجم** بنت امری التیمی بن خالد
 الکلابی **ششم** ابان بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن روح التیمی
 ام سعید بن خرازم بن مسعود و بنته اما اولاد آنحضرت بر او
 است و در سیر و چهار نفر بوده و پانزده و نوزده و اولاد آنجا است اما ذکر
 حسن و حسین و محسن علیه السلام مادرشان بقول عذرا فاطمه
 زهره است علیها السلام و بعضی از علما می نامند را عذرا و است
 که محسن قبل از میل بدست جمل ساقط شد و حضرت رسول علیه الصلوة
 و السلام او را با من نام مومنون ساخته بود و عبد الله و عثمان و
 عباس و جعفر از ام المومنین متولد شده بودند و در کربلا است و
 شهادت رسیدند و بعد از آنکه او را در شان نام داشت هم در
 کربلا شهادت یافتند و بعضی می گویند از اسما و وجود الله و محمد اکبر است
 بخیف آنحضرت متولد شد عمر از ام جعفر و محمد و اسما و محمد و اسما و ام ولد
 متولد شد و طبری گفته که عمر شاد و بیخسالت و اولاد آنحضرت

بجای ام لبره و او شهید شد اما بنات کرامت آنحضرت زینب الکبری
 ام کلثوم الکبری و دختران فاطمه زهره علیها السلام بابت آنحضرت
 ام حسن و زینب الکبری نام بود از ایشان ام سعیده است و باقی
 دختران از اصحاب متفرقه ام ولد در وجود آمده اند و تفصیل آنجا
 ایشان نیست امام باقر میگوید زینب حضرت زینب فاطمه زهره
 خدیجه ام الکرام ام سلمه ام جعفر خدیجه و حضرت دیگر که در کوفه
 وفات یافتند و تفریح بکس کرده اند و در عین شهادت شانه و آن
 علیه السلام روایت طبری سرفراز بقول صاحب کشف الوجوه سرفراز
 از واج آنحضرت در حیات بودند **اول** امام زینب ابی العاص **دویم**
 لیلی بنت مسعود و لیمیم **سوم** سما بنت عیسی **چهارم** ام المومنین
 خرازم بن خالد بن جعفر کالی رضوان الله علیهم **و ذکر رجال آنحضرت**
 بقول طبری در عین ارتحال آنحضرت حاضرین فدای برکت او و اولاد
 الصابری بر مدینه و چون عبد الله می بر کوفه از قبل آن سر و خاک
 بودند و قضای کوفه بشهر نجف باقی بقیع و است و ابراهیم بن
 کتب الاثر بجای کوفه متصل جزیره اشکمال مدینه و مسعود بن
 مسعود الشقی ذوالعین و ابی اسود دمی و سلمه و قیس بن
 بن سعید بن عباده الخزرجی و ابی یحییان و حیده بن مسعود و
 خواهر زاده آنحضرت در خراسان بجای کوفه است و اشک
 رضوانه الصلوة علیها و بعضی از یوم الدین را شهید کرده است

لادی و فقیه جامع السیاق سیر اوصول منزل آنحضرت تمام کرده بود
 است اندک بقیع حادرات افغان اوقات احوال
 فاطمه و بعضی سبک کاری و خدنگان خشنود حضرت بار می آنحضرت
 و سید المومنین صلوات الله و تسلیما علیه و اولاده و بعضی
 برشته انتظام در آمد چندی این قبلی اوقات آنحضرت حضرت
 خود را در زمره ارباب وجود محدود و نه آنجا است چشم آن دارد که
 لطیف اصحاب سعادت اشباب و اهل شوره است سلام الله
 علیه که در بی و قلع و سواخ بر شی از احوال که می ایشان مقررده حکایت
 بیان شده در محلی اخبار و ابرار بکنای مذکور و در موقوفه آنجا
 و روز جزا در مسک سعادت کرده **هکذا** که هر یک هم خاک پای کفتم
 عجب که شده تا بنام شغال کمال امید که ارباب دانش و پیش که خود
 شریفشان مشقت آنرا از پیش است و در وقت مصلو و ملاحظه آنجا
 اوراق پریشان فیه ایضا حضرت را بحد و زلات و عسارت کرده
 عهد ایمن را در شسته عینت و لانه نام است می باشد مواظبت
 و برین کسسان قدسی شان دیده رحمت و اشفاق بخشیده است
 منزه نماید و نقصان کمال کرایه آدمی عجب **مس** که نشود و زانند
 کیمیا شود **شرح معنی آنکه است بدایت آن است امیرالمومنین**
که سید بن محمد و برادر او با چون صدر این دفتر حضرت
 اثر بزرگ مفاخره و مناقب حضرت مطهر العالی بسلام الله علیه

ردگان

و که اتم شمول نفع و عموم فیض پیش ازین تو اندم نو که در عهد سلطنت
همیش صاحب دولتی کافله نام نهادم و نام منظم امور مواضع
بودم است که هر یک بر قلمش در ایامی افزون و کان حوادث روزگار
چون اعتدال موسم بیخ که جاندار وی یکی الاض بود موته و در این
دارد از آثار انقاس سبج جز سید بد و در قطره آمال که در کشتان
بی عاقبت از فضل تیغ بیانی حکایت میکند پیش ازین در عهد سلیمان
از حسن اتمام جناب آصفی چون ملک میراب بود امرو از این
خرم و زراعت رای این صفت سلیمان منزلت ارکان است
پسنا استوار و اساس بنیان دولت عظمی پدیدار است آن
وز آن از بر کرم محنت فرمان و کسب با پیش چشم زنی نشاء
قبل آن تریه الیک سطر فانس خرم محنت امرو حسن بدین این
دستور اعظم پیش از آنکه اندیشه پیدار بجان چشم کشید هر طعم
ایستاد مخالفان دولت بدمرغون را از دست نقره نشان تیغ
پنهانی آسیر فیض شاعرش مسماهی حاجات ادب با فاقه از روی
و انبساطش قلب روی اندوه ارباب شری و برادر تو به امتحان
میکند از کور بخاست و سیادت از وجود کاشی با کلیل اعتقاد
سید و تقدیرش از مساعی خاطر و فاقه شرف خود را در حریم خیم
جوهر اول دیده افروناس در ایام اقباشش مانند خاگردان
پستی از نهان خاندنم به پیشگاه وجودی آید و لب تشنگان



بودی علم و عمل در استیغای را تبه ماش و استیغال از او مبادی سبب
افاده و اقتضای حیده امید می کشاید سلطان العلماء و غیر اقتضا
و زبده اولاد و جسد او همه الهی اندک عینه منبش مرجع اعظم افان
و ذات شرفش این نظم را قلم فیر را مصداق است ای رای تو
خوشبید و ظلمت هر ازیش و بی طلق تو غیبی و بیان ای جزیش
بر جمل فضل شاه تاب آن جریست که شرقی لوبز میرسد او از
چند انکوبه افلاک امدار بس بیضا فک اوزار لازم هست و در شسته
طینت باشد سایه دولت این شاه شاه سلیمان شیم طایک چشم
بر ساحت نامزگسره و از باره شمشیر کیمش نقش وجود اعدا از صخر
مستی سوره مادی و با تمام قلم جز رقم این دستور اعظم که چون عصا
سوی بروستان حجت شاد و بر دشمنان صاعقه بار است بر
کلش همیشه بار این سلطنت پدیدار کند عین الکمال هر سواد
تا عدل بود مرکز اقبال سلاطین و متبع شهبان را از قلم طینت جدی
این حکم روان با و از آن تیغ خیمه
وان تیغ علم با دور استیم کشی
تت الحکما ببلون امدت علی و اذنیفه
کتابه التفسیر این محرک کظم
محمد صالح ایضا فوت با
عقرا و نو نهما

و که اتم شمول نفع و عموم فیض پیش ازین تو اندم نو که در عهد سلطنت
همیش صاحب دولتی کافله نام نهادم و نام منظم امور مواضع
بودم است که هر یک بر قلمش در ایامی افزون و کان حوادث روزگار
چون اعتدال موسم بیخ که جاندار وی یکی الاض بود موته و در این
دارد از آثار انقاس سبج جز سید بد و در قطره آمال که در کشتان
بی عاقبت از فضل تیغ بیانی حکایت میکند پیش ازین در عهد سلیمان
از حسن اتمام جناب آصفی چون ملک میراب بود امرو از این
خرم و زراعت رای این صفت سلیمان منزلت ارکان است
پسنا استوار و اساس بنیان دولت عظمی پدیدار است آن
وز آن از بر کرم محنت فرمان و کسب با پیش چشم زنی نشاء
قبل آن تریه الیک سطر فانس خرم محنت امرو حسن بدین این
دستور اعظم پیش از آنکه اندیشه پیدار بجان چشم کشید هر طعم
ایستاد مخالفان دولت بدمرغون را از دست نقره نشان تیغ
پنهانی آسیر فیض شاعرش مسماهی حاجات ادب با فاقه از روی
و انبساطش قلب روی اندوه ارباب شری و برادر تو به امتحان
میکند از کور بخاست و سیادت از وجود کاشی با کلیل اعتقاد
سید و تقدیرش از مساعی خاطر و فاقه شرف خود را در حریم خیم
جوهر اول دیده افروناس در ایام اقباشش مانند خاگردان
پستی از نهان خاندنم به پیشگاه وجودی آید و لب تشنگان

Handwritten number 2210 inside a circular stamp.

